بسم الله الرحمن الرحيم

سفرنامهٔ فرهاد میرزا

تصحیح و تحشیه

غلامرضا طباطبائی



تهران، ۱۳۶۶



تحت سر پرستی بنیاد مستضعفان

سفرنامهٔ فرهاد میرزا

تصحیح و تحشیه: **غلامرضا طباطبائی**

چاپ اول: ۱۳۶۶

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: شرکت چـاپ و انتشارات علمی

(تحت سر پرستی بنیاد مستضعفان)

فهرست

پیشگفتار ۷
مقدمه ۹
مدحیه ۱۵
تهران ــ بندر انزلی ۱۹
بندر انزلی ــ بادکوبه ۲۶
بادکوبه ــ گنجه ۲۹
گنجه ــ تفلیس ٤۲
تفلیس ٤۸
تفلیس ــ بندر اسلامبول ٦۱
اسلامبول ۷۰
اسلامبول ــ اسکندریه ۸۲
اسکندریه ۸۸
مصر ۹۷
سویس ۱۱۸
بندر ینبع ــ مدینه ۱۲۷
مدینه ۱٤۰
واجبات اعمال حج ۱٦۰
واجبات اعمال حج / باب اوّل ۱٦۷
واجبات اعمال حج / باب دوّم ۱۷۱
مستحبّات اعمال حج ۱۷۷
مدینه منوّره ــ مکّه معظمه ۱۸۷

مکّه معظمه ۱۹۶
مکّه معظمه ــ پرت سعید ۲۱۶
پرت سعید ــ اسلامبول ۲۳۳
اسلامبول ۲۴۳
اسلامبول ــ تفلیس ۲۷۱
تفلیس ۲۸۲
تفلیس ــ بادکوبه ۲۹۷
بادکوبه ــ بندر انزلی ۳۱۷
بندر انزلی ــ تهران (دارالخلافه) ۳۲۰
تهران ۳۳۱
تذئیل ۳۳۸
فایده ۳۳۹
اختتام ۳۴۰
تکملهٔ مؤلف ۳۵۵
فایدهٔ [ثانی] ۳۵۹
حواشی و توضیحات ۳۶۱
معنی بعضی لغات ۳۸۹
منابع و مأخذ ۳۹۹
نام‌ها ۴۰۱
جایها ۴۱۱
کتابها ۴۲۳

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

پیشگفتار

کتابی که از نظر خوانندگان محترم می گذرد سفرنامه فرهادمیرزا معتمدالدوله پسر عباس میرزا است. این سفر از روزچهارشنبه هفتم شعبان سال ۱۲۹۲ هـ. ق. شروع و روزپنجشنبه دوم ربیع الثانی سال بعد (به مدت ۲۳۳ روز) به پایان می رسد.
دربارهٔ زندگانی و شرح حال فرهادمیرزا، غیر از مقدمه کتاب که مطالبی چند در خصوص شخصیت علمی، ادبی و سیاسی مؤلف و آثارش آورده ایم در قسمت «اختتام» که به قلم میرزا ابوطالب نواب، یکی از افاضل وقت شیراز صورت گرفته، مطالبی مهم در روشن شدن شخصیت فرهادمیرزا مذکور است.[1] لذا در این جا فقط به ذکر مختصری در باب متن کتاب و چگونگی تصحیح و چاپ آن اکتفا می شود.

در تصحیح اثر از متن اصلی هیچ چیزی کاسته نشده ولی همه جا جهت تسهیل خواندن و درک مفاهیم، علائم نقطه گذاری و سر عنوان های موضوعی لازم اضافه شده. در بسیاری از موارد، کاتب کلمات و اسامی خاص را سهواً غلط نوشته که این کلمات در متن تغییر داده شده و صورت اصل و صحیح آن ها در متن آمده و درپاورقی عین کلمات متن ذکر گردیده. این کار، مخصوصاً در صد صفحهٔ اول کتاب عملی شده، پس از آن به علت جلوگیری از تکرار مکررات و واضح بودن واژه ها فقط کلمات در متن تغییر یافته و آوردن صورت مغلوط آن ها درپاورقی بی ثمر و بی مورد تشخیص داده شده است. در مورد کلماتی که از نظر املائی غلط نبودند ولی از لحاظ تلفظ امروزی زیاد متداول نیستند آن کلمات عیناً در متن آورده شده و تلفظ امروزی

---

۱) جا داشت که «اختتام» به صورت مقدمه در اول کتاب آورده می شد، ولی هم به دلیل تراکم مطالب در خود «اختتام» ــ نویسنده علاوه بر بحث درمورد شخصیت مؤلف کتاب، مطالب جالب و مهمی در مورد قلاع معتبر فارس آورده ــ و هم جهت رعایت ترتیب و نظم نگارش کتاب، اختتام به صورت بخشی جداگانه آورده شد.

آن‌ها در ذیل صفحه قید گردید.

مؤلف موقع صحبت از مناسک حج، مطالبی در باب مستحبات اعمال حج ذکر کرده که کاتب این مطالب را در حاشیه کتاب قید کرده. این یادداشت‌ها را نیز جهت رعایت مطالب و مراتب کتاب، با عنوان «مستحبات اعمال حج» بعد از بخش «واجبات اعمال حج» آوردیم. علاوه بر این، قصیده‌ای از «وقار» در مدح فرهادمیرزا در حاشیه کتاب قید شده بود که به علت اهمیت موضوع در شناخت مؤلف، قصیده بعد از مقدمه کتاب عیناً آورده شد.

مؤلف دو مطلب مهم، یکی در مورد تسمیهٔ ارکان اربعه بیت‌الله الحرام و دیگری دربارهٔ شهدای فخّ در آخر کتاب (به فاصله یک سال بعد از مراجعت از مکه) آورده که مطلب اول به نام «تکملهٔ مؤلف» و دیگری به نام «فایدهٔ [ثانی]» جهت رعایت نظم متن، در آخر اثر حاضر آورده شد و هریک از این دو مطلب در فصول مربوطه با توضیح پاورقی به قسمت مربوطه ارجاع داده شد.

غیر از چهار مطلب فوق، مؤلف در حاشیه کتاب جهت تفهیم و تسهیل در تلفظ بعضی کلمات و موضوعات، توضیحات مختصر (از جمله اعراب گذاری) و گاهی مفصل ذکر کرده که توضیحات مختصر در متن کتاب بین دو خط تیره، و توضیحات نسبتاً مفصل در قسمت «حواشی و توضیحات» کتاب با علامت ح: آورده شده است.

توضیح مطالب و افزوده‌هایی را که جهت روشن شدن مطالب لازم دیدیم بین دو چنگک [ ] آمده و مواردی را که در متن کتاب شماره گذاری شده در قسمت حواشی و توضیحات شرح داده شده و منابع و مآخذ مورد استفاده در ذیل همان مطلب خواننده را جهت بهره‌مندی بیشتر به اصل مآخذ ارجاع می دهد. معنی لغات و اصطلاحات مشکل نیز در قسمت «لغتنامه» آورده شده و سعی بر این بوده که معنی نزدیک به واژه مربوطه انتخاب و قید شود. غیر از این دومورد سعی شده فهرست اعلام جامع و مفصلی در آخر کتاب آورده شود.

سخن آخر این که تصحیح کتاب با دقت و امانت کامل صورت گرفته و در حد مقدور سعی شده کیفیت بیان و نگارش نویسنده حفظ شود.

در خاتمه وظیفهٔ خود می دانم که از آقای دکتر بهروز ثروتیان که به انجام این کار تشویق و راهنماییم کرده و از استاد علامه قاضی طباطبائی و آقای دکتر رضا انزابی نژاد که در حلّ پاره‌ای از مشکلات متن یاریم نموده‌اند سپاسگزاری نمایم.

تبریز، تابستان ۶۳ ــ **غلامرضا طباطبائی**

مقدمه

فرهادمیرزا معتمدالدوله، پسر پانزدهم عباس میرزای نایب السلطنه، در جمادی الاول ۱۲۳۳ ق. متولد شد و در ۱۳۰۵ ق. در تهران درگذشت.[۱] فرهادمیرزا در جوانی همراه پدر به آذربایجان رفت ودرتبریزبه تحصیل علوم پرداخت. در هفده سالگی (۱۲۵۰ ق.) از طرف محمدشاه به تمشیت امور خوزستان و لرستان نامزد شد و [... سال ۱۲۵۳ ق. زمانی که شاه به قصد تسخیر هرات عازم خراسان بود، اورا در مرکز به نیابت سلطنت گماشت وچون شاه در فتح هرات توفیقی بدست نیاورد و به تهران بازگشت، خطبهٔ مهم خود را که اشکالات سیاسی آن زمان را روشن می کند در مسجد شاه با خطاب «نورچشم مکرم نامدار» به نام او خواند و نیز در سال ۱۲۵۵ ق. که شاه متوجه اصفهان شد، فرهادمیرزا به سمت نایب السلطنه شاغل امور مملکتی بود.[۲]]

در سال ۱۲۵۷ ق. پس از این که شاهزاده فریدون میرزا حاکم فارس توسط مردم فارس از شیراز بیرون رانده شد محمدشاه حکومت فارس را به نام ناصرالدین میرزای ولیعهد صادر و فرهادمیرزا را به عنوان نایب الایاله انتخاب کرد. در این کار مهم فرهادمیرزا برخلاف انتظار بدخواهان خود (از جمله حاجی میرزا آقاسی) خوب از عهدهٔ آن برآمد. اما در سال ۱۲۵۹ ق. محمدشاه را بر او بدبین کردند که گویا «حقوق دولت ایران را از گردن خویش فروگذاشته و در نهانی با دولتی دیگر آشنا و یگانه شده.[۳]» در نتیجهٔ این اتهام فرهادمیرزا از مقام نایب ایالتی خلع و به عنوان حکومت طالقان که ضمناً تیول او نیز بوده تبعید می شود و در همین سال بدون اجازهٔ

---

۱) ملک الشعرا بهار در قصیده‌ای که دررثای او سروده در بیت آخر می گوید:

کردی به خلد جای چو از هجرت رسول — بگذشت سال سیصد وپنج ازپس هزار

۲) از صبا تا نیما، ج یک، ص ۱۷۶. ۳) ناسخ التواریخ، جلد قاجاریه، ص ۱۵۰.

تهران، از طالقان به تهران آمده «به دولت انگلیس پناهید و سال ها از درگاه دور ماند.[1]» بالاخره بعد از چند سال «از آن افتادن به پای خاست و از دولت خارج ببرید.[2]» و حاکم لرستان شد. فرهادمیرزا از سال ۱۲۸٤ ق. به مدت شش سال حاکم کردستان و همدان بود. از خدمات مهم و شایان توجه فرهادمیرزا در این مقام، قلع و قمع یاغیان این منطقه و فتح اورامان است که در این قضیه حسن سلطان و برادرش تارومار گردیدند. در سال ۱۲۹۰ ق. که ناصرالدینشاه عازم سفر فرنگستان بود «فرهادمیرزا به تهران احضار و به موجب فرمان ۱٤ صفر، نیابت سلطنت به کامران میرزا و اداره امور با اختیارات تامه به فرهادمیرزا سپرده شد.[3]» بعد از مراجعت شاه از فرنگ، فرهادمیرزا دو باره به کردستان رفت، ولی دو باره به سعایت بدخواهان به اتهام این که مخفیانه با مظفرالدین میرزا روابطی داشته از حکومت کردستان عزل و به تهران احضار شد.[4]» بعد از این در سال ۱۲۹۲ ق. با کسب اجازه از ناصرالدینشاه عازم مکه معظمه شد و نتیجه و ره‌آورد این تصمیم و سفر، همین کتاب است که تقدیم خوانندگان می شود.

چیزیکه در مورد شخصیت علمی و فرهنگی فرهادمیرزا بیشتر جالب توجه است تحقیق و تتبع او در ضمن رتق و فتق امور مملکتداری و حکمرانی اوست. وی در ۲۳ سالگی زمانی که حاکم لرستان بود دست به ترجمه و تألیف خلاصة الحساب شیخ بهائی موسوم به «کنزالحساب» می زند. بطوریکه از قراین پیداست به غیر از دوران طفولیت که همراه پدرش به آذربایجان آمده و در آن جا به مکتب رفته بقیه عمر را شخصاً به تحقیق و مطالعه پرداخته و اصطلاحاً «خودآموز» بار آمده. خصوصاً از مطالعه جام‌جم و نصاب انگلیسی که مؤلف اظهار می دارد با مراجعه به کتب لغت اقدام به ترجمه و تألیف کرده است این ادعا قرین به یقین می گردد. مرحوم محمد علی مدرس می نویسد: «... ادیبی است فاضل و مورخ کامل، جامع فنون بسیار، از فحول و ادبای نامی عهد ناصرالدینشاه قاجار و در تاریخ و جغرافیا و حساب و نجوم وهیئت و هندسه و لغت انگلیسی و فنون دیگر آثاری بسیار دارد.[5]» مرحوم مدرس بعد از این مقدمه شروع می کند به شمردن آثار تألیفی فرهادمیرزا و در آخر می نویسد: «... از خدمات دینی برجستهٔ اوست که در سال ۱۲۹۸ ق. بقعه مبارکه کاظمین را تعمیر و مناره ها را مطلا نموده و بنای صحن شریف را تجدید و عمر شریفش به همین خدمت اسلامی و تألیف کتاب قمقام به پایان رسیده...[6]»

---

۱ و ۲) تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز، ص ۷۵. برای کسب اطلاع بیشتر از این موضوع رجوع شود به «شرح حال و آثار فرهاد میرزا معتمدالدوله، پایاننامه لیسانس آقای بهروز ثروتیان، دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، ۱۳٤۵ ش.، ص ٦ ــ ۲٦.

۳ و ٤) از صبا تا نیما، ج یک، ص ۱۷۵.

۵ و ٦) ریحانة الادب، محمدعلی مدرس، ج ٤.

متأسفانه تا آنجا که برای نگارنده این سطور معلوم شده در کتب تذکره و تراجم احوال در مورد تألیفات مختلف فرهادمیرزا شرح جامع و کاملی بدست نمی‌آید. معتمدالدوله را علاوه بر تألیفاتی که محمدعلی مدرس در «ریحانة الادب» و یحیی آرین‌پور در «از صبا تا نیما» و دیگران ذکر کرده‌اند خدمات ادبی دیگری هم بوده، «.... خدمت مهم معتمدالدوله به عالم ادبیات همانا جمع‌آوری و انتشار مراسلات میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام است که خودش نیز مقدمه‌ای بر آن نوشته و فضل و تبحر قایم‌مقام را ستوده است. حواشی معتمدالدوله بر وفیات الاعیان «قاضی احمد بن خلکان» چاپ تهران و تذکره الخواص «ابن الجوزی» بسیار عالمانه است.[۱]»

علاوه بر این‌ها «در صفحه «هـ» دیباچهٔ دیوان منوچهری دامغانی با تعلیقات و حواشی محمد دبیر سیاقی زیر عنوان مشخصات نسخ دیوان منوچهری و کتاب‌های حاوی اشعار او آمده است: «نسخه خطی متعلق به آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران (به علامت اختصاری ن ۱۰)، این نسخه تاریخ تحریر ندارد، به خطی خوش تحریر شده و درپشت ورق اولش نوشته‌اند، «دیوان منوچهری دامغانی به تصحیح شاهزاده فرهادمیرزا معتمدالدوله[۲]»»» .

بغیر از کتاب حاضر از مهمترین آثار فرهادمیرزا می توان به این ها اشاره نمود:

۱ ــ قمقام زخّار و صمصام تبار در مقتل حضرت حسین (ع) .

۲ ــ منشآت که «ابتدا به اهتمام و حواشی میرزا آقا فرصت‌الدولهٔ شیرازی به سال ۱۳۱۸ ق. در بمبئی و بعد با منشآت میرزا مهدیخان استرآبادی و امیر نظام گروسی به سال ۱۳۲۷ ق. در تهران چاپ شده است.[۳]»

۳ ــ جام جم[۴] در جغرافیا که ترجمه ایست از جغرافیای و یلیام پیناک. مؤلف در صفحات آغازین کتاب می نو یسد «... این کتاب مشتمل بر مسائل علم ریاضی و جغرافیا و تاریخ است و همه سلسله سلاطین ذوی الاقتدار که اکنون بر ارائک سلطنت تمکن دارند تا زمان تحریر کتاب ضبط و ثبت شده و طول و عرض همه بلدان و جزایر که در این کتاب مذکور است در جدول علیحده در آخر کتاب به عرض ارباب دانش و اصحاب بینش رسیده است.[۵]»

٤ ــ زنبیل، سفینه ایست که مؤلف به تقلید کشکول شیخ بهائی تألیف کرده که «... جنگی است موسوم به زنبیل و مجموعه ایست مشحون به تمام نکات ادبیت از

---

۱) یادداشت‌های استاد حسن قاضی طباطبائی، به نقل بهروز ثروتیان.

۲) شرح حال و آثار فرهادمیرزا معتمدالدوله، بهروز ثروتیان، ص ۳.

۳) از صبا تا نیما، حاشیه ص ۱۵۷.

٤) این کتاب در سال ۱۲۷۲ ق. در تهران چاپ و میرزا محمدعلی مدرس رشتی چهاردهی در تطبیق احکام فقه با علم هیئت جدید از آن استفاده کرده.

۵) جام‌جم، فرهادمیرزا.

قبیل حدیث و تاریخ و حکایت و روایت و نظم و نثر از تازی و فارسی و ترکی...[1]»

۵ ــ نصاب انگلیسی به فارسی، مرکب از دو هزار کلمه.

٦ ــ کنزالحساب که ترجمه خلاصة الحساب شیخ بهائی است از عربی به فارسی.

فرهادمیرزا علاوه بر تألیف کتب فوق و تحشیه چند کتاب که فوقاً ذکر گردید قریحه و استعداد شاعری نیز داشته و کتاب حاضر حاوی مقامه های منظوم مختلفی از این شاهزاده فاضل می باشد. فرهادمیرزا مردی صاحب سیف و قلم بوده و بنا به قول مورخین، وی یکی از چهار نفر[2] شاهزاده فاضل دوره قاجار بوده است. به قول نادرمیرزا «ای کاش چون این شاهزادهٔ عالم فاضل هزار تن دورهٔ بزرگ قاجار را بودندی که زینتی بس بزرگ بود خاندان را و نیرو بود این دین و آئین ستوده را[3]»

فرهادمیرزا از اولین شخصیت های درباری بود که ضرورت تعمیم و نشر دانش های اروپائی را در ایران به خوبی درک و ازاین رهگذر با خلق آثار ادبی و علمی ارتباطی محکم با آثار مدرسین دارالفنون بوجود آورده لذا «فرهادمیرزا را می توان حلقهٔ ارتباط نویسندگان درباری و ناشران رسمی فرهنگ نوین در ایران دانست.[4]»

فرهادمیرزا بعد از عمری تلاش و کوشش در سیاست و ادب به سال ۱۳۰۵ ق. در شهر تهران درگذشت و جنازه‌اش یک سال بعد با تشریفات خاصی از تهران به سمت عتبه مقدسه کاظمین حمل و در مقبره مخصوص، مشهور به «مقبرهٔ فرهادیه» مدفون گردید.

غلامرضا طباطبائی

---

۱) مطالب فوق از مهدی منشی شیرازی (منشی محمدعلی میرزا احتشام‌الملک در زمان مظفرالدینشاه) است که در ص ۲ زنبیل مسطور است.

۲) آن سه نفر دیگر عبارتند از: علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، بهمن میرزا پسر عباس میرزا، ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس.

۳) تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز، ص ۷٦.

٤) از صبا تا نیما، ج یک، ص ۱۵۸.

هٰذا کتاب هدایة السبیل و کفایة الدلیل

هوالله تعالی شانه العزیز

کتاب روزنامهٔ سفر مدینه السلم و بیت الله الحرام است که نواب مستطاب ارفع افخم ذوالحسب الشامخ والنسب الباذخ شاهزاده اعظم فرمانفرمای مملکت فارس نایب الایالة الباهره معتمدالدولة العلیة القاهره فرهاد میرزا بن ولیعهد الاعظم عباس میرزا بن السلطان الافخم فتحعلیشان قاجار تغمدهماالله بغفرانه از روز حرکت از دارالخلافه تهران و تا روز ورود به دارالخلافه یوما فیوما به رشتهٔ تألیف کشیده است الحق به تحقیق بر سالکان طریق ارائه سبیل و اضائه دلیل است.

هادی هر حاضر و بادی و مهتدی هر ناظر. و نادیست از برکت وجود فایض الجود همایون اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه جمجاه اسلامیان پناه السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ناصرالدینشاه قاجار خلدالله تعالی ملکه و سلطانه وایدالله تعالی جیشه واعوانه باین ثواب جمیل و اجر جزیل نائل شدند لهذا خواستند که فیض آن عام و فوز آن تام باشد که خواص و عوام از آن بهره‌ور گردند به طبع درآوردند. وکان ذلک فی شهر محرم الحرام من شهور سنه یک هزار و دو یست و نود و چهار. ـــ رابع و تسعین و مأتین بعدالالف من الهجرة المقدسة النبو یه علی هاجرها الف الف السلام والتحیه ـــ

«مدحیه»

طوبی لَکَ ای امیر آگاه   ای لطف خدا و نایب شاه

بخٍ لَکَ ای ادیب فاضل   کهف‌الادباء و الافاضل

ای صورت رحمت الهی   ای معنی عزم پادشاهی

ای سایهٔ شاه بر سر پارس   فرمانفرمای کشور پارس

بر عزم تو شاه تکیه داده است   زان، معتمدی لقب نهاده است

فرهادت نام و با دل شاد   در خدمت خسروی چو فرهاد

نصر و ظفر است همعنانت   عدل و شرفست تو امانت

هرجا که شهنشهت فرستاد   زان ملک رسوم بد برافتاد

با فطرت پاک و رأی مُتقن   در هر فنی وحید و یک فن

لطفی تو به مردمی سرشته   طِین ز آدم و طینت از فرشته

با رَطْب لسان و منطق نرم   چرخی ز حیا جهانی از شرم

ای عقل دوم به ارجمندی   ای چرخ نهم به سربلندی

از فضل و ادب بهین لطیفه   شه را به هنر مهین خلیفه

اصل تو ز نسل پادشاهان   نسل تو ز اصل کج کلاهان

فخرالامراء به ملکرانی   کهف الادبا به نکته دانی

با عدل تو زهره کی کُند مور   یک حبه ز خرمنی کند دور

در دور تو سرو را نشاید   در باغ که سرکشی نماید

کلکت به طراز هر نوشته   صد سلک گهر کشد به رشته

ره یافته چون خضر کماهی   بر آب حیات در سیاهی

طبعت به مثل چو بحر زخار   پرورده هزار دُر شهوار

شعر تو ز شعْری آب برده — نثر تو ز نثره تاب برده
هر مُفلق بخرد سخندان — از قول تو لب گزد به دندان
کاین جنس حدیث شاعری نیست — مُعجز بود این و ساحری نیست
نارد کسی ار به قولم ایمان — نک قول توام عظیم برهان
تا کیست ز جمع نکته‌پرداز — کاین گونه سخن نداند اعجاز
می گویم اگر کسی است در ده — قُل فاتو اسوره بمثله
در این سخن ار کسی کند عیب — مائیم ز مؤمنین بالغیب
برهان قوی بس این مقامه — معجز شمرم ولا ملامه
ای عم شه و برادر شاه — حق را به تو لطف گاه و بیگاه
از لطف، خدای، آزمودت — بر خانهٔ خویش خواند زودت
چون از مژه راه کعبه رفتی — از صدق، مر این مقاله گفتی
این نامه که نامهٔ قبول است — گلدستهٔ روضهٔ رسول است
در طیبه شُدت چو مغز جان‌تر — زان آب و هوای روح‌پرور
ز اوصاف نبی فریضه کردی — انشاد چنین عریضه کردی
چون وَفْد نبی شدی به طیبه — هم آمدت از وی این نصیبه
کاین نامه که خانه‌زاد وحی است — گر وحی نه، از نژاد وحی است
کس پیش شهان چو دیرپاید — بر طرز شهان سخن سراید
دردکّهٔ جوهری چو کس زیست — دستش تهی از دُر و گهر نیست
زان فیض صریح بهره بردی — هم پیش ضریح عرضه کردی
از شه دُر شاهوار برده — هم بر سر شه نثار کرده
برداشته از ذخیرهٔ قدس — پس ریخته در حظیرهٔ قدس
خواندی چو ز روی عجز و اخلاص — در موضع خاص و موقع خاص
شه بر تو ز روی مهر خندید — این نامهٔ نامور پسندید
هم خلعت و هم صلت دهد دست — چون مدح کریم را صلت هست
هر مَسئلتی که کرده‌ای یاد — خواهد به تو بی مضایقت داد
قولت چو قبول حضرت افتاد — این گفته قبول حضرتت باد
در ختم سخن «وقار» شاید — بر میر گر اقتدا نماید
وانگه به وقار و با سکینه — روی آرد به جانب مدینه
از شوق یکی سرود گوید — با فخر رُسُل درود گوید
غایب بود ار ز بقعهٔ پاک — حاضر برِ شه شود ازیراک

خورشید فلک چو بنگری نیک فرقی نکنند ز دور و نزدیک
چون زنگ خودی ز خود زداید حاضر شود و چنین سراید
کِای صدرنشین بزم لولاک ای زیب‌فزای بُقعهٔ خاک
ای چشم و چراغ اهل بینش مقصود نخست از آفرینش
ای شاهد بزم لی مَعَ الله ای صاحب عزم عرش خرگاه
در بزم ازل خرد طفیلت چرخ از متمسکان ذیلت
ای شرع تو احسن الشرایع بی شرع تو کار عقل ضایع
قصری ز تو کاخ چرخ مینا عکسی ز تو نور طور سینا
از روی تو والضحیٰ نشانی واللیل، ز طره‌ات بیانی
یٰسن لقبی ز کردگارت طٰه شرفی ز روزگارت
نی رفته کُتاب و نی ورق‌خوان در محضرت انبیا سبق خوان
جَبریل تو را به پیش شه خواند تو رفتی و او به نیمه ره ماند
ای واسطه خلق را به یزدان ای رابطهٔ وجوب و امکان
عیوق، اساسی از رواقت برجیس، قطاسی از یراقت
از نام خدا ز فیض مطلق شد نام مبارک تو مشتق
احمد به ادب چوپاس حد داشت یک میم فزون‌تر از اَحَد داشت
و آن میم دهد به ترجمانی از حلقهٔ بندگی ستانی
شد جمع به چشم اهل عرفان سر اَحَد و نشان اُمکان
از ناف زمین که کعبه‌اش نام کردی تو ظهور با صد اکرام
ز آن خُلق خوش تو مشک بیزد کز ناف همیشه مشک خیزد
بر ما نظری ز مرحمتْ ران ما را بر خود ز مرحمت خوان
ما را تشریف مرحمتْ بخش هم جایزه بخش و هم صلت بخش
شاهنشه ما که عدل خوی است بر شرع تواش همیشه روی است
اسلام تو را نگاهدار است دلجویی امتش شعار است
نام و لقبش ز مَجْد و تمکین شد حامی شرع و ناصر دین
ملکش جاوید تا ابد دار محفوظ او را ز چشم بد دار
هم مملکتش بدار معمور از ملکش دست فتنه کن دور
پیوسته ز دشمنان منحوس اقطاع ورا بدار محروس
و ین میر کز اوست بر سر فارس فرمانفرمای کشور فارس
پیوسته به فکر ملت تست غمخواره به حال امت تست

عمرش بفزا و رنج کم کن / وز دولت و عمر، محتشم کن
تأیید دهش به ملکرانی / توفیق به مملکت ستانی
عدلش معروفِ روم و چین کن / هم چیره به دشمنان دین کن
هم زنگ غمش ز سینه بزدای / بر وی در علم و فضل بگشای
و ین بنده «وقار» کز دل و جان / پیوسته بود ترا ثناخوان
آسودگی اش ز هر بلابخش / بر این مس تیره کیمیا بخش

تمت المقالة الوقاریّه

تهران ــ بندر انزلی

روز چهارشنبه سلخ شهر رجب سنهٔ یک هزار و دویست و نود و دو هجری:

از قرآن تفأل کردم که چهارشنبه هفتم شعبان به طالع عقرب حرکت شود، این آیه آمد: «ولما توجه تلقآء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل».

یا روز جمعه نهم، عصری به طالع حوت آیهٔ مبارکهٔ، «کهیعص ذکر رحمة ربک عبده زکریا» آمد.

به نظر مجتهدالزمانی حاجی ملاعلی (۱) حفظ الله رسید، فرمودند: «چهارشنبه امر است و انشاءالله عاقبت این سفر به خیر است.»

لهذا به حول الله وقوته، روز سه شنبه ششم، شرفیاب حضور باهرالنور اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه شده از خاکپای مبارک استرخاص حاصل کردم.

روز چهارشنبه هفتم شعبان المعظم سنهٔ یک هزار و دویست و نود و دو هجری:

سه ساعت و شانزده دقیقه از دسته (۲) گذشته به طالع اول درجهٔ عقرب از خانه حرکت کردم. مطابق بیست و دوم شهریور ماه جلالی، موافق هشتم سپتمبر[1] سنهٔ یک هزار و هشتصد و هفتاد و پنج مسیحی انگلیسی است که شمس در نصف النهار در سنبلهٔ پانزده درجه و شانزده دقیقه است.

نواب مستطاب شاهزاده حسام السلطنه، سلطان مراد میرزا دام اقباله العالی و سرکار حاجی عمو سیف الدوله میرزا و حاجی بهاء الدوله ساسان میرزا تا اسب دوانی به مشایعت آمدند و زمانی در آن جا توقف کرده وداع نموده روانه شدند، «از سنگ ناله خیزد روز وداع یاران.»

روز چهارشنبه هفتم شعبان:

منزل کَن (۳) بود ــ به فتح کاف عربی ــ قریه ای است که در شمال مغرب دارالخلافه تهران است. در لحف کوهی در کنار وادی وسیعی واقع شده است و محتوی بر بساتین رُمان وتین است. تا تهران دو فرسخ است. یک روز در کن اتراق شد.

---

۱) سپتامبر.

همراهان:

والدهٔ احتشام‌الدوله سلطان اُویس میرزا، صبیهٔ مرحوم شاهزاده محمد علی میرزا، همشیرهٔ بطنی مرحوم عماذالدوله امامقلی میرزا طاب ثراهما؛ کوچ افراسیاب بیک، صندوقدار؛ یک نفر خدمتکار ترکمان؛ کوچ میرآخور محمدخان بیک؛ ملا احمد مُلاباشی؛ افراسیاب بیک صندوقدار؛ حسنعلی فراش صندوخانه؛ قجر آقا علی محمدخان؛ قربانعلی آبدار طالقانی؛ زین‌العابدین، قهوه‌چی طالقانی؛ علی اصغر، ده‌باشی؛ زین‌العابدین، ده‌باشی؛ استاد رجبعلی طباخ؛ مبروک سیاه، خاصه تراش؛ (٤) یوسف، غلام بچه؛ مُحمد باقرخان؛ میرزا اسماعیل مستوفی علی آبادی مازندرانی؛ محمدخان بیک میرآخور؛ اسدالله بیک اشیک آقاسی؛ فتح‌الله بیک پسر اشیک آقاسی؛ شعبان؛ عبدالحسین نایب میرآخور؛ کربلایی فرخ؛ علی طالقانی؛ حسین، آدم محمد باقرخان؛ اسی، آدم میرآخور کردستانی.

جمعه نهم شعبان:

منزل سلیمانیه بود که در قدیم به کرج ــ با کاف عربی محرکه ــ معروف بود که آبادی داشت. پس از آن که حاجی محمد حسین خانْ صدر اعظم اصفهانی عمارت سلیمانیه را به اسم سلیمان میرزا(۵) ساخت رعیت‌های کَرَج به قلعهٔ سلیمانیه نقل مکان کردند. خاقان مغفور هم دو یست خانوار تفنگچی جاجرمی به آن‌جا نقل فرمودند.

عمارت، اندرونی و بیرونی، باغ و قلعهٔ خوب و برج عالی دارد. این عمارت را در سنهٔ یک هزار و دو یست و بیست و شش بنا نهاده‌اند. در باغ بیرون در تالار دو رو، که شمالی و جنوبی است صورت خاقان مغفور و شاه شهید را به تاریخ سنهٔ یک هزار و دو یست و بیست و هشت عبدالله خانْ نقاشباشی کشیده است. رو به مشرق، شکل خاقان در میان است. طرف یمین طبقهٔ اُولی:

اول، شاهزاده نایب‌السلطنه عباس میرزا. ثانی، شاهزاده محمد ولی میرزا. ثالث، علیخان شهزادهٔ نیکبخت ــ «بهین میوهٔ خسروانی درخت.»

طبقهٔ ثانیه یمین:

اول، شاهزاده محمد قلی میرزا. ثانی، علی نقی میرزا. ثالث، امام و یردی میرزا.

و درپایهٔ تخت روبروی محمد قلی میرزا صورت سلیمان میرزا است به سن پنج شش سال.

طرف یسار طبقهٔ اُولی:

اول، شاهزاده محمد علی میرزا. ثانی، شاهزاده حسینعلی میرزا. ثالث، شاهزاده محمد تقی میرزا.

طبقه ثانیه یسار:

اوّل، شاهزاده حسنعلی میرزا. ثانی، عبدالله میرزا. ثالث، حیدرقلی میرزا. رابع، شیخعلی میرزا.

رو به مغرب، وسط آقامحمدخان شاه شهید که روبروی خاقان است وبرتخت مرصّع نشسته.

در یمین ایشان:

اول، شکل محمد حسنخان قاجار در صندلی مرصع. ثانی، شاهقلی خان با کلاه‌خود. ثالث، محمد ولی خان قاجار با کلاه‌خود.

در یسار ایشان:

اول، حسینقلی خان جهانسوز شاه قاجار با کلاه خود. ثانی، مهدی‌خان قاجار با کلاه‌خود. ثالث، فتحعلی خان قاجار در صندلی مرصع با شال و کلاه.

در طبقهٔ بالا برادران آقا محمدخان هستند همه با کلاه‌خود و زره و قُولچاق. به ترتیب از طرف محمّد ولی خان قاجار:

اوّل، مصطفی قلی خان قاجار. ثانی، مهدی قلی خان قاجار. ثالث، مرتضی قلی خان قاجار. رابع، جعفر قلی خان قاجار. خامس، علی قلی خان قاجار. سادس، عباس‌قلی خان قاجار.

نسب سلاطین قاجاریه از این قرار است:

السلطان ناصرالدین شاه بن السلطان محمد شاه بن الولیعهد الاعظم عباس میرزا ابن السلطان فتحعلی شاه بن حسین قلی خان الشهیر به جهانسوز شاه بن السلطان محمد حسن خان ابن الامیر فتحعلی خان بن الامیر شاهقلی خان بن محمد ولیخان بن مهدیخان بن محمد قلی آقای قاجار از طایفهٔ آشاقه‌باش از تیرهٔ قوانلو.

احوال مهدیخان در تاریخ صفویه در احوال شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب اول مسطور است و شاه شهید آقا محمدخان، با والد خاقان حسین قلیخان برادر اُمی و اَبی است. در دولت صفویه از همهٔ امرای بزرگ از طوایف استاجلو(۶)، شاملو، تکلو(۷)، ذوالقدر و غیره خیانت ظاهر شده و مورد سخط سلاطین شده‌اند از طایفهٔ قاجاریه که مصدر خدمات بزرگ بوده‌اند و چند بار به سفارت روم و هندوستان رفته‌اند خلافی سر نزده است.

از کن تا سلیمانیه ازچهار فرسخ زیادتر است. سلیمانیه در غربی کن واقع شده و از رودخانهٔ کرج که منبع آن جبال ارنکه است باید گذشت. پل قدیم خوبی دارد. در کرج قدیم کاروانسرای بسیار خوبی ساخته‌اند که اکنون بایر است. منزل مترددین و قوافل، همان سلیمانیه است. خارج قلعه شاهنشاه مرحوم محمدشاه قاجار چند باغ خوب احداث فرموده‌اند که به فراش‌آباد معروف است.

روز شنبه دهم شعبان:

منزل، اوغلان تپه بود. از سلیمانیه تا اوغلان تپه چهار فرسخ است. تا قریهٔ سُنْقرآباد سه فرسخ به طرف مغرب حرکت می‌شود. از سنقرآباد تا اوغلان تپه که یک فرسخ است به مابین جنوب و مغرب حرکت می‌شود. چند روزی در اوغلان تپه اتراق شد، قرار و مدار طالقانی‌ها را داده مرخص شدند. طالقان قریب به سی سال است که از جانب سنی الجوانب همایون به تیول و سیورغال این بنده مقرر است.

روز جمعه شانزدهم شعبان:

از اوغلان تپه حرکت شد. منزل امامزاده مسکین‌آباد بود که از توابع گازرسنگ است. خاقان مغفور تعمیر خوب کرده، سردر خوبی ساخته‌اند، حالا قدری خرابی دارد. ایوان بیرون امامزاده ترکیده است. اسم امامزاده، ابوالحسن از اولاد حضرت صادق علیه السلام است.

از اوغلان تپه تا قریهٔ سعدآباد حرکت به مابین شمال و مغرب بود. از سعدآباد تا امامزاده به مغرب حرکت شد. ازچهارفرسخ زیادتر است. درعرض راه، یمین و یسار آبادی بسیار است.

نسب امامزاده را از کتب «بحرالانساب» و «عُمدة الطالب فی نسب آل ابیطالب» معلوم باید کرد.

روز شنبه هفدهم شعبان:

منزل حصار قزوین بود. از امامزاده مسکین‌آباد تا حصار هفت فرسخ است. تا قریهٔ قشلاق حرکت رو به مغرب بود. از قشلاق تا حصار که تقریباً پنج فرسخ است به مابین شمال و مغرب حرکت شد. از قشلاق تا حصار درعرض راه آبادی ندارد و صحرای بسیط است. در صحرا در تابستان طوایف ایلات چادرزده سکنی دارند. در نزدیکی قریهٔ صار قشلاق مختصری از طایفهٔ مافی است مسمی به **کونده** ــ با کاف عربی بر وزن رونده ــ

روزیکشنبه هیجدهم شعبان:

منزل عبدالله آباد قزوین بود که از راه خارج است. ییلاق خوبی است. حرکت به مابین شمال و مغرب بود. سه فرسخ و نیم مسافت است. نواب سلطان احمد میرزا عضدالدوله حاکم قزوین شنیدند که ما، درعبدالله آباذ هستیم به دیدن تشریف آوردند. یک روز در آن‌جا اتراق شد.

روز سه‌شنبه بیستم شعبان:

ازعبدالله آباد به شهر قزوین رفتیم. دو فرسخ حرکت به مابین جنوب و مغرب بود. وقت اذان شب چهارشنبه از قزوین از دروازهٔ «**قُوی میدان**» که دروازه گیلان هم می گویند درآمده به آقابابا رفتیم. چهار فرسخ راه است. تا باغات را طی کردیم رو به مغرب بود. از باغات بیرون آمده به مابین شمال و مغرب حرکت کردیم و از قریهٔ حسن‌آباد که گذشتیم به جانب شمال حرکت کردیم.

آقابابا از بلوک «**قاقزان**» (۹) است که به کثرت باد عاصف معروف است. در**قاموس** نیز قاقزان ضبط است. «قال القاقزان ثغر بقزوین» . قُوی در ترکی به معنی گوسفند است.

روز چهارشنبه بیست و یکم شعبان:

از آقابابا به قریهٔ **خزران** ــ با خاء معجمه و به تقدیم المهملة علی المعجمه بر وزن شعبان ــ آمدیم. حرکت اول منزل قدری به جانب مغرب بود و بعد به مابین شمال و مغرب حرکت کردیم و به شمال مایل‌تر. از آقابابا تا قریه خزران چهار فرسخ و نیم است. در خزران کاروانسرای خوبی مرحوم منوچهرخان معتمدالدوله ساخته است. گردنهٔ خزران به جهت طول مسافت که

زمستـان برف می گیرد و باد سختی دارد به سختی معروف شده است، والا هیچ سختی ندارد. در پیش گردنه های لرستان و کردستان حکم زمین هموار را دارد. اگرچه سرازیری آن سخت طولانی است ولی هیچ جا پرتگاه ندارد از آن جهت شخص ایمن است.

روز پنجشنبه بیست و دوم شعبان:

از خزران به پای پل لوشان ــ باشین معجمه بر وزن چوگان ــ آمدیم. ــ امروز بعدازظهری تحویل شمس به میزان است مطابق بست و سیم سپتمبر ماه انگلیسی ــ این پل را حاجی محمد هادی تاجر میانجی ساکن قزوین در اواخر دولت شاه شهید ساخته و اوایل دولت خاقان خلدمکان به انجام رسانده و در این مدت هشتاد سال و اندی، هیچ رخنه ای در او یافت نشده. این پل بالای رودخانهٔ شاهرود طالقان است که رود اَلَموت ورودبار و غیره نیز داخل او می شود. الحق بسیار ثواب کرده. در طغیان، آب مایهٔ زحمت مترددین می شد.

از قریهٔ خزران تا پاچنار که کاروانسرای مختصری است همه جا سرازیر حرکت می شود و بعضی جا سرازیری سخت دارد. دو فرسخ و نیم می شود. این کاروانسرای پاچنار در کنار رود طارم واقع شده است که به فاصلهٔ قلیلی پایین کاروانسرا داخل شاهرود می شود.

از قریهٔ مزرعه که اول گردنه در طرف قزوین محسوب می شود تا پاچنار که آخر گردنه است تقریباً پنج فرسخ مسافت است که این انخفاض و ارتفاع را باید طی کرد. با این طول مسافت هیچ جا پرتگاه و جای خطر ندارد. رودخانهٔ شاهرود درپای پل ازمابین شمال مشرق به جانب جنوب مغرب جاری است. از کاروانسرا تا پای پل تقریباً یک فرسخ است. از منزل که حرکت شد بعضی جا به جانب مغرب و بیشتر به جانب شمال و مغرب حرکت کرده ایم. در کنار پل آبادی ندارد و از قریهٔ لوشان که بقدر نیم فرسخ یا زیادتر است آذوقه و مایحتاج می آورند.

رودخانهٔ شاهرود حدفاصل میان طارم قزوین که به طارم سفلی مشهور است و املاک عمارلو(۱۰) است که جزو گیلان است.

روز جمعه بیست و سیم[۱] شعبان:

ازپل لوشان به قریهٔ منجیل رفتیم. سه فرسخ مسافت است، به مابین شمال مغرب و شمال حرکت شد. قریهٔ منجیل قریهٔ آبادی است که در نزدیکی ملتقای نهرین شاهرود و قزل اوزن (۱۱) واقع است. از این بعد، این رودخانه را سفیدرود می گویند که مابین لاهیجان و رشت به دریای خزر می ریزد. در این رودخانه، مرحوم سلیمان خان قاجار قوانلو پلی ساخته. خیلی خوب بنایی است. ولی حالا دوچشمه آن خراب شده است که از جانب سنی الجوانب همایون شاهنشاهی حکم به تعمیر او شده است.

در شرقی قریهٔ منجیل، بقدر نیم فرسخ قریهٔ هرزه و یل است که جزو بلوک رحمت آباد گیلان است. در این قریه سروی است، به خُضرت و نُضرت او سرو دیده نشده و یحتمل در

۱) سوم.

ولایات دیگر هم نباشد. به تماشای او رفتیم. دو نفر، علی نام و رمضان نام تابالای سر او رفتند که از انبوهی برگ های سرو دیده نمی شدند. ارتفاع او بیست و یک ذرع است. سرو قریهٔ فنا در شیراز از این بلندتر است و بزرگ تر است. ولی اوپریشان و افشان است. مثل این شاداب و سبز نیست. این شادابی و خُضرت از رطوبت هوا است.

در قریهٔ منجیل و هرزه و یل درخت زیتون بسیار است ـــ میرزا مهدی رشتی، می گفت: «از پل منجیل تا پل حاجی محمد باقر که خارج شهر رشت است مساحت کرده ایم، هفتاد و پنج هزار و سیصد ذرع بزّازی عراقی است» ـــ

روز شنبه بیست و چهارم شعبان:

از منجیل به چاپارخانهٔ **رستم آباد** رفتیم. چاپارخانهٔ خوبی است. رستم آباد ناحیه ای است از توابع رودبار زیتون. محل چاپارخانه در قریهٔ پُشته است. از منجیل که عبور می شود طرف یمین رودخانهٔ سفیدرود بلوک رحمت آباد است و یسار سفیدرود بلوک رودبار زیتون است.

پل منجیل هفت طاق است. طاق بزرگ او که متصل به کوه است بیست و دو ذرع دهنه دارد. دو طاق وسط مطابق سنهٔ یک هزار و دو یست و نود و یک در سیلاب خراب شده است و حاجی ملارفیع مرحوم در ساختن آن یک پایه و تسطیع شوارع گیلان خیلی زحمت کشیده است.

از منجیل تا چاپارخانه، پنج فرسخ است و حرکت ما به شمال و مابین شمال و مشرق شد. چاپارخانه در جای باصفایی واقع شده. **قزل اوزن** در برابر و کوه **دُلفک** ـــ به ضم دال مهمله بر وزن زُلفک ـــ درپیش رو که از جنگل سبز یک قطعهٔ زمرد به نظر می آید. در این کوه می گویند چاه یخ است که همیشه یخ دارد. این کوه در جنوبی شهر رشت واقع است. این کوه را عوام گیلان چون در جنوب رشت واقع شده قبله می دانند و اغلب عوام از هرطرف به سمت او نماز می خوانند.

روزیکشنبه بیست و پنجم شعبان:

ازچاپارخانهٔ رستم آباد حرکت شد به چاپارخانهٔ بلوک **کهدم** (۱۲) رفتیم ـــ کهدم با کاف عربی بر وزن قُنفُذ تمام حروف او مهمله است و موازن آن برحسب اتفاق تمام حروف او معجمه است ـــ درخاک قریهٔ سراوان واقع است که از توابع کهدم است. چاپارخانهٔ بسیار خوبی است. مرحوم قاسمخان والی پسر دوستعلی خان معیرالممالک از مال دیوان ساخته است و در تسطیح خیابان و ساختن پل ها خیلی اهتمام کرده. از آن چاپارخانه تا این چاپارخانه پنج فرسخ است و حرکت به مابین شمال و مشرق بود.

از یک فرسخ به امامزاده هاشم مانده تا شهر رشت بهشت روی زمین است. خیابان مسطح در میان و درخت های سبز بی شمار در یمین و یسار و نم نم باران هم بر لطافت هوا افزوده و درخت های **توسه** ـــ با سین مهمله بر وزن بوسه ـــ که یک قسم از اشجار جنگلی است به ارتفاع بیست ذرع بلکه زیادتر فراوان است. در کوهپایه اشجار قوی بلوط قوی و مرتفع دیده شد که هرگز

یکی از آن‌ها در جنگل‌های فارس و لرستان و کردستان دیده نشده است. در مقبرهٔ امامزاده هاشم چند درخت آزاد بسیار خوب بلند هست که امتیاز دارد. در عرض راه چند رودخانه است که بزرگ آن‌ها رودخانهٔ سیاه رود است که بسیار آب تندی دارد. از ثلث مرحوم حاجی ابوالقاسم یزدی، پل بسیار خوبی مرحوم حاجی ملارفیع ساخته است که خیلی به کار مترددین می آید.

روز دوشنبه بیست و ششم شعبان:

از چاپارخانهٔ کهدم به شهر رشت رفتیم و در باغ شهر مشهور به باغ صفا که مال میرزا عبدالوهاب مستوفی است منزل کردیم. از چاپارخانه تا شهر رشت پنج فرسخ است، به شمال و مابین شمال و مشرق حرکت شد. از چاپارخانه تا پل سنگر که نزدیک بازار اکبرخان است به شمال حرکت شد و از آن‌جا تا رشت به مابین شمال و مشرق است. در نزدیکی شهر پل خوبی است که حاجی محمد باقر تاجر ساخته است. شهر رشت جدیدالاحداث است، در تاریخ نهصد هجری بنا شده که همان لفظ رشت تاریخ است. تقریباً چهارهزار خانه می شود. خانه های تمام اعیان از جهت کثرتِ باران سفال‌پوش است. در عرض شمالی سی و هفت درجه و بیست دقیقه استوار و در طول چهل و نه درجه و سی وپنج دقیقه گرینیچ رصدخانهٔ لندن واقع شده است. انحرافِ قبلهٔ رشت از جنوب به مغرب بیست و هفت درجه است وپنج درجه نیز تفاوت انحراف قطب‌نما علاوه بشود سی و دو درجه خواهد بود.

شب سه‌شنبه بیست و هفتم، من گرفتار تب و نوبه شدم. نعوذبالله که چه کشیدم. به واسطه سرما و باران در باغ مجال زیست نشد، همهٔ همراهان نیز گرفتار تب و نوبه شدند. ناچار روز شنبه غره رمضان المبارک در شهر به خانهٔ میرزا محمدعلی خان لاهیجی امین دیوان آمدیم که مشغول مداوا باشیم. نوبه و تب یک طرف ناخوشی اهل خانه و نوکرها یک طرف که از همه جهت از صدای وای‌وای، خواب و استراحت برما حرام شد. الحمدالله روزچهارشنبه پنجم عرق کردم ولی کسالت و نقاهت طوری بود که مجال از رختخواب برخاستن نبود. هوای نحس گیلان و رطوبت لزج چنان سخت و سمج بود که به آسانی دفع نمی شد. هوا نیز منقلب بود. به درگاه رب العزت نالیدم:

«اللهم ارحم عبدک الضعیف الذلیل»

تا از تفضل الهی هوا تسکین یافت و با حالت نقاهت لنگان لنگان بر رفتن مصمم شدیم. از آن تب در ماهیچهٔ پای راست، روز سوم وجع و ورمی پیدا شد که پا را بر زمین نمی توانستم بگذارم که هنوز وَجَع و ورم باقی است. نمی دانم پس از رفع کسالت بالعَرَض رفع خواهد شد یا خدا نکرده درد دیگری است.

جناب ناصرالملک محمودخان حاکم گیلان در این چند روز ازپرستاری و غمخواری کوتاهی نکردند. علمای اعلام هم در عیادت که بهترین عبادت است مضایقه نداشتند.

روز پنجشنبه سیزدهم شهر رمضان المبارک:

از رشت تا پیربازار یک ساعت و نیم مسافت است. ازپیر بازَار تا کنار واپور سلطانی یک

ساعت و نیم مسافت بود و از کشتی تا قصبهٔ انزلی دو ساعت مسافت. الحمدالله هوا مساعدت کرد به انزلی رفتیم. وقتی که ازپیر بازار سوار کَرَجی های شاهی شدیم پنج ساعت به غروب مانده بود.

انزلی به اصطلاح اهل جغرافیا پنین شُلاً است که سه طرف او آب و یک طرف او خشکی باشد. به یک لحاظ او را شبه الجزیره می توان خواند. در طرف جنوبی او جزیرهٔ میان پشته واقع است که تقریباً هفتصد هشتصد ذرع طول دارد و منتهای او سیصد ذرع است.

در انزلی برج بسیار خوب عالی اعلیحضرت همایون خلدالله ملکه ساخته اند. پنج مرتبه است. طرف شرق و طرف شمال او دریا است. در این سال آب از دریا رخنه به باغ کرده و از طرف شرقی خرابی رسانیده است. بیست ذرع دیگر مانده است که آب دریا به پای برج سلطانی برسد. ارتفاع برج سلطانی بیست و دو ذرع است.

پیر بازار در طرف شمال و غرب مایل به شمال رشت واقع است. عرض مرداب تقریباً سه فرسخ است. در انزلی عمارت خوبی مرحوم منوچهرخان معتمدالدوله ساخته است. یک روز در انزلی اتراق شد.

بندر انزلی ــ بادکوبه

روز شنبه پانزدهم شهر رمضان:

یک ساعت و نیم از دسته گذشته سوار کشتی سلطانی شدیم و تا نزدیکی واپورکمپانی راندیم. دو کشتی به هم وصل شده، تخته انداختند. از کشتی سلطانی به کشتی کمپانی آمدیم و به قدری که اسباب ها را جابه جا کنند معطل شدیم. دو ساعت و یک ربع از دسته گذشته کشتی روانه شد، «بسم الله مجریها و مرسیها انّ ربّی لغفور رحیم». همهٔ اهل انزلی می گفتند که: «دریا به این آرامی و سکون در این مدّت ندیده ایم.» خداوند به عجز و مسکنت و بیچارگی من رحم کرد.

جهان را صاحبی باشد خدا نام   کز او شوریده دریا گیرد آرام

اسم کشتی که دو عدد دودکش بخار دارد براتنس کی است که اسم سابق جانشین قفقاز است. کپیتان می گفت: «زور ماشین کشتی به قدر یک صد و بیست اسب است.» بارگیر کشتی پنج هزار و پانصد پوت، طول کشتی دو یست فوت، عرض کشتی بیست و پنج فوت است. ساعتی سی پوت نفت، خرج سوزاندن دارد. هرپوت پنج من و نیم تبریز است.

اسم کامانداد کویت کا ــ هردو کاف عربی ــ است. به روسی کشتی بخار را پراخت می گو یند. پراخت به معنی بخار است. واپور هم در فرانسه به معنی بخار است.

از انزلی تا آستارا حرکت کشتی مابین شمال و مغرب، ازآستارا تا لنکران به شمال، از

لنکران تا سالیان به مابین شمال و مشرق و از سالیان تا بادکوبه به شمال است.

روز یکشنبه شانزدهم رمضان:

دو ساعت الا ربع از دسته گذشته وارد **بادکوبه** شدیم که کشتی لنگر انداخت. بیست و چهار ساعت تمام حرکت از انزلی تا ورود بادکوبه شد. در آستارا بقدر نیم ساعت و در لنکران بقدر دو ساعت و نیم لنگر انداختند که اکران توقف نبود. چون حرکت دریا ملایم و موافق بود در بیست و یک ساعت می آمد. این از غرایب بود، کسی به خاطر نداشت که کشتی در این مدت قلیل از انزلی به بادکوبه برسد و هوای دریا یک شبانه روزچنین سازگار باشد.

صبح که کشتی لنگر انداخت من به سطح کشتی برای تماشای بادکوبه آمدم. شهر بادکوبه در دامنهٔ کوهی است. خانه ها در دامنهٔ کوه روی هم واقع شده. بقدر بیست وپنج هزار نفر جمعیت دارد که پنج هزار نفر ارمنی و روس است و بیست هزار نفر مسلمان شیعه. اکنون هم باکو می گویند. **خاقانی** باکو بسته. معلوم نیست که برای ضرورت شعر است یا همین طور صحیح است، کماقال:

باکوبه بقاش باج خواهد خزران و ری و زره کران را
باکوبه دعای خیرش امروز مانند بسطام(۱۳) و خاوران را

القصه، در یک فرسخی بادکوبه طرف جنوب امامزاده‌ای است مسمی به **بی‌بی‌هیبت** که می گویند خواهر حضرت امام رضا علیه السلام است. اهالی آن‌جا خیلی اعتقاد دارند، زیارتگاه اهالی آن صفحات است. القصه، در این اثنا کرجی بخاری از شهر تا کشتی آمد، جو یا شد که:

«شاهزاده در این کشتی هست یا نه؟»

کپیتان گفت: «شاهزاده آمده است.»

به تعجیل برگشتند به گورناطور بادکوبه خبر دادند. یک ساعت کشید که جناب گورناطور با صاحب‌منصب‌ها با لباس رسمی و نشان‌های دولتی به اسکله آمدند. کشتی را به اسلکه وصل کرده بودند. آدم فرستاد، اذن خواست داخل سالن شد. مترجم زین‌العابدین بادکوبه‌ای بود. من هم خیلی مهربانی کردم. الحق مرد خوشخوی خوشرو یی است، «گِل بهشت مخمر به آب حیوان است.»

خیلی عذر خواست که: «من دیشب خبر شدم.» و صاحب منصب ها را معرفی کرد و رفت و خواهش کرد: «بقدر یک ساعت در کشتی توقف بکنید.»

و بعد از رفتن پیغام فرستاد که: «من چنان مناسب دانستم که خانهٔ مسلمان برای ما خالی بشود، در مهمانخانه و در عمارت دولتی نباشد.»

من هم اظهار مهربانی کردم که کار بقاعده کرده اید. خواهش کرده بود بقدر یک ساعت دیگر توقف بکنید تا خودم بیایم. ثانیاً، باز با لباس رسمی آمد، مرا از کشتی بیرون برد. در اسکله، اعیان بادکوبه و صاحب منصب ها تمام ایستاده بودند. من از همهٔ ایرانی و بادکوبه ای

بـا آن کـه نـقـاهت و کسالت داشتم یکان یکان احوال‌پرسی کردم تا از اسکله درآمدیم. درشکهٔ قشنگی حاضـر کرده بود. من و گورناطور سوار شده به منزل آمدیم ــ منزل، خانهٔ جعفرقلی بیک پسر حاجی حسن بیک دخترزادهٔ کاظم بیک است. کاظم بیک تنکابنی است که اجداد او را نادرشاه ازتنکابن به بادکوبه آورده است. آن وقت سلیم خان حکومت بادکوبه را داشته است ــ دم مـنـزل یـک دسـتـه سر باز با موزیکان ایستاده بودند. تعظیم نظامی کردند و به آواز بلند دعایی کردند. من هم ایستاده، قدری موزیکان زدند و مرخص شدند. گورناطور به بالاخانهٔ منزل ما آمد، قدری نشست و رفت. برای والدهٔ احتشام‌الدوله کالسکهٔ دیگر حاضـر کرده بودند.
چون روز دوشـنـبـه خیال تماشای آتشکده را داشتم و حرکت و سواری برای درد پا مفید بود لهذا عـصـر روز مز بور یک ساعت به غروب مانده به بازدید گورناطور رفتم. در آنجا مترجم آگراناو یغ بُولکُنیک بود. بُولکنیک منصب سرهنگی است. مشارالیه به ایران آمده و در سرحد مابین ایران و عثمانی بوده. از دولت ایران نشان هم دارد. بعد از این مترجم همه جا او بود.

روز دوشنبه هفدهم رمضان:

در بـادکـوبـه تـوقف شد. به تماشای آتشکدهٔ گبران(۱٤) رفتم ــ از عهد عجم تاکنون معبد گـبـران بـوده است ــ جناب گورناطور خودش یک ساعت به ظهر مانده آمد. نایب خودش را که هروقت به جایی می رود نایب‌الحکومه است به همراه آورد، معرفی کرد. جوان خوب معقولی به نـظر آمد. ترکی و فارسی هیچ نمی دانست. بقدر ده دقیقه نشست، گفت: «می روم. دو ساعت بعد از این می آیم.»

چـهـار ساعت به غروب مانده که تقریباً یک ساعت و نیم بعدازظهر بود آمدند. به اتفاق سوار درشـکـه شـدیم و تا قریهٔ بالاخانه که معدن نفت است، یک ساعت و نیم با کالسکه، تند رفتیم. تـمـام زمین نفت است. روزی هشت هزارپُوت به شهر می آورند. متصل عراده‌های باری است کـه چرخ بسیار بزرگ دارد و به یک اسب می بندند و از قریهٔ بالاخانه به شهر نفت می آورند. در نـزدیـکی شهر کارخانه های دیگر ساخته‌اند که آن‌جا جوهر نفت را برای سوزاندن می کشند و از آن‌جا خروار خروار به کشتی حمل کرده به ولایات ایران و روس می برند. در آن‌جا قدری مکث کرده پس از آن به آتشکده رفتیم.

از قـریـهٔ بـالاخـانـه تـا آتـشـکده یک ساعت راه به کالسکهٔ اسب است. آن‌جا عالم دیگری اسـت. تـمـام کـارخـانـه هـا، جوهـرکشی نفت را با آتش طبیعی زمین قرار داده‌اند و خرج های گـزاف کـرده‌انـد. اخـتـیـار این کارخانه با میرزایوف است که از تجار معروف روس است. شب آن‌جـا شـام خـوردیم و از آن‌جا به آتشکده رفتیم. آن‌جا هم کمپانی، کارخانه‌های زیاد دارد که در نـهـایـت خـوبـی و استحکام ساخته اند و در این روزنامهٔ مختصر نمی توان نوشت. زمین را که بـقـدر یـک چـارک گـود بـکنی و با کبریت، آتش بزنی فوراً هوای مجاور زمین آتش می گیرد و شـعـله می کشد. ولی وقبتی که از زمین درمی آید چندان حرارت ندارد. من دست گرفتم چندان مـتـألـم نـشـد. چوگـان دسـت را گـرفتم بقدر سه چهار دقیقه، هیچ نسوخت. وقتی که شعله بالا

می رود و هوا به او می خورد، حرارت او زیادتر می شود و اکسی جون[1] هوا، او را مشتعل می کند و می سوزاند. یک نفر هندو از اهل مُلتان آن‌جا بود که چندین سال است آن‌جا اطاقی دارد. برخواست رو بروی آتش ایستاده دعایی به زبان هندی خواند. وقت دعاخواندن زنگی در دست گرفته متصل می زد. در یمین و یسار او دو شعلهٔ آتش بود که از زمین بقدر لولهٔ آفتابه بزرگی بیرون می آمد. عجب‌تر آن که این آتش‌ها دود نداشت که اگر دود می داشت در آن اطاق کوچک باید همه خفه بشویم. هیچ استنشاق دود نمی کردیم. آن شخص هندو رو به جنوب و مغرب ایستاده و دعا می خواند.

الحق آتشکدهٔ غریبی است که با آتش حجیم، کارخانه های عظیم از بخار، ترتیب داده نفع کلی می برند. از سیصد پُوت نفت یک صد پُوت جوهر نفت درمی آورند و باقی به کار سوزاندن واپور می آید که عوض ذغال سنگ است.

میرزایوف به شخصه خیلی معتبر است. در کارخانه های خود ماهی بیست هزار مناب مزد عمله می دهد. خودش جوان خوش روی، سیاه چشم و ابرو است. خیلی به اهل ایران شباهت دارد.

بعد از تماشای کامل سه ساعت یک ربع از شب گذشته از آن‌جا راه افتادیم و با کالسکه خیلی تند آمدیم. پنج ساعت از شب رفته به بادکوبه رسیدیم. جناب گورناطور مرا به منزل رسانیده، پیاده شده، خداحافظ کرده به خانهٔ خودش رفت.

از آتشکده تا شهر از دو فرسخ زیادتر است که در طرف شمال مشرق شهر بادکوبه واقع است. در آتشکده در دیواری به خط میخی قدیم پهلوی چیزی نوشته بودند که معلوم کسی نشده است.

عرض شمالی بادکوبه «م ک» چهل درجه و بیست دقیقه است و طول مشرقی او از گرینیچ مط نه» چهل و نه درجه و پنجاه و پنج دقیقه است.

اسم گورناطور بادکوبه «استاراسیل اسکی» است. منصب او ینارال‌مایور است. گورناطور را عجم‌ها در نوشتجات **غوبورناطور** می نویسند.

بادکوبه ــ گنجه

روز سه شنبه هیجدهم رمضان المبارک:

از بادکوبه روانه شدیم. آدم‌ها را و بنه را با فورغون، شبانه فرستادیم. دو عدد تران تاس و عراده گرفتیم که همراه خودمان باشد. جناب گورناطور کالسکهٔ خودشان را دادند که با آن برویم و از آن طرف عیال مشارالیه که در تفلیس است بیاورند. خیلی مهربانی و انسانیت کرد.

---

[1] اکسیژن.

اگر کالسکه از تفلیس می آوردند چند روز طول می کشید و اسباب معطلی می شد. اسب های کالسکه را کرایه کردیم.

در این دو سه روز توقف [در] آن جا، حکیم باشی بحری و حکیم باشی گورناطور آمده و به پای من دوا مالیده و قرار شد به کتان پیچند که تا تفلیس هیچ باز نشود. از آن جهت خیلی زحمت کشیدم. در نماز هم خیلی زحمت می داد. تا تفلیس دستورالعمل دارو و غذا دادند و چند بسته دارو که گرد باشد نیز، دادند که روزی دو بار صبح و شام خورده شود. خیلی افاقه در ورم کرد.

باری، جناب گورناطور به مشایعت آمده تکلیف کردم که تا بیرون شهر زحمت نکشند، راضی نشدند. مرا و والدهٔ احتشام الدوله را سوار کالسکه کرد. من که هرگز تصور نمی کردم که در تهران با خواهر یا با عیال می توان شب تاریک در یک کالسکه نشست و زیارت رفت یا تجریش رفت در ملأعام در حضور خاص و عام و گورناطور سوار کالسکه شده راهی شدیم، «الضرورات تبیح المحظورات»، «می کشد عشق تو ما را بر سر بازارها». و جناب معظم الیه تا بیرون شهر به مشایعت آمدند. آن جا پیاده شده، دم کالسکه ایستاده، خیلی عذرخواهی کرده وداع کردند.

پنج ساعت و نیم از دسته گذشته راه افتادیم. قریب یک ساعت به غروب مانده وارد چاپارخانهٔ جنکی شدیم. ولی تند آمدیم، بقدر نیم ساعت هم در چاپارخانهٔ اربات برای نماز معطل شدیم. از بادکوبه تا آن جا به مابین مغرب و شمال حرکت کردیم. از چاپارخانهٔ لعنت نامه تا جنکی به مغرب حرکت شد.

در دولت روس مسافت منازل را به ورس معین کرده اند که بعد مرقوم خواهد شد. از بادکوبه تا شماخی (۱۵) همه جا اراضی رَملِه سَبْخه است که هیچ آب ندارد و اگر باران بیاید، از گل و لای عبور و مرور کمال زحمت را دارد. راه، پست و بلند و دره و ماهور است که ساخته اند. در عرض راه در ده ورسی، قریهٔ بزرگی است مسمی به خورده لان.

روز چهارشنبه نوزدهم شهر رمضان المبارک:

به شماخی آمدیم. صبحی از جنکی راه افتادیم. راه پست و بلند و کوه و هموار دارد. از چاپارخانهٔ مَرْزَه تا شماخی بسیار خوب اراضی است، همه دیمزار و محل زراعت. خیلی شبیه به محل ییلاق کردستان است. تا شهر شماخی حرکت به مغرب شد. شهر شماخی در دامنهٔ کوهی رو به جنوب واقع شده است. خیلی جای با صفای خوبی است. می گویند: «فصول او متمایز است، ولی زلزله زیاد می شود که محل اطمینان نیست.» چنانچه پارسال در زمستان خیلی از زلزله خراب شده است. سابقاً خانه های شهر را دو طبقه سه طبقه می ساختند. به جهت کثرت زلزله اعلیحضرت امپراطور قدغن کرده و حالا یک طبقه می سازند. باغستان خوب در نزدیکی شهر در کنار رودخانه دارد که از جنوب شهر می گذرد و میوه های خوب به عمل می آید.

پخل نیک حاکم آن جا با اعیان، تا نیم فرسخی استقبال کردند. پنجاه نفر سوار قزاق همراه

داشت که تعظیم نظامی کردند و به آواز بلند گفتند: «شازده ساق اولسون» ــ یعنی شاهزاده سلامت باشد ــ همه جا همین را می گفتند.

در خانهٔ حاجی علی اکبر بیگ تاجر شماخی که در وسط شهر منزل دارد برای ما خانه معین کرده بود. مشارالیه خانه خوبی دارد. با اوضاع و اسباب آراسته که به اصطلاح فرنگی ها مبل ــ با باء موحده بر وزن قفل ــ می گویند. دم پله تجار و کسبه بودند. روس ها و ارامنه مجموعهٔ نان و نمک در دست داشتند که علامت ادب و مهربانی است.

شهر شماخی پایتخت ولایت شروان(۱٦) است. کوچه های راست بسیار خوب دارد. مولد خاقانی در آن شهر است که در افتخار خود می گوید:

تا کلبهٔ من در این مکان است　　　شروان همه ساله خیروان است

خاقانی نه این که در این بیت به مناسبت خیر، شر گفته است بلکه شروان را به فتح، بر وزن سبحان ضبط کرده اند. ایضاً خاقانی در مدح شروان گوید:

شَروان به روزگار تو امیدوار باد　　　کاقبال روزگار هم از روزگار تست

و ایضاً گوید:

از آن گشت شروان سمرقند اعظم　　　که گردون تو را خواند خاقان اکبر

شیروان بر وزن قیروان غلط است. در تُحفة العراقین (۱۷) می گوید:

«طوطی معانی آفرینم　　　شروان قفسی است آهنینم
تنگ آمده بر دلم شماخی　　　گلخن جایی بدین فراخی
زندان من است مسکن من　　　هرموی موکل تن من»

وجمال الدین عبدالرزاق اصفهانی (۱۸) هم شَروان بسته، چنانچه گفته است:

کیست که پیغام من به شهرشروان برد　　　یک سخن ازمن بدان مرد سخندان برد

و میرزا عباسقلی شَروانی (۱۹) که در مصالحهٔ ترکمانچای مترجم پسکویچ بود در تاریخ خود نوشته که: اصل خاقانی از قریه مَلْهَملُو است که در یک فرسخی قصبهٔ شماخی است.» الان هم ده دوازده خانوار دارد. شهر شماخی سی هزار نفر جمعیت دارد. در شماخی مسجد سنگی عالی هست که طاق او از سنگ است. خیلی خوب بنا کرده اند. طاق مرتفعی دارد و از دو طرف شبستان دارد که طول آن شبستان ها با گنبد وسط تقریباً پنجاه ذرع است.

شب، علمای شماخی آقا سید علی پیشنماز، آقا میرزا ابولحسن مجتهد، حاجی سعید افندی قاضی اهل سنت و ابراهیم خلیل افندی قاضی اهل سنت دیدن کردند.

شماخی در عرض شمالی «م ک» چهل درجه و بیست دقیقه و در طول مشرقی «مح لج» چهل و هشت درجه و سی و سه دقیقه واقع شده است. انحراف قبلهٔ شماخی در جنوب به طرف مغرب «ک ط» بیست درجه و نه دقیقه است و با انحراف قطب نما که در شماخی «ه» پنج درجه است «که» بیست و پنج درجه خواهد بود.

روز پنجشنبه بیستم رمضان المبارک:

به آق‌سو آمدیم. صبح در شماخی پخل نیک کالسکه آورد. اول به تماشای مسجد شیعه‌ها رفتیم که در این چند سال حاجی محمدرضای تاجر ساخته. از آن‌جا به تماشای مسجد جامع قدیم رفتیم که گنبد عالی سنگی دارد، اهل سنت در آن‌جا نماز جمعه می خوانند. در این زلزله‌ها هیچ خراب نشده است. از آن‌جا به خاطر پخل نیک که حاجی علی اکبر گفت به کلیسای ارامنه برای تماشا رفتم. کلیسای بزرگشان از زلزله خراب شده، کلیسای مختصری دارند. از آن‌جا به کلیسای ملت روس رفتم، تازه ساخته‌اند. در بالای بلندی واقع است که همهٔ شهرپیدا است. اشکال خوب از حواریون و حضرت عیسی و مریم علیهما السلام داشت.

از آن‌جا به منزل آمده، چهار ساعت از دسته رفته از شماخی درآمدیم. پخل نیک می خواست بیاید، اذن ندادم. میرصادقخان طالش پسرعموی سیف‌الملک را با چند نفر سوار همراه کرد.

از شماخی تا قریهٔ موغانی که تقریباً نه ورس است به طرف مغرب حرکت کردیم از آن‌جا تا شرادیل به جانب جنوب بود. از شماخی تا شرادیل بلکه تا آق‌سو همه کوهسار است، آب است، زراعت است و دهات است. از شرادیل تا آق‌سو بقدر هفت ورس بالای کوه حرکت کردیم که یمین و یسار همه دره‌های مشحون از جنگل بود. بعد از هفت ورس تا آق‌سو به سرازیری افتادیم که دوازده ورس به سرازیری طی کردیم چنان خوب و با قاعده ساخته‌اند که حرکت کالسکه برای شخص راحت‌تر از زمین مسطح بود.

چون زلف دلبران پیچاپیچ ولی نه چنو دل‌شکن
چون کمند دلیران خم در خم ولی نه چنو جان شکر

و به خط مستقیم زیادتر از دو سه ورس نباید باشد.

آق‌سو قریه‌ای است در کنار رودخانه که به اسم رودخانه اسم است. باغستان خوب دارد، انار خوب دارد و شلتوک کاری می شود. هوای آن‌جا با شماخی خیلی تفاوت دارد، گرم‌تر است. شماخی اگر آن دشمن جانستان که زلزلهٔ ناگهانی است نداشت به نظر من از جاهای خوب دنیا است که نظیر او کم باشد. آق‌سو در تابستان بد هوا است. می گویند تب و لرز آن‌جا زیاد است.

آق‌سو لفظ ترکی است، یعنی آب سفید. تمام این صحرا از آبِ آق‌سو زراعت می شود. اسامی اغلب دهات ترکی است، مثل قراقوینلو که نزدیکی آق‌سو است. در آق‌سو، هم شیعه است و هم سنّی. از ریش سفیدان آق‌سو یکی آقابیک است که مرد معتبری است. یک پسر دارد، تیمور بیک جوان خوبی است. آقابیک هم پسرش را به حقوق مرحوم ولیعهد با چند سوار به مشایعت ما تا کلولی فرستاد. پدرش در خدمت مرحوم ولیعهد منصب تفنگداری داشته.

روز جمعه بیست و یکم شهر رمضان المبارک:

به گوگ‌چای ـــ به ترکی یعنی رودخانهٔ کبود ـــ آمدیم که از غربی قریه جاری است و از

شمال به جنوب می رود. درچاپارخانهٔ کلولی، پخل نیکِ بلوکِ گوگ‌چای با اعوان خود به استقبال آمد. قدری هم ترکی می دانست. میرصادقخان با قزاق خود مرخص شدند. رییس این قزاق سارو‌خان است. در نزدیکی آق‌سو در بین راه قریه شیخ مزید است که باغات فراوان دارد. صاحب منصب آق‌سو تا پنج ورس مشایعت کرد. در اول منزل چون باران می آمد او را مرخص کردیم. به میرزا فرج مترجم گفتیم که زحمت نکشد، گفت: «قرض من است، باید ادا کنم.» تا پنج ورسی آمد که حد او تمام شد و مرخص شد. سواران قزاق همراه ما بودند.

قریهٔ آجی دره و قریهٔ کلاباغ لی ــ با فتح کاف عربی ــ دو قریهٔ معتبری است. باغستان زیاد دارد [و] سرحد میان بلوک آق‌سو و گوگ‌چای است و تا آق‌سو ده ورس است.

در غربی قریهٔ کلاباغ لی رودخانهٔ گردمان ــ با کاف فارسی مکسور ــ است. حالا چندان آب نداشت ولی مسیل بزرگ دارد که بقدر یک ورس عرض مسیل است. در بهار سیلاب سخت دارد و از شمال به جنوب جاری است که سیلاب او به رودخانه کُر می ریزد.

از کلولی تا گوگ‌چای هرچه پایین چاپارخانه ها است ــ که طرف جنوب است ــ بلوک برگشاط است که هشتاد قریه است. [برگشاط] از بلوکات حاصلخیز معروف آن صفحات است و تا کنار کر می کشد. بلوک را به اسم قریه برگشاط می خوانند. خود برگشاط هم هفتصد خانه دارد و یک حمام ندارد سهل است، در تمام بلوک برگشاط یک حمام نیست و هرچه بالا دست چاپارخانه است ــ که طرف شمال است ــ بلوک لاهیج است که حد غربی او رودخانهٔ گوگ‌چای است.

از کلولی تا منزل همه جا صحرای مسطح و چمن است که در بهار یک قطعه زمرد است. به چاپارخانهٔ قرامریم نرسیده در طرف یمین راه به مسافتی قریب قریهٔ معتبری است که باغستان دارد موسوم به یکه خانه. نصف او شیعه و نصف سنّی است. قریهٔ دیگری در دامنهٔ کوه به مسافت بعید است موسوم به قرابازی، که باغستان دارد و تمام او شیعه است. قرامریم نیز نصف شیعه است. مُلاّی آن جا مُلاحسین با شیعه ها به استقبال آمده بودند. نصف قرامریم مالاغان است.

مالاغان طایفه ای از روس است که کشیش ندارند و بخلاف مذهب روس است. هفده ورس از قرامریم گذشته در یسار راه اول باغستان قریه قرابقال است که قریهٔ عظیمی است. پایین او قریهٔ بغر ــ با باء موحده و راء مهمله بر وزن چیغر ــ است که میانشان یک ورس فاصله است. از گوگ‌چای گذشته به منزل رسیدیم. قریهٔ گوگ‌چای را اعلیحضرت امپراطور خیال دارند که شهر بکنند. حالا هم خانه های خوب ساخته اند و بازار[هم] ساخته اند.

ما را پخل نیک در دیوانخانهٔ خود که چندین اطاق داشت منزل داده بود. از رو بروی اطاق ها نهر آبی جاری است. تا چاپارخانه قدری مسافت داشت. گوگ‌چای آب بسیار خوبی دارد که از کوه قابلا و شاه داغی که از شعبه های جبال داغستان است می آید. حالا هم که فصل خریف است بقدر پنجاه سنگ آب دارد.

امروز تمام، رو به مغرب حرکت کردیم. اسم پخل نیک این جا اندری فلیک سُویچ و

مترجم او سیف‌الله است.

روز شنبه بیست و دوم رمضان:

به **چماقلو** آمدیم. پخل نیک گوگ‌چای تا هشت ورس مشایعت کرد که خاک او بود و بلوک برگشاط تمام می شود. در سرهشت ورسی پیاده شده دم کالسکه آمد، با قزاق خودش خداحافظ کرد و گفت: «یک سال است که **شهر گوگ‌چای** آباد شده هیچ کس از شاهزادگان و بزرگان دولت و سردارهای بزرگ از این جا عبور نکرده‌اند، شما اول شخص بزرگی هستید که از این جا عبور کرده‌اید. کوچه بزرگی که تازه احداث می شود اگر اذن بدهید به اسم شما **کوچهٔ پرنس فرهاد** باشد.»

گفتم: «خیلی خوشنود خواهم بود که اسم مرا به یادگار بگذارید.»

گفت: «از این قبول شما که اذن دادید، برای من خیلی افتخار حاصل شد.»

و بعد پخل نیک بلوک آق‌داش آن‌جا حاضر بود ما را به او تسلیم کرد و برگشت. اسم پخل نیک بلوک آق‌داش و توابع **میخائیل** است، تا آن‌جا به استقبال آمده بود، گفتم: «زحمت کشیدید.»

گفت: «برای ما فخر است که همیشه مثل شما شاهزادگان بیایند که به خدمت آن مشغول باشیم.»

اسم مترجم او عبدالرحیم بود و قزاق‌باشی، محمد حسن بیک است. آق‌داش ـــ یعنی سنگ سفید ـــ بلوک بزرگی است و تابع گورناطور گنجه است.

از منزل شش ورس رو به مغرب حرکت کردیم. طرف یمین همه‌جا کوه و تپه خاکی است که **اَرچَن داغی** می گویند. طرف یسار تا چشم کار می کند دهات معمور و صحرا و سبزه است. در قدیم همه‌جا از طرف کوهسار به **توریان چای** می رفته. در این یک سال که پخل نیک نشین آق‌داش شده است آن راه را **موقوف** کرده‌اند و چوب تلغراف را هم از آن‌جا پایین حمل و نقل می کرده‌اند. راه پایین صحرای مسطح است.

به اول خاک بلوک آق‌داش که رسیدیم **قریهٔ خسرو** است که از میان باغستان او عبور کردیم. قریهٔ بزرگی است. در نزدیکی قریهٔ خسرو امروز که آخر میزان است تازه شلتوک را درو می کنند. پس از آن **قریهٔ قراغان** بود که از میان او نیز گذشتیم. آن‌چه معلوم شد از قراغان ایلاتی کوچانیده به این جا آورده‌اند. پس از آن **قریهٔ غسیل** بود که در بیست ورسی واقع شده. در آخر قریه، چنار بزرگی میان خالی بود. تا این جا در خاک بادکوبه و شماخی درخت چنار به آن بزرگی دیده نشده بود.

از غربی قریهٔ غسیل رودخانهٔ توریان چای می گذرد. رودخانهٔ بزرگی است. خیلی تند است. از گوگ‌چای بزرگ‌تر است و منبع او از جبال داغستان است. از رکاب کالسکه آب گذشته بود. از آن‌جا به چاپارخانه، دو ورس است. چاپارخانه در **قریهٔ اوچ قُواخ** (۲۰) واقع است که قریهٔ بزرگی است. قُواخ به زبان اهالی آن‌جا اسم درختی است. هرچه جویا شدم درست

نفهمیدم که کدام درخت را قُواخ می گویند. قریهٔ زین‌العابدین و آقالر اتصال به اوچ قواخ دارد و باغستان آن‌ها به یکدیگر اتصال دارد. خیلی بساتین داشت. از این چاپارخانه پخل نیک مرخص شد و معاون خود را همراه کرد که تا سرحد، او همراه باشد. از آن‌جا به چاپارخانهٔ عرب آمدیم و از آن‌جا به چماقلو.

بلوک آق‌داش هفتاد و دو قریه است، با بلوک اَرَش ــ بر وزن حَبَش ــ زیادتر از صد قریه می شود. بلوک ارش هم بساتین بسیار دارد. عناب خوب از این بلوکات هست. در یمین و یسار راه قُرای معتبره نزدیک و دور بسیار است که نوشتن آن‌ها فایده ندارد. نزدیک به چماقلو رودخانهٔ ارجیان است که بلوک اَرَش از او مشروب می شود و از جبال شکی برمی خیزد. بعد قریهٔ خان‌آباد است که باغستان بسیار دارد.

امروز گرد و خاک زیاد داشتیم که در صحرای قشلاق قزوین همان گرد و خاک دیده شده بود. در منزل چماقلو، قربان آقای اَرَشی، امیر آقای پسرش را فرستاده عریضه نوشته و دو طغرا فرمان فرستاده بود، یکی از شاه عباس ثانی (۱۰۷۷ ــ ۱۰۵۲ هـ.ق.) و یکی از شاه سلیمان صفوی (۱۱۰۵ ــ ۱۰۷۷ هـ.ق.) فرمان شاه‌عباس ثانی به تاریخ ذی‌الحجة الحرام سنهٔ یک هزار و هفتاد و چهار[هجری] بود مضمون آن که:

«امام علی بیک برادر امارت و حکومت پناه کمالا حاتم سلطان چاکرلو را در عوض امارت پناه مز بور در سلک قوشچیان سرکار خاصه منتظم ساختیم و دوازده تومان تبریزی، مواجبی که قبل از ایام امارت در وجه امارت پناه مز بور مقرر بود در وجه مشارالیه مقرر فرمودیم.»

و در پشت فرمان نوشته بود: «حسب الامر الاعلی از قرار نوشته، سیادت و وزارت و اقبال پناه، عظمت و جلالت دستگاه عالیجاه اعتمادالدولة العلیة العالیة الخاقانیه بر طبق نوشته عالیجاه امیرشکار باشی است.»

و پشت فرمان چند ثبت داشت: یکی، «ثبت دفتر خالص شد.»، یکی، «ثبت دفتر خلاصه شد.»، یکی، «ثبت دفتر سرخط شد.»، و یکی، «ثبت دفتر نظارت شد.» که حالا این طور ثبت ها معمول نیست. و خلاصهٔ فرمان شاه سلیمان آن که:

«میرزا علی و دولوخان و سایر غازیان جماعت چاکرلو را از وجوه چوپان بیگی شیروان معاف کرده‌اند و اگر احیاناً ظاهر شود که در سنوات قبل از این، گوسفند غیری داخل گوسفند ایشان بوده، به دستور عرض نمایند که این سنوات نیز ضبط و حواله شود و در احکام مز بور قدر رأس گوسفند مشخص نشده و در سنوات بغایت قُوی‌ئیل (۲۱) که محاسبه وجوه چوپان بیگی شیروان تنقیح یافته هرساله قبض به مبلغی مختلف، مستأجران به دفتر آورده به خرج خود مجری داشته‌اند. در ایام نجفقلیخان هم هرساله نود و نه تومان و دو هزار و هشتصد و شصت و سه دینار به خرج نوشته شده.»

و در آخر فرمان نوشته شده: «پروانچه زمان نواب خاقان خلد آشیان صاحبقرانی را من اوله الٰی آخره ممضی دانند. رجب‌المرجب سنهٔ یک هزار و نود و یک.»

و در فرمان می نویسد: «نواب خاقان رضوان مکانی و نواب خاقان خلد آشیان صاحبقرانی، بر طبق حکم نواب گیتی ستانی فردوس مکانی نوشته باید، یکی شاه عباس ثانی، یکی شاه‌عباس اول و یکی شاه اسمعیل باشد.» در حاشیهٔ فرمان به خط خود شاه سلیمان نوشته شد: «شاه عباس اعلی الله فی الخلد مقامه جد بزرگوارم طاب ثراه شاه بابام انارالله برهانه.»

و فرمان شانزده سطر است و مفصل نوشته شده. درپشت فرمان نوشته: «وزارت و شوکت و اقبال پناه حشمت و عظمت و اجلال دستگاه عالیجاه اعتضادالسلطنة البهیة السلطانیه، آصف جاهی اعتمادالدولة العلیة العالیة الخاقانیه.»

و در زیر او نوشته: «ثبت مُهر همایون شد.»

و حاصل عریضهٔ قربان آقا آن که: «پیرارسال به حضور مبارک عرض کرده‌ام، ما همیشه بیک زاده بوده‌ایم، معاف بوده‌ایم. حالا فقیر شده‌ایم ما را در سلک رعیت نوشته‌اند. استدعا دارم که بیک زاده باشیم. حالا فقیر شده‌ایم جزو رعیت محسوب می دارند و بیک زاده ها از پاره‌ای تحمیلات معاف هستند.»

اگر هردو فرمان را به سه چهار تومان می فروخت می خریدم که حشمت سلاطین ماضی معلوم شود، «رحم الله معشرالماضین».

روزیکشنبه بیست و سیم رمضان المبارک:

به **قارقیلی** چای آمدیم. امروز اول عقرب است که دیشب تحویل شمس به برج عقرب شده. قارقلی در زبان ترکی این صفحات به معنی «نی» است و قارقیلی یعنی نی زار. ولی مربوط او که در لغت ضبط است قارقو با «واو» است.

در اول منزل، گوسفند زیاد که تقریباً بقدر چهارپنج هزار می شد، اهالی ایروان به شکی می برند که بفروشند. هرساله درپائیز می برند و گوسفندی از سه منات می فروشند. چاپارخانهٔ اول **مینگه چُور** است. تا این جا در تحت اختیار پخل نیک آقا داش است که در غربی رودخانه کر است. مینگه‌چور قریهٔ معتبری است و قدری از چاپارخانه دور است.

دوازده ورس رو به مغرب آمدیم [تا] به قراولخانهٔ کنار رود کُر رسیدیم. آن جا قزاق ها عوض شدند. رییس آن ها بیگلر بیگ بود. در طرف شمال راه تقریباً به مسافت یک فرسخ کوه سفید و تپهٔ ماهور بی آب و علفی است که او را «اَرْچَن داغی» ــ با جیم فارسی ــ می گویند. خیلی شباهت به کوه **اَلْقَدر** دارد که در صحرای ساوجبلاغ تهران است. ولی از آن بلندتر است و آخرش در بلوک ساموق تمام می شود. پشت آن کوه ــ یعنی شمال آن کوه ــ محال شکی است. درپشت او به امتداد شمال مغرب به جنوب مشرق کوهسار عظیم به نظر آمد که برف هم داشت، می گفتند: «همیشه برف دارد.» کوه شاه داغی است که از جبال داغستان است.

آن طرف که بیشهٔ **ساموق** است. از کنار کر بقدر یک ورس رو به جنوب حرکت کردیم و از این جا به طرف مشرق حرکت کردیم. تپه و ماهور بود و به اختلاف حرکت می شد. بعد از طی مسافت باز به طرف جنوب حرکت کردیم تا به کنار کر رسیدیم که باروم درست کرده‌اند و

کالسکه و فُرغُون را با اسب به روی او می کشند. دو عدد کَرجی بزرگ است که به طول رودخانه قرار داده بالای او تخته های کلفت بزرگ کشیده اند. این طرف و آن طرف به عرض رودخانه طناب کلفتی است که به چوب های قوی، محکم کرده اند و یک چوب کلفت هم در وسط تخته بندی باروم نصب کرده اند که آن طناب کلفت به او می خورد و مانع از آن است که آب، باروم را ببرد. آن چوب بطور قرقره می پیچد و در نهایت سهولت حرکت می کند تا به کنار رودخانه برسد. در طرف پائین میان دو کرجی یک پاروی بزرگ هم هست که سر او را به باروم نصب کرده اند، او هم ممد حرکت است. تا به حال یکی بود برای ایاب و ذهاب، معطلی و زحمت داشت یکی دیگر هم تازه درست می کردند که همین چند روز تمام می شود که یکی برای ایاب و یکی برای ذهاب، وچنین گفتند: «این باروم را مادر امپراطور وقف کرده که از کسی چیزی نگیرند. سالی دو هزار منات هم برای خرج او می دهد.»

عرض کر در این جا شصت ساجن روسی است که یک صد و هشتاد ذرع روس می باشد. با ساعت ملاحظه کردم هفت دقیقه از این طرف به آن طرفِ باروم آمد. در آن مکان حرکت کر از شمال به جنوب است. رودخانهٔ کُر بسیار بی خیر و بی برکت است. هیچ زراعت از او نمی شود. همه جا در گودی می رود. در کنار کُر، معاون پخل نیک آق داش مرخص شد. پخل نیک گنجه که اسمش بیخه چو است به استقبال آمد که تا گنجه همراه است و وقتی هم، در استرآباد بوده است.

در کنار کر در میان جنگل ها دراج فراوان است. یک شخص تبریزی سه عدد درّاج آورد که تازه زده بود و سه منات گرفت. می گفت: «اگر تا عصری این جا باشید ده دوازده قطعه دیگر می زنم می آورم.»

در معبر کر شتر زیادی از بادکوبه می آمد که از آب می گذراندند. پرسیدم: «بار این ها چیست؟»

گفتند: «گلوله است که به ایروان می برند.»

از مینگه چور که دوازده ورس گذشته بودیم رودخانهٔ کُوره چای است، آبش بد، شور و گِل آلود است و [بالایش] پل خوبی ساخته اند.

عجب است، اهالی این صفحات رودخانهٔ کر معروف که بر وزن حُر است و در کتب مسالک الممالک ضبط است کور با واو می گویند و این رودخانهٔ شور ــ کوره چای ــ را کر می گویند. رودخانه کر معروف به نظر من از سفیدرود زیادتر است. روزی که به چاپارخانه رستم آباد می رفتم از رودخانه نزدیک تر بو ، از آن راه رفته از سفیدرود دو بار گذشتیم. تا رکاب اسب آب بود. از کر می گویند هیچ وقت با اسب نمی توان گذشت.

در کوره چای قراولخانه بود که سواران قزاق عوض گشتند. از این چاپارخانه تا قلعهٔ شیشه (۲۲) صد و هشت ورس است. از دولت حکم شده که از گنجه (۲۳) به شیشه هم تلغراف بکشند. پخل نیک گفت: «این ماه به انجام می رسد.»

و صحیح شیشه، شوشی است و به لحن شیشه می گویند که پایتخت قراباغ است. در قلعه شوشی بود که شاه شهید آقا محمدخان قاجار(۱۲۱۱ ــ ۱۲۰۹ هـ.ق.) را در شب بیست و یکم ذی الحجة الحرام سنهٔ یک هزار و دو یست و یازده [هجری] شهید کردند و لفظ تاریخ تاریخ است. (۲٤)

روز دوشنبه بیست و چهارم رمضان:

به **گنجه** آمدیم. صبح ازچاپارخانهٔ قارقیلی چای راه افتادیم. دم چاپارخانه ازپُل قارقیلی چای گذشتیم که ازچوب بسته اند. سه ورس که گذشتیم **قریهٔ موسالو** است که دریمین راه است. مال مرحوم اسماعیل پاشا نوادهٔ جوادخان گنجه ای است که از طایفهٔ **زیاد اوغلی قاجار** است که حالا منتقل به ابوالفتح آقا پسر او شده که داماد نواب بهمن میرزا و همشیره بطنی انوشیروان میرزا است. والدهٔ آن ها صبیهٔ مرحوم حسام السلطنه محمد تقی میرزا است. از آن جا طایفهٔ **قراموسالو** را کوچانده به صاین قلعهٔ افشار(۲۵) برده اند.

درچاپارخانهٔ مینگه چور و قارقیلی چای و کورک چای، حبسخانهٔ محکمی برای اعیان ساخته اند [که] در آن صفحات اگر تقصیر بکنند و به سیبر[1] ببرند، در آن جا شب منزل بدهند. تقصیر بزرگ، یکی قتل نفس است. یکی آن است که عمداً به چاپارخانه ریخته یا بر پُشته در عرض راه صدمه ای بزنند که کاغذ دولتی نرسد و مفقود گردد. و یا به دزدی به خانهٔ کسی و اطاق کسی برود، در را بشکند و داخل شود. از سیصد منات کم تر اگر دزدی بشود اختیار او با حاکم است و حکم دیگر دارد.

القصه، در یمین و یسار راه دهات بزرگ بسیار است که نوشتن آن ها فایده ندارد. همه اراضی، خوب و حاصلخیز است. ده ورس که طی کردیم قراولخانه بود که قزاق ها عوض شدند. **کوه مرو** ــ به کسر میم و فتح راء مهمله مشدده ــ درپایین مغرب و جنوب کورک چای است. دیروز کوه پیدا بود، امروزچنان مه و دَمَه و ابر گرفته که هیچ معلوم نیست. ماوراء کوه، **قراباغ** است. تا کورک چای تقریباً پنج فرسخ است. کوه مرتفع با برکتی است. جنگل بسیار دارد. **قلهٔ** او برف دارد که در تابستان هم برف دارد. سوای انهار صغیره سه رودخانهٔ بزرگ از آن کوه جاری است:

اول، **اینچه چای** (۲٦) ــ اسم ترکی است، یعنی رودخانه باریک ــ ثانی، **زیوه** ــ بازاء معجمه ــ ثالث، **قراچای** ــ یعنی رودخانهٔ سیاه ــ که هرسه به طرف قراباغ می رود.

درچاپارخانهٔ کورک چای نهار خورده راه افتادیم. کورک در ترکی به معنی بازو است. آب خوب گوارا دارد. آب کورک چای از کوه **ساری یاغ** ــ یعنی روغن زرد ــ جاری است. در این کوه که طرف جنوب گنجه است عمارت تابستانی خوب در **گوزه ل بلاغ** ــ چشمه زیبا ــ ساخته اند که تا شهر بیست ورس است. ازچاپارخانه هفت ورس دیگر که طی کردیم باز قراولخانه است. هفت ورس دیگر که طی کردیم در یمین راه گنبد کوچکی بود که خراب

---

۱) سیبریه.

شده. قبر **شیخ نظامی** است که تا شهر گنجه هفت ورس است. پیاده شده به سر قبر او رفتم. قراولخانه‌ای که در این نزدیکی است، قراول‌ها آن‌قدر کاه برای اسب‌های خود در آن گنبد ریخته بودند که ممکن نبود میان گنبد بروم. یادم آمد که شیخ در **اسکندرنامه** فرموده:

به یاد آور ای تازه کبک دری	که چون بر سر خاک من بگذری
کیا بینی از خاکم انگیخته	سرین سوده، بالین فرو ریخته
همه خاک فرش را برده باد	نکرده ز من هیچ هم عهد یاد
نهی دست برشوشهٔ(۲۷) خاک من	به یاد آری از گوهر پاک من
فشانی تو بر من سرشکی ز دور	فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هرچه آرد شتاب	من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی رسانم درود	بیایی بیایم ز گنبد فرود
مرا زنده‌پندار چون خویشتن	من آیم به جان گر تو آیی به تن

حالا نمی‌داند که کاه ریخته‌اند. از دم در فاتحه خوانده برگشتم.

نزدیک شهر، پلیس مستر با یک نفر به استقبال آمد که در معنی کلانتر شهر است. دم اسکله پیاده شد ایستاد. معرفی خود را کرد و گفت: «من شما را تا منزلی که معین شده باید برسانم.»

یک طرف شهر گنجه قریهٔ ارمنی‌ها است که **کلیساکندی** می‌گویند. خانه‌های عالی دارد. از پل آهنی که گذشتی حد مسلمانان است. بالای رودخانه گنجه که از کوه **قوش‌قار** می‌آید و از میان شهر می‌گذرد، پل آهنی بسیار خوب ساخته‌اند که پنجاه هزار منات خرج او شده است و یک پایهٔ سنگی هم در وسط دارد که اکنون آب نداشت. پل آجری قدیم هم پایین‌تر بود که خراب شده است.

منزل ما را در **هُوتل**[1] دادند که به فرانسه **لُوکانته** می‌گویند. اطاق‌های بزرگ اعلا دارد. و به روسی **قَسْدین سا** می‌گویند، یعنی مهمانخانه.

بعد از ساعتی معاون گورناطورْ جنرال **نیکولای لُوبُوویچ** از جانب گورناطور به احوالپرسی آمده بود. مترجم او ابوالفتح آقا بود. وقت ملاقات و اذن ملاقات خواست. من عذر آوردم که: «به طور مسافرت حرکت کرده‌ام. این دیدن‌ها و بازدیدها کار رسمی است، خاصه که لباس رسمی هم همراه نیاورده‌ام.» معاون گفت: «شاهزادگان را ما به لباس رسمی نمی‌شناسیم. مسافر و غیر مسافر آن‌ها نزد ما فرقی ندارد.»

گفتم: «حالا که از راه آمده خسته‌ام و پایم درد می‌کند اگر حالتی داشته باشم اعلام خواهم کرد.»

گفت: «حکیمِ ماهرِ خوب هست، اگر می‌فرمایید حاضر بکنیم.»

گفتم: در بادکوبه آن دو نفر حکیم باکتان، سخت پیچیده و بسته‌اند و گفته‌اند در تفلیس

۱) هتل.

باز کنید.» دیگر حرفی نزد و رفت.

ابوالفتح آقا را بعد برای ترجمهٔ تلغراف تفلیس که به میرزا اسدالله‌خان کارپرداز اول زده بودم خواستم که به روسی ترجمه کند. گفتم: «من وقت ندارم از آن جهت بود که اولا من مرد مسافر بودم نمی خواستم کسی مرا بشناسد. سفارت روس از آمدن من مطلع شده اعلام کرده‌اند، گورناطور بادکوبه شانا با گورناطور گنجه برابر است. با لباس رسمی دومرتبه به کشتی آمد و اعیان شهر را به استقبال آورد. خودش مرا سوار کالسکه کرد و تا خانه که معین کرده بودند آمد، دم در منزل یک دسته نظام با موزیکان حاضر کرد، بالا آمد و ساعتی نشست، قراول قزاق و صاحب منصب گذاشت، هر روزی یک بار به دیدن آمد و تا بیرون شهر مشایعت کرد و از همهٔ آدم‌ها یکان‌یکان احوال‌پرسی می کرد. اگر از جانب دولت مأموریت داشتند همه داشتند، اگر نداشتند هیچ کدام نداشتند.» ابولفتح آقا عذر آن که اعیان شهر را به استقبال نفرستاد این را آورد که: «اختیار ندارد به کسی بگوید فلان‌جا برو و فلان کار بکن. یکی از اعیان شهر من هستم اگر بخواهم نمی روم.» و عذر آن که قراول و نظام و موزیکان نفرستاد، گفت: «اختیار قشون ندارد. ولی چرا استقبال نکرد دلیلی ندارم.»

بعد از ساعتی آمد. گویا همین تفصیل را به گورناطور گفته بود، گفت: «امروز که دوشنبه است عید مولود حضرت جانشین بود، من صبح به کلیسا رفته بودم، از آن جهت تا برگشتم دیر شده بود.»

گفتم: «اولا اگر من دیروز می دانستم [که] عید [میلاد] حضرت جانشین بود صبح خودم خیلی زود می آمدم. خودم هم، به کلیسا می آمدم. ایشان نسبت به من حکم برادر بزرگ را دارند. ثانیاً به پخل نیک اعلام می کرد که خواهش دارم فلانی قدری درچاپارخانه مکث بکند و عصری دیرتر بیایند که من بتوانم خدمتشان برسم.»

گفت: «به شما چطور حکم می کرد آن‌جا بمان؟»

گفتم: «این حکم نیست. گورناطور بادکوبه بعد از آن که رفت آدم فرستاد و خواهش کرد که یک ساعت در کشتی مکث بکنید تا خانه مسلمان سرانجام بشود، این خواهش دوستانه ضرری نداشت.»

گفت: «نمی دانم چطور شد که فراموش کرده است.»

گفتم: «حالا که عذر روز تولد حضرت جانشین را دارند حرفی ندارم، ولی وقت گذشته است. صبح زود هم می روم. عذر می خواهم که مجال ملاقات ندارم.» اسم گورناطور گنجه **پلاتوف** ــ با باء فارسی ــ است. زبان فارسی و ترکی هم می داند. اصل او از مسلمانان غازان بوده که روسی شده است. ایران را هم دیده است.

باری اهل گنجه اغلب شیعه هستند و مُلای معروفشان **مُلا عبدالله قاضی** است که این هتل مال او است. ملاعلی پیشنماز است. ازابوالفتح آقا احوال نواب بهمن میرزا را پرسیدم، گفت: «قبل از رمضان به گنجه آمد و به تفلیس رفت. چند روز است از تفلیس به پطربورغ رفته است.

خیال سیاحت پاریس و لندن دارد که این زمستان آن‌جاها باشد.»

القصه، تا گنجه باز به طرف غرب حرکت کردیم. نزدیک منزل قدری به طرف مغرب و شمال بود. از گنجه تا کنار ارش که قراولخانه است سیصد و شصت ورس است. از گنجه تا ایروان از راه کوه که سوار می رود صد و هشتاد ورس است. از گنجه تا ایروان از راه پشته خانه دو یست و سی ورس است. از گنجه تا گوگجه دنکیز که دریاچهٔ ایروان است و در طرف مابین جنوب و مغرب گنجه است هفتاد ورس است.

عرض گنجه «م ل» چهل درجه و سی دقیقه و طول گنجه از گرینیچ «موکب» چهل و شش درجه و بیست و دو دقیقه است.

روز سه شنبه:

خیال رفتم داشتم. شب ساعت پنج ابوالفتح آقا آمد که، گورناطور عرض می کند که: «اگر فردا فلانی برود درپشته خانه برای نبودن مال بدمی گذرد باز اسباب خجالت من خواهد شد. از بادکوبه اعلام کرده بودند که یک روز در گنجه توقف خواهد شد و ما آن‌طور درچاپارخانه ها مال حاضر کرده‌ایم و فراد پشته دولتی در هرچاپارخانه بیست و چهار اسب است که سه رأس او قرار نیست حرکت بکنند. بیست و یک رأس باقی است، شانزده رأس او را پشتهٔ دولتی می برد و فلانی دوازده اسب لازم دارد، هفت رأس کسر دارد و ما به حساب توقفِ گنجه، به پشته خانه ها خبر کرده‌ایم که حاضر باشند.»

دیگر معلوم شد که آن‌چه ابوالفتح آقا دیروز می گفته همه از جانب خود بوده که معذرتی «مالایرضی صاحِبُه» می خواسته تا خدمتی به گورناطور کرده باشد. آن‌چه که شب بیان کرد خلاف او بوده که گورناطور گفته که: «به من نوشته اند فُلانی بطور مسافرت حرکت می کند و خودش به بعضی احترامات میل ندارد. باید منزل معین کنید و قراول بدهید و به منزل برسانید که راحت باشند، از آن جهت من پاره‌ای احترامات دیگر به عمل نیاوردم. اگر این نوشته به من نمی رسید، در ذاکون ما فصلی هست که شاهزادگان از هر ولایت بگذرد تکلیف آن‌ها چیست، من هم به آن‌طور عمل می کردم. و اگر گورناطور بادکوبه آن‌طور رفتار کرده از روی ذاکون بوده، اگر به او هم کاغذ می رسید آن‌طور رفتار نمی کرد.»

مظنه خواسته زحمت و معقولیت او را هم به این حرف هدر بدهد. به ابوالفتح آقا گفتم: «البته هرطور تکلیف خودشان را می دانند رفتار خواهند کرد، حالا که اصرار داری فردا این جا می مانم ولی این حرف ها هیچ یک به هم ربط ندارد. انسانیت و معقولیت گورناطور بادکوبه از یاد من نخواهد رفت سهل است به حضرت جانشین هم آن‌چه لازمهٔ توصیف است از او خواهم کرد.» و چون در هتل نشستن فایده‌ای نداشت کالسکه کرایه کرده به زیارت گوگ امام رفتم که تا شهر، هفت ورس است و در شمال شهر است. در نزدیک گوگ امام آثار قلعهٔ عظیمی است که از دو طرف رودخانه ساخته‌اند. آن طرفی که به رودخانه وصل است پی دیوار را از سنگ و آهک بالا آورده‌اند و آثار برج و قلعه معلوم است که همه از سنگ است. دوپل هم

داشته که از طرف بالا و از طرف پایین از این قلعه به آن قلعه عبور می کرده اند که خراب شده و آثار او معلوم است. آن‌چه معلوم شد [یا] گوگ امام هم داخل آن قلعه بوده است یا اتصال به شهر داشته. اسم گوگ امام، **شاهزاده ابراهیم** است که پسر حضرت **امام محمد باقر علیه السلام** است و گنبدی سبز دارد. چون گنبد، سبز کاشی است از آن جهت **گوگ امام** می گویند.

در طرف شمال و مشرق گنجه، کوهستان عظیم «داغستان» پیداست که تقریباً با گنجه باید پنجاه فرسخ باشد. در گنجه چنارهای قوی بسیار بزرگ است، به جز اصفهان در هیچ شهری بقدر گنجه [چنار] ندیدم. [گنجه مسجد خوبی دارد. جلو مسجد میدان وسیع مستطیلی است که دورتادور او را چنار کاشته اند و اطراف همه دکان است. تقریباً طول میدان از سیصد ذرع زیادتر و عرض آن از صد ذرع کم‌تر است. تخمیناً یک صد اصله چنار قوی دارد که شاخ به شاخ داده اطراف میدان سایه است. دور میدان هم نهر آب دارد که از پای چنارها می گذرد. مسجد نیز در میان صحن واقع شده و دورتادور، حجرات است. میان حجرات و مسجد، باز چنار کاشته اند و نهر آب در دور مسجد از پای چنارها جاری است. طرح خاصی است. این مسجد از بنای شاه عباس ماضی است. این میدان وسیع [هم] از بناهای اوست. این چنارها هم به «چنار شاه‌عباس» مشهور است.

یکی از طلبه ها گفت: «تاریخ مسجد **کلید شماخی** ــ یعنی سال یک هزار و پانزده ــ است.» ولی این عبارت مناسبتی به مسجد ندارد. باید این [تاریخ]، تاریخ فتح گنجه باشد.

در مسجد به این میدان وسیع باز می شود. در دو طرف در، دو منارهٔ بلند است که آن‌جا اذان می گویند. این طور مسجد و مدرسه در صفحات ایران هیچ جا دیده نشده. آخوند ملاعلی و حاجی ملامحمد علی که به دیدن [من] آمده بودند، گفتند: «این شهر قدیم را شاه‌عباس خراب کرده و این شهر [جدید] را در جنب قریهٔ «کلیسا کندی» بنا نهاده و خلق آن‌جا را به این جا [منتقل] کرده است.»

گنجه را روس ها «الیزابت پُلْ» می گویند که به انگلیسی با تاء مثلثه می گویند. اکنون خواص به اسم او می گویند و می نویسند. الیزابتْ زنِ الکساندر اول است که معاصر ناپلئون بناپارت بوده. پُلْ به معنی شهر است.

گنجه ــ تفلیس

روز چهارشنبه بیست و ششم رمضان:

از گنجه روانه شده به **زگم** ــ با کاف فارسی بر وزن رَقَم ــ آمدیم که قایم مقام در اشعار خود گفته:

«از آن دم کاین جهود بدمنش را بسط ید دادی   ترا زحمت پیاپی درد و محنت دم به دم باشد

گهی رنجور اندر کشور تبریز وخوی مانی   گهی رنج ازشکست گنجه ووهن زگم باشد

از گنجه هفت ورس که طی کردیم رودخانهٔ **قوش قار** است که از جنوب به شمال جاری است. آن‌جا قراولخانه است. آب این رودخانه را در بالا برای زراعت گرفته‌اند. حالا آبی نداشت. در بهار سیلاب زیاد دارد.

از گنجه تا قرایور که چاپارخانهٔ محقری است در عرض راه در یمین و یسار هیچ آبادی نبود. از قرایور تا **شمکور** نه ورس و نیم است. رودخانه شمکور آب داشت و از جنوب به شمال جاری است. یک پل قدیمی داشته که چندین چشمه بوده، خراب شده. یک پل سه طاقی در این چند سال، یک نفر ارمنی ساخته و خودش مرده است. پارسال یک چشمهٔ او خراب شده و دو چشمهٔ او آباد مانده است. در بلوک شمکور شلتوک کاری زیاد می شود.

از شهر گنجه تا زگم رییس قزاق‌ها که همراه بود بالابیک بود که منصب سلطانی داشت و اختیار سوارپشته خانه‌ها را از مینگه‌چور تا زگم با اوست. از چاپارخانهٔ شمکور تا زگم که بیست و سه ورس و نیم است کالسکه در دو ساعت و ده دقیقه حرکت کرد. قریهٔ شمکور نزدیک چاپارخانه است و توابع نیز دارد. از رودخانهٔ قوش‌قار تا دوازده ورس به طرف غربی چاپارخانه حد بلوک شَمکُور است. شمکور قلعهٔ سختی داشته که آثار برج و باروی آن از آجر و سنگ معلوم است. چند برج درست آباد هنوز باقی است. از آن بعد بلوک **شمس‌الدین لو** است که زَگم هم جزو آن بلوک است.

امروز هم حرکت ما رو به مغرب بود. از گنجه سیم تلغراف را به **نُوخُو** ــ قصبه‌ای است که در شمال گنجه واقع شده ــ کشیده‌اند و از نوخو به **آق استفا** . از آن‌جا خطی به طرف ایروان و ایران می رود. و خطی به طرف تفلیس می رود. اصل نوخو همان **شکی** است که قدیما نوخو می گفته‌اند و در نسبت نخوی بر وزن اَخَوی گویند.

در شمکور بود که وقعه شمکور روز یکشنبه چهاردهم شهر صفرا المظفر سنه یک هزار و دو یست و چهل و دو هجری واقع شد و امیرخان(۲۸) سردار قاجار و خالوی حضرت ولیعهد عباس میرزا شهید گردید. بعد از چند روز دیگر روز دوشنبه بیست و دوم صفر سنهٔ مذکور وقعه گنجه از سوء تدبیر آصف الدوله الله‌یارخان(۲۹) که از جانب خاقان مغفور مأمور بود اتفاق افتاد که در آن، وهن عظیم به لشکر و کشور اسلام وارد آمد.

مختصر آن که، از پدر بزرگوار شنیده‌ام که به امیرزادگانِ عظام در آب گرم سراب وقتی که موکب والا تشریف‌فرمای اردبیل می شدند چنین فرمایش می کردند و من به تفصیل به رشتهٔ عرض می رسانم: «به آصف‌الدوله الله‌یارخان که قایدجیش و ذائدطیش بود می گفتم و جنگ با روس را ما بهتر بلدیت داریم، کوچیدن ما از دور شیشه که بر محصورین کار تنگ شده بود مناسب نبود و با وجود خیانتِ نظر علیخان مرندی که گنجه را به باد داد و شکست شمکور، مواجه شدن و جنگ رو برو با روس کردن صرفه ندارد می باید اطراف قشون روس را گرفت که آذوقه به آن‌ها نرسد، در تفلیس هم چندان استعداد نیست. این قشون را به حالت خود باید

گذاشت و بر تفلیس باید تاخت تا تقدیر خداوندی چه باشد. میرزا ابوالقاسم قایم مقام و میرزا محمد علی وزیر جنگ و سایر سران لشکر رای صواب‌نمای حضرت ولیعهد را تصدق می کردند و در باطن، اولیایِ دولت خاقان مغفور چنان می دانستند که ولیعهد با روس مداهنه و مهارنه دارد و سبب کلی مأموریت آصف الدوله این بود. آصف الدوله فرمایشات ولیعهد را قبول نمی کرد و به قایم‌مقام می گفت «شما اهل قلم و دفتر هستید نه عَلَمْ و لشکر. کار تحریر با بار شمشیر تفاوت دارد» و حضرت ولیعهد می فرمودند «از اتفاقات سیئه آن شبی که بر سر روس می تاختیم یا بلد لشکر خیانت کرد یا چندان بلدیت نداشت، راه را گم کرده به شلتوک زار افتادیم. اغلب اسب های آن لشکر از تاب و توان افتاده و مردم بی خوابی کشیده، طلیعهٔ صبح آشکار شد و طلایهٔ روس خبردار. در پشت قبر شیخ نظامی که در شرقی گنجه است سنگر بسته از جای خود حرکت نکردند و آصف الدوله چنان می دانست که جنگ با افغان و ترکمان است، طوری صف آرایی لشکر کرد که طول قشون از یک فرسخ فزون بود. لشکر روس که به ده هزار نمی رسید در همان جای خود محکم و استوار ایستادند. سوارانِ **مافی قزوین** ، **عبدالملک نوری** و **خواجه‌وند کجوری** اول وهله اسب اندازی کرده های و هوی بی معنی کرده، چنان می دانستند که در دشت خاکعلی[1] بر قلهٔ رشت و انزلی حمله آورده اند. سردار روس آن‌ها را به بار گلولهٔ توپ گرفت و سرخطیب تبریزی (۳۰) را که در عداد علمای جهاد بود از گلوله به باد رفت.

«سر و دستار نداند که کدام اندازد»

وحشتی در قلوب لشکر افتاد. با کسالت بی خوابی شب وکلالت بی تابی و تعب، حواس ها پریشان گشت. سواران مافی حکم ماء نافیه یافته، گروه گروه چه جنگی چه درنگی چه پشت برتافتند. چنانچه قایم مقام گفته:

«آه از این قوم بی حمیت و بی دین — کُردری و ترک خمسه و لر قزوین
عاجز و مسکین هرچه دشمن و بدخواه — دشمن و بدخواه هرچه عاجز و مسکین
تیغ و سنانشان ز کار عاطل و درکار — دهره هیزم شکاف و داس علفچین
رو به خیار و کدو نهند چو رستم — پشت به خیل عدد دهند چو گرگین
معرکه چون گرم گشت از دو طرف خواست — آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین
لشکر قزوین و خمسه و ری از آن دشت — باز پس آمد ز باد توپ نخستین»

لشکر عراقی به متابعت آن شکستند. قشون نظام و لشکر آذربایجانی هم تاب مقاومت نیاورده ولیعهد را تنها گذاشته بالتبع حکم جرجوار یافتند. زحمت های مرحوم ولیعهد از سوء تدبیر آصف چون ریح عاصف شد.

تفصیل آن دو جنگ در تواریخ قاجاریه مسطور است واصح تواریخ آن است که مرحوم میرزا مسعود گرمرودیْ پسر مرحوم میرزا عبدالرحیمْ وزیر احمدخان دنبلی که آن وقت در سلک منشیان خاصّ اختصاص داشت حَسب الامر ولیعهد نوشته و از صحهٔ مرحوم ولیعهد جزو به جزو

۱) قریه ایست در سه فرسخی قزوین.

گذرانیده. و آن نسخهٔ اصل را من دیده‌ام که در حواشی این کتاب، مرحوم ولیعهد به خط خودشان در اسامی امکنه و کمیت وکیفیت قشون‌ها و اموری که اتفاق افتاده تعرض فرموده بودند که از آمدن **پِرمَلُوف** به ایران تا مصالحهٔ ترکمانچای را به تفصیل نوشته است، هر که بخواهد، بر آن نسخه رجوع نماید. در این روزنامه این قدر کافی است.

در این چاپارخانه پشه و کیک زیاد بود که از صدمهٔ کیک، ما صبح به خواب نرفتم و این شعر را سیوطی (۳۱) به قولی در مضموم بودن نون تثنیه شاهد آورده است مکرر می‌خواندم:

«یا ابتا ارقدنی القذان والنوم لا تالفه العینان»

عرب بدوی که به جزدان عادت دارد اگر از قذان عاجز شود پس عجم حضری چه کند؟ در زگم درخت انار بسیار بود، معلوم است که زمستان هوای آن‌جا چندان سرد نمی شود و در گنجه هم درخت انار هست.

روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان المبارک:

به چاپارخانهٔ آق‌استفا آمدیم. از زگم که سه ورس بگذری رودخانهٔ زگم است که از جنوب به شمال جاری است. سابق از شمکور به این طرف تا حسن سو حد بلوک **شمس الدین لو** بوده حالا دولت روس وضع کرده چهار ورس که از زگم بگذری حد بلوک قرار داده‌اند که از این پس تا سنق کرپی یعنی پل شکسته بلوک قزاق کرده‌اند.

در سر چهارده ورسی پخل نیک سابق بیخه‌چو که از مینگه‌چور همراه بود اذن مرخصی خواست. پخل نیک بلوک قزاق پیاده در سر پیادگان ایستاده بود. دم کالسکه آمد، خود را معرفی کرد. میرزا بیک گنجه‌ای رییس سواران است. که می گفت: «منصب پریستوف دارم که از سلطانی بالاتر و از یاوری کم‌تر است.» [میرزا بیک گنجه‌ای] قراسوران آن صفحه است.

درچاپارخانهٔ **طاووس** به نهارپیاده شدیم. رودخانهٔ طاووس در غربی چاپارخانه است. قدیم پلی داشته خراب شده. دو میل از آثارپل باقی است. در وقت سیلاب می گویند چند روزی مردم معطل می شوند. قدری از چاپارخانه راه افتاده بودیم ده نفر صالدات، دو نفر مقصر یکی روسی و یکی مسلمان در میان انداخته از تفلیس به گنجه می برند. شتر بسیار صندوق خالی بار داشتند [که] به گنجه می برند تا انگور بار کرده به تفلیس ببرند.

در شمال راه به مسافت سه چهار فرسخ کوه سفید ممتدی است که **ارچن داغی** می گویند که رودخانه کر از دامنهٔ او می گذرد و از غرب به شرق می رود. در ده ورسی زگم کوه **آق داغ** است که پایین گردنه آق داغ قراولخانه ساخته‌اند. کوه خاکی است، سرازیری مطولی دارد که در برف و باران خیلی بد است. درپایین گردنه دریمین راه قریهٔ **گوگجه‌لی** است که قریهٔ بزرگی است و اهالی آن‌جا تمام شیعه هستند. از **حسن سو** به بعد که به طرف آق‌استفا می رود هرچه مسلمان است تمام سنی است. چاپارخانهٔ حسن سو در غربی رودخانه واقع شده. حسن سو اسم رودخانه است و [دارای] چند قریه است، پلی داشته که اکنون خراب است

راه‌آهن که در بهار سنهٔ یک هزار و دو یست و نود و سه [هجری] از تفلیس به بادکوبه شروع خواهد شد تمام معایب راه و آب را رفع خواهد کرد. قرار شده که در عرض سه سال تمام بشود. اکنون که اواخر سنهٔ یک هزار و هشتصد و پنج مسیحی است در سنهٔ یک هزار و هشتصد و هفتاد و نُه مسیحی به کلی تمام خواهد شد.

از حسن سو که هشت ورس گذشتیم قریه داغچه سمند است که قریهٔ معتبری است. بازار و دکان دارد. بساتین بسیار دارد که از میان ده و بساتین باید عبور کرد. [داغچه سمند] محل نشیمن پخل نیک است.

امروز هم حرکت ما به مغرب بود. رودخانهٔ آق استفا رود بزرگی است و سیلاب بسیار دارد که تمام بلوک قزاق از او مشروب می شود. پل آهنی معتبری در آن‌جا ساخته‌اند کمه شصت هزار منات خرج او شده است. هفت پایهٔ آهنی دارد که هر پایه دو عدد به فاصلهٔ نیم ذرع پهلوی هم است که از دو طرف بیست و هشت پایه است. یک صد و پنج ذرع طول پل است که دو کالسکه جفت، بالای او می گذرد. اول پل قراولخانه است، یک چوب بزرگی بر عرض راه انداخته‌اند که چند نفر مستحفظ دارد. متصل او را بلند می کند و پایین می آورند و از هر اسبی نُه کاپاک می گیرند. در آن اطاق قراولخانه ــ که خیلی قشنگ ساخته‌اند ــ همیشه مستحفظ است و محاسب است و حاسب دارد. این پول خرج شوسه تا تفلیس و تا ایروان می شود. یک قراولخانه هم در دلیجان است که در طرف ایروان است. یکی هم درسنق کر پی است. از گاو و گوسفند هم می گیرند.

سرچشمه رودخانهٔ آق استفا از محال گمری ــ با کاف فارسی ــ است که بلوک قزاق را مشروب می کند. فاضلاب او به کر می ریزد. دولت روس خیال دارد که در آق استفا شهری بنا کند. اکنون نیز اسباب او را فراهم آورده‌اند. تلغرافخانه هم دارد.

از رو بروی چاپارخانهٔ آق استفا نیز مثل دیوانخانهٔ گوگ چای، نهر آبی جاری است. از آق استفا تا شهر ایروان یک صد و شصت ورس است و یازده پشته خانه دارد. در عرض راه قصبهٔ دلیجان است که آن‌جا همیشه یک فوج صالدات حاضر است.

از آق استفا، سیم تلغراف تا تفلیس دو شعبه می شود. از پخل نیک، از اختلاف عمودهای تلغراف پرسیدم. به یک حالت غصه جواب داد که: «آن‌چه تیرآهنی است مال دولت انگلیس است و آن‌چه عمودهای چوبی است مال دولت روس.» و از این ملالت داشت که چرا ما هنوز به این پایه و مایهٔ دولت انگلیس نرسیده‌ایم.

روز جمعه بیست و هشتم شهر رمضان المبارک:

به آل گت آمدیم که معنی او در ترکی بگیر و برو [است]. از آق استفا که راه افتادیم از سر پل آهنی که گذشتیم حرکت ما رو به شمال شد. چاپارخانهٔ زور ارخی جای قابل نیست، مثل قرائیور است که اسب چاپاری بسته‌اند. از زور ارخی هم بقدر دو سه ورس که گذشتیم تپه و ماهور کوچکی است که آنجا اطاقی برای مستحفظین راه ساخته‌اند از آن‌جا که گذشتیم آن

تپه‌ماهور خاکی تا سنق کرپی به یسار ما افتاد که از راه هم چندان دور نبود. به صحرا که افتادیم از کوهستان دور شدیم و حرکت ما تا صلاح لو رو به مغرب بود. از کنار چاپارخانهٔ صلاح لو از طرف شمال رودخانهٔ کر می گذرد. این صحرا تمام بیشهٔ قرایازی است که اول او از یاغلوجه است و در قراولخانهٔ نزدیک مینگه‌چور تمام می شود. آهو، مارال، خرس و سایر حیوانات در این بیشه بسیار است و قوروق پادشاهی است که کسی شکار آن‌ها را نکند. بیشهٔ اطراف این خیلی شبیه است به بیشهٔ اطراف رودخانهٔ کَرْخَه که در عربستان[1] جاری است.

تا چاپارخانهٔ زور ارخی آقایان: صلاح لو، اسماعیل آقا، بکر آقا، جعفر آقا، عبدالرحمن آقا و حسن آقا با پنجاه نفر سوار و کدخدایان به استقبال آمدند و تا چاپارخانهٔ صلاح لو همراه بودند. قریهٔ صلاح لو نزدیک چاپارخانه است، هشتصد خانوار دارد، در حقیقت قصبه است. از صلاح لو همه جا رو کُرّ به محازی راه است گاهی دور به مسافت هزار قدم، گاهی نزدیک به مسافت دویست قدم. دو ورس گذشته قریهٔ شیخ لو است که حاجی اسماعیل افندی با ریش سفیدان به استقبال آمد. هفت ورس از صلاح لو گذشته قبرستان طایفهٔ شیخلو است. در نزدیکی قبرستان شیخلو رودخانهٔ خرام ــ با خاء و راء مهمله بر وزن حَرَام ــ [است] که از سنق کرپی می گذرد. مجرای او از کوهستان بلوک بُرچلو است [که] به رودخانهٔ کر ملحق می شود.

سیزده ورس گذشته به «سنق کرپی» رسیدیم. در ترکی یعنی پل شکسته. گویا اولا یک پایه در نزدیکی او بنا نهاده اند که حالا معلوم است او شکسته، ثانیاً جای دیگر بنیان پل را نهاده اند از آن جهت به اسم او موسوم شده و یا تفالاً مثل قافله و سلیم که عرب اسم گذاشته اند او را سنق کرپی گفته اند. پل بسیار خوبِ محکمی است که از سنگ و آجر ساخته اند. سه چشمه دارد، چشمه وسطی خیلی بزرگ است و معلوم نیست در چه زمان ساخته شده باشد. در این صفحات بعد از رود کرّ رودخانه ای به بزرگی خَرام نیست، حالا هم آب بسیار داشت که از سه چشمه می آمد. اطراف او نیز مثل رود کُر، بیشه است. در سنق کرپی هم یک چوب در عرض راه گذاشته اند که هرکه از طرف تفلیس می آید از هر اسبی نُه کاپاک پول می گیرند، از سایر مواشی هم می گیرند.

ازپل گذشته پخل نیک بلوک قزاق با ایوب آقا رییس سواران بلوک قزاق آمده خداحافظ کردند. این طرف پل چهارده نفر مقصر دیدم یازده نفر مسلمان و سه نفر ارمنی که به سبیریه می برند. ازپل که گذشتیم تا منزل به شمال حرکت کردیم. همین که به صحرا افتادیم باز کر از دور پیدا بود که محاذی راه بود که از شمال به جنوب جاری است. بعضی جا نزدیک و بعضی جا دور.

در نزدیکی چاپارخانهٔ آل گت باز رودخانه ای است که به اسم آل گت معروف است. پل سنگی دارد. یک چشمه است که از جنوبی چاپارخانه می گذرد. آب این چاپارخانه را باید از رودخانه بیاورند، قدری مسافت دارد. به متردین مسلمان که برای آب زیاد احتیاج دارند بد می گذرد.

---

۱) خوزستان امروز.

تفلیس

روز شنبه بیست و نهم رمضان:

وارد تفلیس شدیم. اصل او به زبان گرجی تپلیسی است، یعنی مکان آب گرم. چون در دامنهٔ کوه جنوبی چندین چشمهٔ آب گرم است که از آن‌ها حمام‌ها ساخته‌اند از آن جهت تپلیسی می گفته‌اند. عجمان یا عربان «باء» فارسی را قلب کرده‌اند به «فاء» تفلیس کرده‌اند.

ازچاپارخانهٔ **آل گت** بقدر ده ورس رو به شمال خیابان راست ممتدی است. پس از طی خیابان به تپه و **ماهوریاغلوجه** رسیدیم که در میان تپه و ماهور در سیزده ورسی قراولخانه بود. قراولخانه هم آب ندارد. برای شرب از رودخانهٔ کر می آورند. تا کر هفت ورس است.

از آل گت که روانه شدیم کر از راه دور می افتد و دور کوه یاغلوجه می گردد. در میان تپه و ماهور یاغلوجه یک درهٔ طولانی عمیقی است که او را شاه گیزلَنْ ــ یعنی شاه این جا مخفی شده ــ می گویند. وقتی که شاه شهید آقامحمدخان به عزم تنبیه تفلیس می رفت والی گرجستان لشکر فرستاده بود. شاه شهید در آن دره بسقو و کمین کرده با گرجیان جنگ کرده، شکست داده و از آن جا بر تفلیس تاخته بود. از کوهی که در جنوبی تفلیس است بر شهر حمله آورده و قتل و غارت نموده بود. این واقعه در سنهٔ یک هزار و دو یست و ده هجری واقع شده.

به نظر من فتح شاه شهید تفلیس را و فتح نادرشاه افشار جهان آباد را، از کارهای بزرگ است که از این دوپادشاه قهار سر زده است. ولی این دو فتح باعث شد که دولت انگلیس به طمع هندوستان افتاده [آن‌جا] را تصاحب کرد و دولت روس به خیال گرجستان افتاده گرجستان را تصرف نمود. اگر سلاطین ایران به همان سکه و خطبه از ولات گرجستان قناعت می کردند احتمال داشت به این زودی‌ها پردهٔ ولات گرجستان دریده نشود و خانوادهٔ چندین سالهٔ وُلات به باد نرود.

الکساندرمیرزا پسر اریکلیخان از ولات گرجستان بود که سال‌ها در تبریز خدمت مرحوم ولیعهد وظیفه داشت و کمال احترام را از او می فرمودند. این بنده سکهٔ تفلیس به اسم کریمخان زند دیده است که «یا کریم» بالای ضرب تفلیس نقش بوده است. بدیهی است که کریمخان، به خوانین دنبلی که در آذربایجان حکومت داشته اند چندان تسلط نداشت، تا به گرجستان و تفلیس چه رسد. همان‌قدر که اظهار خدمت می کرده‌اند، سکه می زدند و خلعت می گرفته اند مدارا داشته.

القصه، از تپه و ماهوریا غلوجه که بیرون آمدیم کرپیدا شد و از این جا به طرف مغرب حرکت کردیم. ما ازمشرق به مغرب دوان و کر به محاذی راه از طرف یمین از مغرب به مشرق روان است. ازچاپارخانهٔ یاغلوجه بقدر یک ورس که دور شدیم از تپه و ماهوریا غلوجه درآمدیم و به صحرا افتادیم. چاپارخانهٔ یاغلوجه هم آب ندارد. باید از کر بیاورند که یک ورس مسافت است. همه جا باز کر به مسافتی محاذی راه است. درچاپارخانهٔ **سوقان لو** رود کر از کنار او

می گذرد. در این صحرا تا سوقان لو علف بسیار است و تایه های علف بسیار در صحرا بود. سوقان لو قریه ای است که چاپارخانه به اسم او است. از یاغلوجه دوازده ورس که طی کردیم کوهساری از دور پیدا بود که امتداد او از شمال به جنوب است. یک قله مخروطی در آن کوه پیدا بود که بالای او کلیسایی است که به تلت مشهور است. سالی یک بار اهل تفلیس به زیارت او می روند. دو سه خانواری در حوالی کلیسا سکنی دارد که خدمتکار کلیسا است. در دامنهٔ کوه در میان درّه آبادی و باغات دارد. در چاپارخانهٔ سوقانلو چون در رو بروی او کوه است از آن جهت کلیسای تلت پیدا نیست. از آن جا تا شهر تفلیس همه جا طرف یسار کوه است که اغلب جاها کوه را تراشیده راه ساخته اند.

در دو ورسی شهر، مقرب الخاقان میرزا اسدالله خان جنرال قونسول دولت علیه ایران با تجار و تبعهٔ دولت علیهٔ ایران استقبال کرده، کالسکه آورده و یک نفر صاحب منصب با چهار نفر قزاق ایستاده بود که قراول این چند روزهٔ ما است. یک ساعت از ظهر گذشته وارد قونسولخانهٔ دولت علیهٔ ایران شدیم. قبل از وقت میرزا فتحعلی آخوندوف که منصب بولکنیک دارد از جانب پرنس بغرایتون مُخرانسکی که وزیر و پیشکار موقتی کل قفقازیه است به تهنیت ورود آمده با موسیو ملک بگلروف لوآرساب پسر شاه میرخان که در عهد خاقان مغفور به ایران آمده لقب خانی گرفته از جانب حاکم ایالت تفلیس به تهنیت آمده قبل از ورود در منزل حاضر بودند، وقت ملاقات خواسته بودند. چون امروز از راه آمده بودم خسته بودم و می خواستم به حمام بروم لهذا فردا دو ساعت به ظهر مانده برای حاکم و در سر دوازده ساعت که اول ظهر است به جناب «پرنس بغرایتون» وقت داده شد. بعد از رفتن آن ها کلنل[1] بلیک پلیس مستر، یعنی بیگلر بیگی شهر از جانب اهالی تفلیس به دیدن آمد و از طرف اهالی تفلیس تهنیت گفت. پیرمرد ریش سفید است. حضرت جانشین قفقازیه شاهزاده اعظم میخاییل برادر کوچک اعلیحضرت امپراطور در تفلیس تشریف نداشتند، به مملکت قِرِم[2] رفته بودند که به خدمت اعلیحضرت امپراطور مشرف شوند و امپراطور هم چندی بود که به قِرِم تشریف آورده بودند که عید شف خودشان را آن به انجام رسانیده به «پطر بورغ» مراجعت فرمایند.

در روسیه قاعده است که افواج سواره و پیاده را به اسم یکی از شاهزادگان یا سردارهای بزرگ موسوم می کنند. به اسم شاهزاده خانم ها نیز می خوانند و او را شف ـــ به کسر سین معجمه و سکون فاء ـــ می گویند. اگر بیست و پنج سال تمام آن شخص در آن فوج یا در آن شغل که از اول به او عنایت شده، برقرار شده و تغییر نپذیرفته باشد، یا صاحب یک نشانی باشد که بیست و پنج سال دارای آن نشان باشد در سر بیست و پنج سال عید می گیرند، به شکرانهٔ آن که این شخص بیست و پنج سال در سر این خدمت بوده. اعلیحضرت امپراطور در فوج ایروان منصب داشته که فوج لَیْب گراناده ایروانسکی می گویند ـــ لَیب بر وزن غیب به معنی زبده و منتخب است. گراناده با کاف فارسی مکسور به معنی بلندقد و قامت است و ایروانسکی یعنی

---

۱) متن: کولونل. ۲) کریمه.

منسوب به ایروان ـــ در زمان امپراطور ماضی نیکولای این فوج را به این امپراطور داده که در شِفْ او بود، یعنی انتساب و اختصاص ایشان داشته و درچهاردهم نوامبر سنهٔ یک هزار و هشتصد و هفتاد وپنج روسی که مطابق بیست و ششم نوامبر انگلیس و موافق بیست و ششم شوال المکرم سنهٔ یک هزار و دو یست و نود و هجری است جشن خواهند گرفت. [امپراطور] در مملک قِرم عید گرفته به «پطر بورغ» مراجعت خواهند فرمود. حضرت جانشین هم بدین جهت در قرم تا اواخر شوال تشریف خواهند داشت. سه روز بعد از آن شف نشان سفید سَنْتْ جارج امپراطور است که در زمان امپراطور ماضی که به قفقازیه تشریف می آورده اند در کوهستان قفقاز و داغستان به امپراطور گلوله انداخته، جنگ کرده بودند. این امپراطور رشادت و جلادت در جنگ به کار برده بود و امپراطور ماضی والد ایشان نشان خاج سفید که مخصوص جلادت در جنگ است به ایشان عنایت کرده است. این دو عید متقارب یکدیگر به فاصلهٔ سه روز اتفاق افتاده است. در این چند روز ایام جشن و نشاط است.

القصه، شهر تفلیس نمونه شهرهای فرنگستان است، مشت نمونهٔ خروار است.

«نالهٔ طنبور و آواز دهل اندکی ماند به آن ناقور کل»

جنوب و شمال او کوه است. کوه جنوبی بلندتر است و سخت‌تر که در بالای او علامت برج و بارهٔ قدیم است که وُلات گرجستان داشته اند. رودخانهٔ کر ـــ به ضم کاف عربی و رآء مشدد بر وزن حُرّ ـــ از میان شهر می گذرد. طرف جنوبی شهر زیادتر از شمالی است. خانه های خوب و بازارهای مرغوب طرف جنوبی است. هفت چشمهٔ آب گرم دارد که همه در طرف جنوبی است. بعضی خیلی گرم است که انسان را اذیب می کند. از آب های گرم حمام های خوب ساخته اند. هیچ بوی گوگرد نمی دهد ولی همین که به میان حوض آب رفتی و درآمدی، چنان است که چند دست لعاب خطمی بر بدن و سر و ریش مالیده باشند که مو و بدن را آن طور نرم می کند.

قونسولخانه دولت علیه ایران در جای مرتفعی واقع شده که بر اغلب شهر مشرف است. میرزا اسدالله خان جنرال قونسول که به اصطلاح ایران کارپرداز اول است سید طباطبایی است. پسر میرزا علی اصغر مستوفی است و میرزا علی اصغرپسر میرزا رفیع (۳۲) است که در عهد خاقان شهید یکی از معارف تبریز بود و تا اوایل دولت ولیعهد مرحوم در تبریز نیز حیات داشت. میرزا اسدالله خان زبان فرانسه را خوب می داند، روسی هم یاد گرفته است. در تفلیس خیلی به قاعده حرکت کرده. تجار و تبعه از او راضی بودند و اولیای دولت روس هم با او کمال مهربانی را دارند. مایهٔ نیکنامی دولت علیه شده است.

در دامنهٔ کوه شمالی، قورخانه و جبه خانه و توپخانه است که مشرف به شهر است. جمعیت شهر از همه فرقه ها، از ارمنی، گرجی، روس، مسلمان، کاتولیک و غیره بقدر یک صد و یک هزار است. از میان شهر از طرف جنوب آثار دیوار قدیم و برج و باره است که از سنگ و گچ ساخته اند. چنان مشهور است که قبر شیخ صنعان (۳۳) در تفلیس است و کلیسایی است در

دامنهٔ کوه جنوبی که به اسم او معروف است. از بادکوبه تا تفلیس سی و دو چاپارخانه است. تفصیل اسامی و ورس های معلومه آن ها از قرار تفصیل است:

ــ اما ورس «بر وزن خرس» هر ورسی پانصد ساجن است و هر ساجنی سه ذرع روسی است. ما ورس را با ذرع بزازی عراقی پیمودیم. هریک ذرع روسی مساوی نیم ذرع و سه گره است، یک ساجن که سه ذرع روسی است معادل سی و سه گِره خواهد بود که دو ذرع و یک گره است. هر بیست و چهار ساجن معادل شانزده ذرع و نیم خواهد بود و هر چهل و هشت ساجنِ معادل سی و سه ذرع است. یک ورس روسی که پانصد ساجن است هزار و پانصد ذرع روس است که یک هزار و سی و دو ذرع و سه چارک به ذرع عراقی بزازی است ولی تجار در معامله، اکنون پانصد ساجن را هزار و پانصد ذرع حساب می کنند و همهٔ تجار پانصد ذرع روسی را در داد و ستد سیصد و پنجاه ذرع عراقی می گیرند و می دهند و با عمل تحقیق، در هزار و پنجاه ذرع هفده ذرع و یک چارک تفاوت دارد ــ از بادکوبه تا چاپارخانهٔ سرای، هفده ورس و سه چتور است ــ هر چتور ربع ورس است ــ از سرای تا اربات، چهارده ورس و یک چتور. آبش بد است. از اربات تا لعنت نامه، یازده ورس. آب ندارد، از راه دور می آورند. از لعنت نامه تا چاپارخانهٔ جنگی، دوازده ورس. آبش بد است. جملتان پنجاه و پنج ورس راه است. از جنگی تا نقی کرپی، هفده ورس و نیم. آبش تلخ است. از نقی کرپی تا مَرزَه، دوازده ورس و سه چتور. آبش بد است. مرزه محرکة به تقدیم المهمله علی المعجمهٔ از مَرزَه تا آجی دره، پانزده ورس و یک چتور. اسم بامسمی [ای] است، آبش تلخ است. از راه دور آب شیرین می آورند. از آجی دره تا شماخی، دوازده ورس و یک چتور. جملتان پنجاه و هفت ورس و سه ربع است. از شهر شماخی تا چاپارخانهٔ شرادیل، هفده ورس و یک چتور است. از شرادیل تا آق سو، نوزده ورس و سه چتور. جملتان سی و هشت ورس راه است. از آق سو تا کلولی ــ به ضم کاف عربی ــ دوازده ورس. کلولی دو قریه است، یکی اهلش مسلمان است، قدری دور است و آنچه مالاغان است در حوالی چاپارخانه است. از کلولی تا قرامریم، دوازده ورس و سه چتور. از قرامریم تا گوگ چای، دوازده ورس و دوچتور. جملتان پنجاه و پنج ورس و یک چتور. از گوگ چای تا توریان چای، بیست و دو ورس. چاپارخانه توریان چای عوض شده در نزدیکی او در آق داش چاپارخانه ساخته اند. او در دامنهٔ کوه بود و آق داش در صحرا. از آق داش تا عَرَب، چهارده ورس. از عرب تا چُماقلو، شانزده ورس. جملتان پنجاه و دو ورس. از چماقلو تا مینگه چور، نوزده ورس و یک چتور. از مینگه چور تا قارقلی چای، بیست ورس. قارقلی به زبان ترکی به معنی نی است و قارقیلی یعنی نی زار. از قارقلی چای تا کورک چای ــ با دو کاف عربی به معنی بازو ــ نوزده ورس. از کورک چای تا شهر گنجه، بیست و یک ورس. جملتان چهل ورس. از شهر گنجه تا قرایور، که چاپارخانه ناقص است، اسب بسته اند و جای نشیمن ندارد هفده ورس. از قرایور تا شمکور، نوزده ورس و نیم. از شمکور تا زَگَم ــ با کاف فارسی ــ بیست و دو ورس و دو چتور ــ جملتان پنجاه ورس. از زگم تا طاووس، نوزده ورس. از

طاووس تا حَسَن سو، شانزده ورس. از حسن سو تا آق استفا، دوازده ورس. جملتان چهل و هفت ورس. از آق استفا اتا زور آرْخی، ده ورس و نیم. از زور ارخی تا صلاح لو، سیزده ورس. از صلاح لو تا آل گت، بیست و سه ورس. جملتان چهل و شش ورس و نیم. از آل گت تا یاغلوجه، بست و دو ورس. از یاغلوجه تا سوقان لو، دوازده ورس. [سوقان لو] یعنی پیاززار. از سوقان لو تا تفلیس یعنی تا پشته خانه ده ورس و نیم. جملتان چهل وچهار ورس و نیم.

از هر یک اسب در یک ورس راه، سه کاپاک که پول سیاه است کرایه می گیرند. هر صد کاپاک پولِ سیاه یک منات است که بالفعل معادل سه هزار و ده شاهی پول رواج ایران است. **امپریال** روسی مساوی پنج منات است که بر روی آن نقش کرده‌اند. **دوکا** سه منات است که بر روی آن به عدد هندسه نوشته اند. ولی امپریال و دوکا با منات کاغذی که رایج است دو سه هزار صرف دارد.

روزیکشنبه سلخ رمضان:

قبل ازظهر آجودان جناب **گینیاز مریسکی** با لباس رسمی آمد، احوال‌پرسی کرد و وقت ملاقات خواست. چون روزپیش به حضرات وقت داده شده بود، گفتم: «زحمت نباشد یک ساعت بعدازظهر تشریف بیاورید.»

دو ساعت به ظهر مانده جناب **ارلوف اسکی** خودش با لباس رسمی با پسر شاه میرخانْ موسیو «**بگلروف لوارساب**» به دیدن آمد. اصل او از «له» است و شانزده سال است حاکم تفلیس و توابع است. مذهبش کاتولیک است. در این مدت هرقدر بدخواهان او خواسته اند او را معزول کنند نتوانسته اند. بسیار آدم خوشخو یی است. بعد از رفتن او در سر وعده، جناب بغرایتون تشریف آوردند. نشان دولت علیه ایران و نشان دولت خودشان را زده بودند. مدتی نشسته و صحبت داشتند. بسیار آدم با ادب و معقولی است، «درون پر ز نقش و برون ساده» اصل او از گرجستان است و از اولاد حضرت داوُد است. در این بین جناب **گینیاز گریگوری اُربی لیانی** که جنرال آجودان امپراطور و سناتور است و از نجبای گرجستان و[از] خانوادهٔ قدیم است به دیدن آمد. در اواخر سنهٔ یک هزار و دو یست و هشتاد و شش هجری که اعلیحضرت شاهنشاهی تشریف فرمای گیلان شده بودند به خدمت شاهنشاهی از جانب دولت روس مشرف شده بود. نشان تمثال «همیون» نیز داشت. جناب بغرایتون مُخرانسکی جای خود را به او داد. چندین نشان داشت. از میرزا اسدالله خان تعریف کرد و خواهش کرد: «باید صداقت و خدمت او را به اولیای دولت بنو یسید.» بعد از نیم ساعت که او رفت باز جناب بغرایتون مُخرانسکی تشریف داشتند. مترجم ایشان «میرزا فتحعلی آخوندوف» (۳٤) بود، گفتند: «خیلی حیف است که چندجای تماشا گاه تفلیس را ملاحظه نکنید.» وچند جا را اسم بردند. بعد گفتند که: «در تماشاخانه هم جایی برای شما معین شده که یک شبی اگر میل داشته باشید به تماشا تشریف بیاورید.» و بعد جناب گونیاز مریسکی که نایب حضرت جانشین در امر لشکر است با لباس رسمی تشریف آوردند. باز میرزا فتحعلی مترجم بود. خیلی مرد حرافی است. در جنگ

سوسته پل (۳۵) بیست سال قبل دو زخم گلوله برداشته که یک گلوله در سینهٔ او خورده و از پشت در رفته است، از این جهت در سواری اسب قدری عاجزاست. نشان‌های متعدد داشت. در میان صحبت بیان می کرد که: «حالا کمپانی جمع شده. دریایی که در مابین انگلیس و فرانسه است ــ مسمی به مانچ[1] ــ، از زیر دریا راه می سازند. این دریا خیلی طوفان و انقلاب دارد، مکرر شده است [که] کشتی ها به یکدیگر خورده شکسته است. چنان صلاح دیده‌اند [که] برای رواج کار تجارت از زیرزمین راهی بسازند و حالا شروع کرده‌اند.» و بیان می کرد که: «در پاریس شخصی اختراع غریبی کرده‌است. ازحرارت آفتاب که به شیشه سفید و شیشه سیاه می خورد ماشین به جوش می آید و از بخار او واپور و کالسکهٔ راه‌آهن به راه می افتد که هیچ احتیاجی به ذغال‌سنگ و نفت و هیزم نیست.» فی الحقیقه اختراعی است که تالی کرامت است. و صحبت می کردند: «خدا در عقل انسان چه چیزها ودیعه گذاشته است.» و می گفت: «کشیش ها عقل را قبول نمی کنند.» و بقدر یک ساعت نشسته بعد تشریف بردند. در اثناء صحبت که از بناهای قدیم و کارهای قدیم بود پرسید: «پل «سِنِق کرپی» به نظر سرکار رسید؟»

گفتم: «بسیار خوب پلی است.»
گفت: «در این مدت هیچ تعمیر نشده.»
پرسیدم: «بنای این پل از کیست؟»
گفت: «از بناهای شاه‌عباس اوّل است.»

معلوم می شود که در کار گرجستان و قراباغ اهتمام داشته که در گنجه میدان و مسجد بنا نهاده‌اند و [این جا] چنین پل ساخته‌اند.

طایفهٔ **بُغْرایتون** در زمان قدیم در گرجستان سلطنت داشته‌اند که خاقانی می فرماید:

«روم ناقوس بوسم زین تحکم	شوم زنار بندم زین تعدا
من و ناجر مکی و دیر مُخران	در بغراتیانم جا و ملجا»

اشاره به همین بغرایتون است. شارح دیوان خاقانی بغرایتان را منسوب به **بقراط** (۳٦) حکیم گرفته [که] خطا کرده است.

روز دوشنبه عید رمضان:

موسیو بگلروف پاول برادر بزرگ موسیو بگلروف لوآرساب به دیدن آمده بود. فارسی خوب می دانست. میرزا فتحعلی آمد، اعلام کرد که: «جناب پرنس بغرایتون مخرانسکی محض احترام شما که حرمت فوق‌العاده [قابل] است مقرر کرده که موسیو بیگلروف لوآرسابْ پسر شاه میرخان تا بندرپوتی خدمت شما باشد، شما را سوار کشتی کرده و خبر سلامتی بیاورد.»

من هم از این محبت اظهار ممنونیت کردم. منصب مشارالیه بولکنیک است. نصف طرف شمالی شهر با او است.

---

۱) مانش.

بعد، میرزا مصطفی که همشیره او کوچ میرزا فتحعلی آخوندوف است و فارسی خوب می دانست آمده بود. اذن خواست که: «ینارال مایورایستْ بنْ تِسْکی که پارسال برای تعیین مقارنهٔ زهره با شمس به تهران آمده بود و در تهران خدمت شما رسیده، اذن ملاقات می خواهد.»

گفتم: «فردا بیاید.» به مشارالیه بعد از آن که به تهران آمد و از عهدهٔ این کار، خوب برآمد منصب ینارالی داده اند.

بعد از آن سوار کالسکه شده به بازدید رفتم. به جناب پرنس بغرایتون مخرانسکی کارت دادم و از آن جا به خانهٔ جناب حاکم ایالت تفلیسْ ارلوف اسکی رفتم، کارت داده از آن جا به خانهٔ جناب گینیاز مریسکی رفتم. خیلی مرد مبادی آداب است. یک اطاق به قاعدهٔ ایران ساخته بود. پنجره ها به قاعدهٔ ایران بود. اسباب ایرانی جمع کرده بود. سجاده های کردستانی روی نیم کت ها کشیده بود و در دیوار[هم] نصب کرده بود. خیلی صحبت داشت. از راه آهن می گفت که: «سه سال دیگر تمام می شود.» هر ورس روسی چهارده هزار تومانِ ایران خرج دارد. تمام او چهل و دو کرور منات است که تخمیناً پانزده کرور ایران می شود. و می گفت: «ده سال قبل در تمام ممالک روسیه هزار ورس راه آهن بود و الان حساب کرده اند ده هزار ورس است.»

گفتم: «دلیل کلی بر تصدیق قول شما این است که امپراطور یک دختر داشت و خیلی عزیز و محترم بود، به پسر دوم کوین و یکتوریا داد یقین است که اگر امپراطور نیکلای می شد صورت نمی گرفت.»

گفت:«همین است که فرمودید.» و صحبت هایِ متفرقه شد. به میرزا اسدالله خان گفت: «به تماشای جبه خانه (۳۷) و قورخانه اگر فلانی میل داشته باشد تشریف ببرند.»

گفتم: «خیلی خوشنود می شوم که جبه خانه و قورخانه را ببینم.» و وقت برخاستن گفت: «کاش دریاها که درپیش است به شما آسیب نرساند که باز از این راه مراجِعت بفرمایید که به خدمت شما برسیم.»

چون روزپیش از من پرسیده بود از کدام راه مراجعت دارم، گفتم: «اگر از دریا صدمه نبینم باز از این راه میل دارم که انشاءالله تعالی برگردم.»

و این حرف که او زد به جهت حرف روزپیش من بود. و من گفتم: «این قدر محبت و مهربانی از شماها دیده ام [که] اگر دریاها صدمه هم بزنند باز بی میل نیستم [که] از این راه برگردم» خیلی اظهار تشکر کرد. مترجم او میرزا فتحعلی بود و تا دم در مشایعت کرد.

از آن جا به خانهٔ کینیاز گریگوری اوربی لیانی رفتیم، کارت دادیم. از آن جا میرزا اسدالله خان خواست به باغ آقا میرفتاح ببرد که به باغ مجتهد معروف است و به آوکخان رسیده بود، حالا به دولت منتقل شده است. گفتم: «باغ فصل خزان صفایی ندارد.»

به منزل برگشتیم. کارت ها را میرزا اسدالله خان داد به خط روسی نوشتند و در زیر او به فارسی: شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله .

روز سه‌شنبه دوم شهر شوال المکرم سنهٔ یک هزار و دویست و نود و دو [هجری]:

قبل از ظهر منجم‌باشی قفقاز آمد. میرزا مصطفی مترجم او بود. انحراف قطب‌نما را از قطب در تفلیس پرسیدم، گفت: «سه درجه و نیم است.»

بعد از رفتن او گینیاز آرقوتنسکی دالغروکی صاحب منصب و دفتردار حاکم ایالت تفلیس ارلوف اسکی آمد که ما را به کارخانهٔ چلوار بافی ببرد، می گفت: «اصل ما از نژاد اردشیر درازدست است که وقت ملوک الطوایفی به گرجستان آمده‌ایم.»

من گفتم: اردشیر درازدست لقب بهمن بن اسفندیار است که اهل یونان ارتکْیس لانْجی مُنوس می گویند.» «خیلی تعجب کرد که من این‌ها را می دانم. مرد خوشروی چشم و ابرو سیاه بود، به ایرانی شباهت داشت. چهار نفر قزاق با یک صاحب منصب فرستاده بود که همراه کالسکه باشد.

این کارخانه در رشتن ریسمان هم همان‌طور بود که در تهران بود ولی بافتن کرباس هم داشت. از این جا به منزل مراجعت کردیم. جناب پرنس بغرایتون مخرانشکیْ میرزا فتحعلی را فرستاده بود که: «در شب چهارشنبه در تیاتر برای شاهزاده جایی معین شده، میل دارم که به تماشا تشریف ببرند.» من قبول کردم. و دیگر آن که: «چون فلانی اظهار میل به ملاقات من کرده با وجود آن کار زیاد دارم روزپنجشنبه میان ساعت ده و یازده خدمت فلانی می رسم که وداع بکنم.»

شب چهارشنبه سیم شوال به خواهش جناب پرنس بغرایتون مخرانسکی در سه ساعت و نیم از شب رفته به تیاتر که تماشاخانه باشد رفتیم. مجلس مِرْکِریت بود که فوسف به اغوای شیطان جوان شد و شیطان به صورت می فیس توفی لی نزد آن حکیم ظاهر می شد. او شخص متقلبی بود که همیشه به ملاهی و مناهی می‌پرداخت و مرکریت عفیفه را به دام بلا آورده. خالی از تماشا نبود. و آن حالت های حزن و فرح که از مرکریت مشاهده می شد وقتی که با جواهرهایی که در باغ پیدا کرده و خود را می آراست چه حالت‌ها مشاهده می شد و چه صحبت با خود می داشت. و وقتی که رسوایی بارآورده چه حالت حزن داشت. حالت عشق فیلسوف و حالت زخم خوردن برادر مرکریت که در آن حالت زخم برخود، ناله می کرد و بر خواهر خود مرکریت نفرین می کرد، خواهرش همه را می شنید. و آن حرکات شیطان که هردمی بر فیلسوف و بر مرکریت ظاهر می شد و خود شیطان با کنیز مرکریت عشقبازی دروغی می کرد که بوسهٔ کنیز بیچاره به بلا افتاد. این حالت‌ها خیلی خوب بود. ساعت هفت به منزل آمدیم. قزاق‌ها با نایب تا منزل همراه بودند.

روز چهارشنبه سیم شوال المکرم:

میرزایُوف آمد، به خانه و باغ خودش که به ماشین آب را از کر به مقدار صد گز بالا آورده وعده خواست. موسیو بگلروف لوآرساب فرامین عهد خاقان مغفور و ولیعهد مبرور و شاهنشاه مرحوم را آورده بود، زیارت کردم.

فرمان خاقان مغفور که به شاه میرخان داده مشارالیه را خان کرده و به لقب عالیجاهی سرافراز کرده و نشان مرحمت فرموده [که] به تاریخ ذی الحجة الحرام سنهٔ یک هزار و دو یست و سی وپنج هجری است و امضای مرحوم ولیعهد طاب ثراه به تاریخ شهر ربیع الاول سنهٔ یک هزار و دو یست و سی و هفت است. در عهد شاهنشاه مرحوم هم به تهران آمده به او نشان الماس مرحمت کرده اند [که] به تاریخ شوال المکرم سنهٔ یک هزار و دو یست و شصت و دو است. از وزارت خارجه آن قدر نکرده اند که طغرای فرمان مبارک را که با طلا می نو یسند، نوشته به او بدهند. خودشان فرمان را تذهیب کرده، جای طغرا خالی است. از ملاحظهٔ او خجالت کشیدم.

میرزا فتحعلی آخوندزاده که به روسی آخوندوف بولکنیک مترجم پیشکاری کل قفقازیه است «الف با تاء» اختراعی خود را آورده بود که سه قسم است، دو قسم او را پسندیدم. یک قسم که حروف مقطعه است و باید ازچپ به راست نوشت که اختراع از اشکال خط لا تین است. گفتم: «چون تشبه به خط فرنگی دارد خاقانی گفته، فلک کج روتر است از خط ترسا، اهل اسلام قبول نخواهند کرد. ولی آن دو قسم دیگر اگر ممکن باشد بهتر است. چنانچه ابن مقله (۳۸) خط کوفی را به نسخ بدل کرد و تسهیل عمل نمود.»

در اختراع این خط خیلی زحمت کشیده است. در این که در زبان عرب و فُرس تلفظ منوط به سُماع است حرفی نیست و اگر اِعراب جزء کلمه [بود] و نقطه نمی داشت این اختلافات برداشته می شد مثلاً اگر کسی نداند مُجْبِر را به چند طور می تواند بخواند مُخبر، مُجیر، مُحیر، مخیّر، مُحبر و مجیز [خواهدخواند] و اگر اِعراب جزو کلمه می شد و حروف از یکدیگر تمیز داشت برای اطفال و مبتدی خواندن کتاب و درس خیلی آسان می شد بلکه منتهی نیز حاصل می برد. ولی حالا در دو یست میلیون ملت اسلام این خطوط رواج گرفته تغییر او مشکل است.

سعدی به روزگاران مهری نشانده در دل بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران

دور نیست بعضی از عوام تغییر خط را بدعت در دین بدانند. ابن مُقله هم خط کوفی را تغییر داد. از دو خط اختراعی مشارالیه [آخوندوف] که «قُل هُوالله احد» را به خط خود برای من نوشته بود [باید] در این جا برای اطلاع ناظرین نقل نمود و هُوَ هذا:

خیال اول به واسطهٔ اتصال حروف کما فی السابق و ادخال اِعراب به آن ها و اسقاط کل نقاط؛

خیال دوّم بواسطهٔ تقطیع حرُوف و ادخال اعراب بآنها و اسقاط کل نقاط؛

کلا لہ ھلا ملا لا لآ ھلا لا حلا حلا سه لا لآ ھلا لا صلا ملا

حلا للامه ہلا لہ صه ملا للامه ہو للا صه ولا للامه ہلا کلا سه للا

ھلا کلا ملا ملا سه لا حلا حلا سه

و این که در حروف عرب یا عجم نقطه است البته حکمتی و سری دارد، ماهو بالهزل. چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرمایند: «سرّالکتب المنزلة فی القرآن و سرالقرآن فی فاتحة الکتاب و سر فاتحة الکتاب فی بسم الله الرحمن الرحیم و سر بسم الله الرحمن الرحیم فی نقطة تحت البآء و انا نقطة تحت البآء.» شیخ عبدالوهاب بن احمد الشعرانی (۳۹) در کتاب میزان روایت می کند که: «قال علی علیه السلام (لوشئت لاوقرت لکم ثمانین بعیراً من علوم النقطة التی تحت البآء).» اگر نقطهٔ تحت باء یا نقاط دیگر در حروف معجمه فایده نداشت عالم علم، «سلونی قبل ان تفقدونی»، چنین فرمایش نمی کرد.

القصه، مشارالیه مرد فاضلی است. زبان روسی را خوب می داند. ترجمه خوب می کند و عربی، ترکی و فارسی را هم می داند. طبع شعر نیز دارد. مذهب شیعه دارد ولی احدی عشری المذهب و اشعری (۴۰) الاعتقاد است. به جبر قایل است. به ولادت قایم عجل الله تعالی فرجه اعتقاد ندارد و این حدیث را می خواند: «سیولد من ولد فاطمه مهدی یملا الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا.» و می گوید هنوز متولد نشده است. این شعر را دایم می خواند که شیخ محمود شبستری (۴۱) در **گلشن زار** (۴۲) گفته:

«هرآن کس را که مذهب غیر جبر است   نبی فرمود کو مانند گبر است»

والدش میرزا محمد تقی از قریهٔ خامنهٔ اورنق است. اورنق یکی از بلوکات هیجده گانهٔ تبریز است. و والده اش از اهل شکی بوده و اصلش از طایفهٔ مقدم مراغه بوده که به شکی رفته و چند سال نیز در قراباغ بوده. بعد از فتنه روس و ایران در سن بیست و هشت سالگی به قراباغ و شکی آمده در نزد اخوال خود مانده، میل مراجعت ایران نداشته و در دولت روس صاحب مناصب عدیده شده است.

القصه، بعدازظهر به تماشای موزه رفتیم. مرغ های خوب دارد. ماهی بزرگ سیاهی بود که پوست کلفت سیاه داشت. گویا چرم کلفت سیاه یک پارچه ای بر او کشیده اند. پارسال در سالیان گرفته اند، بقدر سه ذرع می شد. پروانه های خوب داشت. دو ببر خوب داشت. گاومیش جنگلی وحشی بود، خیلی قوی هیکل که ندیده بودم. گراز بسیار بزرگ که بقدر یک خر بود.

از آن جا به تماشای قورخانه و جبه خانه و سربازخانه که در دامنهٔ کوه شمالی است رفتم. از پل آهنی گذشتیم که بر روی کر ساخته اند. در آن جا کر، دو شاخه می شود که میان او جزیره

شده است. درآن جزیره آبادی و دکاکین است. پل اول یک چشمه است وپل آخری شش چشمه. روبروی پل شکل پرنس وران سوف جانشین سابق را که از نجبای قدیم دولت روس است ساخته اند، یعنی از مفرغ ریخته اند و در دستش دوربین است. هشت عراده توپ دولت عثمانی را زنجیر کرده در دور هیکل وران سوف وارونه تعبیه کرده.اند، یعنی دهن توپ ها به زمین است.

وران سوف در سنهٔ یک هزار و هشتصد و هفتاد وپنج مسیحی وفات یافته است، هفتاد و چهار سال عمر داشته. در دولت روس خدمت بزرگ به انجام رسانیده است. دوازده سال حکمران قفقازیه بود. اهل قفقاز خیلی از او رضامندی دارند. باعث آبادی تفلیس و کارهای خوب او شده است. در نصف النهار یک تیر توپ انداختن را مشارالیه قرار داده که مردم ساعت های خودشان [را] تصحیح بکنند. پل آهنی بر رودخانهٔ کر از خیرات او است.

از آن‌جا به قورخانه و جبه خانه رفتم. رییس کل توپخانه و جبه خانه آمد که امیر توپخانه قفقاز است و او تابع گینیاز مریسکی است. همه را یکان‌یکان نشان داد و تک فنگ سبک سوارهٔ قزاقی تعارف کرد، گفتم: «خیلی ممنون هستم، ولی حالا من به زیارت می روم، اسباب اسلحه در این سفر ممنوع است. باز در قورخانه از مال من باشد.» خیلی اظهار ممنونیت کرد. اوضاع قورخانه و نجارخانه و جبه خانه و تفنگ های سربازی که به طرح و اختراع جدید می سازند خیلی ممتاز بود، می گفت: [بقدر قشون قفقازیه باید تدارک در قورخانه تفلیس باشد که احتیاج به قورخانهٔ «مسقو»[1] و «پطر بورغ» نباشد.]

از آن‌جا به منزل مراجعت شد و باز سوار قزاق نایب و رییس پلیس همراه بود.

روز پنجشنبه چهارم شوال:

در میان ساعت ده و یازده که پنج از دستهٔ ساعت گذشته بود جناب پرنس بغرایتون مخرانسکی تشریف آورد، خیلی صحبت شد. میرزا فتحعلی آخوندوف مترجم بود. وقت برخواستن گفت: «چه خوب است که باز از این راه بیایید که یک بار دیگر به خدمت شما برسیم، مجال توقف باشد و تماشای تفلیس را از این زیادتر بکنید.»

گفتم: «از محبت ها و مهربانی های شما من هم میل دارم که از این راه بیایم ولی به شرطی که مرا از تفلیس به بادکوبه از راهی برسانید که گنجه را نبینم.»

گفت: «به چشم. چند راه است که انشاءالله شما را به سلامت برسانم.» بعد از رفتن ایشان میرزا فتحعلی گفت: فقرهٔ گنجه را خوب گفتید، «الکنایة ابلغ من التصریح» شد. پرنس مُخرانسکی هم ملتفت شکایت شما از گورناطور گنجه شدند.»

بعدازظهری، بهجت افندی جنرال قونسول دولت علیه عثمانی با رؤف افندی نایب اول خودش آمد. اصل مشارالیه ارمنی است و به جهت قونسولی دولت اسلام بهجب افندی می گویند. مرد با اطلاع و با خبری است. رؤف افندی مسلمان است. از مشارالیه احوال

۱) مسکو

بیت المقدس را پرسیدم، آن صفحات بوده است. می گفت: «از یافه تا بیت المقدس و حبرون بروید و برگردید هشت روز می کشد که دو روز و نیم در بیت المقس و حبرون توقف کنید.» او هم برای سفر دریا کشتی های نمسه را تعریف کرد که برای مسلمانان خوش تر می گذرد. موسیو بگلروف از سر راه آهن آمد، عملجات را در کالسکهٔ بخار نشانده برگشته بود و می گفت: «حاکم ایالت تفلیس «ارلوف اسکی» فردا صبح در هشت ساعتی برای وداع خواهد آمد.»

دو ساعت از ظهر گذشته به تماشای ماشین «میرزائیوف» رفتیم که از کر آب را به بخار بالا آورده، در آن جا حوض بزرگی ساخته اند که او پر می شود و باغ را مشروب می کند. تقریباً باید دو یست ذرع به استقامت و اعوجاج باشد که از کر آب به زور بخار به بالا می رود. عمارت و باغ خوبی دارد. دو یست درخت نارنج و لیمو و سایر مرکبات داشت. شکل «ورآن سوف» را از مرمر سفید تراشیده در گوشهٔ اطاق گذاشته و می گفت: «یک هزار و یک صد تومان خرج این سنگ مرمر شده است.»

نیکی و احسان است که انسان را بر آن مجبور می کند که هزار تومان خرج صورت شخص اجنبی بکند و در خانهٔ خود به یادگار بگذارد. تفصیل منبع کر و مجرای او را تا دریای خزر از روی کتاب «ارلوف اسکی» حاکم ایالت تفلیس و توابع که از ایشان خواسته بودم میرزا فتحعلی آخوندوف برای من ترجمه کرد از این قرار است که ثبت می شود: ابتدای نهر که از خاک ارمینیهٔ عثمانیه است از دامنهٔ کوه رفیعی که در طرف شمال کوهسار طاور واقع است [می باشد]. یعنی منابع نهر کُر و نهر اَرَس که از آن ها جاری می شوند در دامنه آن کوه رفیع است و اسم آن دامنه در یک جا با سایر جداول کوه ها که به آن اتصال دارند «موتل جان» است. چشمه های منبع کر از سمت جنوبی «موتل جان» روان است. بزرگترین این چشمه ها همان است که در خاک قریهٔ کُرد مسمی به اردهان جاری می شود. اهالی ولایت، این چشمه را بواسطهٔ شفافی آب آن مرجان سو می نامند، یعنی آب مروارید. ارتفاع چشمهٔ مرجان سو از سطح دریای خزر دو هزار و چهارصد و شصت و شش فوت است. در سمت شمالی مرجان سو به فاصلهٔ سیصد ذرع مسافت چشمهٔ بونجوق پُونغار است. به اصطلاع دیگر چشمهٔ جونجوق پونغار می گویند که معنی اش گویا چشمه مروارید باشد. این چشمه و چشمه های فوق الذکر به یکدیگر اتّصال یافته رودخانهٔ کوچکی تشکل می کنند مسمی به کیور. نهر کر که مبدأش از این چشمه ها است رفته رفته درچند فرسخ مسافت دورتر از آن ها نهر بزرگ می شود. مسافت جریان آن در خاک عثمانی از کنار قصبهٔ قزنافاری و اردهان و سایر قراء قریب به نود ورس است. بعد از آن، نهر کر به چوخور آخسقه داخل می شود. مسافت جریانش از سنور عثمانی تا ملک با رژوم ــ که ییلاق حضرت جانشین است و ملک جانشین می باشد که اعلیحضرت امپراطور به ایشان بخشیده است ــ متعلق دولت روسیه نود و پنج ورس است. از ملک بارژوم تا حدود ولایت تفلیس دو یست ورس است. از این جا نهر کر به خاک ولایت گنجه داخل شده جاری می شود تا قصبه سالیان که من اعمال باکو است و به بادکوبه شهرت دارد. در این جا

آبش به دو قول یعنی به دو بازو منقسم شده به دریای خزر می ریزد. محلّ اتصال کر به دریای خزر از سطح دریای اسود هشتاد و شش فوت پست‌تر است. در محال **آخال کَلَک** قریب به قریهٔ **خرتویس** کر رودخانهٔ بزرگی است. اولا آب «آخال کلک» به او داخل می شود، بعد از آن در شهر **آخسقه** آب وافری به آن داخل می شود که اسمش **پَسخوف چای** است. از آن‌جا کر به درهٔ «آسخور» و بارژ وم عبور کرده، از کارتیلِ بالا گذشته به کارتیل پایین جاری می شود. در این جا چهار رودخانه نیز به آن می ریزد که عبارت باشند از رودخانه های: لخوا، لخور، کسان و ارغوا.

از سمت جنوبی شهر تفلیس رودخانه های عمدهٔ، تریالت، سوماستی، آل گت، و خرام هم به کر متصل می شوند. در خاک ولایت گنجه پایین تر از محال «ساموق» رودخانه های کوران و آلازان که به اصطلاح دیگر **قانق** است و رودخانه های «ترتر» و «خاچین» در برابر خاک قراباغ به کر جاری می شوند.

در خاک ولایت بادکوبه پایین تر از قریه «زرداب» نزدیک به دریا در نزدیکی قریه «جواد» به نهر کر آب ارس نیز داخل می شود.

عرض تفلیس «ماما» چهل و یک درجه و چهل و یک دقیقه و طول او از گرینیچ «مه او» چهل و پنج درجه و شانزده دقیقه است. انحراف قبله به طرف مغرب «اه مد» پانزده درجه و چهل دقیقه است و انحراف قطب «ج ل» سه درجه و سی دقیقه است.

روز جمعه پنجم شوال:

در ساعت نه ارلوف اسکی حاکم ایالت تفلیس تشریف آورد. خیلی آدم بشاش زیرک است. می گفت: «چهل و دو سال است در قفقازیه و گرجستان خدمت می کنم.» از راه‌آهن، کالسکهٔ بخار و واپور خیلی صحبت شد. کرهٔ ارض را حقیر کرد، گفت: «وقتی که امپراطور ماضی عهد محمدشاه مرحوم به ایروان آمد ما از این جا به ایروان با شتر، بار می بردیم. پس از آن عرابه شد، خیال کردیم بهتر از این چیزی نیست، حالا کالسکهٔ بخار است. البته دو یست سال بعد از این، اختراع دیگری خواهد شد که کالسکهٔ بخار هم حقیر بشود.» می گفت: «حکام قبل به کالسکهٔ راه‌آهن حرکت می کردند، یک عارض در سر راه اگر یک کاغذ شکایت به دست می گرفت تا به حاکم نشان بدهد حاکم یک ورس دور شده بود. من به ملاحظهٔ حالت مردم همیشه در راه‌آهن که می روم سوار اسب می شوم و از کنار راه می روم که از حالت مردم با خبر شوم.»

گفتم: «رییس که بخواهد مردمداری بکند باید این طور رفتار بکند.» و گفتم: «دیروز شما را در کوچه دیدم.»

گفت: «از دور خوب شناختید.»

گفتم: «من اگر دوست خود را از دور نشناسم از نزدیک هم نخواهم شناخت.»

اظهار تشکر کرد. بقدر یک ساعت نشست و وداع کرد و رفت.

لفظ «اسکی» که غالباً در آخر الفاظ است دلالت بر آن دارد که خانواده آن ها از لهستان

است. حرف نسبت هم هست. هرچه در آخر الفاظ «و یچ» است خانوادهٔ آن‌ها از **سِرب** و **اَفلاق** و **بُغدان** و آن صفحات است. هرچه در آن الفاظ «اوف» است خانوادهٔ آن‌ها از روس است.

ارلوف اسکی هم خواهش کرد: «چه خوب است که از این راه مراجعت کنید.»

گفتم: «به جناب پرنس بغرایتون مخرانسکی دیروز حرفی زده‌ام که از راه گنجه نباشد.»

گفت: «همه در خدمت شما حاضریم. راه بسیار است که از همه راه به شما خوش بگذرد.»

بعدازظهر به تماشای مریضخانه شهر رفتم. حکیم‌باشی آن‌جا، **یوسف آقا ناویچ کارناویچ** است که مرتبهٔ سرتیپی و جنرالی دارد. بسیار مرد خوشروی خوشخویی است. عمارت عالی و اوضاع غریبی است. با ماشین از کر آب به بالا آورده‌اند. باغچه‌های خوب دارد. دویست مریض اسباب مایحتاج حاضر دارد و اگر ضرورت داشت سیصد نفر هم کفایت می‌کند. سالی از دولت شصت و دو هزار منات می‌دهند. هرکه از از اهل شهر ناخوش بشود [و] آن‌جا برود [و] در اطاق‌های عمومی باشد باید ماهی پنج منات بدهد، تمام خرج دوا و غذا جزو مریضخانه است. اگر کسی از اعیان باشد بخواهد برود آن‌جا معالجه بکند، اطاق مخصوص دارد که جزو مرضای عمومی نباشد[باید] ماهی سی منات بدهد. مواجب خدمتکاران مریضخانه از زن و مرد بالمضاعف خدمتکاران کارخانه‌های دیگر است.

بنای این مریضخانه به اهتمام حکیمباشی دربار امپراطور، **آندره اَندریج لی‌بااُو** به دستیاری حضرت جانشین میخائیل ساخته شده و دو سال است آن حکیمباشی وفات کرده. شکل او در مریضخانه به یادگار است. کتاب‌های طبی خود را وقت مریضخانه کرده است.

در مریضخانه دو کلیسای کوچک هم ساخته‌اند. یکی به طرز ارامنه، یکی به قاعدهٔ روس که اگر مَرْضیٰ بخواهند عبادتی بکنند حاضر باشد. تا بلیت نباشد از مریضخانه بیرون نمی‌روند. میان ناخوش‌ها دو نفر ارمنی رعیت ایران بود که به من نشان داد و گفت: «دو نفر مسلمان هم بود از اهل ایران که خوب شدند و بیرون رفتند.»

من گفتم: «برای حکیمباشی ارمنی و مسلمان فرق ندارد، در راه خدا معالجه می‌کند، همه باید مساوی باشند.» اظهار تشکر کرد که: «همین طور است که می‌فرمایید.»

تفلیس ــ بندر اسلامبول

روز شنبه ششم شوال سنه یک هزار و دویست و نود و دو موافق کا[1] آبان‌ماه جلالی:

از تفلیس روانه شدیم. نیم ساعت قبل از حرکت کلنل[2] بیلک پلیس مستر که بیگلر بیگی

۱) بیست و یک. ۲) متن: کونول.

شهر است از جانب خودش و اهالی تفلیس به وداع آمده بود. خیلی افسوس می خورد که: «شاهزاده زود رفت. خوب است باز از این راه مراجعت نمایند که ما به قدوم ایشان خوشوقت بشویم.»

از تفلیس تا پوتی دویست و هشتاد و نه ورس است. از تفلیس تا گوری مابین شمال مغرب حرکت شد. از گوری تا سورام ــ تا نزدیکی **کوتایس** ــ مابین شمال و مغرب حرکت شد. از کوتایس تا پوتی نصف راه به جنوب مغرب و نصف راه تاپوتی، به مغرب است. از کوه سورام که می گذری هوای گرمسیر است. این راه‌آهن از نزدیک گوری و سورام گذشته، بعد از نزدیکی کوتایس می گذرد تا به پوتی می رسد.

القصه، چهار ساعت و پنجاه و پنج دقیقه از دسته گذشته به کالسکهٔ بخار که **شُمن دُفِر**[1] می گویند نشستیم. «شُمَن» در فرانسه به معنی راه، «دُ» حرف اضافه ــ در انگلیسی به جای «آو» ــ و «فِر» به معنی آهن است. یعنی راه‌آهن.

هفت ساعت و پنج دقیقه از شب گذشته واگون ایستاد. وارد پوتی شدیم. چهارده ساعت و ده دقیقه در راه بودیم. تفصیل مسافت راه از تفلیس تا پوتی از این قرار است: از تفلیس نیم ساعت که راه طی کردیم از کر گذشتیم و کر در طرف یمین [ما] افتاد. یک ساعت دیگر که حرکت کردیم باز از کر گذشتیم و کر به یسار ما افتاد. دو ساعت و نیم که حرکت کردیم باز از کر گذشتیم و کر به طرف راست [ما] افتاد. در عرض راه شانزده موضع مکث شد که تقریباً یک ساعت و چهل دقیقه توقف می کنند. در نزدیکی شهر گوری که در طرف یمین بود بقدر یک ربع مکث شده. شهر گوری شهر قشنگی است. از رو بروی او به طرف راه‌آهن رود کر می گذرد. از طرف دیگر او دو رودخانه می گذرد که داخل کر می شود.

از گوری تا تفلیس هشتاد و دو ورس است. قلعهٔ خوبی در وسط شهر دارد که وُلات قدیم گرجستان ساخته اند، اکنون خراب است و در بالای تپه واقع است. تا گوری از تفلیس یمین راه سه رودخانه به کر ملحق می شود که بزرگ آن‌ها **سنگا** ــ با کاف فارسی مفتوح ــ است که بقدر رودخانهٔ **جاجرود** می شود. در طرف یمین به گوری نرسیده در دامنهٔ کوه قریه ای است مسمی به **اوپلی سی خه** که خانه ها را از کوه تراشیده مثل مغارات و کهوف که قدیم متداول بوده. رودخانهٔ کر ازپهلوی آن کوه می گذرد. از بالای کوه برای برداشتن آب، راه ساخته بودند که اکنون خراب شده است. در راه‌آهن علاوه بر تلغراف هرچند قدم مستحفظ است. اگر عَلَم سبز را برداشت و بلند کرد، علامت آن است که راه سلامت است و اگر علم قرمز را برداشت، علامت آن است که راه فی الجمله احتیاط دارد، به آهستگی حرکت بکند و اگر علم قرمز و سیاه را برداشت علامت آن است که «شمن دُفِر» را نگاهدارد، راه خراب است و خطر دارد. شب ها فانوس سبز و قرمز نگاه می دارند. در یک فانوس دو شیشه گذاشته یکی قرمز و یکی سبز. یکی به طرفی و یکی به طرفی نشان می دهد که همان علامت عَلَم است.

۱) لفظ فرانسوی Chemain de Fair راه‌آهن.

سه ساعت و چهل دقیقه از زمان حرکت گذشته بود که باز از کر گذشتیم. چون در این جا مسیل کر وسعت داشت پل آهنی ممتدی داشت، باز رودخانهٔ کر به طرف چپ افتاد. چهار ساعت و نیم از حرکت گذشته به میخائیلو رسیدیم. در آن جا کارخانه های خوب برای تهیهٔ اسباب راه‌آهن ساخته اند و حضرت جانشین عمارت بسیار خوبی می سازند. چون در این جا کالسکه بیست دقیقه مکث می کرد مهلتی بود. از کالسکه درآمده قدری دورتر از مجمع مردم نماز ظهر و عصر را خواندم.

از آن جا تا سورام چهار ورس است. سورام قریه‌ای است معتبر که در طرف یمین در دامنهٔ کوه واقع است. قلعهٔ سنگی هم بالای تپه داشته که در کنار ده است. اکنون خراب است و مهندسین راه‌آهن همه آن جا منزل دارند. این استانسیا را به نام او سورام می گویند. از سورام تا سرگردنه که آبرُو به طرف تفلیس است در تحت اختیار گورناطور ایالت تفلیسْ «آرلوف اسکی» است. همهٔ کوهسار، جنگل سخت است. با وجود آن که حالا اواسط عقرب است سبز و خرم و گل های رنگارنگ داشت. در فصل بهار یک قطعهٔ زمرد است. اکثر درخت ها توسه و آزاد است والحق از جاهای با صفای دنیا است.

از سورام تا بی جی توبن که منتهی الیه سرازیری گردنه است پنجاه و چهار ورس است. نزدیک بی جی توبن، از میان کوه گذشتیم که سوراخ کرده اند، بقدر یک صد و بیست ساجن روسی است. از سورام تا بی جیَ توبن به واگون ها دو ماشین بسته بودند تا در سربالایی و در سرازیری قوت داشته باشد. از آن به بعد یکی را باز کرده به یکی، تا پوتی اکتفا شد. باز ثانیاً کوه را سوراخ کرده بقدر بیست ثانیه راه بود که چهل و چهار عدد شمردم، ولی در این جا از دو طرف دیوار از سنگ تراشیده بالا آورده و طاق سنگی زده بودند. بعد از مسافتی باز یک تونل[1] دیگر بود که باز از طاق سنگی زده بودند، بقدر پانزده ثانیه بود. یک پل آهنی خوب هم بعد از مسافتی، در راه بود که از او گذشتیم.

نُه ساعت و نیم بعد از حرکت تفلیس که دو ساعت و نیم از شب رفته بود به قریهٔ قووی ریله رسیدیم که قریهٔ معتبری است، بازار دارد. دوازده دقیقه آن جا مکث شد. من نماز مغرب و عشا را خواندم. خان قجرآقا نزدیک بود که بماند [زیرا] زنگ ثالث را زده بودند. اگر واگون های متعدد به پشت کالسکهٔ ما نبسته بودند و از اطاق آخری خودش را بالا نینداخته بود، یقین، مانده بود و فردا هم کشتی حرکت می کرد.

رودخانهٔ بزرگی مسمی به قووی ریله از پهلوی ده می گذرد که ده به اسم او موسوم است و پل آهنی بسیار خوبی ساخته اند که از آب، همه وقت نمی توان گذشت. بعد از مسافت چند ورس رودخانهٔ قووی ریله که از یسار راه جاری بود به طرف یمین افتاد. چون مسیل او خیلی فراخناک است در دوجا پل آهنی بالای او ساخته اند. آن که به طرف او نزدیک تر است تقریباً یک برابر و نصف پل آهنی رودخانهٔ کر به نظر آمد که امروز از آن گذشتیم.

۱) متن: تنل.

در نزدیکی بندرپوتی «شمن دُفر» می ایستد. از آن‌جا به پوتی با درشکه آمدیم. میانِ راهِ «شمن دُفر» و بندرپوتی رودخانهٔ بزرگی می. گذرد مسمی به **ریون** (۴۳). پل آهنی بسیار خوبی ساخته‌اند ک از همهٔ پل‌هایی که دیده‌ایم، حتی ازپل تفلیس بهتر است. سیصد و چهل و پنج قدم طول او است. در وسط پل از دو طرف عقاب دو سر را نصب کرده‌اند. در این پل چهارصد و پنجاه هزار منات خرج کرده‌اند. هرکه از آن پل عبور کند خواه پیاده، خواه سواره، سری یک کاپاک می گیرند. اگر احیاناً روزی ده بار به جهت ضرورت عبور بکند، ایابا و ذهابا هر دفعه یک کاپاک می گیرند. این رودخانه از «کوتایس» می آید و آب قووی ریله و سایر رودخانه ها داخل او می شود تا در نزدیکی پوتی به دو شقه شده داخل دریا می شود.

از شهر تفلیس که می گذری صحرا وسیع می شود و بین الجبلین فراخ می گردد. دهات بسیار خوب در دامنهٔ کوهسار در یمین و یسار است، خاصه طرف یسار که خیلی آبادی دارد. اغلب جاها کوه‌ها را برای راه‌آهن تراشیده‌اند. در طرف یسار بعضی جاها چنان نزدیک می شد که عصای دست را دراز می کردی به کوه می رسید. تقریباً چهل ورس به پوتی مانده باز وارد صحرایی شدیم. کوه‌ها دور افتاد. اگرچه شب بود ولی در صحرا جنگل بسیار مشاهده می شد.

در طرف یمین راه کوه‌های قفقازیه است مسمی به **مگْرل** که ماوراء آن ها ولایات قفقازیه است. اغلب اوقات با برف مستور است. در تابستان نیز برف دارد. کوهستان مِکْرل بر وزن بشِمِل در جانب شمال و مشرق پوتی است.

بندرپوتی کارخانه های زیاد دارد، خوب معمور شده ولی بسیار بد [آب و] هوا است. رطوب آن‌جا از گیلان زیادتر است. در پوتی وکیل دولت ایران از جانب میرزا اسدالله خان **موسیو دیگْران** ارمنی است که در سر راه «شمن دُفر» با پخل نیکِ پوتی ایستاده بود. تا منزلی که مشارالیه برای ما کرایه کرده بود با قراول آمدند.

عرض پوتی «**مب ی**» چهل و دو درجه و ده دقیقه و طول پوتی از گرینیچ «**ماکز**» چهل و یک درجه و بیست و هفت دقیقه است. پوتی را با تاء مثناة فوقیه و طاء مثاله هردو می نویسند.

روز یکشنبه هفتم شوال المکرم:

پنج و نیم از دسته رفته ازپوتی درآمده سوار کشتی بخار کوچک مسمی به **بابوشقه** شدیم. مسیو بگلروف لوآرساب مرا به کشتی رسانیده خداحافظ کرد. طول این کشتی هشتاد و یک فوت است. معنی بابوشقه در زبان روسی یعنی پدر و مادر. در ساعت شش که یک ساعت به ظهر مانده بود حرکت کرد. در دنباله کشتی یک کشتی دیگر بسته بود که مردم را به کشتی بزرگ در **باطوم** (۴۴) برساند. اگر مسیو بگلروف لوآرساب نبود این نظم و ترتیب را نمی یافت. در این کشتی کوچک علم شیر و خورشید ایران را برای احترام دولت ایران که شاهزاده ایران در این کشتی است به دستورالعمل مسیو بگلروف لوآرساب کشیدند. پوتی بسیار بدخوروبد لنگرگاه است.

سه ربع ساعت کشتی تباتی حرکت کرد که داخل دریا شد. عمق آب رودخانه سه چهار

فوت بیشتر نبود. چرخ کشتی بخار گِل بالا می آورد. آب گل آلود بود. آن جا که رودخانه تمام می شود و اول دریا است لون رودخانه که گِل آلود است و لون دریا که کبود است، تمیز دارد.

درپوتی در دهنهٔ رودخانه یک منارهٔ بلندی ساخته اند که می گفت: «ارتفاع اویک صدو بیست فوت است که تقریباً سی و شش ذرع عراق است، بالای اوچراغ می گذارند تا شب ها از بندر باطوم بعضی شب ها که مهتاب نباشد و صاف نباشد روشنایی اوپیدا است. همه وقت بقدر بیست میل انگلیسی در دریا پیدا است که به هدایت روشنایی آن چراغ حرکت کنند.»

شب ها در لنگرگاه پوتی و دهن رودخانه از احتیاط کشتی حرکت ندارد و بسیار خطرناک است، خاصّه که طوفان و باد هم باشد. به خلاف، بندز باطوم که لنگرگاه بسیار خوب دارد که هرقدر دریا طوفان بشود امن است. حق دولت عثمانی است و سرحد عثمانی و روس است. میان پوتی و باطوم سی میل انگلیسی است و از منارهٔ فانوس تا باطوم بیست و هشت میل انگلیسی است. دولت روس کمال احتیاج را به این بندردارد. یک وقتی یا به زور تصرف خواهد کرد یا به پول خواهد خرید و یا به خواهش خواهد گرفت، «تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آمد» و کشتی های بزرگ تا ده قدمی لنگرگاه می ایستد[لنگرگاه] در دامنهٔ کوهی واقع است[که] بسیار با صفاست.

القصه امروز از فضل الهی و توجه ائمهٔ اطهار علیهم السلام دریا آرام است و باد شمالی که می وزد درپشت سر کشتی است. تا بندرپوتی حرکت کشتی رو به جنوب است. نیم ساعت به غروب مانده به کشتی بزرگ رسیدیم که مسمی به **بوگ** ــ با کاف فارسی ــ است. اسم کپیتانِ اولِ کشتی **اِشتِرانْ اِسْکی** است. طول این کشتی هیجده فوت، زور کشتی یک صد و شصت اسب و بارگیری کشتی نهصد وچهارده تن انگلیسی است.[کشتی] به اسم رودخانه موسوم است که آن رودخانه از جانب شمال دریا درنزدیکی بندر اُدیسه داخل دریا می شود. با این کشتی انشاءالله تا اسلامبول خواهیم رفت.

قبل از دخول به کشتی بزرگ که در بابوشقه بودیم اول علی بیک ترجمان و گماشته حاجی میرزا حسنخانْ جنرال قونسول دولت علیه ایران که در**طرابوزان** است آمد. بعد حمدی پاشا متصرف باطوم با اجزای شورای نظام و توپخانه و اجزای ضبطیه و بیک زادگان و قاضی به تهنیت ورود آمدند. بعد قونسول روس مسمی به **جودی جی** آمد. یک دسته سرباز هم با موزیکان دم اسکله ایستاده موزیکان زدند. نظام ضبطیه هم آمده بود. بعد به کشتی بزرگ آمدیم. باز حمدی پاشا با اجزای خودش آمده خداحافظ کردند و تکلیف کردند که: «کشتی شش ساعت این جا توقف دارد، به شهر بیایید.»

عذر آوردم که: «آمدن و برگشتن زحمت است. وانگهی شب است و تماشای شهر معلوم نمی شود.» دولت عثمانی این جا یک طابور(۴۵) نظام دارد که عددا هفتصد نفر است و بیست وپنج عراده توپ و دو یست نفر توپچی دارد.

وقت وداع آن چه اهل نظام بودند تعظیم نظامی کردند وپاشا و اجزای دیوانخانه آتک

بوسیدند و تمنیٰ کردند. به شهاب بیک که رئیس عسکر نظام بود، گفتم: «وقت رفتن از آحاد سرباز، از قول من احوال‌پرسی بکن که زحمت کشیده‌اند.» خیلی اظهار تشکر کرد که: «تبلیغ خواهم کرد.»

در وقت روانه شدن کشتی، قونسول روس به وداع آمد. می گفت: «هرچه لازم دارید از ناظر کشتی بگیرید.»

گفتم: «مایحتاج را از تفلیس برداشته‌ایم. البته اگر لازم شد زحمت خواهیم داد. شما هم زحمت کشیدید که از باطوم تا کشتی در این نصف شب آمدید.»

گفت: «قرض من این بود که خدمت شما را به انجام برسانم.»

پیرمرد خوشرو یی است، ترکی را هم خوب می داند و صدایش هم قدری گرفته است.

عرض باطوم چهل و یک درجه و چهل دقیقه و طول باطوم از گرینیچ چهل و یک درجه و بیست و هفت دقیقه است.

از شب دوشنبه هشتم [شوال] هفت ساعت گذشته واپور روانه شد. یازده ساعت که حرکت کردیم ــ و از دسته شش ساعت گذشته بود ــ وارد طرابوزان شدیم. در کشتی بوگ هم برای احترامِ دولت ایران در بندرها که کشتی می ایستاد عَلَمْ شیر و خورشید را می کشیدند.

از پوتی تا اسلامبول به خط مستقیم پانصد و هشتاد و نه میل انگلیسی است و به حرکت، سواحل دورتر می شود. کپیتان در وقت انقلابِ هوا گاهی دور از ساحل و گاهی نزدیک به اقتضای وقت حرکت می کند و کُلیةً به یک نهج نیست.

روز دوشنبه هشتم شوال المکرم:

صبح که از خواب بیدار شدم با وجود آن که دریا چندان انقلابی نبود کشتی طوری حرکت گهواره می کرد که حالت من بهم خورد. ممکن نشد که نماز بخوانم، نه نشسته نه ایستاده. به یک پهلو ایستادم. نه خواب بودم نه بیدار. وقتی که صدای لنگر را شنیدم دانستم که به طرابوزان رسیده‌ایم. هرطور بود برخاسته به سطح کشتی رفتم. دیدم دفتردارپاشای طرابوزان به تهنیت آمده. حاجی میرزا حسنخانْ جنرال قونسول دولت علیه ایران هم آمده بود، اصرار کرد که: «تهیهٔ ناهار دیده‌ام، به تماشای شهر بیاید.»

گفتم: «حالتم منقلب است. آمدن و برگشتن در قایق دور نیست که احوالم را زیادتر منقلب بکند، معذورم.» از سطح کشتی برخاسته به اطاق آمدم. قدری نکشید که خبر کردند که **احمدراسم پاشا** که والی پاشا می گویند و حاکم طرابوزان است آمده. با حالت کسل باز به سطح کشتی رفتم. مشارالیه لباس رسمی نداشت وچنین گفتند که: «لباس رسمی در عثمانی به جز اهل نظام موقوف شده است.» والی پاشا چون اهل نظام نبود نپوشیده بود. به خلاف، دولت روس که اعیان دولت در هرکار مهم و لازم و دیدنی های واجب باید لباس رسمی پوشند. البته قاعدهٔ دولت روس به ادب نزدیک تر است. از والی پاشا احوال عسگر **بوسنه** و سِرب را پرسیدم که کار آن‌جا به کجا کشید، گفت: «کار تمام شده است.»

گفتم: «به عسکر اذن مراجعت داده اند یا آن جا هستند؟»
گفت: «هنوز مراجعت نکرده اند.»
گفتم: «معلوم است هنوز کار به انجام نرسیده است.»
بقدر یک ربع ساعت نشست، قهوه خورد و رفت و گفت: «البته در اسلامبول زیاد توقف خواهید کرد.»

گفتم: «تماشای اسلامبول به این زمان های قلیل تمام نمی شود، خیال دارم اگر فرصت بشود به زیارت بیت المقدس و بیت اللحم و حبرون بروم. نمی دانم شما از آن صفحات خبر دارید؟»

عذر خواست که: «به آن صفحات نرفته ام. هیچ اطلاعی ندارم.»

اصل طرابوزان مأخوذ از طَرابُزه است که در لغت رومی که لتین[1] باشد به معنی شکل مربع مستطیل است. قلعه ای که در آن مکان ساخته بودند به طور مربع مستطیل واقع شده و رومیان طرابزوس گفتند، یعنی شبیه به شکل مستطیل. رفته رفته به لحن عوان طرابزون شد. اسم طرابزون در کتاب های قدیم هست. درمعجم البلدان أطْرابُزَنده ضبط کرده. اردشیر بابکان تا این مکان با لشگر گران آمده است، در میان جنگل لشکریان خیلی عسل یافتند که نحل در درخت ها تنیده خانه بسته بود، از آن ها خورده و معلوم شد سمیت داشته. خیلی از لشکریان اردشیر بابکان تلف شدند.

طرابزان در دامنهٔ کوه واقع است و خانه ها بر روی یکدیگر است. خیلی با صفا و با جلوه است و تقریباً سی هزار جمعیت دارد. از اغلب دول خارجه در این جا قونسول است. عرض طرابوزان چهل و یک درجه و صفر دقیقه و طول او سی و نه درجه وچهل وپنج دقیقه است.

در این جا حاجی آقابیک ترجمان سفارت اسلامبول را جناب معین الملک وزیر مختار اسلامبول فرستاده بودند. در ساعت چهار بعدازظهر که یک ساعت به غروب مانده باشد کشتی از طرابوزان حرکت کرد. ازپوتی تا اسلامبول محل توقف کشتی ها به تفاوت زمان و وقت بارگیری بقدر یک شبانه روز می شود:

اوّل، باطوم. ثانی، طرابوزان. ثالث، پولادخانه. رابع، کیره سون. خامس، اردُو. سادس، سامسون. سابع، اینه بولی ــ به تقدیم المثناه علی النون الموحده.

اول غروب آفتاب در کنار قریهٔ پولادخانه کشتی لنگر انداخت و بقدر یک ساعت توقف کرد که بارها را آوردند. کپیتان گفت: «دیگر امشب در کیره سون توقف نخواهم کرد، یکسر به اردو می رو یم.» کناره دریا از طرف یسار همه جا کوهسار و جنگل و دهات است که موج آب به دامنهٔ کوه می خورد. به خلاف مازندران و گیلان که همه جا کنارهٔ دریا صحرا است.

یک ساعت و یک ربع ساعت از شب سه شنبه نهم [شوال] گذشته از لنگرگاه پولادخانه راه افتادیم. الحمدالله تعالی دریا در کمال ملایمت و سلامت بود. نیم ساعت به دسته مانده

۱) لا تین.

کشتی در برابر اردو لنگر انداخت و من از صدای لنگر بیدار شدم. بقدر یک ساعت توقف کرد. «اردُو» خیلی بد لنگرگاه است که به اصطلاح اهالی فارس «خور» می گویند. مثل باطوم هیچ جا لنگرگاه خوب ندارد بعد از او طرابوزان بهتر است.

اول طلوع فجر که نیم ساعت از دسته گذشته بود کشتی راه افتاد. امشب دریا خیلی خوب و ملایم بود که برای هیچ کس هیچ تغییر حالتی نشد. من ایستاده نماز می کردم. هیچ معلوم نبود.

از باطوم به سامسون حرکت کشتی رو به مغرب است و از سامسون تا بندر سینوپ به مابین مغرب و شمال است. از سینوپ تا اینه بولی باز به مغرب است. از اینه بولی تا دهنهٔ بوغاز مابین جنوب و مغرب است و به مغرب مایل تر. از دهنهٔ بوغار تا اسلامبول رو به جنوب است. منتهای عرض دریا از بندر اُدیسه که طرف شمال است تا بندر آرْکِلی، است که طرف جنوب است و پنج درجه و نصف فلکی است. از آرکِلی تا دهنهٔ بوغار صد میل انگلیسی است و کم تر. عرض دریا مابین دماغه کریم پی که نزدیک بندر اینه بولی است تا دماغهٔ ساریج در مملکت قِرم است. آن جا عرض دریا دو درجه و بیست و پنج دقیقه فلکی است و منتهای عمق دریا در نزدیکی بندر نوره سیسک است که از بنادر شمالی دریای سیاه است. [دریا] در آن جا هزار و بیست و یک قلاج است و در عرض چهل و چهار درجهِ و نزده دقیقه شمالی و در طول شش درجه و هیجده دقیقه «پطر بورغ» است که در طول سی و شش درجه و سی و هشت دقیقه گرینیچ است. قبهٔ دریا چندان عمق ندارد و کناره های شمالی عمیق تر از جنوب است و هیچ جزیره هم ندارد، مگر دو سه جزیرهٔ ناقابل که در طرف اُدیسه است و از کوچکی در اغلب نقشه ها نمی نویسند.

روز سه شنبه نهم شوال المکرم:

دو ساعت به غروب مانده کشتی در برابر بندر سامسون لنگر انداخت. امروز حرکت دریا بسیار ملایم و آرام بود که هیچ انقلاب نداشت. از «اردُو» تا «سامسون» نه ساعت و نیم حرکت کردیم. لنگرگاه سامسون نیز چندان خوب نیست. کشتی در نیم فرسخی ایستاد.

از شب چهارشنبه دهم شوال دو ساعت رفته کشتی حرکت کرد. سامسون نیز در دامنهٔ کوه واقع است و جنگل بسیار دارد. از ولایت آماسیه که در دو منزلی سامسون است صندوق های فراوان سیب و به آورده اند که به اسلامبول ببرند. تجار ایرانی به کشتی میرزا بهرام وکیل آمدند. از شب سه ساعت و نیم گذشته دریا طوفان شد. نعوذ بالله من غضب الله باران آمد. حالت همراهان هیچ یک به سلامت نبود. نه قدرت برخواستن و نه حالت نشستن. شعر قاضی یحیی بن اکثم (٤٦) به یادم آمد که برای مأمون می خواند:

«وقال خذقال کفی لا تطاوعنی، وقال قم قال رجلی لا توانینی» قال الله عزوجل: «وتری الناسَ سکاری و ما هم بسکاری» چون نیت این مردم زیارت آستان ملایک پاسبان حضرت رسالت پناه است انشاءالله خداوند حفظ خواهد کرد.

عرض سامسون «ماک» چهل و یک درجه و بیست دقیقه شمالی و طول او «لوک» سی و شش درجه و بیست دقیقه گرینیچ است.

رو چهارشنبه دهم شوال المکرم:

باز [دریا] به همان حالت طوفان بود. کپیتان در صفحهٔ کشتی یک دقیقه نیاسوده است. حالت من نیز به هم خورده. برای احدی حرکت در کشتی مقدور نبود، «فریح بناتهوی و موج بناتعلو» تا نیم ساعت به غروب مانده که در برابر اینه بولی لنگر انداخت قدری باد آرام گرفت. بیست ساعت تمام طوفان بود و کپیتان متصل می آمد پشت پرده دلداری می داد که: «من از کشتی خود اطمینان دارم و انشاءالله خدا رحم می کند.»

اهل کشتی که زیادتر از دو یست نفر حاج بود حالت آن نداشتند که برخیزند و استغاثه به درگاه الهی بکنند. دریای سیاه آخر روسیاهی بار آورد. عجب است که یونانیان این دریا را به همین اسم خوانده‌اند. یونانیان **بُونْطُسْ** می گفته اند که به معنی سیاه است و در انگلیسی **بلاک سی** یعنی دریای سیاه و در فرانسه **مِیْرنُواز** و در ترکی **قَرادِنکیزْ** گو یند. آب دریا نیز قدری به سیاهی مایل است که اسم بامسمی [ای] است.

القصه، از شب پنجشنبه یازدهم [شوال] ده ساعت و یک ربع گذشته کشتی راه افتاد. اینه بولی هم مثل سایر بنادر در دامنهٔ کوه است و جنگل بسیار دارد. الحمدلله شب به سلامت گذشت ولی از بس که شب دراز بود به پایان نمی رسید، «ولیل اقاسیه بطئی الکواکب» دم صبح هوا خیلی سرد شد، کوزه آب مثل آب های سرد زمستان بود.

بندر اینه بولی در عرض **«مانو»** چهل و یک درجه و پنجاه و شش دقیقه و در طول **«لج م»** سی و سه درجه و چهل دقیقه گرینیچ واقع است.

روز پنجشنبه یازدهم شهر شوال المکرم:

در دریا اگرچه باد از طرف مقابل بود ولی چندان اذیت نداشت. روزهای پیش کوهسار، طرف یسار پیدا بود. امروز همهٔ اطرافِ دریا [کوهسار] است. از شب جمعه دوازدهم شوال چهار ساعت و پنج دقیقه گذشته که از نصف النهار تقریباً نه ساعت گذشته الحمدالله وارد بغاز اسلامبول شدیم که یونانیان **باسْفُرسْ** گو یند. معنی «باسْ فُرسْ» گذرگاه گاو است. باسْ با باء موحده به معنی گاو و فُرسْ بر وزن عُنْق به معنی معبر و گذرگاه است. یعنی عرض بغاز آن قدر است که گاو می تواند از این طرف به آن طرف عبور کند.

پس از نیم ساعت لنگر انداختند که فردا صبح وارد اسلامبول شوند. در کشتی در طرف یمین خارج از کشتی متصل به محجر کشتی چراغ سبز می گذارند و در طرف یسار چراغ قرمز که اگر کشتی از مقابل بیاید طرف یمین و یسار که مستقبل را بداند و طوری حرکت کند که به یکدیگر نخورند و شکسته نشوند.

اسلامبـــول

روز جمعه دوازدهم شهر شـوّال سنهٔ یک هزار و دویست و نود و دو:

شش ساعت از روز گذشته وارد دارالسلطنه اسلامبول شدیم که ملای روم **استنبل** در مثنوی بسته، «پیشش افکند اطلسی استنبلی».

سـواد شـهـر اسـتـنـبـل پدیدار　　　　تـعـالـی الله زمـیـنـی آسمان‌وار

عـثـمـانـی هـا پس از آن که قسطنطنیه را فتح کردند اسلام‌بول نامیدند ـــ یعنی اسلام فراوان است ـــ بُول بر وزن قُل در ترکی به معنی فراوان است. در ترکی واو علامت ضمه ماقبل است که تلفظ نمی‌شود. یا «بل» ـــ با باء موحده مضمومه محرف ـــ همان پل است که با باء فارسی مـضـمـومـه به یونانی شهر است یعنی شهر اسلام. اصل او به تلفظ یونانی **ایس‌تین پل** است که «ایس» حرف تـعـریـف است و «تـیـن» حرف اضافه. مثلاً یکی از دیگری می‌پرسید، کجا بودی؟ می گفت: ایس تین پل. یعنی فی البلده. و ترک ها می گویند: شَهَرْدَه.

در آن‌وقـت **قـسـطـنـطنین پل** ـــ یعنی شهر قسطنطنین ـــ آباد و شهرهای دیگر نسبت به آن‌جا قابل نبود از آن‌جهت مطلقاً به اسلامبول شهر می گفته اند و ایس تین پل به مرور زمان استنبل شده است که اکنون اسلامبول می گویند. مثل آن که **ایساغوجی** که کتاب منطق است او را معانی «مـالایـرضـی صـاحـبـه» مـی کـنند که کلیات خمس باشد که جنس، فصل، نوع، عرض عام و عـرض خـاص است. حـال آن کـه هـیـچ ربـط بـه هـم ندارد. ایس حرف تعریف یونان است و آکـوژی به معنی «به چیزی درآمدن و داخل شدن»، ایس آکولوژی یعنی «المقدمه والمدخل»، چون مـنـطـق، مـقـدمهٔ علم حکمت است از آن جهت [به منطق] ایس آکولوژی می گفته اند و معرب و محرف کرده ایساغوجی گفته اند.

الـقـصـه، **بـلـدة طـیـبـة** تـاریخ فتح اسلامبول است که سلطان محمد ثانی (٤٧) به این جهت مـلـقـب بـه «فاتح» شد. الحق فتح سترگی و تاریخ بزرگی است. از آن به بعد پایتخت سلاطین عثمانی اسلامبول شد. سلطان محمد ثانی پسر سلطان مراد ثانی است. پادشاه با عزم و حزم بود. پس از سی و یک سال حکمرانی در سنهٔ هشتصد و هشتاد و شش وفات یافت.

در میـان بوغاز از دو طرف آثار برج و باره است که یکی را «روم ایلی حصاری» و یکی را «آنـاطـولـی حـصـاری» مـی گـویـند که خیلی تنگ است. سلطان محمد فاتح در آن میان جسر بسته، از طرف آناطولی به «روم ایلی» عبور کرده و از آن طرف بر اسلامبول محاصره کرده و فتح کرده است.

دیـشـب پس از آن کـه در بـغـاز کـشـتـی لنگر انداخت باد و طوفان شدید شد. تا ورود [به] اسلامبول این صدمه را داشتیم. کپیتان متصل شکرگزاری می کرد که این طوفان الحمدالله پس از ورود بـغـاز شـد والاخطر داشتیم. پس از مسافت قلیل دم گرانتین کشتی را نگاهداشت و آدم فرستاد اخبار نمود که در کشتی او ناخوشی نیست و از آن‌جا استیذان حاصل کرده روانه شد.

در نزدیکی اسلامبول حاجی محسن خان معین الملک وزیر مختار وایلچی مخصوص دولت علیه ایران به کشتی آمده ما را به سفارتخانهٔ علیه آورد. عصری جناب حاجی کامل پاشا که از هشتاد سال زیادتر دارد و دو بار به صدارت دولت عثمانی نایل شده است به دیدن معین الملک آمده بود. آمدن مرا شنید پیغام فرستاد: «نِعْمَ الاتفاق بود که من پس از مدتی از خانه در بیایم و به سفارت بیایم، امروز سرکار هم تشریف آورده باشید، اگر اذن می دهید به خدمت برسم.» تشریف آوردند. خیلی آدم کاملی است. مشارالیه داماد مرحوم محمدعلی پاشا شوهر زینت خانم است. اولاد ندارد و دولت فراوان دارد. احوال «اللهقلی میرزای ایلخانی» سابق را پرسید، گفتم: «از مرحمت ملوکانه خیلی به او خوش می گذرد. سفرا حضرا ملازم رکاب است.»

پس از رفتن مشارالیه، «آرتین افندی» که ارمنی ادیان است و مستشار وزارت خارجه ـــ که موقتاً قایمقام وزیر خارجه است که تا راشد پاشا از وینه برسد ـــ از جانب خود و از جانب محمود پاشا صدراعظم به احوال‌پرسی آمده بود که: «صدراعظم بیست روز است بستری است از آن جهت از خدمت رسیدن سرکار معذور است.» من هم آن‌چه لازمهٔ مهربانی است کرده پس از نیم ساعت رفتند.

روز شنبه سیزدهم شهر شوال المکرم:

جناب شریف **عبدالمطلب** که از سادات حسنی است به دیدن آمد. خیلی مرد جلیل القدر است، قریب به هشتاد سال دارد. خیلی از ملاقات او محظوظ شدم. بعد از آن مسیو **اُونُو** مترجم اول سفارت دولت روس از جانب سفیر کبیر به تبریک آمده بود. سعید افندی مستشار صدارت مخصوصاً از جانب جناب محمود پاشا صدراعظم آمده بود.

عصری، به تماشای مسجد **ایاصوفیه** رفتم، الحق بنای رزین و متینی است. بنای این کلیسا در مائه سادسه بعد از عیسی علیه السلام است. در زمان جستی نین اول است که در سنه چهارصد و هشتاد و سه بعد از ولادت حضرت عیسی متولدو در سنه پانصد و بیست و هفت بر تخت سلطنت جلوس و در سنه پانصد و شصت و پنج مسیحی وفات یافته است.

انحراف محراب قبله برای آن است که کلیسا بوده و محراب را ثانیاً برای نماز ساخته‌اند. طول مسجد دو یست و شصت و نه فوت، عرض مسجد دو یست و چهل و دو فوت، ستون‌های بزرگ تحتانی یک‌پارچه چهل و هشت عدد که دوازده [عدد] آن سنگ سماق است. ستون‌های کوچک فوقانی که از سنگ مرمر است سی و شش عدد. ستون‌های کوچک مرمر که در خروجی های مسجد واقع است هفده عدد. ستون‌های چهارطاقی کوچک میان مسجد چهارده عدد. سقاخانه از سنگ مرمر منبت یکپارچه در میان مسجد دو عدد. ابواب نفس جامع نه [باب] و رواق جامع ده باب.

اشکال ملائک های زیر گنبد چهار شکل است که صورت چهار ملک مقرب است و صورتشان درست معلوم نیست. الواح بزرگ که به خط طلا اسماء مفصله در آن مرقوم است

هشت لوح است:

الله، محمد، ابوبکر، عمر، عثمان، علی، حسن و حسین.

بر این بنده اسباب حزن و ملال شد که از قوت دولت اروپا و ضعف دولت عثمانی و قرض بی اندازه و مخارج تازه به تازه، خدانکرده عنقریب باز این مسجد به حالت اولی عود خواهد کرد. مصداق قصیده «یحیی قرطبی» که در واقعه اندلس گفته این جا صادق خواهد شد،

حیث المساجد قدامست کنایس ما بهن الا نواقیس و صلبان

معنی المحاریب تبکی وهی جامدة حتی المنابر تبکی و هی عیدان

وللمائب سلوان یهونها وما لما حل بالاسلام سلوان[1]

جناب گینیاز مریسکی در تفلیس چنین مذکور داشت که، «در سنهٔ ماضیه سلطان هفده کرور پول ایران به مصارف خاصهٔ خود و متعلقان خود رسانیده و وزراء از ترس نتوانسته اند دم بزنند و کم بکنند. این فتنهٔ «سِرب» و «بوسنه» که صدهزار قشون در این سال مأمور آن جا شده است روزی صد هزار لیره خرج دارد و برای دولت، خسران عظیم شده است و بالفعل سالی چهارده کرور لیره انگلیسی نفع پول استقراضی از خارجه را می دهد.»

و باز گینیاز مریسکی در تفلیس به من گفت «اگر یک سال این لشکرکشی طول بکشد دولت عثمانی به کلی تمام است. نفع قروض را نیز امسال به همین جهت نصف کرده اند و اهل اروپا که طلب دارند به شکایت برخاسته اند.»

خلاصه از مسجد ایاصوفیه به آت میدانی ــ میدان اسب فروشی ــ رفتیم که در برابر جامع سلطان احمد است. تِکَلی داش ــ سنگ نصف شده ــ آن جا منصوب است و در هر طرف او اشکال حیوانات و طیور را نقر کرده اند ولی به قاعدهٔ نقاشی صحیح نیست. پاره ای خطوط دارد که علامت است. آن سنگ ذوارْبَعة الاضلاع است و یک پارچه. به طور مخروط بالا رفته و تقریباً دوازده ذرع ارتفاع دارد که در قاعدهٔ او یک سنگ سفید بزرگ یکپارچه است که اشکال قدیم را نقش کرده اند و خیلی شبیه است به اشکال نقش شاپور که در شاپور کازرون فارس منقور و منقوش است. در مقابل این تِکَلی داش که یکپارچه است باز به همان طور از سنگ های کوچک مربع مناره ساخته اند که ارتفاع او زیادتر از تکلی داش است. عجب است در این طول زمان از زلزله و باران آن مناره اگرچه قدری خراب شده ولی به کلّی منهدم نشده است. این هردو، از بناهای رمان قیاصره است.

روزیکشنبه چهاردهم شوال:

بعدازظهر اول به تماشای اسلحه خانه و توپخانه رفتم. از جانب دولت، **رشید بیک میرآلای**

---

۱) این ابیات از یحیی قرطبی نیست بلکه از «ابی البقاء رندی» است که ما صورت صحیح ابیات فوق را از صفحهٔ ۴۸۶ جلد چهارم «نفح الطیب» علامه احمد مقری می آوریم:

حیث المساجد قدصارت کنائس ما فیهن الا نواقیس وصلبانُ

حتی المحاریب تبکی وهی جامدة حتی المنابر ترثی وهی عیدان

وللحوادث سلوان یسهلها وما لما حل بالاسلام سلوان

مأمور بود که به راهنمایی همراه باشد. وقت رفتن به توپخانه در حین عبور، شترمرغ های سلطان و زرافه های سلطان را با گوسفندهای دُم دراز که مثل گاو دم دارد تماشا کردم. شصت شترمرغ بود که بعضی سیاه رنگ و بعضی خاکستری رنگ است. چهار زرافه و چهل رأس گوسفند بود. بعضی از آن گوسفندها چهارشاخ داشت.

در توپخانه چهارصد لوله توپ فولادی کروب بود که از ته پر می شدوشش خان است. باقی، از توپ های فولادی غیرکروب بود که از ته پُر می شد تازه آن توپخانه را در نزدیکی سرای همیون ساخته اند، خیلی محکم و خوب بود. این سوای محلهٔ توپخانه است که در میان محلهٔ فندق لی وقلا ته واقع است.

از آن جا به مخزن جواهرات رفتم. چند قطعه زمرد بزرگ است که یکی نیم من به نظر آمد که از معدن آورده اند. قدری از آن سنگ، طبیعی است که هنوز از اثر آفتاب زمرد نشده است و باقی زمرد است. چند قطعه زمرد دیگر هم بود که خیلی امتیاز داشت. در تخت عرفه هم، که قدیم سلاطینْ روز عرفه می نشسته اند از قبه وسط او منگوله آو یخته اند که یک قطعه زمرد بسیار بزرگ خود ممتاز دارد که به نظر از سیصد قیراط زیادتر آمد. [تخت عرفه] تختی است که در هند ساخته و آورده اند. طرح تازه[ای] است و قبه های یاقوت نشان قشنگ دارد. انواع اسلحه از شمشیر و بکده و خنجر و غیره است که از سلاطین ماضی مانده است. یک زوج رکاب مرصع است که نادرشاه فرستاده است.

از آن جا به کتابخانهٔ سلطان احمد ثالث رفتم. تخميناً شش هزار جلد کتاب دارد. چیز تازه[ای] که بود قرآن خط حضرت اميرالمؤمنين علی عليه السلام بود. رقم داشت که در رمضان سنهٔ بیست و نه هجری مرقوم فرموده اند. قرآن تمام است و درپوست آهو است. در آن کتابخانه قصيدهٔ خَمْریه (۴۸) میمه ابن فارض (۴۹) به خط میرعماد (۵۰) بود که خیلی امتیاز داشت. در سنهٔ یک هزار و هشت هجری نوشته است. چند جلد مختصر تاریخ دمشق دیدم. دیگر فرصت ملاحظه نبود. از سبعهٔ شیخ عطارْ نسخهٔ ستهٔ شیخ عطار بود که به اسم شاهرخْ پسر امیرتیمور گورگان موشح بود. خیلی سنگین بود، وزن کتاب دو سه من می شد. می گفتند، در آهارِ کاغذِ کتاب، صنعتی به کار برده اند که این طور سنگین است. بر من چیزی معلوم نشد.

در عمارت سلطانی کوشک سلطان عبدالمجیدخان مرحومْ خیلی ساده، مرغوب و مطلوب است و به دریا از دو طرف نگاه می کند. گفتند: «در آخر عمر ساخته و زیادتر از یک عید این جا جلوس نکرده است.»

در بابِ همیون، که به باغ باز می شود از دو طرف درخت سرو است و با در« کریاس قبه آلتی» انحراف و اعوجاج دارد. نریمان خان سرتیپ در این مدت متمادی که مکرر آمده بود ملتفت نشده بود و می گفت: «چون همیشه با جمعیت و سفرا آمده ایم ملتفت این معنی نشده ام.» اکنون سلطان این عمارت را متروک داشته و در عمارت بشک داش در کنار بغاز که در نزدیکی محلهٔ قلا ته است منزل دارند و گاهی به این عمارت تشریف می آورند.

عمارت دیگر **عَرض اوده‌سی** است. در آن‌جا تخت طلای دانه‌نشان است که تخت جلوس است. قدیم آن‌جا سفرا را پذیرایی می کرده‌اند که به عرض می رساندند ــ اوده ترکی رومی است به معنی اطاق و سی حرف نسبت است ــ

به منزل که مراجعت کردم رضابیک سرعسکر دولت عثمانی ــ که چندین مرتبه معزول شده و منصوب شده است، در زمان سلطان محمودخان خدمت‌ها کرده و مابین چی باشی بوده، از هفتاد سال زیادتر دارد و خیلی پیرمرد مبادی آدابِ خوش‌رو یی است ــ به دیدن آمده بود. کمال افندی که در عهد شاهنشاه مرحوم به تهران آمده بود و دو سال در تهران اقامت داشته و اکنون پاشا است به اتّفاق ایشان بودند. حالا وزیر اوقاف است و وقتی هم که اعلیحضرت شاهنشاهی در سنهٔ یک هزار و دو یست و هشتاد و هشت هجری به زیارت عتبات عالیات رفته بود، مشارالیه از جانب دولت عثمانی به جهت آن که فارسی می دانست به منصب پاشایی سرافراز شده به مهمانداری رفته بود. بعد «ناظم افندی» که در تهران مدت‌ها «شارژدُفر» بود به دیدن آمد.

روز دوشنبه پانزده شوال:

برحسب اتفاق بین الطلوعین هوا صاف بود. تابش ماه و درخشیدن شفق مشرقی عکسی در آب دریا انداخته بود که خیلی تماشا داشت. پس از طلوع آفتاب روی بغاز قلا ته را چنان مه و ضباب گرفت که خانه‌های قلا ته نمایان نبود و آفتاب «کالملاحف المعصفره» بر در و دیوار تابش داشت. پس از نیم ساعت مه و دبمّه تمام شد،

«هواء کایام الهوا فرط رقة   وقد فقد العساق فیها العواذلا»

بعدازظهر با جناب وزیر مختار به خانهٔ عبدالله عکاس رفته عکس انداخت[یم]. بعضی ایستاده با لباس رسمی و بعضی نشسته با لباس غیررسمی. صورت شاهنشاه مرحوم محمدشاه را که میرزا ابولحسن نقاشباشی کشیده بود دادم عکس بیندازد که هیچ از آن شبیه‌تر صورتی نبود [تا] آن صورت مبارک انتشار یابد.

از آن‌جا به جامع سلطان سلیمان اول رفتیم. الحق بعد از ایاصوفیه بنای عالی است و از مساجد خوب دنیا است. یحتمل که نظیر نداشته باشد. چهار ستون بلند یکپارچه دارد که دایرهٔ هریک تقریباً پنج ذرع است.

سلطان سلیمان اول پسر سلطان سلیم است که در نهصد و بیست و شش جلوس کرده و پس از حکمرانی چهل و هشت سال در سنهٔ نهصد و هفتاد وچهار تاج و تخت را وداع کرد. محاصرهٔ اول وینه در زمان او در سنهٔ نهصد و سی و شش اتفاق افتاد.

القصه، از آن‌جا به موزهٔ اشکال ینگی چری (۵۱) رفتیم که به آن لباس‌های غریب و صورت‌های مهیب از موم ساخته و نگاهداشته‌اند. آن‌چه دانستم اغلب آن اشکال را عامداً عالماً چنان مهیب ساخته‌اند که در نظر مردم این زمان محل حیرت و استهزاء باشد. هیئت و ترکیب لباس دور نیست که آن‌طور بوده باشد. صدراعظم عمامهٔ سفید به ترکیب شاه کلاه ایران به قدر

کوه آرارات بر سر می نهاده. و شیخ الاسلام به همان ترکیب است ولی عمامه او مدوّر است. ولی لازم نکرده است که همهٔ آن تماثیل قامت های به آن بلندی و دماغ های به آن بزرگی و چشم های به آن گشادی و ریش های به آن ترکیب غریب داشته باشد.

قتل ینگ چری که سلطان محمودخان ثانی اقدام کرد در سنهٔ یک هزار و دو یست و چهل و یک است که **غزای اکبر** تاریخ آن واقعه است و تاکنون پنجاه و یک سال گذشته است. البته اشخاصی حالا مانده اند که آن اشخاص را به شخصه دیده و شناخته باشند ولی هرگز چنین صورت های مهیب و هیئت های عجیب نداشته اند. ینگی چری هم طایفهٔ مخصوصی نبوده است که بگوئیم جنس و هیئت خلقی و طبیعی آن ها این طور بوده است. هرکس داوطلب می شد و به عسگر داخل می شد او را **ینگی چریک** می گفتند، رفته رفته کاف را برای تخفیف حذف کرده «ینگی چری» گفتند. مثل غلامان ترک که در عهد خلفای عباسی د رعزل و نصب خلفا مختار شدند کار این طایفه هم به آن جا کشیده تا، سلطان محمودخان اقدام به کار بزرگی کرد و جمعی را که سال های بیشمار در عزل و نصب و قتل سلاطین مختار بودند بی خبر قرین هلاک و بُوار ساخت. این کار سترگ بر حزم و عزم آن پادشاه دلیلی بزرگ است.

القصه، در زمان ما هم سی سال قبل کلاه های دراز رسم بود ه بقدر نیم ذرع می شد. حالا که کلاه کوتاه رسم شده است در صورت ها و اشکال، که آن کلاه ها را مشاهده می کنیم تعجب می کنیم. آن لباس های غریب و حمل چندین قسم اسلحهٔ عجیب که استعمال او در جنگ برای یک شخص ممکن نیست برای آن است که مردم دیگر به صرافت آن زمان نباشند و نفرت از آن لباس و اساس داشته باشند.

از آن جا به بازدید شریف عبدالمطلب رفته استمداد فیضی شد. پسر وسط مشارالیه شریف جبار به مکه معظمه رفته است. او را سفارش می کرد که در مکه خدمت شما می رسد.

از آن جا به منزل برگشتیم و جناب معین الملک از منزل عبدالله به احوال‌پرسی جناب صدراعظم محمودپاشا رفت و زود برگشت. عکس او را ثانیاً با هم انداختیم.

روز سه شنبه شانزدهم شوال المکرم:

بعدازظهر جناب «سر هنری ولیوت» سفیرکبیر انگلیس به دیدن آمد. مدت هشت سال است که در اسلامبول اقامت دارد و به جهت تعمیر سفارتخانه **دربالی** [1] بودند. از آن جا تشریف آورده بودند و از خطوط سرحدیه حرف در میان آمد. بعد از آن، جناب مدحت پاشا والی بغداد آمدند که حالا وزیر عدلیه است. مذکور داشتند: «مدتی با هم در بغداد و کردستان همجوار بودیم، خیلی میل خدمت شما را داشتم.» من هم همان طور اظهار اشتیاق کردم. قدری اختلاج در چشم و رو پیدا کرده است. اگر زیادتر نشود خوب است. چنانچه سبب معزولی صفوت پاشا وزیر امورخارجه که در همین چند روزه اتفاق افتاده به جهت اختلاج چشم و ابرو و دهن و رو بوده است که خاطر سلطان از دیدار او مشمئز می شده است. از آن جهت صفوت را کذر کرده

۱) بالی عمارت ییلاقی را به ترکی گویند که در کنار بوغاز باشد.

معزول فرموده‌اند. بعد هُو بر پاشا ــ با باء موحده ــ ادمیرال، یعنی امیرالبحر آمد. مشارالیه انگلیسی است و نوکر دولت عثمانی. در جنگ کرت[1] (۵۲) خیلی خدمت کرده است. افسوس می خُورْد که: «در این جنگ هِرْسگ و سِرب دریا نیست که من بتوانم خدمت بکنم.» مشارالیه رفت، باز خدمت مدحت پاشا تشریف داشتند و صحبت زیاد در میان آمد. همه، غمخواری دین و دولت اسلام بود که با یکدیگر آهن سرد می کوبیدیم و مهتاب می پیمودیم، «علی الاسلام والعرب السلام.»

روز چهارشنبه هفدهم شوال:

در منزل بودیم، به تهیهٔ رفتن پرداختم. شب پنجشنبه هیجدهم که به حساب فرنگی شب چهارشنبه است ــ چرا که حساب فرنگیان از نصف اللیل الی نصف اللیل است لهذا تا نصف اللیل پنجشنبه از چهارشنبه محسوب می شود ــ معین الملک وزیر مختار به اصرار مهمانی کرد که: «خلاف شأن سفارت است که شاهزادهٔ معروفی از ایران بیاید و معارف و اعیان این مملکت از خارج و داخل شما را نبینند و نشناسد.»

من هرچه طفره [رفتم] تمکین نکرد لهذا در سفارتخانه مهمانی میز و سُواره ای[2] بسیار خوب راه انداخت که خیلی امتیاز داشت. پیش از شام در اطاق دیگر اوضاع مشروبات بود. یکی یکی به آن‌جا رفتند. کمال پاشا وزیر اوقاف چون فارسی می دانست نشسته با من صحبت می کرد.

به کمال پاشا گفتم: «رفقا در آن اطاق انتظار شما را دارند اگر شما هم رفاقت با ایشان دارید برو ید.»

گفت: «استماع فرمایشات شما لذیذتر از همه است.»

بعد که دانست شام نزدیک است برخاست و رفت. حالت پاشا خواند که: «مِی حرام ولی به زمال اوقاف است.»

خیلی خوب مناسب خواند و بعد حالت پاشا تنها ماند. گفتم: «اگر شما هم میل دارید برو ید.»

گفت: «من نمی خورم.»

گفتم: «تارک هستید یا تائب؟»

گفت: «هردو را حساب بفرمایید.»

بعد که سفیرکبیر دولت روس آمد او هم رفت. با میرزا جواد به حضرات پیغام دادم که: «حالت پاشا می گو ید:

«سخن درست بگویم، نمی توانم دید که می خورند حریفان و من نظاره کنم

معین الملک به رضاپاشای سرعسگر به اشارت بشارت داد. خیلی پیرمرد زنده‌دلی است. خود را به جماعت رَسانید و بعد نریمان خان سرتیپ مستشار سفارت اعلام شام کرد. در سر سفره حالت

۱) متن: کریت. ۲) لفظ فرانسوی به معنی شب‌نشینی.

پاشا که طبع شعر دارد این شعر را به بدیهه گفت:

«بو بَزم شُوق پُرطَرَب شَهْزاده نینْ شکرانَه سی بُولْدی قُدُمندَنْ شَرَفْ ایران سفارتخانه سی

من در وسط نشسته بودم، طرف یمین من جنرال **ایقناتیُف** سفیر کبیر دولت روس بود. بسیار آدم خوش سیمایی است، یازده سال است که در اسلامبول است. نشان تمثال همیون از دولت علیه ایران داشت و نشان اول عثمانی مرصع از دولت عثمانی. در این مدت هیچ ترکی یاد نگرفته است. طرف یسار من مدحت پاشا وزیر عدلیه و خود معین الملک در مقابل نشسته بود. طرف یمین او سفیر کبیر آلمانیه[1] و طرف یسار او رضا بیگ سرعسگر دولت عثمانی بود و سایر رجال دولت عثمانی که در سرسفره بودند از این قرار بود:

محمود پاشا داماد سلطان مرحوم، وزیر تجارت. عرفان پاشا، رئیس شورای دولت. عبدی پاشا، مشیر ضبطیه. کمال پاشا، وزیر اوقاف. حالت پاشا، کهیای والدهٔ سلطان و امین شهر. جودت پاشا، وزیر معارف. یوسف پاشا، وزیر مالیه. نامق پاشا، وزیر بحریه. کانی پاشا، وزیر گمرک. ابراهیم پاشا، وکیل امور خدیو مصر که رتبهٔ مشیری دارد. سعید افندی، مستشار صدارت عظمی. آرتین افندی، مستشار و وکیل وزارت خارجه.

حافظ محمد بیکتاشْ مابین چی به جهت آن که حضور سلطان بود به شام نیامد و در سُواره آمد. جناب صدراعظمْ محمود پاشا به جهت کسالت تشریف نیاورده بودند.

از اعیان دول خارجه، سفیر کبیر انگلیس چون دریالی بود و آمدن و برگشتن مشکل، عذر آورد. ایلچی مخصوص بلجیک[2]، ایلچی مخصوص اسپانیا، ایلچی مخصوص یونان، وزیر مختار آمریکا، وزیر مختار هلند، وزیر مقیمْ سُویدن نورو یچ مأمور رومانی و مأمور صربستان.

بعد از شام باز جمعی برای سُواره و اوفه که شب نشینی است موعود بودند: سفیر کبیر فرانسه، سفیر کبیر اطریش، ایلچی مخصوص ایتالیا، نوری پاشا داماد سلطان عبدالمجیدخان، علیرضا پاشا و صبحی پاشا.

از صبحی پاشا که خیلی مرد با کمالی است جو یا شدم: «نسخهٔ کامل التاریخ **ابن اثیر (۵۳) را دیده اید؟»**

گفت: «عجبا که در این زمان نزدیک، نسخهٔ او را در مصر چاپ کرده اند و برای من یک نسخه آورده اند.» خیلی مشعوف شدم که هرگز گمان نمی رفت نسخهٔ تمام او پیدا شود و به طبع برسد.

القصه، جمعی دیگر هم از اعیان دولت و نسوان اعیان اروپا بود و بقدر سی نفر زن و صد نفر مرد در سُواره بودند. بعد «کازنُوو» حقه باز معروف آمد که صنایع خود را به کار برد. مرد زرنگ کوتاه قدِ خوش رو یی است. یکی گفت: «در همه چیز شبیه میرزا ملکم خان به نظر من آمد!»

یکی گفت: «دور نیست این هم مثل او وقتی، ترقی بکند.»

---

۱) آلمان. ۲) بلژیک.

گفتم: «ماء ولا کصدا، مرعی ولا کسعدان.»

چون به فرانسه تکلم می کرد من چیزی نمی دانستم. کتابی به دست کامل پاشا داد، صفحه ای از آن باز کرد و رو بروی خود نگاه داشت و گفت: «صفحهٔ صد و نود و چهار است.»

آن صفحه را خواند و به دست یکی از مادام ها داد. آن جا هم همین طور خواند. معلوم است که تمام اوراق کتاب در نظر اوست و علامتی در اوراق دارد. تا آن شخص باز می کند می داند کدام صفحه است، می خواند. قهوه پختن او که از قهوه جوش، قهوهٔ شیرینِ گرمی درآورد که همان خانم ها خوردند. خیلی چابک دست و غرابت داشت. صندوقی آورد بزرگ که از اطراف چند سوراخ مدور داشت. در حضور همه نشان داد و بعد او را با طناب پیچید، بعد کاغذ آورد. سرطناب ها را مهر کرد و لاک زد و درِ صندوق را بست و آچار را به دست یکی از اهل مجلس داد. بعد پرده ای رو بروی مردم کشید و صندوق را پشت پرده برد. دو سه دقیقه گذشت پرده را برداشت. خود کازِنُوو در میان صندوق بود که انگشت های خود را از آن سوراخ ها درآورده و از آن میان حرف می زد که خانم ها کف زدند و تحسین کردند. بعد در صندوق را باز کرده او را بیرون آوردند. چند نفر فرنگی هم به تماشا آمده صندوق را دست زدند و به چوب های صندوق نگاه می کردند که رخنه داشته باشد، خیلی استغراب و استعجاب داشتند.

ناظم افندی آمد، چون فارسی می دانست پرسید: «فلانی به نظر سرکار چه طور آمد؟»

گفتم: «این کار او از همه سهل تر است. یا این که در صندوق را قفل کرد و آچار را به دیگری داد که در نظر مردم در بسته شدن صندوق شبهه نباشد، صندوق دو مفتاح دارد یکی نزد آن شخص و یکی نزد خودش. و این که لاک و مهر زد شما که نزده اید، من که نزده ام که باز کردن او مشکل باشد و بستن ریسمان هم خودش مثل دستمال گردن طوری می بندد که به یک حرکت باز می شود. این که پشت پرده بود ما نمی دیدیم. باز کرد، در میان صندوق نشست و شاگرد او باز سر صندوق را بست. یا آن که یک تخته از تخت های صندوق فلزی دارد که می توان بست و باز کرد که از آن جا داخل شده و طناب را بالای صندوق کشیده و بسته. هرچه هست خیلی چابک دست است.»

کاغذی آورد، من با مداد نوشتم «خوب» و عدد ۱۵ فرنگی. مدحت پاشا [هم] چیزی نوشت. سفیرکبیر روس [هم] نوشت و دو نفر دیگر نیز نوشتند. او را گرفت، به دست یک نفر داد سوزاند. بعد رفت بر سر جعبه خودش، پاکتی آورد. در میان هفت پاکت، همان خط را درآورد و نشان داد. بدیهی است که بعد از سوزاندن، اعادهٔ معدوم نخواهد شد. تردستی و چابک دستی آن بود که [یا] او را در میان پاکت ها گذاشت و یا پاکت ها را به عرض قیچی کرده در میان هم گذاشته بود. او از دور سر پاکت ها را پاره می کرد و از میان پاکت هفتم درآورد. خاقانی خوب گفته:

«مائیم نظارگان غمناک   زین حقهٔ سبز و مهرهٔ خاک
این حقّه و مهره تا به جایند   سرکیسهٔ عمر می گشایند»

بعد از حقه بازی، مجلس بال شد. خانم ها و مردها به رقص افتادند. پنج قسم رقص کردند و پی ینو[۱] را به حالت رقص می نواختند. این خانم ها را این مردها خسته کردند. هر که دست دراز می کرد خانم بیچاره با خستگی دست دراز می کرد. خانمی به پیش من آمد به میرزا جوادخانْ نایب اول سفارت به فرانسه گفت: «اگر بی ادبی نباشد می خواهم دست دراز کنم و با شاهزاده برقصم.»

گفتم: «میرزا جواد بگو که، این سنگی مکعب نخراشیده ای است که از جا حرکت نخواهد کرد و دست لطیف شما هم که به سنگ بخورد درد خواهد گرفت.»

خیلی خندید و پاردُن[۲] گفت و رفت. از میرزا جوادخان پرسیدم، گفت: «خانم مستشار سفارت نمسه است. خیلی زن زرنگی است.»

فی الحقیقه عالم غریبی است که هیچ قباحت در نظر اهل اروپا ندارد که زن ها گردن و سینه باز به انواع حُلی و حُلَل آراسته با مردان اجنبی دست هم گرفته و دست به کمر انداخته در مجمع هزار نفر به رقص و وجد می آیند، «صدق الله العلی العظیم» کلّ حزب بمالدیهم فرِحون» عنقریب این عادات به اهل عثمانی زودتر و به اهالی ایران قدری دیرتر سرایت خواهد کرد، «یک نکته ازین معنی گفتم و همین باشد.»

در میان زن ها که می رقصیدند یک نفر مادر و دختر یهودی بود. دختر زنجیر نقره در کمر داشت و زیادتر از اهل اروپا می رقصیدند. ناظم افندی که سال ها در تهران «شارژ دُفر»[۳] بود به من گفت: «این یهودی است که می رقصد.»

گفتم: «در مذهب یهود با آن سختی که در مذهب دارند این اعمال که بر و سینه باز باشد خلاف شرع است.»

گفت: «حالا آن ها هم «سویلزاسیون»[۴] شده اند و عنقریب همه ولایات سویلزاسیون خواهند شد.» از عمر ما چیزی باقی نیست ولی آیندگان خواهند دانست که هرچه نوشته شده حق است. در ایران بلکه تمام آسیا هر هفت نهاده با روی گشاده در کوچه و بازار حرکت خواهند کرد، «ولمْ یبق من الاسلام الااسمه و درس رسمه.»

می خندد روزگار و می گرید چرخ   برطاعت و بر نماز و بر روزه»

و عقد و نکاح را برای شهرت و صلاح حفظ خواهند نمود. اطفال را که لب از شیر شستند به تعلیم زبان فرانسه خواهند گذاشت. خواندن قرآن چنین منسوخ شود که اگر کسی احیاناً بخواهد یاد گیرد باید به حجاز و مدینه برود. علی الظاهر از آثار فلکی و اسباب ارضی چنین می نماید، تا ازپردهٔ غیب چه درآید و مشیت مالِک المُلْکِ حقیقی به چه قرار گیرد. در کتاب روزنامه این قدر کافی است.

---

۱) پیانو.

2- Pardon

۳) مأخوذ از فرانسوی Charge d'affairs، کاردار سفارت.

٤) به جای سیویلیزه Civilise ، تمدن.

روز پنجشنبه هیجدهم شوال المکرم:

کامل بیک تشریفاتچی باشی شش ساعت به غروب مانده کالسکهٔ مخصوص چهار اسبه از جانب اعلیحضرت سلطان آورد که این بنده را با جناب وزیر مختار احضار فرموده بودند. در میان کالسکه با کامل بیک صحبت ها شد. جوامع را از او پرسیدم، گفت: «در ولایت ما جامع چُوقْ نماز قیلان آز.» یعنی مسجد بسیار است و نمازخوان کم است.

گفتم: «دور نیست چندی بگذرد، بگویند (جامع چُوقْ نماز قیلان یوق)» یعنی مسجد بسیار و نمازخوان هیچ.

خیلی خندید و گفت: «درست فرمودید. از اتصال اروپا و راه‌آهن و واپور همه چیز نزدیک است مثل اروپا بشود، اگر در ایران هم راه‌آهن باز بشود آن جا هم رفته‌رفته از اتصال اروپا به صورت ما خواهند شد.» و می گفت: «سی و یک سال است که تشریفاتچی باشی هستم، ده ماه معزول بودم. دریغ داشتم وقت آمدن حضرت شاه به اسلامبول من معزول بودم.»

گفتم: «اگرچه در این ولایت بیشتر عزل و نصب ها بلاسبب است اما سبب معزولی شما چه بود؟»

گفت: «کارهای خدیو مصر با من بود، مدتی گذشت مصلحت خود را در مداخلهٔ امور او ندیدم، استعفا کردم. وقتی که خدیو مصر به اسلامبول آمد از من شکایت کرد معزول شدم.»

پنج و نیم به غروب مانده وارد عمارت سلطانی شدیم، در «بشک داش» است که «دولمه باغچه‌سی» می گویند. دستی آن جا را پر کرده‌اند. بسیار خوب عمارت است و از هر جهت امتیاز دارد. شانزده ستون مرمر منقش یکپارچه در وسط آن عمارت که ازپله به بالا می رود تعبیه کرده‌نُد که خیلی خوب بود. وقت دخول بقدرچند دقیقه در اطاق دیگر نشستیم، قهوه آوردند. بعد مابین چی باشی آمد، اخبار کرد. با وزیر مختار معین الملک ازپله ها بالا رفته در عمارت دیگر به خدمت سلطان مشرّف شدیم. اعلیحضرت سلطان ایستاده بودند. من که از در داخل شدم سر فرود آوردم. سلطان پیش طلبیدند. خودشان جلوس فرموده، رو بروی خودشان یک صندلی گذاشته بودند. اذن جلوس دادند. صندلی دیگری برای معین الملک گذاشته بودند، به ایشان هم اذن جلوس دادند.

سلطان خوش چشم ابرو و سفید چهره و شکم بزرگ و قد کوتاه و خیلی آرام و با وقار حرف می زدند. در اول مایُلی خیلی شباهت به شاهنشاه مرحوم محمدشاه دارد. بر من خیلی اثر کرد. کسی دیگر در اطاق نبود. مابین‌چی باشی در اطاق دیگر با کامل بیک تشریفاتچی باشی ایستاده بودند. [سلطان] احوال مرا پرسیدند. بعد احوال قبلهٔ عالمیان را به ترکی پرسیدند که: «شاه حضرت لری احوالشان خوب است؟ در کجا هستند؟»

عرض کردم: «چون راه شوسه مازندران تمام شده بود و فصل زمستان هوای مازندران خیلی خوب است قبلهٔ عالمیان، هم به عزم شکار و هم برای تماشای آن راه، این روزها در مازندران تشریف دارند.»

اعلیحضرت سلطان پرسیدند: «مازندران در تهران است؟»

عرض کردم: «کنار دریای خزر است. هفت منزل مسافت دارد. با اردو دوازده منزل راه است و خیلی شکارگاه خوبی است. از هرجنس طیور و سباع آن‌جا پیدا می شود.»

بعد فرمودند: «اوصاف شاه را شنیده بودم، بعد از آن که ملاقات کردم خیلی بر اتحاد معنوی من به جهت اسلامیت زیاد شد.»

عرض کردم: «حالا [اسلام] در روی زمین منحصر به دو پادشاه اسلام است اگر اتحاد معنوی داشته باشید البّته از هرجهت باعث تقویت دین اسلام خواهد شد و در نظر خارج وقع و عظم دیگر خواهد داشت. قبله عالمیان هم بعد از مراجعت به ایران مکرر از ذات شاهانه تعریف و تحسین می فرمودند. انشاءالله این اتحاد دولتین باعث منافع کثیره برای رعایای دولتین خواهد شد.»

تبسم فرمودند و گفتند: «همین طور است که بیان کردید.» و بعد فرمودند: «وقتی که خدمتشان رسیدید خلوص نیت مرا به خدمت ایشان عرض کنید.»

عرض کردم: «اگر خدا حیات داد و شرفیابی حاصل شد بیش از آن که فرمایش فرموده اید به قبلهٔ عالمیان عرض خواهم کرد.»

فرمودند: «انشاءالله به سلامت به مکه مشرف خواهید شد و عودت خواهید کرد.»

عرض کردم: «امیدوارم که از توجه خاطر حضرت شاهانه به این سعادت نایل شوم.»

بعد قطع کلام فرمودند. برخاستم. خود سلطان نیز برخاست. وزیر مختار عرض کرد: «مدتی است میرزا محبعلی ناظم که برای حدود سرحدی آمده و نریمان خان مستشار سفارت که به سمت مستشاری سفارت سرافراز شده به حضور مبارک شاهانه مشرف نشده اند و حاضرند.» مشارالیها را احضار فرموده احوالی پرسیدند و بعد سر فرود آورده از اطاق درآمدیم. مابین چی باشی و تشریفاتچی باشی گفتند: اگر برای رفع خستگی لمحه ای بنشینید و تنفس بفرمائید و شربت بخورید خیلی امتنان حاصل می شود.» باز در آن اطاق نشسته شربت آوردند. پس از صرف شربت برخاسته مابین چی باشی تا دم پلهٔ حیاط و تشریفاتچی باشی تا دم کالسکه آمد. چون تشریفاتچی باشی کسالت داشت وزیر مختار گفت: «او را از همراه بردن تا منزل معاف بکنید.»

عذر خواستم. خیلی تشکر از آن کار کرد. خیلی عذر می خواست که: «صدراعظم ناخوش احوال بود و وزیر امورخارجه معزول شده، اگر در تعظیمات شما قصور شده باشد از آن جهت است. امید است که در مراجعت تلافی بشود.»

وزیر مختار با من در کالسکهٔ دولتی نشسته چهار ساعت به غروب مانده به منزل آمدیم.

«دولمه باغچه سی» در آخر قلاته است. از قلاته که می گذری محله توپخانه است. از آن‌جا که بگذری محلهٔ «فندق لی» است و پس از آن محلهٔ «بشِک داش» است که عمارت سلطانی در آن‌جا است. کناره های قالی که به اطاق ها برای راهرو و بر وسط پله ها انداخته

بودند هیچ لایق این عمارت نبود، پرسیدم، گفتند: چون کار ازمیر است، کار ولایت سلطان است نخواسته اند که از کار خارج آن‌جا باشد.» به نظر من عذر ناموجه بود. اغلب مایحتاج ما از ماهوت، قبا، سفید پارچه پیراهن، آینهٔ اطاق، شیشه در، چکمه‌پا و غیره از ولایت ارو پا است،

گربگویم که مرا با توسرو کاری نیست در و دیوارگواهی بدهد کاری هست

در این صورت اگر کناره قالی خوب فرنگی یا ایرانی انداخته شود خیلی مناسب این اطاق‌ها است.

آن‌چه در تأخیر احضار من مذکور داشتند آن بود که ولیعهد دولت ورتمبرگ دو ماه قبل به اسلامبول آمده بود، چند روز که ماند، سلطان او را احضار نکرد. روز حرکت، او را احضار فرمودند که پس از مراجعت از حضور همایون سوار کشتی شده و روانهٔ ولایت خودشان شدند. ما هم در این روز به سلامتی حرکت کردیم. ــ و با این بنده هم آن‌طور رفتار کردند. یحتمل اگر زودتر می‌خواستند، باعث گلهٔ دولت ورتمبرگ می شد که در حق ولیعهد او بی حرمتی شده است ــ

اسلامبول ــ اسکندریه

وقت غروب آفتاب [نوزدهم شوال المکرم] روانه شده به کشتی غساوی رفتیم. اسم کشتی «آستر به» است و کپیتان کشتی آنطولی رُسُل .

وزیر مختار معین الملک با اجزای سفارت تا کشتی آمده ساعتی نشسته خداحافظ کرده مراجعت کردند. در این چند روز خیلی زحمت کشیدند و مهمانی بزرگی ترتیب دادند.

نیم ساعت از غروب آفتاب شب جمعه نوزدهم [شوال] بالخیر والسعاده از بغاز اسلامبول واپور روانه شده. پس از یازده ساعت به «گلی‌پلی» رسیدیم و طول دریای مرمره را طی کردیم که یک صد و ده میل انگلیسی است [بعد] از کنار جزیره مرمره گذشتیم که مرمره در یسار ما افتاده بود. از آن‌جا مرمر به اسلامبول می آوردند.

گلی‌پلی، در اول بوغاز داردانل(٥٤) در طرف یمین واقع است. واپور آن‌جا دو ساعت مکث کرد.

روز جمعه نوزدهم شوال المکرم:

دو ساعت از دسته گذشته واپور از گلی‌پولی حرکت کرد. پس از دو ساعت به «چاناق قلعه» آمدیم. چون در دریای خزر و اسود در سفاین روسیه عَلَم شیر و خورشید در بنادر برای این بنده می کشیدند و سفاین نمسه [عَلَم] نداشتند، کپیتان دو روزپیش که به سفارت آمده بود از وزیر مختار خواهش کرد که: «ما [عَلَم] نداریم، اگر شما یکی بدهید که برای احترام همراه باشد کمال محبت است.»

وزیر مختار یک پرده به تعجیل انجام داد. وقتی که به واپور رفتیم آوردند. در دو سه بندر کپیتان کشیده بود و نمی دانست. صبحی که به سطح کشتی برای تماشای چاناق قلعه آمدم به علم شیر و خورشید نگاه کردم دیدم دست و پای شیر به هوا است و پشت شیر به طرف کشتی، به کپیتان گفتم: «این شیر چرا این طوری شده است؟»

ترکی کمی می دانست، گفت: «افندم، من بِلَه خیال ایتدم که ایران شیرنین عادتی بودور[1].»

معلوم شد خیاط شبانه به تعجیل، غلط دوخته است. فوراً پردهٔ شیر و خورشید را پایین کشیده به خیاط کشتی داد، در عرض چند دقیقه درست کرد، باز به دَکَل وسط کشید. کپیتان ملول و محزون بود ه: «من در دو سه بندر این را کشیدم و آن ها هم در جواب عَلَم می کشیدند. چنان می دانند که این پرده مال کشتی من است که من به غلط این پرده را ساخته ام. در نزد آن ها خجل خواهم بود. خیلی از شما ممنون شدم که ملتفت این معنی شده مرا آگاه کردید.»

القصه، چاناق قلعه به اسم ظروف سفالی که آن جا می سازند موسوم شده است. در آن جا دولت عثمانی توپ و استعداد دارد و گلوله های سنگی بزرگ از قدیم تراشیده اند که به جهت توپ و خمپاره انبار کرده. اند. چاناق قلعه در وسط بغاز در طرف یسار است. در آن جا عرض بغاز بسیار کم است. گلوله شمخال از این طرف به آن طرف می رسد. در مقابل او در طرف یمین که خاک اروپا بود قلعه ای است مسمی به «کلید بحر» که در آن جا هم استعداد بحریه و توپ است.

واپور در چاناق قلعه بقدر یک ساعت مکث کرد و شش ساعت و نیم از دسته گذشته وارد باغچه آداسی شدیم. در آن جا تقریباً یک ساعت مکث کرد و چهار ساعت به غروب مانده کشتی روانه شد. بعد از آن که دو ساعت از شب گذشت به بندر می تی لین رسیدیم که عثمانی ها مدللو(۵۵) می نویسند و مدلی، به کسر میم و کسر دال مشدده نیز می گویند که جزیره به اسم این بندر خوانده می شود. تقریباً سی هزار نفر جمعیت دارد که مشتمل بر بیست و چهار قریه و بندر است.

القصه، حرکت کشتی از اسلامبول تا ازمیر از این قرار است: از اسلامبول تا گلی پولی حرکت مابین جنوب و مغرب. از گلی پولی تا چاناق قلعه تا سَدِل بحر که در طرف یسار و قوم قلعه که در طرف یمین است حرکت به جنوب مغرب است. کیپ هیس ــ یعنی دماغه هیس ــ در طرف یسار است و از آن پس داخل دریای ارچی پیلگو ــ یعنی جزایر مجموعه ــ می شود. از قوم قلعه ــ یعنی قلعه ریگی ــ که بالای یک قلعه ساخته شده تا باغچه آداسی ــ یعنی جزیره باغچه ــ که تمامی آن انگور است و به یونانی «تِنِدوس» می گویند حرکت به جانب جنوب است. در باغچه آداسی هم از قدیم سلاطین عثمانی توپخانه داشته اند و بعضی «بوغچه آداسی» می نویسند.

---

۱) یعنی من: چنان می دانستم که عادت ایران این است که شیر را وارونه می کشند که پای شیر بر هوا باشد.

از باغچه آداسی تا کیپ بابا ــ یعنی دماغهٔ بابا ــ حرکت کشتی قریب به ساحل است و به جانب جنوب است. یک ربع میل که ازبابابورنی ــ دماغهٔ بابا ــ می گذری حرکت کشتی به جانب مشرق است و پس از طی مسافت شش میل منحرف شده به جنوب مشرق حرکت می کند و به بندر می تی لین می رسد. از می تی لین حرکت کشتی به جانب جنوب است و جزیره مز بور در طرف راست افتاده تا به اوزون آدا (۵۶) ــ یعنی جزیره دراز ــ می رسد که در میان کپیتان های بحری به «انگلیسی آداسی» مشهور است. جزیره کوچکی است. در میان خلیج ازمیر واقع است که در نقشه ها خلیج سمیرنه می نویسند. از سمیرنه کشتی چهار میل به جانب جنوب مشرق میل کرده پس از آن پانزده میل به مشرق حرکت می کند تا به بندر ازمیر می رسد.

از بابابورنی قدری که بگذری یک قطعه سنگ بزرگی میان دریا است که به انگلیسی «راک» ــ با کاف عربی مشدد ــ می گویند. کپیتان واپور را بقدر دو میل به اعوجاج حرکت داد که به آن سنگ بزرگ برنخورد. می گفت: «بسی کشتی ها در این موقع شکسته، خاصه که باد و طوفان باشد.»

امروز در طی مسافت، که بالای سطحهٔ کشتی بودم یک کشتی واپور بزرگی از پهلوی ما گذشت که عَلَم عثمانی داشت. کپیتان قدری ترکی می دانست، گفت: «یازیغ واپور، یازیغ واپور[1]»

جهت او را پرسیدم، گفت: «این واپور فیض الجهات است که عباس پاشا حاکم سابق مصر به سیصد هزار لیره تمام کرد و به سلطان عبدالمجیدخان پیشکش کرد. در میان واپورها به این خوبی در هیچ دولتی نبود و اوضاع این واپور را هیچ واپوری نداشت. معلوم نشد که چه کردند حالا این واپور یازیغ را به یمن پی گندم فرستاده اند.» ــ یازیغ در ترکی به معنی بیچاره و فقیر است ــ [کپیتان] طوری تأسف داشت که گویا پدر او مرده است، «قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری».

روز شنبه بیستم شوال المکرم:

سه ساعت از دسته رفته، یک ساعت از روز گذشته به لنگرگاه بندر ازمیر رسیدیم. محمد آقای قونسول با لباس رسمی آمد. والیِ ولایت آیدین پاشا است که چندی هم صدراعظم بوده، به گردش ولایت رفته بود. شاکر بیک دفتردار بود، با دگران افندی مترجم ولایت که اصل او ارمنی است به تهنیت آمدند. دعوت به نهار کردند. عذر آوردم. بعد سوار کرجی کشتی خودمان شدیم که عثمانی ها صندل می گویند و به تماشای ازمیر رفتیم. یک فوج موزیکان و میرآلای دفتردار ایستاده بودند. کالسکهٔ والی پاشا را هم حاضر کرده به قونسولخانهٔ ایران رفته و از آن جا به استاسیون واگون های «شمن دُفر» رفتیم که دفتردار خبردار کرده بود. با «شُمن دُفر» تا بورون آباد که ییلاق شهر است به تماشا رفتیم، چهار میل انگلیسی را در ده دقیقه رفتیم و در ده

۱) بیچاره واپور، بیچاره واپور.

دقیقه برگشتیم. در «بورون‌آباد» (۵۷) به باغ یک نفر تاجر رفتیم که باغ بسیار خوبی به انواع گل‌ها آراسته بود. درخت نارنگی و مرکبات داشت.

ازمیر خیلی خوب شهری است. از شهر که بیرون رفتیم تمام صحرا درخت مرکبات بود. اغلب درخت لیموی ترش است و همه قسم سبزیِ آلات در صحرا کاشته‌اند. سروهای بسیار خوب دارد. حیف که در مزارستان و قبرستان کاشته‌اند. این عادت در تمام این مملکت بلکه در فرنگستان نیز معمول است که سرو را در مزارستان می کارند. اگرچه منظور خواجه حافظ، معشوق است ولی به این کار هم تأویل می توان کرد که در آن زمان هم این معمول بوده است. چنانچه گفته:

«به سرسبز توای سرو که چون درخاک شوم ناز از سر بنه و سایه بر آن خاک انداز»

خلاصه، از بورُن‌آباد برگشته به تماشای کنار دریا رفتم که کمپانی فرانسه سی ذرع از زمین دریا را خشکانیده دریا را پیش برده است و خیابان مسطحی به طول نیم فرسخ ساخته است. [کمپانی فرانسه] در دریا هم دیوار می کشد که لیمان می گویند [تا] در هنگام انقلاب دریا که عثمانی ها روزگار می گویند کشتی ها در آن‌جا سالم بمانند. تماشای آن دیوار که سنگ های گران سنگ را به جراثقال به ته دریا می برند خیلی تماشا داشت. این کمپانی با دولت عثمانی تا پنجاه سال قرارداد [بسته] است که بعد از انقضای پنجاه سال، این لیمان و این خیابان حق دولت عثمانی باشد.

جمعیت ازمیر دو یست هزار نفر است و غالب طایفهٔ روم است که در مذهب با روسیه موافقت دارند. از همهٔ دول اروپا آن‌جا قونسول هست. ازمیر را قدمای یونان سمیرنه می گویند.

امروز مذکور شد که پُسته[1] به اسلامبول می رود. کاغذهای تهران و عریضهٔ مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی را به محمد آقای قونسول دادم که به اسلامبول به سفارتخانه برساند انشاءالله تعالی.

روز یکشنبه بیست ویکم شوال المکرم:

هفت ساعت از شب گذشته واپور از ازمیر حرکت کرد. روز یکشنبه دو ساعت از دسته گذشته اول طلوع آفتاب به جزیره کیوس (۵۸) رسیدیم که عثمانی ها جزیره سقز می گویند و از سقز مرادشان مصطکی است. این جزیره در عرض شمالی سی و هشت درجه و سی دقیقه خط استوا و طول شرقی بیست و شش درجه گرینیچ واقع است. این جزیره به اسم بندر خود موسوم است. بندر طولانیِ خوبی است. در کنار شهر لیمان ساخته‌اند که اکنون این لیمان خراب است. وقتی که در زمان قدیم دولت جنیوه در دریا تسلط داشته این لیمان را بنا نهاده‌اند. طول این جزیره از شمال به جنوب است و چندین قریه و بندر دارد. این جزیره را به اختلاف در نقشه ها دیده‌ایم که ثبت می کنند. او را سی اوشی اوچی او می نگارند.

[واپور] سه ساعت این جا توقف کرد و پنج ساعت از دسته گذشته حرکت کرد. امروز به

۱) پست.

تماشای لنگر و کشیدن او از ته دریا می رفتم که با ماشین به چه سهولت بالا می آید. اصل وزن لنگر را کپیتان گفت سی و شش قنطار است. هر قنطار چهل و چهار حقه است. در اسلامبول هر حقه چهارصد درم است. طول لنگر سیصد قلاج است. وقتی که لنگر بالا آمد گِل زرد داشت و ریشهٔ علف هم داشت که از قعر دریا برآمده بود. شعر طوفان **هزار جریبی** به خاطرم آمد که خوب گفته:

«جرمم آن‌جا که لنگر اندازد گـردش از چرخ اخضر انـدازد
با چنین جرم، خوش دلم که خدا کـار محشر بـه حیدرانـدازد»

و **حکیم انوری** گفته:

«آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار گاه شادی بادبانی گاه انده لنگری»

القصه، حرکت که از ازمیر شد باز به مسافتی که رفته بودیم از همان راه برگشتیم تا از خلیج سمیرنه درآمدیم. چند میل به مغرب حرکت کرده از دماغهٔ **قرابورُن** گذشته رو به جنوب حرکت کردیم. از کنار جزیره اسپال متوری گذشته حرکت کشتی رو به جنوب و مغرب شد. پس از طی مسافت هشت میل به بندر سقز رسیدیم که در نقشه کَسْتَرو نوشته بودند. دماغهٔ جنوبی این جزیره را به انگلیسی کیپ مستیکو می گویند که محرف مصطکی است. از بندر سقز که روانه شدیم حرکت واپور به جنوب مشرق است تا از میانهٔ بوغاز جزیره بزرگ **سموس** و جزیره کوچک **فورنی** می گذرد و پس از آن به جنوب مایل شده از بغاز جزیره ارکی و **پاتْمُسْ** (۵۹) می گذرد. پس از آن که از این بوغاز گذشت همه جا از کنار جزایر اسپارا، لِرُ، کلیم نُو و از طرف غربی جزیرهٔ «کبوس» و از کنار جزایر کوچک **نی سرو وتلوس** ــ که ترک ها پیس قاپی می گویند ــ و جزیرهٔ کرکی می گذرد. همهٔ این جزایر در طرف چپ واقع شده است و وقتی که به محاذی جزیره نی رزی می رسد از کنار جزیرهٔ بسیار کوچک **مَدَنو** می گذرد که از غایت خُردی در نقشه های کوچک او را نمی نویسند. از آن پس تا اسکندریه حرکت کشتی به جانب جنوب مشرق است که هیچ جزیره نیست. در بالا، خُضرت آسمان و نُضْرت آفتاب است و در زمین لجه دریا و موج آب و فریادرس، رب الارباب است و بس.

از جزیرهٔ مَدَنو تا اسکندریه سیصد وچهل و هشت میل انگلیسی است. پس از مسافت بیست میل جزیره **رودس** که جزیرهٔ بزرگی است در طرف یسار به فاصلهٔ بیست میل و جزیره **اسکارپن‌تو** در یمین به فاصلهٔ ده میل هویدا است، از آن پس تا بندر اسکندریه هیچ جزیره نیست، حرکت واپور ما این طور بود.

در بعضی اوقات واپورهای دیگر از میانهٔ بغاز جزیرهٔ **سموس** و جزیره کوچک **فورنی** نمی گذرند. از سقز به خط مستقیم به جزیرهٔ **نیکاریه** رسیده از دماغهٔ شمال مشرقی آن‌جا گذشته از جزایر مزبوره دور می افتد و از دماغهٔ شمالیِ جزیرهٔ **سکریه** از طول جزیرهٔ اسکاپن تو که در طرف یمین واقع است می گذرد. دیگر تا اسکندریه در یمین و یسار جزیره ندارد.

امروز کشتی به واسطهٔ بار، قدری انقلاب داشت. اکثر اهالی کشتی بی حال شدند. جزیره

رودس نیز در طرف چپ ما به فاصلهٔ بیست میل انگلیسی است که از دور پیدا است. از جزیرهٔ رودس که گذشتی دریای **مِدْءِ تَرنین**، بحر سفید و آق دنیز گفته می شود. اگرچه بعضی از بغاز گلی‌پولی که بیرون آمدی دریای ارچ پیگلو را هم که یونانیان «ای جین» می گفته اند مدء ترنین می شمارند.

مدء ترنین لفظ لاتین است. مِدْءْ به معنی وسط است و تَرنین به معنی اراضی. چون این دریا در وسط اراضی واقع شده است از آن جهت او را مِدَءِ تَرْنین ــ **مدیترانه** ــ می گفته اند. من در نصاب انگلیسی گفته ام:

«مِدْءِ ترنین چیست بحر سفید　　　کَسْپِیَن سی، عبارت از خزر است»

بحر سفید به محیط از **بوغاز جبل الطارق** که در نقشه ها جبرالتار می نویسند راه دارد. تمام اطراف او اروپا و آسیا و آفریقا است. در این زمان ها از ایشْتِمِسْ میان آفریقا و آسیا کمپانی فرانسه کنل کنده، بحر سفید را به بحر احمر متصل کرده اند. دریای سفید و دریای سیاه جزر و مد ندارند.

رودس به زبان یونانی به معنی بهشت است. چون این جزیره مشحون از اشجار مرکبات است و خوش آب و هواست از آن جهت رودس می گفته اند. اکنون خدیو مصر آن جا عمارت ییلاقی دارد که هرسال والدهٔ او و عشیرهٔ او به آن جا می روند. وسط جزیره در عرض شمالی سی و شش درجه و پانزده دقیقهٔ استوا و در طولِ بیست و هشت درجهٔ گرینیچ واقع است. بیشتر عمق دریا در نزدیک رودس هزار و هفتصد و پنجاه قلاج است. در این خطی که کشتی حرکت می کند بعضی جا عمق دریا هزار و دو یست قلاج است.

روز دوشنبه بیست و دوم شوال المکرم:

حالت مردم به جهت انقلاب دریا خیلی پریشان بود. هیچ کس [نمی توانست] که نماز را ایستاده بخواند و یا غذایی بخورد. همگی بیهوش و مدهوش افتاده بودند. عصری به هزار زحمت به سطحهٔ کشتی رفتیم. کپیتان اظهار شکر کرد که: «دریا سلامت است. در ماه «می» نیز که ماه دوم بهار است این طور هوا دیده نشده است. اگر انقلاب دریا به طوری می شد که موج از بالای سطحه می ریخت من چقدر خجالت از شما می کشیدم.»

با وجود آن که عصری باد نمی وزید و هوا سلامت بود و حرکت دریا به ارتفاع و انخفاض بود. کپیتان می گفت: «حالت این دریا همین طور است.» خیلی هیبت و وحشت داشت. کشتی دو حرکت می کرد، یکی خط مستقیم که به زور واپور می رفت و یکی ارتفاع و انخفاض که آب، بالا می برد و پایین می آورد. هرچه بود امروز به قول عثمانی بد روزگار داشتیم که آن ها باد مخالف را روزگار می گو یند، نعم ماقیل.

«روزی داریــــم روزگـــــاری　　　همرنگ دو زلف مشک فام است»

انشاءالله فضل الهی فریادرس خواهد بود و بالخیر و العافیه به زیارت بیت الله الحرام و ... آستان ملایک پاسبان حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام فایز شو یم، به **حق محمد وآله**

الاظهار.

اسم کمپانی نمسه که هفتاد و یک واپور دارد از این قرار است: سُوستیه دی، نوی کاسیونه، اوایوردِل، لاید، آوُستْرُو و هَنگریکو که دربندر تریسته سکنی دارند و در اسلامبول و غیره وکلا دارند.

اسکندریه

روز سه‌شنبه بیست و سیم شوال:

[امروز] اول قوس است که دیشب تحویل شمس شده است. از دیشب تا به حال الحمدالله دریا سلامت است. از بس که «ربنا اکشف عنا العذاب انامؤمنون» گفتم الحمدالله ماصدقی بهم رسانید. امروز فرصت کرده مقام مریمیه را به انجام رسانیدم.

به غروب سه ساعت مانده به لنگرگاه اسکندریه رسیدیم. بیست میل به بندر مانده فنر چراغی که شب‌ها می‌سوزانند پیدا است. از اسکندریه به مصر حرکت به جنوب و مشرق است. از مصر تا سویس[1] حرکت به جانب مشرق است و از اسکندریه تا قاهره مصره به خط مستقیم صد میل انگلیسی است و [با] راه‌آهن یک صد و سی و یک میل انگلیسی است.

اسکندریه از بناهای اسکندر رومی است که سیصد و سی و دو سال قبل از ولادت حضرت عیسی بنا کرده است. در آن زمان او را ثانی شهر روم می گفتند. اکنون به واسطهٔ «شمن دُفر» از بنادر خوب دنیا محسوب می‌شود. در مسافت دوازده میل به اسکندریه، جزیرهٔ کوچکی است [که] به نام **لردنلسان** ادمیرال[2] انگلیسی معروف است. [لردنلسان] در نزدیکی این جزیره با ناپلئون جنگ کرده و سفاین فرانسه را تصاحب کرده لهذا [جزیره] به اسم او موسوم شده. این جنگ در سنهٔ یک هزار و هفتصد و نود و هفت مسیحی مطابق اوایل سنهٔ یک هزار و دو یست و دوازده هجری اتفاق افتاد. ترجمهٔ احوال لردنلسان در کتاب جام جم (٦٠) در باب پنجاه و هشتم مذکور است.

القصه، در کنار اسکندریه به جهت سفاین، کمپانی انگلیسی لیمان خوبی بنا نهاده. هر سنگ مربعی که آن‌جا بنا نهاده شده یک لیرهٔ انگلیسی خرج شده. باقی مخارج را باید از عدد سنگ سنجید. کشتی ها به مسافت یک میل به مشرق حرکت کرده داخل لیمان می شوند. کنارهٔ دریا خیلی عمیق نیست. به جهت آن که سفاین در گیل ننشینند، طایفه‌ای از عرب که در ساحل می نشینند و کمال بلدیت دارند، به قلاوزی می آیند که سفاین را داخل لنگرگاه بکنند. آن‌ها را **قلاووز** می گویند که به ترکی به معنی قاید و دیده‌بان است.

کاپیتان از دور آن‌ها را دید، هیچ اعتنا نکرد. گفت: «این ها یک بار مرا بازی داده‌اند.

---

۱) سوئز. ۲) متن: آدمیرال، لفظ انگلیسی، دریاسالار.

وقتی که دریا فرتنه ــ یعنی انقلاب ــ است نمی آیند، که کشتی بشکند. و وقتی که هوا سلامت است می آیند. من اگر نتوانم کشتی خود را روز روشن به این هوای معتدل به لنگرگاه برسانم چه مصرفی دارم؟» و می گفت: «چهل سال است خدمت دریا می کنم و از صد مرتبه زیادتر به اسکندریه آمده‌ام، نه هوا به این خوشی دیده‌ام و نه لنگرگاه را به این امنیت.» قلاووزها مأیوس شده به طرف واپور دیگر که از دور نمایان بود رفتند.

به حسن اخلاق این کپیتان، من فرنگی ندیده‌ام. با یکی یکی اهل کشتی در وقت طوفان مهربانی می کرد و دلداری می داد. با همهٔ اهتمام که در دخول و خروج [کشتی] دارند دوازده نفر وقت دخول کشتی در اسلامبول که به مشایعت حاج آمده بودند داخل کشتی شده بودند. وقت بیرون آمدن چون بلیت نداشتند حبس کردند. به کپیتان گفتم. گفت: «محض فرمایش سرکار و سلامت کشتی مرخص کردم.»

واپور محروسه خدیو مصر هم در لنگرگاه بود. می گویند به این خوبی و زینت در فرنگستان هم کم‌تر واپور هست. خودشان می گفتند؛ سیصد هزار لیره خرج او شده. درچهل و هشت ساعت مکرر از اسکندریه به اسلامبول رفته است. ساعتی هفده میل می کند.

القصه، بعد از ورود [به] لنگرگاه، به فاصلهٔ هفت هشت دقیقه کرجی های بیدق‌دار که یکی عَلَم شیر و خورشید داشت و باقی عَلَم هلال و ستاره بود از دور پیدا شد که حضرت خدیو مصر «اسماعیل پاشا ابن ابراهیم پاشا محمد علی پاشا» برای ما فرستاده است. حسن پاشا مستشار زراعت مصر را برای مهمانداری فرستاده است. حسن پاشا مستشار زراعت مصر، قاسم پاشا ناظر بحریه که ادمیرال است، علی پاشا صادق محافظ اسکندریه یعنی حاکم و حسن افندی ناظر قلم به کشتی آمدند. پس از تهنیت و تبریک سوار کرجی [ای] که علم شیر و خورشید داشت و بیست نفر پارو می زد[ند] با حضرات و میرزا رضی قونسول دولت ایران نشسته به کنار آمدیم. به کالسکه سوار شده به باغ و عمارت حسین پاشا که نیم فرسخ بیرون شهر اسکندریه است آمدیم.

حسین پاشا پسر ثانی خدیو است. پسر بزرگ ایشان [خدیو] محمد توفیق پاشا است که بیست و سه سال دارد ولیعهد ایشان است. پسر ثالث خدیو مصر حسن پاشا و پسر رابع ابراهیم پاشا است. چند پسر دیگر هم دارد.

باغ حسین پاشا مشحون از گل های رنگارنگ و اشجار سردسیر و گرمسیر است. نهر محمودی که محمدعلی پاشا از نیل مصر جدا کرده و به اسکندریه آورده است از کنار جلوخان باغ عبور می کند. این نهر را محمدعلی پاشا به اسم سلطان محمودخان نامیده است. درخت غریبی آن‌جا دیدم که انجیر فرعون می گویند و عربان جیمز می گویند. مثل انجیر است که از بدن درخت خوشه خوشه درمی آید. برگ او هیچ شباهتی به برگ انجیر ندارد. درخت او بسیار بزرگ می شود. به تنهٔ درخت [اگر] خراشی بدهی شیر درمی آید. انجیر را فقرا می خورند. در آن باغ از سایر گل ها و اشجار که از فرنگستان آورده‌اند بی نهایت است و تفصیل او از مقصود

کتاب خارج.

وقت رفتن به منزل، عبور ما از میدان مَنتشیه ــ در اسکندریه ــ شد که خدیو مصر صورت محمدعلی پاشا جد خود را سواره با عمامه از مفرغ ریخته در وسط میدان گذاشته اند. خندق متینی دور اسکندریه قرار داده اند و بازوی محکمی کشیده اند که دو خندق پهلوی یکدیگر است و میانشان دیوار متینی حاجز است. یکی برای داخله است و یکی برای خارجه. این بارو و آن خندق ها از بناهای محمدعلی پاشا است.

در میان شهر اسکندریه هم قلعه و باستیان محکمی ساخته که توپ های بزرگی دارد که لنگرگاه و دریا را می زند و مشرف به همهٔ شهر است. این استحکامات برای اعراب خوب است ولی در مقابل سفاین حربیه انگلیس که عکه را گرفته است چه خواهد کرد. عکه را در نقشه ها سنت جان اگری می نویسند و تفصیل انشاد مریمیه که باعث نظم آن شد مذکور خواهد شد. چون امروز به انجام رسید مناسب آن است که در این مقام ذکر آن مقامه بشود:

در سنهٔ هزار و دویست و نود هجری، وقتی که موکب همایون اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فدا، به سفر فرنگستان تشریف فرما شدند این بندهٔ درگاه را از کردستان احضار فرموده در سلک چاکران به این خدمت گران انتخاب کردند و به خدمات و زحمات ممالک محروسهٔ ایران در دارالخلافهٔ تهران گذاشتند، «فان امیرالمؤمنین نثرکنانته فعجمها عودا عودا فاختارنی منها».

الحمدلله تعالی از فضل الهی و اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی در ایام غیبت موکب همایون در خدمت دولت روزافزون، از هرجهت اسباب روسفیدی فراهم بود که مخالف و موافق را در این کار انکار نبود. در آن ایام جمعی از علمای اعلام که گاهی به دیدن می آمدند از حضرت ولیعهد دولت قاهره مدظله العالی در ضمن حکایت، شکایت می کردند که: «شنیده ایم مذهب و طریقهٔ شیخی را اختیار کرده و از جادهٔ مستقیم انحراف دارد.» و ملتمس آن شدند که در بندگی آستان به حضور ایشان شرحی عرض کنم و از قول علمای اعلام تفصیلی به عرض برسانم. این بنده در آن وقت، موقع عرض ندید که حضرت ولیعهد چنان تصور فرمایند [که] تا دو روزی به فلانی گفتند در خلوت کریمخانی بنشین (۶۱)، در مقام چنین عرض ها برمی آید. تا آن که موکب همایون به سلامت و عافیت تشریف فرمای تهران شدند و این بندهٔ درگاه ثانیاً به کردستان رفت. از کردستان چنان اتفاق افتاد که به حضور مبارک ایشان عرض حالی کند و محمودمیرزا پسر عم [خود] را به حضور مبارکشان [بفرستد]. عریضه ای به خط لایقرء نوشت که: «علمای اعلام از حضرت والا در تهران اظهار رنجش داشتند. اگر حضرت والا از طریقهٔ مرحوم شیخ را هم داشته باشند نباید این جمع دیگر رامطرود بفرمایند. مگر شاهنشاه مرحومْ جد بزرگوار سرکار مسلک عرفا نداشت و با دراویش و عرفا مهربان نبود؟ ولی ظاهراً در حرمت علما و وظیفهٔ آن ها و دید و بازدید آن ها طوری رفتار می کرد که احدی از علمای ظاهر برایشان بحثی نداشت. سرکار والا هم تأسی به جد بزرگوار فرموده آن طور رفتار فرمایند. من هم کمال

ارادت رابه شیخ احمد(٦٢) مرحوم دارم و از ملا آقای در بندی معروف شنیده ام که می فرمود: «مرحوم شیخعلی ولدالصدق شیخ احمد به من می گفت: ان ابی ضیعوه تلامذته.» و ملا آقا بر شیخعلی رحمت می فرستاد. و آخوند ملا محمد تقی مجتهد یزدی اردکانی می فرمودند که: «مرحوم شیخ احمد قریب به چهار سال در یزد اقامت داشتند، همه علمای ظاهر با ایشان مُراوده می کردند و چند سال در کرمانشاه رحل اقامت افکنده آقایان کرمانشاه، همیشه با ایشان آمیزش و سازش داشتند.»

همهٔ این گفتگوها بعد از وفات ایشان بلکه بعد از وفات سید کاظم رشتی به میان آمد که بعضی اسرار و اخبار آن طایفه آشکار شد که باعث ضلالت عوام بود و علمای ظاهر طعن و لعن می کردند.»

القصه، حضرت ولیعهد هم در جواب این عرایض اظهار التفات کرده [و] اظهار امتنان فرموده بودند و به همراه محمود میرزا به آقا میرزا جوادْ(٦٣) امام جمعهٔ ولدالصدق مرحوم میرزا احمد مجتهد تبریزی(٦٤) طاب ثراه به جهت دختر مرحوم حاج غلامرضای تاجر شوشتری کاغذی نوشته بودم که: «دختر او که مادرش کردستانی است که کبیره شده است. حق او را جناب آقای مستوفی الممالک به حاجی حسین تاجر، مشهور به «حاجی حسین قایم مقام» سپرده. زحمت نباشد یکی را مقرر دارید وارسی بکند که حق او چقدر است و تفصیل او را مرقوم دارید تا در ثانی، خدمت شما نوشته شود.»

پس از آن که محمود میرزا به تبریز می رسد خسروخان کرمانی برادر حاجی محمد کریمخان کرمانی از این فقره مطلع شده [با] آقا میرزا حسن پسر مرحوم «ملامحمد مامغانی» (٦٥) که به حجة الاسلام معروف است ساخته و حاجی فتحعلیخان بیگلربیگی هم که با امام جمعه آقامیرزا جواد در سرملکی نزاع داشتند [و] از او رنجیده خاطر بود سواد کاغذی از قول این بندهٔ درگاه جعل کرده به توسط علیخان سرتیپ کارپرداز اول خارجهٔ پسر مرحوم حسینخان نظام الدوله به خاکپای مبارک فرستادند. مضامین [ی] چند جعل کردند که این بندهٔ درگاه، آقامیرزا جواد را در اتمام و اضمحلال طایفهٔ شیخی اغوا کرده است. این معنی در خاطر مِهر مظاهر همایون گران آمد که از قِبَلْ این بنده چنین حرکتی که مایهٔ فساد، میان دو طایفه از مسلمین است خلاف آیین و دین است. لهذا روز دوازدهم محرم الحرام سنهٔ هزار و دو یست و نود و یک هجری اعلیحضرت قدر قدرت همایون روحنا فداه چاپار مخصوصی خواسته، دستخط مبسوطی مرقوم فرمودند و آن سواد کاغذ را از راه مرحمت در جوف دستخط مبارک به کردستان فرستاده مقرر فرموده بودند که: «ایاب و ذهاب چاپار زیاده از پانزده روز نباشد.»

از اتفاقات، به جهت مفلوکی اسب های چاپارخانه و برف زمستان، که در آن سال فوق العاده برف آمده بود [چاپار] ناچار روز سیزدهم صفر سنهٔ یک هزار و دو یست و نود و یک، دستخط همایون را رسانید، حکم همایون بر آن شده بود که : «چاپار پانزده روز بیاید و برگردد.» [ولی] چاپار سریع السیر در یک ماه و یک روز آمد. تأخیر چاپار را در تهران مایهٔ

بعضی حرف ها کردند که نوشتن او قبیح است. مهدیقلی میرزا که اختیار چاپارخانه های ممالک محروسه در آن سال با او بود به عرض رسانید که: «چاپار آمد. فلا تی به بغداد رفته.» عرض نواب والا مؤیدالدولهٔ حکمران کرمانشاهان، تعهد آوردن هفت هشت هزار خانه جاف(٦٦) را داشت و من در خاکپای مبارک انکار این مطلب را داشتم که: «جافِ جافی در عرضشان وافی نمی باشند و میان طایفه و رؤسا خلاف است. تعهد این کار، گزاف و به قهر و زور نیز از شهر دست نخواهند کشید. چند روزی به جهت تنظیمات دولت عثمانی به دولت ایران ملتجی شده‌اند.» ولی گفتگو و خیال نواب ایشان آن بود که: «عاجلا از تعهد این کار، شغلی و ولایتی را صاحب می شویم. اگر به عمل نیامد خواهیم عرض کرد که، ما سعی خود را کردیم، خدا نخواست. به نقد، حکومت کردستان را از دست نباید داد. نعمتِ عاجلِ معلوم را، عاقل به نقمتِ آجلِ موهوم از دست نمی دهد.» حق با ایشان بود.

باری روز سیزدهم صفر مز بورچاپار به کردستان رسید [و] دستخط همایون را رسانید. همان روز به تلغراف، به نوابْ مؤ یدالدوله حکومت کردستان را مرحمت فرمودند. این بنده، همان روز که چاپار رسید عرایض حضور همایون را نوشته با شاطر برق سیر فرستادم. جواب این بنده در منزل «بی بیک آباد» رسید. سواد عریضه حضور حضرت ولیعهد که در این فقره عرض کرده بودم و جواب ایشان، سواد کاغذ امام جمعه و جواب ایشان و جواب کاغذ صاحب دیوان را به حضور مبارک فرستاده تفصیل را عرض کردم ازعرش تا فرش. و به همهٔ انبیای مرسلین و ائمهٔ معصومین و ارواح اجداد بزرگوار اعلیحضرت همایون را قسم داده بودم که:

«آن کسی که سواد را برداشته یقین اصل را [هم] دزدیده است. البته اصل پیش او است. اگر اصل آن کاغذ را فرستادند یا به خط من یا به خط میرزا اسماعیل و میرزا ابولحسن دو نفر میرزای من و به مهر من باشد. به خط این دو نفر البته هزار عریضه و کاغذ در وزارت خارجه و در حضور مبارک ضبط است. شفاعت احدی را قبول نکرده این عریضهٔ من در دنیا و آخرت سند باشد. یک دست مرا در میدان قطع کرده هزار تومان، آقاتقیْ میرغضب باشی رسوم بگیرد. و اگر دروغ شد، [یا] اصل کاغذ را نفرستادند یا وقوع این کار را نتوانستند معلوم کنند بر آن شخص مدعی که سواد را فرستاده دوچوب بزنند. یکی به پای راست و یکی به پای چپ. از من که نوکر پادشاه و عموی پادشاه هستم در جزای بَد قطع یَد باشد و از آن شخص مفتری، به دوچوب مؤاخذه گردد.»

باری به مصلحت ملکداری، این عرض مرا قبول نفرمودند. این قدر برای من معلوم شد که بر اعلیحضرت همایون صدق عرض من معلوم گردید. این عقده در دل این بنده بود که به یک تهمت بی معنی از اعتبار مالی و حالی افتاده در این دو سال چقدر خسران و نقصان داشته ام تا به زیارت بیت الله الحرام و بیت المقدس به اصرار استرخاص حاصل شد.

در وقت وداع به جناب سپهسالار اعظم گفتم: «به زیارت بیت المقدس برای این می روم که به حضرت مریم بتول این تهمت محض را عرض کنم. چون قوم دغا و ریمن به آن پاک

دامن تهمت زدند. العیاذ بالله [به او] نسبت زنا دادند و گفتند: «حضرت زکریا چنین عمل کرده» ، ایشان می دانند که تهمت و افترا بر شخص چه اثر می کند. استدعا دارم انتقام مرا از حجت خالی از وجه بگیرد و در[محضر] حضرت خاتم الانبیاء روحی و روح العالمین فداه شفاعت کند که انتقام مرا بگیرند که هرگز حلال نخواهم کرد.»

از اتفاقات، وقت رفتن بیت الله الحرام در منزل سلیمانیه علی خان سرتیپ که به چاپاری از تبریز به تهران می آمد عذر قصور خود را خواست که تفصیل او در این روزنامه، تطویل بلاطایل است. حلیت طلبید. چون راست گفت و به زیارت می رفتم حلالش کردم. لهذا، مقام مریمیه عنوان شد. در دریای سیاه شروع [و] در آق دنیز به اتمام رسید. به جهت ناخوشی و بادگرانتین از زیارت بیت المقدس مرا منع کردند. اگر خداوند توفیق داد و به زیارت آستان جبرائیل پاسبان حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شدم و به حرم محترم بیت الله الحرام فایز شدم در آن مقام پاک با دل دردناک شکایت خواهم کرد و جزای این کار را در دنیای عاجل و سرای آجل از خداوند، منتقم حقیقی خواهم خواست، «لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة» این مقاله در بث شکوی عنوان شد.

هذا مقاله مریمیه و مقامهٔ بتولیه:

ای مادر عیسی مطهر — ای حامل روح پاک داور
دست بشری تو را نسوده — مثل تو در این جهان نبوده
چون حمل ز روح پاک داری — از گفت بدان چه باک داری
فخر تو نه از بیان عیسی ست — که مادرم از زنا مبراست
فخر، این که ترا ستوده یزدان — برخاتم انبیا به قرآن
یک سوره بنام نامی تست — مدح پسر گرامی تست
ان الله اصطفاک عن ریب — گو تا بکنند عدو تو را عیب
قرآن به زمانه استوار است — نام تو همیشه پایدار است
یزدان به حق تو اصطفا گفت — از کینه یهود افترا گفت
گفتند یهود پیش از تو — در حق خدای، بیش از تو
قومی مخذول هردو عالم — مردود میان نسل آدم
غلت ایدی کلام حق است — دیگر ما را چه جای دق است
با آن که طهور و پاکی ازلوم — دل خسته ای از ملامت قوم
بس رنج زقوم خود کشیدی — طعمی چو ز افترا چشیدی
تهمت، دانی بود گزنده — چون تیر که بشکرد پرنده
زان رو به تو التجا نمودم — در پیش خدا رجا نمودم
سوی تو شتافتم ز خانه — تا با تو سرایم این فسانه
صد منزل راه طی نمودم — صد اسب جواد پی نمودم

محروم شدم ز آستانت — تا راز کنم به پاسبانت
افسوس که بخت نارسایم — همراه من است هرکجایم
تا مصر بیایم و نیایم — دیگر به چه سان سخن سرایم
از بس که سخن گزافه گفتند — شرحی ز وفای یافه گفتند
راندند سفینه را ز ساحل — گشتند ز کردگار غافل
نایافته‌اند مدعی را — در خشکی و درتری خدا را
در خاک گر آتش از و با بود — در آب ز باد اژدها بود
گر باد بلا به بحر خیزد — موجی خیزد که کوه ریزد
گر حفظ حق است نیست باکم — از آتش و آب و باد و خاکم
گفتند نهاده شد گرانتین — ما را نه سزد خلاف آیین
تدبیر کنند رد تقدیر — غافل که خطاست کارتدبیر
القصه، ز دور می سرایم — آن غصه که بود از برایم
در نزد تو ای گزیدهٔ حق — نزدیکی و دوری است مطلق
دانی تو به من چه غم رسیده — از کین عدو ستم رسیده
بر باد شده است آبرویم — زین بیش به پیش توچه گویم
آن کس که زده است افترایم — آن نامه که ساخت از برایم
بنوشت که این سوادنامه است — زان ظفرعلامت این قلامه است
کاصلش دزدید و داد بر باد — وانگاه سواد را فرستاد
از خرد و بزرگ کس نفرمود — کاین اصل چه شد که گشت مفقود
تا گفت کسی که این کجا شد — این اصل چرا چو کیمیا شد
تو گلبن عصمتی به گلشن — این حجت خویش ساز روشن
فریادرسی نکرد شاهم — فریادرس ای تو یی پناهم
گفتم با شاه کای خداوند — این تهمت را به من تو مپسند
تو مالک جان و شهریاری — بل سایهٔ لطف کردگاری
دیوان مظالمی بیارای — پس آنچه حق است بازفرمای
گویند که روز رستخیز است — در باطل و حق بسی تمیز است
شاه است نشسته صدر ایوان — از بیت شرف مه است تابان
یک سو من زار و حجت دین — یک سو اُمَرا به عجز و تمکین
انبوه خلایق از زن و مرد — بینند که شاه حکم چون کرد
من گویم کای خدا تودانی — تو عالم سر و العیانی
این اصل اگر کنند پیدا — کاین مهر و خط از تو شد هویدا
در محضر آن شهود مجموع — یک دست مرا کنند مقطوع

ورنه به حضور اولیایش — دو چوب زنند بر دو پایش

چون شاه نبود داد خواهم — خواهم ز تو داد ای تو شاهم

تو شاه کمالی انس و جن را — تو ماه جمالی آسمان را

تو دانی و حق که پاک دینم — زین لوث بری‌ست آستانم

تو دانی و حق خبر ندارم — جز صدق و صفا ز بر ندارم

در کیش مسیح و دین احمد — قول تو مُصَدَّق و مُسَنَد

در پیش نبی حمایتم کن — در حضرت حق اعانتم کن

عیسی را کن شفیع این کار — در حضرت احمد جهاندار

تا حجت، روسیاه گردد — رسوای گدا و شاه گردد

اسلام که حجتش چنین است — پس وای به حال مسلمین است

خواهم ز خدا شقاق و بوسش — بل ناخوشی شقاقلوسش[1]

بر پای نه، بلکه بر بنانش — تا سخره کنند این و آنش

کاین است سزای افترایت — تا چیست جزای آن سرایت

اجر است بهر کبد که حَرّاست — خاصه ز کسی نگفته جز راست

کاین حجت را دلیل شه کن — در هردو جهانش روسیه کن

در دنیا خواهم این جزا را — کاین حکم نیفتد آن سرا را

چون عرض تو زی رسول افتد — در درگه او قبول افتد

عرضی که شود ز مریم پاک — حکمی که بود ز شاه لولاک[2]

تا مؤمن و کافر و مسلمان — زین حکم شوند جمله حیران

او عالم علم هست با نیست — داند مردود اُمتش کیست

از رحمت تام و لطف بسیار — ستار بود به هرگنهکار

اندر خبر است روز محشر — از هول قیام و تابش خور

هرکس به خیال خود گرفتار — آیا چه بود جزای کردار

آویخته عدل را ترازو — زین سو گردد و یا از آن‌سو

نه یاد کند پدر پسر را — نه نام برد پسر پدر را

رفته است خلیل حق هم ازهوش — کرده است ذبیح را فراموش

جز نفسی کس سخن نگوید — کس یار و عشیرتی نجوید

جز احمد مرسل جهاندار — کو امت را شود پرستار

گوید به خدای حی ذوالمنن — این امّت را ببخش برمن

---

۱) **شقاقلوس** که اکنون به دوقاف معروف است غلط است اصل لغت یونانی است و صحیح آن **سفاکلوس** است با سین مهمله و فاء وکاف عربی و به تصحیف سین را شین کرده‌اند و فاء را به غلط قاف خوانده‌اند و قاف ثانی عوض کاف عربی است.

۲) حضرت پیغمبر.

ترسم که اگر جزای جانی / افتد به سرای جاودانی
از رحمت عام احمد پاک / آتش گیرد طبیعت خاک
حجّت بجهد به حیله و فن / از قهر و عذاب حی ذوالمنن
ای فخر ملایک و رُسُل هم / ای جان جهان و عقل کل هم
پیغمبر آخر الزمانی / سلطان زمین و آسمانی
تولاک دلیل شوکت تست / اَوْ اَدْنی شأن قربت تست
فخر همه بر تو، فخر تو فقر / سبحان الله بذلک الوقر
این فقر نه احتیاج مالی ست / بل فقر جمال ذوالجلالی ست
دست من و دامن تو ای شاه / از ظلمت وارهانم ای ماه
خاکم به دهن که مهر و مه چیست / این نه ایوان و بارگه چیست
جمله ز شعاع نور احمد / موسی حیران طور احمد
سگ شیفته گشت بر مه خویش / سگ را تو مران زدرگه خویش
سر را بنهم برآستانت / یعنی که سگم به پاسبانت
حاشا که نمود خودنمایی / سگ باشم اگر توام ستایی
از وی بگذر به حق زهرا / در هردو جهانش ساز رسوا
تا خلق جهان عبره گیرند / زین عبره تمام خبره گیرند
حقا! ملکا! خدایگانا! / روزی ده خلق رایگانا!
دارد به خدایی ات گواهی / از عرش گرفته تا به ماهی
تو هستی و جمله پست گردند / چون خواهی باز هست گردند
جز کیش هُدیٰ نبوده ام راه / جز وحدت تونگفته باالله
دین از خبر و اثر گرفتم / نز مادر و از پدر گرفتم
بخشای گناه بی قیاسم / کز کردهٔ خویش در هراسم
از امت ختم مرسلینم / بوده است اسلام کیش و دینم
قرآن خدا کتاب باشد / در میزان احتساب باشد
مِهر است ستوده احمد پاک / سیرش به ده و دو برج افلاک[1]
ایشان همگی مرا امامند / بل راهنمای خاص و عامند
عالم همه ریزه خوار خوانشان / در عالم ماسوی مکانشان
آغاز، علی است شیر یزدان / انجام، امام حی کیهان
با مهر و ولایشان به دوران / خواهم که رود مزار تن جان
یارب به حق نبی و اولاد / بگذر تو ز کردهای فرهاد
یک الف و سه صد بغیر یک هشت[2] / از هجرت شاه دین چو بگذشت

---

۱) یعنی که ائمه مظهر فریادرسان روز محشر [هستند].   ۲) هزار و دو بست و نود و دو.

در عُشر سیُم به ماه عاشر | این گفتهٔ من رسید آخر
در بحر سیاه ابتدا بود | در بحر سفید انتها بود
چون آب روان بود سرودم | برخاک نبی رسان درودم

مصـر

روز چهارشنبه بیست و چهارم شوال:

در باغ حاج حسین پاشا که خارج شهر اسکندریه است منزل کردیم. من برای استحمام به شهر رفتم. در رفتن، کارخانهٔ ماشین تصفیه آب را در خارج شهر قدیم که آب را از نیل می کشند و جای دیگر صاف کرده به مقسم شهر می فرستند تماشا کردم. حسن پاشا گفت: «این مال کمپانی بوده، وعدهٔ او تمام شده. دو سال است که حق میری شده که تعلق به خدیو دارد.» ــ حق میری به اصطلاح عثمانی است که در ایران خالصهٔ دیوان گویند ــ

خلاصه، حمام خیلی خوبی بود. این طور حمام بهتر از حمام های ایران است. در مراجعت به مقسم آب رفتم. به تمام شهر اسکندریه، آب از این جا می رود. هر نفری ماهی دو فر[ا] نک باید به خدیو بدهد. اگر اسب داشته باشد یا خر و یا باغچه، حق او جدا است. اگر آن ماشین عیب بکند یا آب ندهد شهر اسکندریه آب ندارد. از این ماشین در این مقسم که به کل خانه ها آب می رود ــ حتیٰ [به] طبقات بالا ــ خیلی صنعت به کار برده اند.

عصری، سوار کالسکه شده اول به باغ نزهت رفتیم که نزهت باغچه سی می گویند. خدیو مصر برای عموم ساخته. روز یکشنبه و جمعه مردم به تماشا می روند. از احدی اجرت نمی گیرند. از آن جا به عمارت **رمله** رفتیم که خدیو مصر و عشیرت او ساخته اند. تا اسکندریه دو فرسخ مسافت می شود و راه «شمن دُفر» دارد. چون امسال در ماه رجب دختر خدیو مصر آن جا وفات یافته لهذا این عمارت در نظر خدیو مردود شده است.

روز پنجشنبه بیست و پنجم شوال:

پنج از دستهٔ ساعت گذشته از منزل راه افتادیم. باز به اسکندریه آمده به استاسیون رسیدیم. پنج ساعت و نیم از دستهٔ ساعت گذشته واپور راه افتاد و دو ساعت به غروب مانده وارد مصر شدیم. بقدر نیم ساعت در استاسیون **کَفرزیات** که عوام کافرزیاد می گویند توقف کردیم و نماز خواندیم. استاسیون را به [زبان] مصری «مِحَطه» می گویند. این واپور و واگون مخصوص بود که حضرت خدیو برای ما همراه حسن پاشا فرستاده بود. در چهار ساعت، یک صد و سی و یک میل انگلیسی را طی کردیم.

از اسکندریه تا مصر یمین و یسار راه، همه سبزه و زراعت است و غالباً پنبه کاری و ذرت و نیشکر و غیره است که به نظر انسان یک میدان راه خالی از زرع و کشت نمی آید. در عرض

سال از زمین دو محصول و سه محصول برمی دارند. این واپور «شمن دُفر» متصل به کاراست و بالفعل خدیو مصر هزار و دو یست میل انگلیسی، از خود «شمن دُ فر» دارد.

باعث آبادی و مؤسس اساس مصر محمدعلی پاشا شد. چنانچه در عهد محمدعلی پاشا کسی در مصر باغ تصور نمی کرد. مشارالیه باغ «شُبْری» را ساخت و خیابان وسیع شمالی و جنوبی را احداث کرد و طرفین خیابان را اشجار غرس کرد. پس از آن اولاد او خوب حفظ کردند. خاصّه اسماعیل پاشا که تکمیل کرد. [اسماعیل پاشا] نهر اسمعیلیه [را] از نیل جدا کرده به سو یس برد که آب شیرین هرگز ندیده بودند. وعمارات عالی ساخته است.

القصه، از اسکندریه تا مصر ده محطه است: اول، کافر دوار. دوم، ابوحَمَص. سوم، دَمَنْهور که قصبه ای است. چهارم، تل ماروت. پنجم، کَفَر الزیات. ششم، طَنْطا. هفتم، برکة السبعْ. هشتم، بِنْها ــ به تقدیم الموحدة علی النون ــ که به نهل العسل می گفته اند. نهم، طوخ. دهم، قلیوب. این محطه ها چندان خوب نیست [ند]، بلکه هیچ لایق این «شمن دُ فر» نیست [ند].

استاسیون های تفلیس تاپوتی خیلی خوب بود، خاصّه بعضی که خیلی امتیاز داشت. نیلِ مصر تقریباً پنج میل پایین مصر دو شعبه می شود که یکی از سمت «کفرالزیات» می گذرد و به طرف بندررشید می رود و آن جا داخل دریا می شود [که] او را «بحرالغربی» می نامند. در این شعبه در صحرا سدی کشیده اند که در طغیان نیل آن صحرا و دهات را آب نگیرد. یکی [دیگر] از طرف بَنْها می گذرد که «بحرالشرقی» گو یند و به طرف بندردمیاط می رود و آن جا داخل دریا می شود. پل های آهنی محکم بسته اند که بسته و گشاده می شود و بالای آن ها، راه «شمن دُ فر» است. میان بحرالغربی و [بحر] الشرقی بازچهارشعبه نیل است که هریکی رودخانهٔ بزرگی است و در آن ها نیزپل آهنی ساخته اند. از «قنطرهٔ کفرالزیات» تا «قنطرهٔ بنها» سی وچهار میل است. قنطرهٔ کفرالزیات درازتر از قنطرهٔ بنها است. میان بحرالشرقی و شهر مصر نیز دو شعبهٔ بزرگ است که یکی نهر اسماعیلیه است و به سو یس می رود. سوای آن شعبات کبیره، انهار صغیره از نیل جدا کرده اند که با دولاب و ماشین از آن ها آب می کشند و زراعت می کنند.

معنیِ قولِ خداوند متعال

«وسخرلکم الفلک لتجری فی البحر بامره وسخر لکم الانهار»

در مصر مشهور گردید. پس از ورود به شهر، عمرپاشا محافظ مصر که بیگلر بیگی شهر است و در رتبه، با بیگلر بیگی روم مساوی است در استاسیون حاضر بود. کالسکه حاضر کرده از جانب خدیو تبریک ورود گفته ما را به عمارت نزهت آوردند. عمارت زیبایی است. چندین اطاق تحتانی و فوقانی دارد و باغچهٔ بسیار قشنگ مشتمل به انواع ریاحین دارد.

میرزا احمدخان جنرال قونسول دولت علیه ایران امروز به اسکندریه به استقبال ما رفته بود. در کفرالزیات شنید که ما گذشته ایم. از عرض راه برگشت. چون خدیو مصر چند روز قبل رُعاف کرده کسالت داشت. گفتم صبح از جانب من به احوالپرسی برود. کَفَرــ به فتح

کاف عربی و فاء ــ در لغت عرب به معنی قریه است، کَفَرفلان، کَفَرفلان. در بغداد و مصر و عربستان [کفر] بسیار است. در این جا ــ کفرالزیات ــ یا زیتون می فروخته اند یا ملک شخصی زیت‌فروشی بوده که به او نسبت داده و «کفرالزیات» گفته اند.

روز جمعه بیست و ششم شوال:

پنج ساعت از دسته گذشته خیری پاشا مُهردار و مدیر امور مصر که در حضرت خدیو به معنی وزارت باطنی دارد به احوال‌پرسی آمده بود که: «خدیو رُعاف کرده و خیلی ملول است که ملاقات مثل شما مهمانی، به تأخیر افتاده است.»

پس از ادای مراسم مهربانی رفت. بعدازظهر حسن پاشا پیغام داد که: «کالسکه حاضر است، اگر به جایی به گردش می روید اعلام بکنید.»

گفتم: «زیارت قبور اولیا مناسب است و زیارت قبر سیده نفیسه و امام شافعی روز جمعه مستحب. از تماشا و تفرج حساب نمی شود.»

چهار ساعت به غروب مانده با حسن پاشا و میرزا احمدخانْ جنرال قونسول رفتیم. از نهر احداثی اسماعیلیه گذشتیم. پل خوب آهنی بر آن ساخته اند. در عرض راه از کنار باغ نزهت گذشتیم که خدیو مصر برای تماشای عامه ساخته است. از صبح تا عصر هرکه به تماشا برود پول نمی گیرند. از دو ساعت به غروب مانده که موزیکان می زنند تا سه ساعت از شب رفته هرکه داخل شود دو قروش می گیرند. از آن‌جا گذشته از میدانی که شکل ابراهیم‌پاشا والد خدیو مصر را سواره از مفرغ ریخته اند [و] در میان میدان بالای صُفه نصب کرده‌اند تماشا کردیم. در عرض راه مسجد عالی عتیقی بود که خیلی بنای مستحکم[ی] است، گفتند از بنای سلطان حسن است و بعضی «حسن شاه» می گویند. در کتاب «**حسن المحاضره فی احوال المصر والقاهره**» نوشته است که: «این بنا از سلطان ابن‌ملک الناصر محمد ابن قلاوون است که در سنهٔ هفتصد وپنجاه و هشت ساخته است و در مدت سه سال به انجام رسیده است.»

از آن‌جا به قبر امام شافعی رسیدیم. در مصر عتیق یعنی مصر فسطاط (٦٧) در سفح جبل **مُقّطّم** است. اسم او «محمد ابن ادریس» است و از ائمهٔ اربعه و قریشی نسب است. در سنهٔ یک‌صد وپنجاه متولد شده و در رجب سنهٔ دو یست وچهار در مصر وفات یافته است. خاقانی در این قطعه که در ستایش خود گفته، می گوید:

چون زمان عهد سنایی درنوشت — آسمان چون من سخن گستر نزاد
بوحنیفه اول شب درگذشت — شافعی آخر شب از مادر بزاد
در فلان تاریخ دیدم کز جهان — چون فرو شد بهمن، اسکندر بزاد

در قدیم گنبد و بارگاه مختصری داشته. ملک شمسه که مادر ملک العادل است در سنه ششصد و هشت هجری این گنبد رفیع را ساخته است. در جنب قبر شافعی تحت آن گنبد چند قبر دیگر است. خادم گفت: «از اولاد عبدالحکم صحابی است.» به تاریخ رجوع کردم بر من چیزی معلوم نشد. در ضریح را نیز باز کرده بالای ضریح چوبی، روپوش مفتولی خیلی اعلا، خدیو

مصر وقف کرده. در مراجعت به حسن پاشا گفتم: «از شافعی پرسیدم که این اشعار از شماست که در حق امیرالمؤمنین نسب به شما داده اند؛

قیل لی قل لعلی مدحا حبه یحمد نارا موصده
قلت لا اقدم فی مدح امر ظل ذواللب الی ان عبده
والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده
وضع الله بظهری یده واحس القلب منه برده
و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده

و ایضا گفته؛

الی م الام و حتی متی اعاتب فی حب هذالسفتی
و هل زوجت غیره فاطمه و فی غیره هل اتی هل اتی

و ایضا گفته؛

و مات الشافعی لیس یدری علی ربه ام ربه الله

و ایضا گفته است؛

ان کان رفضی حب ال محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی

امشب جواب مرا در خواب خواهد داد.»

حسن پاشا بی فهم و [بی] سواد نیست، گفت: «البته سؤالی کرده اید، جوابی خواهند داد که شما قبول کنید.» [حسن پاشا] خودش مذهب حنفی دارد.

از آن جا به زیارت قبر سیدهٔ نفیسه رفتم که از علویات صحیح النسب است. عباس پاشا ضریح خوبی ساخته است. او دختر ابی محمد حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است [که] به حبالهٔ نکاح اسحق بن جعفر الصادق علیه السلام درآمد. قاضی احمد بن خلکان(٦٨) در وفیات الاعیان می گوید: «وکانت نفیسه من النساء الصالحات التقیات و یردی ان الامام الشافعی لما دخل مصر حضرالیها وسمع علیها الحدیث وکان للمصریین فیها اعتقاد عظیم وهو الی الان باق کما کان ولما توفی الامام الشافعی و ادخلت جنازته الیها وصلت علیه فی دارها وکانت فی موضع مشهدها الیوم ولم تزل به الی ان توفیت فی شهر رمضان سنهٔ ثمان و مأتین ولما ماتت عزم زوجها المومنین اسحق بن جعفر الصادق عندهم فدفنت فی الموضع المعروف بها الی الان بین القاهره و مصر عندالمشاهد و هذالموضع یعرف یوم ذاک بدرب السباع فخربت الدرب ولم یبْق هناک سوی المشهد و قبرها معروف به اجابة الدعاء وهو مجرب.» پس از زیارت آن بزرگوار به منزل مراجعت کردم.

روز شنبه بیست و هفتم شوال:

صبحی به باغ جلوعمارت که همان کوچهٔ عام فاصله است به تماشا رفتم. مال یک نفر فرانسوی است که عقیم بلاعقب است. باغی است که به انواع ریاحین و اشجار، آراسته و پیراسته است. منزل خودش در اسکندریه است. تجارت دارد. عمارت خوب و کلاه فرنگی

قشنگی در میان باغ ساخته است. کوه مصنوعی درست کرده است که مردم به تماشای آن می روند. وقتی که به آن جا رسیدم یادم آمد که مرحوم ولیعهد طاب ثراه، میرزا صالح شیرازی را ملامت می فرمود که: «در لندن در موزه به تماشای شتر رفتی که [ببینی] شتر لندن چطور است.» من هم با همه کوهستانی که در ولایت ایران است باز به تماشا رفتم که، کوه چطور است. به ارتفاع ده دوازده ذرع سنگ های معوج و راست و شکسته و درست را مرکّب کرده است که مردم به تماشا بروند، که کوه این طور است.

بعدازظهر حسن پاشا اعلام کرد: «خدیو کسالت دارد، شما به هرجا دلتان بخواهد به تماشا بروید کالسکه حاضر است، بلکه، خدیو مصر به من فرموده که خدمت شما عرض کنم که جاهای خوب مصر را تماشا کنید. همهٔ شاهزادگان فرنگستان مخصوصاً به تماشای مصر می آیند.»

گفتم: «حالا که میل حضرت خدیو است، به هرجا که خوب است ارائه طریق با شماست.»

لهذا به تماشای قلعه رفتم که اصل او از بناهای قاید جوهر است و سلطان صلاح الدین یوسف به استحکام او کوشیده. در کنار کوه مقطم (۶۹) افتاده و کوه بر آن مشرف است. ولی در استحکام آن قلعه از همه جهت محمدعلی پاشا به اقصی الغایه کوشیده. دیوارها از سنگ تراش مربع مستطیل است. مسجد بسیار عالی در آن جا بنا نهاده که در سنهٔ یک هزار و دو یست و چهل و سه شروع کرده و در مدت بیست سال به انجام رسانیده. به نظر من ارتفاع گنبد او از مسجد سلطان سلیمان که در اسلامبول است زیادتر است [ولی] مسجد سلطان سلیمان وسیع تر و منیع تر است. قبر خود محمدعلی پاشا است که تمام شهر مصر در تحت آن قلعه و آن عمارت واقع است. الان همان کوشک به همان فرش و آئینه و زینتی که در عهد محمدعلی پاشا بوده باقی است. از این کوشک هرمان، کانهما جبلان پیدا است.

در این قلعه از بناهای سلطان صلاح الدین یوسف، چاهی است که بقدر صد ذرع، بلکه زیادتر کوه را کنده اند [تا] به آب رسیده اند. مقدار سی فوت قطر آن چاه است. به جهت پایین رفتن گاو دنبال ساخته اند. به چرخ آب می کشند و منبعی در وسط قرار داده اند که در آن جا نیز با گاو آب کشیده در آن منبع می ریزند و از آن منبع به بالا می کشند. بعضی برآنند که، «آنقدر کنده اند که به نیل رسیده اند» یعنی از نیل به آن جا راهی قرار داده اند. اگر به گوارایی نیل نباشد از آن است که آن [نیل] جاری است و این حکم راکد را دارد. این آب محض کفایت کار قلعه کیان است که در ایام تنگی و محاصره سختی نکشند. الحق کار غریبی و اثر عجیبی است که از آن سلطان به یادگار مانده است.

احوال سلطان صلاح الدین یوسف، در تاریخ «وفیات الاعیان» مسطور است. بعضی این را «چاه یوسف» می دانند — منسوب به حضرت یوسف بن یعقوب علیهما السلام — از تاریخ غفلت دارند. حضرت یوسف در مصر فرعون که «مُنْف» (۷۰) است تشریف داشت و از آن شهر تا این

شهر مسافت بعیده است.

القصه، از این جا به مقبرهٔ ابراهیم‌پاشا رفتم که در نزدیکی مقبرهٔ امام شافعی است. در این مقبره همهٔ اولاد محمد علی پاشا، توسن‌پاشا، عباس‌پاشا و غیره مدفون هستند. «میرزا سنگلاخ خراسانی» (۷۱) در آن سنگ های مرمر ممتاز که هر ضلعی یک‌پارچه مرمر است به خط نستعلیق، کتیبه‌ای نوشته که هیچ به قاعدهٔ خط نستعلیق قدیم نیست. این شیوه‌ای است که خودش اختراع کرده است. در مصر، خط ثلث را بسیار خوب می نویسند. چون خط نستعلیق در آن صفحات متداول نبود، در نظر مصری ها خیلی جلوه کرده است. چند جا اسم خود را به عبارات غریب رقم کرده که یکی [این] است،

«راقمه سنگلاخ عیسی دم — که اوست مُحیی اموات از زبان قلم»

در این جا مناسب شد که سال وفات محمدعلی پاشا و ابراهیم‌پاشا را ثبت کنم: محمدعلی پاشا در سنهٔ یک هزار و صد و هشتاد و سه هجری در بلدهٔ **قواله** متولد شده و خود اول سلسله است و از شخص های یگانهٔ دنیا است،

خلف بن احمد فی الخلیفة واحد — لکنه مرب علی الالاف

[محمد علی پاشا] در سنهٔ یک هزار و دو یست و نوزده هجری به حکومت مصر از جانب دولت عثمانی سرافراز شده، در زمان سلطان محمودخان حجاز و شامات را تصرف کرده و خود را خدیو اعظم نامید. یک دو سال از عمر او مانده به جهت خبط دماغ، انزوا اختیار کرده [و] اختیار کلی را به ابراهیم‌پاشا اکبر اولاد واگذار کرد. در شب سیزدهم رمضان سنهٔ یک هزار و دو یست و شصت و پنج هجری، در اسکندریه وفات یافت و نعش او را به مصر آورده در جامع خود دفن کردند.

ابراهیم پاشا نیز در زمان حیات او در سنهٔ یک هزار و دو یست و شصت و چهار وفات یافت. وفات ابراهیم پاشا را به جهت ناخوشی که داشت از محمدعلی پاشا پنهان کردند. تا وفات یافت از این قضیه اطلاع به هم نرسانید. عباس‌پاشا برادرزادهٔ او بعد از وفات ابراهیم‌پاشا متصدی امور شد که بعد از محمدعلی پاشا هم باز به ریاست مصر، او رسید.

«هُوْبَرپاشا» ناظر امور خارجه که وزیر[امور] خارجه است دیروز و امروز به دیدن آمده بود. ..ن به سیاحت رفته بودم. میرزای رضی خان را به احوال‌پرسی او فرستادم. عذر خواست که: «چرا بی خبر زحمت کشیده آمده‌اند.»

روزیکشنبه بیست و هشتم شوال:

اول به تماشای «سرای جزیره» رفتیم و از نیل گذشتیم. قنطرهٔ بسیار خوبی از آهن، اسماعیل پاشا خدیو مصر در سرای نیل قرار داده که نهایت امتیاز[را] دارد. این قنطره در کنار قشله و «سرای نیل» واقع است که چهار سال قبل از این خدیو مصر ساخته است. طول این قنطره که پیمودیم چهارصد و چهارده ذرع و عرض او دوازده ذرع است. گاهی برای عبور کشتی ها بار می کنند و می بندند.

بنیان سرای جزیره از میان رود نیل است. باغ بزرگی دارد که اقسام وحوش و طیور آن‌جا هست. کوه مصنوعی خوبی [نیز] ساخته‌اند. «فریدون بیک افشار اُرومی» که از عهد محمدعلی پاشا نوکری می کند مُستحفظ آن عمارت و آن باغ است. از حیوانات آن‌جا حیوانی است که از آمریکا آورده‌اند. دست خیلی کوتاه دارد و دُم دراز. پای دراز دارد و بچه‌های خود را در جلد زیر شکم خود پنهان می کند. خیلی غربت داشت. در ایستادن، دم او نیز در زمین مُمد ایستادن او است. جست و خیز دارد. لاک‌پشت‌های بزرگ بود. از جنس قرقاول، مرغ خوبی بود که سینهٔ او بنفش تیره و پشت او سفید منقط بود. دم سفید دراز داشت، خیلی مرغ زیبایی بود. شتر صحرایی هم بود که از هندوستان آورده بودند. چنان می دانم که از تبت با هندوستان آورده باشند. در تبت شتر صحرایی هست ولی به بزرگی و بلندی این شترها نیست. سر و کله این سیاه است.

[سرای جزیره] عمارت بسیار عالی ممتاز دارد. قصر بِشِک داش اسلامبول را تعریف می کنند به پایه و مایهٔ این قصر نمی رسد. از هرجهت امتیاز داشت. سنگ‌های مرمر ملون سیاه و سفید را بطور کاشی کاری فرش کرده‌اند که خیلی ممتاز بود. بالای تپه که از طرفین به مرتبهٔ ثانوی می روند آئینهٔ بزرگی نصب کرده‌اند که از پنج ذرع، ارتفاع او زیادتر به نظر رسید. تقریباً سه ذرع عرض داشت. در اطاق‌ها را که به یکدیگر باز کنی دو یست متر فرانسه طول دارد. تماشای نیل از آن قصر و حرکات و سکنات واپورهای کوچک و زورق‌های کشتی خیلی بر جلوهٔ آن‌جا افزوده، اگرچه عمارت بشک داش اسلامبول هم در کنار بوغاز است فرق این جا با آن‌جا بقدر شیرینی آب نیل و آب شور دریا است.

از آن‌جا به آنتیک که در محلهٔ بولاق است رفتیم. اشکال و صور قدیمه را از هرجا آورده‌اند و جمع کرده‌اند. یکی از مُرده‌های قدیم را که به مومیایی، پا و اجزای دیگر بدن آن‌ها را حفظ کرده‌اند [دیدیم]. پای یکی پیدا بود که ناخن‌ها به همان حالت مانده بود. وقت تشریف‌فرمایی اعلیحضرت سلطان عبدالعزیزخان به مصر [که] در سنهٔ یک هزار و دو یست و هفتاد و نه هجری تشریف آورده [بودند] پای آن مرده را به جهت تماشای سلطان باز کرده‌اند [و] دیگر نبسته‌اند.

یک گاو از سنگ سیاه تراشیده‌اند و در جنب او شکل مردی و شکل زنی بود. این سه صورت برحسب سنگ و تراش و صنعت چیز خوبی بود. بعضی صورت‌ها بود که آن شخص مستحفظ می گفت: «تاریخ این، شش هزار سال است. تاریخ این، پنج هزار سال است.» به زبان فرانسه، یکی یکی را ضبط کرده‌اند و روی اغلب اشیاء به عدد هندسهٔ فرنگی علامت گذاشته‌اند. باید در آن فهرست، شرح حال او باشد.

از این‌جا به چاپخانه و کاغذگرخانه رفتیم. حسن بیک ناظر کاغذگرخانه، خودش به فرنگستان رفته و آن‌جا یاد گرفته است. همهٔ آن‌ها را خودش در مصر به انجام رسانیده است. هشتاد هزار لیره خرج این کارخانه شده. قطعهٔ عربی هم گفته‌اند که از دولت عزیز عیر از

انگریز[1] این کارخانه بر همهٔ کارخانه های دیگر مزیت و رجحان دارد.

تمام کارخانه های مصر در محلهٔ **بولاق** است که در کنار نیل واقع شده است. به جهت آب نیل که به ماشین ساخته اند ناچار باید در کنار آب باشد. از پوست درخت موز و از علق حلفه نیز کاغذ ساخته اند. حالا ولایت مصر هیچ محتاج به کاغذ خارج نیست سهل است به ولایت دیگر هم از این کاغذهای بسیار خوب می برند.

بولاق را اکنون با «قاف» می نویسند صحیح آن با «غین» است که در ترکی به معنی چشمه است. چون این محل در کنار نیل است و آب ها را از آن جا، قدیم به دولاب می کشیده اند و اکنون به ماشین است از آن جهت محلهٔ بولاغ گفته اند. در ترکی «غین» و «قاف» به یکدیگر بدل می شوند.

امروز دو ساعت به غروب مانده در خیابانی که به باغ «شُبری» می رود و جلو سرای نزهت است چون یکشنبه بود از اهل اروپا و غیره البته دو هزار کالسکه در سیر و تفرج بودند که می آمدند و می رفتند. خاقانی در تحفة العراقین گفته:

«بر مصر نقطه نهی مُضر است / زیر نقطی هزار سر است
آن حرف که انتهای شام است / خود اول مصر از او تمام است»

اگر در این زمان [خاقانی] زنده بود و به مصر می آمد معذرت می خواست و بر چهرهٔ نیل مغفرت می کشید و شام شوم را بر مصر علوم ترجیح نمی داد.

در این زمان جمعیت مصر از غریب و بومی تقریباً پانصد هزار می شود. کوچه های قدیم مصر بسیار تنگ و بسیار مرتفع، یعنی چند طبقه روی هم است. از این غرفه به آن غرفه [که] در طرف دیگر کوچه است می توان جست و کرد و اگر دو نفر دست دراز کنند و به یکدیگر چیز بدهند ممکن است. جهت آن چنان گفتند که، در تابستان کم تر آفتاب بتابد و هوا به جهت سایه بودن خنک باشد. ولی حبس هوا زیادتر باعث گرمی می شود. این کوچه ها و غرفه های نزدیک را که دیدم دانستم که شهادت «ابو بکره» معنی داشته. همیشه خیال می کردم که از این غرفه به غرفه ای دیگر ملاحظه کردن و در محضر اعیان مهاجر و انصار شهادت دادن کار سهل نبوده. پس از آن که کوچه های تنگ مصر را دیدم مثل آن است که در یک اطاق واقع شده باشد. مختصر این قصه آن است که:

مُغیرة بن شعبه ثقفی در بصره از جانب **عمر بن خطاب** امارت داشت. روزی در نصف النهار در کوچه به جایی می رفت، ابو بکره در راه او را ملاقات کرد، پرسید: «امیر کجا می رود؟»

گفت: «حاجتی دارم.»

گفت: «ان الامیر یزار ولا یزور به هوای نفس خود به غزای[2] **وطر** رفت که با اُم جمیل درآو یزد.» از اتفاقات، ابو بکره با برادران امی خود نافع، زیاد و شِبل بن معبد که مادر همه، سُمیه است در غرفه بودند. مغیره و **ام جمیل** در غرفهٔ دیگر که مقابل این غرفه بود به عیش و طِش

۱) انگلیس. ۲) متن: قضائی.

مشغول بودند که باد در غرفه را باز کرد و ابوبکره، ام‌جمیل را با مغیره در هیئت جماع و حالت بضاع دید.

ابوبکره گفت: «به بلایی گرفتار شدیم» و بعد به برادران خود گفت: «نگاه کنید.»

آن سه نفر نیز نگاه کردند و مغیره را با ام جمیل در حالت غیرجمیل دیدند. ابوبکره سر را بر مغیره گرفت و گفت: «حالت تو را دیدم. لایق امارت نیستی.»

مغیره اعتنایی نکرد. به مسجد رفت که نماز بخواند. ابوبکره فریاد کشید که: این مرد فاعل این عمل شنیع و کار فظیع است.»

مردم حرف ابوبکره را قبول نکرده، مغیره مشغول نماز شد. این قصه به عرض عمر رسید. عمر شهود را با مغیره احضار کرد و در جمع مهاجر و انصار به داوری نشست. وقتی که از «نافع» شهادت خواست و گفت: «به چه طور شهادت داری؟»

[نافع] گفت: «مثل هٰذا که ابوبکره شهادت دارد.»

عمر گفت: «لاحتی تشهد انه و بح فیها ولوج المیل فی المکحلة قال نعم حتی بلغ قذذه.»

«زیاد» در آن بین غایب بود. عمر او را احضار کرد. وقتی که زیاد به مجلس مهاجر و انصار آمد، عمر گفت: «انی اری رجلا لایخزمی الله علی لسانه رجلا من المهاجرین» حاصل کلام آن شد که «زیاد» شهادت نداد و آن سه نفر حد خوردند.

تفصیل این قصه در تاریخ وفیات الاعیان در ترجمهٔ **یزید بن مفرغ** (۷۲) مسطور است. و در شرح رافعی که از علمای اعلام اهل سنت و جماعت است چنین مسطور است:

«ثم اقبل زیاد لیشهد فقال له عمر قل ماعندک و ارجو ان لایفضح الله علی یدک من اصحاب النبی فقال رایت ارجلا مختله و انفاسا عالیه و رایته علی بطنها و ان رجلیها علی کتفیه کانهما اذنا حمار ولا اعلم وراء ذالک فقال عمر لابی بکر تب اقبل شهادتک فقال والله لا اتوب والله ربی والله ربی ولم یخالف فی هٰذا القصه احد فصار اجماعا.»

قاضی، در وفیات الاعیان می گوید: «ابوبکره پس از آن که حد خورد گفت، «اشهد ان المغیره فعل کذا و کذافهم عمر ان یضرته حدا ثانیا، فقال علی بن ابیطالب(ع) ان ضربته فارحم صاحبک فترکه.» و قاضی نوشته است: «وقتی که آن‌ها را حد می زدند، مغیره گفت، «الله اکبر الحمدالله الذی اخزاکم. فقال عمر بن الخطاب، بل اخزی الله مکانا راوک فیه.»

و از آن است که عرب‌ها می گویند: «میل القاضی اولی من الف شاهد.»

در وقت تحریر روزنامه زیادتر از این در خاطر نبود. ضیق کوچه های مصر عتیق باعث این تحقیق شد.

روز دوشنبه بیست و نُهم شوال:

به تماشای اهرام رفتیم. به ده‌باشی اصغر گفتم: «باید به شهر بروی، هرجا باشد محمد میرزای مهندس را پیدا بکنی و بیاوری.»

در اسکندریه از کالسکه محرم شد، حمام رفته بود. این جا هم باز حمام مانع [تماشای]

اهرام نشود. خاصه که خدیو خبر کرده صد نفر از اعراب آن‌جا برای راهنمایی و صعود و نزول حاضرند. اسباب راحت است. از قصر نزهت تا آن‌جا به حرکت متوسط کالسکه در یک ساعت و سه ربع رفتیم. ولی راه به جهت خیابانی که تا پای اهرام خدیو مصر ساخته قدری اعوجاج دارد که به یک ساعت با کالسکه تند می توان رفت. در عرض راه قدری باران آمد. در همهٔ سال در مصر دو سه بار باران می آید. بچه ها به ترکی «یاغمور، یاغمور» می گفتند و جست و خیز داشتند.

اهرام در غربی مصر و در غربی جیزه واقع شده است. در پای اهرام عمارتی، اسماعیل پاشا خدیو مصر ساخته که هرکه آن‌جا برود برای آسایش معطل نباشد. میز و صندلی و مایحتاج اطاق آن‌جا حاضر است. از قنطرهٔ نیل که گذشتیم محل جیزه (۷۳) است. در این جا اولاد خدیو هر یکی عمارتی عالی و وسیع بنا نهاده اند. خود خدیو باغی ترتیب داده و دیواری از سنگ و گچ کشیده که یک ساعت تمام با کالسکه دورهٔ دیوار باغ است. خیال دارد تا پای پلهٔ عمارت راه آهن بسازد. این قصر از قراری که خدیو مصر میل و منظور دارد به مراتب از قصر سرای جزیره والا تر و بالا تر خواهد شد.

و اما اهرام خیلی است. بعضی از اهرام‌های کوچک خراب شده. یکی از همه بزرگ‌تر است، «وهو بناء مربع مخروط الشکل و یشتمل علی اربع مثلثات متساوی الاضلاع» طول هریک از اضلاع او آن‌چه در جام جم ضبط شده هفتصد و چهل فوت است. ما فوت انگلیسی را سنجیده‌ایم، هریرد[1] انگلیسی که ذرع ایشان است سه فوت است و هر فوت دوازده اینچ و هر اینچ مقدار سه شعیر متوسط است که به طول به یکدیگر ملصق باشد. سه فوت انگلیسی را که ده یرد است با ذرع عراقی بزازی موازنه کرده‌ایم. نه ذرع و سه گره است. بدین حساب هفتصد و چهل و شش فوت تقریباً دو یست و سی ذرع می کند. آن‌چه ما اکنون پیمودیم دو یست و بیست و چهار ذرع شد. البته تحقیق مهندس انگلیسی اقرب به صواب است.

کلهٔ او [هرم] مسطح است. مربع مستوی الاضلاع است. هر ضلعی نُه ذرع عراقی است با نیم ذرع عراقی. بالای هرم‌ها را علی محمّد خان قجرآقا با سه عرب رفته پیموده است. از طرف شمالی بقدر ارتفاع بیست ذرع یا زیادتر دَر او را پیدا کرده اند و شکافته به میان او رفته اند. مثل دالانِ دراز سرازیری است که همه از سنگ است. بقدر پنجاه ذرع باید سرازیر رفت و از آن‌جا باید به بلندی رفت. تا آن وسط من رفتم. از آن بلندی هم مقداری به دستگیری عربان بالا رفتم. از آن بالا تر هوا حبس بود نتوانستم. محمد باقرخان و ملاباشی بالا رفتند. در آن بالا اطاق بزرگی است که تقریباً دوازده ذرع طول دارد و شش ذرع عرض. در آن‌جا علامت قبری است که حالا نعش او را برداشته اند. سنگ های بیرون اهرام چندان بزرگ نیستند. هریکی یک ذرع و دو زرع است ولی در میان آن دالان، به ارتفاع و انخفاض به شکل قلمدان بطور مثلث باید حرکت کرد. سنگ های دو ذرعی و سه ذرعی بر روی یکدیگر است. عرض هریک تقریباً یک

۱) یارد.

ذرع و زیادتر است که از تنضید او عقل حیران است. دم در او سنگ های بزرگ است. در نزدیکی این اهرام بزرگ، یکی دیگر است که قدری از آن یکی کوچک تر است و در طبقهٔ اعلای او سنگ ها به حالت خود مانده است. بقدر بیست ذرع پایین تر از کلهٔ او، یک طبقه از سنگ ها ریخته که رفتن بالای او خیلی صعوبت دارد. از اعراب هستند که بالای او هم می روند. وقتی که او را دیدم که آن قدر از سنگ او ریخته است یادم آمد که نوشته اند: «بر همهٔ بناهای روزگار لیل و نهار گریه خواهد کرد مگر اهرام، [که] بر لیل و نهار گریه خواهد کرد.» معلوم شد که لیل و نهار قوی است که رخنه بر اهرام کرده است. درپهلوی او یکی دیگر است که خیلی کوچک تر از آن ها است. چندین اهرام دیگر است که خراب شده است.

در جنوبی اهرام بزرگ صورت **ابوالهول** است. کلهٔ زنی است که از سنگ تراشیده اند. از چانه تا سر او تقریباً پنج ذرع است. دو کلهٔ او تقریباً بیست ذرع می شود که رو به مشرق است. دنبالهٔ او سنگ درازی است، معلوم می شود که سنگ قبر است. در انگلیسی او را **سفینِکْس** می گویند. گویا مأخوذ از لفظ یونانی است. با وجود آن [که] بالای سر او رفتن اشکال دارد یکی از اعراب رفت. می گفت: «کلهٔ او عمقی دارد.» حتی خودش رفت و پنهان شد. اعراب می گفتند. چاه است. ولی معنی ندارد. احتمال دارد قبر باشد و این سنگ هم بالای قبر است والله تعالی اعلم.

در نزدیکی او سرزمینی است که عمارت عالی بوده است و بالفعل شانزده عدد ستون سنگ یک پارچهٔ او به شکل مربع و به ارتفاع پنج ذرع و عرض یک ذرع بل زیادتر و قطر سه چارک باقی است. بالای آن ستون ها سنگ های یک پارچه کشیده اند که در دو ستون او باقی است. سنگ های ضخیم، جسیم و عظیم در دیوارها کار کرده اند. در یک دالان سنگ یک پارچه را سنجیدیم پنج ذرع طول، سه ذرع عرض و یک ذرع قطر او بود که بر روی دالانی کشیده بودند. به نظر من عمارتِ حوضخانهٔ زیرزمین است.

القصه، کار اهرام از عجایب دنیا است که انسان چقدر قابل صنعت است. در حول و حوش اهرام عمارت، بسیار است که به خطوط طیر چیزها نوشته اند. ریگ نرم اغلب آن ها را انباشته، اگر پاک کنند خیلی علامت و صور و اشکال و اطاق های ساخته [شده] پیدا خواهد شد. چون دو گنبد از آن اهرام بزرگ تر است لهذا هرمان به تثنیه گفته اند. این که منسوب است به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، که از آن حضرت از بنای هرمان پرسیدند فرمودند: «بنی الهرمان والنسر فی السرطان.» در [هیچ] کتابی دیده نشده است.

اکنون نسر طایر در برج جَدْی است. اگر چنین باشد چهارده هزار سال است که بنا شده است. چرا که حرکت کواکب مرصوده هر برجی را دو هزار سال است، والله اعلم بالصواب. چنان گمان دارم که در حواشی تقویم البلدان(۷٤) این حدیث را روایت کرده است. اگر انسان از اقصی نقاط عالم شد رحال بکند و به تماشای اهرام برود او را ملامت نمی توان کرد. در ساختن او هرکسی حدسی زده است،

هرکسی از ظن خود شد یار من از درون من نَجُست اسرار من

این اهرام نیز در دامنهٔ کوه‌های کوچک واقع شده است. طرف شرقی مصر کوه مقطم است و طرف غربی این تپه و ماهور، اهرام است و بینهما که تقریباً دو فرسخ است همه زمینِ زراعت است، درپهلوی اهرام به فاصلهٔ صد ذرع اراضی است که آب در او افتاده است و این خیابان [که] خدیو تا پای اهرام کشیده و از زمین خیلی بلندتر است در میان این گِل و لجن است. اگر این خیابان نبود رفتن به آن‌جا در بهار و زمستان خیلی صعوبت داشت. شهر فرعون در جنوبی اهرام به فاصلهٔ دو ساعت راه واقع شده است. نیل از شرقی شهر فرعون می گذشته و اکنون از غربی شهر مصر می گذرد. این شعبهٔ کوه که در طرف اهرام است به فاصلهٔ یک فرسخ که پایین‌تر می رود قطع می شود و تا دریا دیگر صحرا است.

وقتی که در اهرام به عمارت خدیو برای صرف نهار برگشتم محمد میرزا را دیدم که ده‌باشی در شهر [او را] پیدا کرده [و] به عمارت نزهت آورده است. به یکی از درشکه ها ـــ که برای عمله‌جات حاضر کرده تا هروقت به شهر بروند معطل نباشند ـــ او را سوار کرده با قراول به اهرام فرستاده است. معلوم شد که دیشب از اسکندریه آمده است. گفتم: «دیدن اهرام بهتر از خوردن طعام است.» [و] به حسن پاشا گفتم: «چهار نفر عرب به دست او [بده] که در صعود و نزول و عروج و خروج همراه او باشند.»

[محمد میرزا] سال‌ها در **دارالفنون** زحمت کشیده. وقت مراجعت انشاءالله از افادات هندسی ارمغانی ببرد. در این اثنا میرآخور، یک عدد از صورت‌های «انتِکا» ـــ یا از کاشی است یا از سفال ریخته است ـــ از عربی خریده آورده بود. علی محمدخان قجرآقا گفت: «دو سه عدد دیگر عَرَبی داشت، خواست به من بفروشد من نخریدم.»

گفتم: «عجب احمقی. چرا نیاوردی که برای تهران بخرم؟»

و گفتم: «برو به حسن پاشا بگو از آن عرب ها بخواهد بیاورند. هرقدر بفروشند پول او را بده.»

وقتی که حسن پاشا گفت، عرب ها ترسیدند و به کلی حاشا کردند. حسن پاشا آمد گفت: «این‌ها و این اراضی مال میر است، یعنی مال خدیو است. در دست هرکه گرفته شود مقصر است. باید هرکه هرچه پیدا بکند تسلیم مال میری بکند.»

بعدازظهر باز به تماشای اطراف هرمان بزرگ رفتیم که قاعدهٔ او را ذرع کنند. حسن پاشا [چون] پیرمرد بود در عمارت ماند. اعراب که آمدند به آن‌ها گفتم: «اگر از این صورت‌ها دارید، بدهید، فرنک[1] بگیرید.»

یکی گفت: «اخاف»

گفتم: «لا تخف انک من الامنین»

میرزا رضی خانْ و یس قونسول اسکندریه از بغل او پنج عدد درآورد. پنج فرنک دادم.

---

۱) فرانک

آن‌های دیگر خبردار شدند. بقدر هفده عدد درآوردند. هریکی یک فرنک گرفت. التماس می کردند که کسی نداند. بعد گفته شد که این اعراب مالک هیچ نیستند.

احدی ازاعراب مصر اذن ندارد به جایی برود و یا بتواند از بندر سو یس بگذرد و یا از بندر اسکندریه خارج شود. هردو در اختیار خدیو است. هرکه احیانا به ولایت خارج برود یا مکه برود، باید یک نفر از اهل محله ضامن بدهد که این مرد مراجعت می کند.

مذکور شد، تمام این راه‌های آهن و خیابان‌های سطح و عمارات عالی [را] عملهٔ بیکار ساخته‌اند. این عمله[ها] باید بیایند و از خود بخورند، بیل و کلنگ و اسباب بنایی هم بیاورند و مجاناً کار کرده بروند. مذکور شد که در ادای خراج مالیات دیوان چنان احتساب دارند، «لایغا در صغیره ولا کبیره الا احصیها» در همه چیز حق مال میر است. به اقسام مختلف از رعیت چیز گرفته می شود. رعیت مصر و توابع بسیار بی بضاعت هستند. مالیات خدیودوازده ملیان لیرهٔ انگلیسی است که سه ملیان لیرهٔ او از بابت املاک خاصهٔ خودش است و باقی از ولایت و رعیت است.

حضرت خدیو اسماعیل پاشا با وجود آن که هنوز سنین عمرش در عشره خامسه است خیلی مرد مجرب و مهذب است. گو یا به دنیا دو سه بار آمده و رفته است و تجر به ها اندوخته. هرسال چند هزار لیره انگلیسی به روزنامه‌نو یس های فرنگستان می دهد که در روزنامه از او خوب بنو یسند. روزنامه هم در ولایت او از خارج نمی آید که مردم معنی آزادی و بعضی از قواعد فرنگستان را بدانند. اعراب بدوی و حضری هنوز از روزنامه و قواعد خارجه و آزادی بو یی نبرده اند.

ابراهیم پاشا وکیل خدیو در اسلامبول چنان با اعلیحضرت سلطان عبدالعزیزخان خُلطه و آمیزش دارد که امنای دولت سلطان از او حساب می برند. چنان محرم است که با سلطان تخته نرد بازی می کند. خدیو مصر سالی چهارصد هزار لیرهٔ انگلیسی در نزد صرافی در اسلامبول برای مخارج غیرعادی او گذاشته است که هروقت لازم باشد به ابراهیم پاشا برساند. مثلاً اگر سلطان فرمایش بکند که در جزیره جاپان[1] مرغ خوش خوان است، یا فلان خروس در چین، یا فلان قُوچ جنگی در مغرب زمین است به او میل دارم، ابراهیم پاشا در عرض دو ماه سه ماه هرطور هست او را حاضر می کند و به این دلپذیری رتبهٔ مشیری یافته و نشان مرصع درجهٔ عثمانی را سلطان به دست خودش به او مرحمت کرده. او در هر موقع و مقام در شب های تیره، دلیر و چیره است. درمصر هم با قونسول های خارجه کمال مواحدت رادارد. اغلب اشخاص فرنگی و ارمنی را دخیل کار ولایت و نوکر کرده است مثلا جنرال قونسول ها را از دادن وجه واپور هروقت از مصر به اسکندریه و سو یس بروند ـــ هرقدر بروند ـــ معاف کرده است. در اسکندریه دیوان عدلیه قرار داده که از رعایای دول خارجه هم در آن‌جا هستند که اگر کسی از خارج به داخل و از داخل به خارج کاری داشته باشد به اطلاع آن‌ها و اجزای دیوانخانه دادرسی بشود [تا]

۱) ژاپن.

دولت های خارجه نگو یند که دز حق رعایای ما بی التفاتی و ظلم کرده اید.

این ساختن خیابان ها و تسطیح اراضی و ساختن کارخانه ها و چراغ های گاز کوچه ها اسبابی است که در نظر خارجه جلوه می کند و بر مترددین هم «علی قدر مراتبهم» کمال مهربانی و مهمانداری دارد و اعیان ولایت، خاصه ترک ها را به شغل و عمل واداشته است و مواجب و وظیفهٔ خوب عطا می کند.

دو هزار نفر جاسوس مواجب خور، از زن و مرد در خانه های مصر و اسکندریه دارد که با غریب و بومی یک ماه دو ماه رفیق می شوند و از مکنون ضمیر آن شخص مطلع می شوند. اگر بقدر ذره ای به خلاف خدیو باشد تا اعلام کردند، آن شخص [یا] منفی سودان می شود و یا در صندوق گذاشته در نیل غرق می کنند. احدی از غریب و بومی جرأت تکلم ندارد. چنانچه در این چند روز که فقره مصوعه بود و حبشی ها عسکر خدیو را کشته بودند احدی جرأت نداشت که این فقره را به زبان بیاورد و اگر احیاناً کسی می‌پرسید، در جواب به جز آن که بگو یند دروغ است حرفی نمی زدند. از وحشت، جرأت شنیدن نداشتند تا به گفتن چه رسد. در میان کوچه احدی جرأت نجویٰ ندارد که فوراً پلیس حاضر و ناظر است. کسی را مجال نطق و تکلم نیست. حتیٰ مذکور شد: «در سنهٔ یک هزار و دو یست و هفتاد و نه که سلطان عبدالعزیزخان به مصر آمد نه او را مجال پژوهش احوال دادند و نه سلطان را که اول سلطنت خودش بود یارای این مقال.» لهذا از قراری که جمعی گفتند، «رعایای مصر خار می خورند و بار می کشند.»

در خیابان جدیدی که در شهر می سازند زن ها و دخترها نیز عمله گی می کردند. معلوم می شد که در حوالی مرد نداشته اند، زن ها آمده اند. حالت رعایای آن ولایت مثل حالت صد سال قبل دولت روس است که اعیان و نجبا در جان و مال رعیت فعال مایشاء بودند. فرقی که دارد این است که آن ها سمت عبودیت داشتند و خرید و فروخت داشتند واین ها چون اسلام دارند این لفظ را ندارند. در معنی همان طور اهل آن ملک بندگی و اطاعت دارند. دلخوشی که دارند به همان زراعت است که سالی دو بار سه بار می کارند و برمی دارند و به مصرف می رسانند وپول او راتسلیم دولت می کنند.

خدیو مصر بالفعل سی وپنج فوج نظام دارد که هرفوجی هشتصد نفر است به آحاد و سر باز و توپچی و سوار، ماهی سی قروش می دهد. قروش این ولایت از اسلامبول زیادتر است. خوراک و لباس نیز می دهند و اغلب از عرب است. پانزده واپور دارد که در دریا حرکت دارند. واپور کوچک هم دارد که در نیل کار می کنند. بهترین واپورها محروسه است که دو تنوره دارد و مکرر از اسلامبول تا اسکندریه در دو شبانه روز می آید. ساعتی هفده هیجده میل انگلیسی حرکت می کند.

لباس زن های مصر یعنی آن‌چه از ارکان و اعیان است کلا لباس فرنگی است. چنانچه روزی در میان کوچه که از تماشای قلعه برمی گشتم در میان کالسکه چند نفر زن دیدم. از حسن پاشا پرسیدم: این زن های فرنگی به این هیئت و شمایل از کدام طایفه است و زن کدام

قونسول است؟»

به خجالت جواب داد که: «آن‌ها دخترهای علی پاشا پسر شریف پاشا هستند.»

من خیلی ملامت کردم که با اسلام این حرکات منافات تمام دارد. از خجالت گفت: «ولایت ما آزادی است.»

گفتم: «کی گفته در دین اسلام آزادی است؟ این چه آزادی است که باید من از تهران به اخطار این بَحار متحمل شده به مکه معظمه بروم؟ و این چه آزادی است که باید یک ماه روزه گرفت و پنج وقت نماز خواند وقس علی هٰذٰ غیره.»

حسن پاشا خجالت کشید و بعد معلوم شد خلیل پاشا عموی این ها که در اسلامبول است عیال او که نازلی خانم دختر مصطفی پاشا برادر خدیو است بدتر از این ها حرکت می کند. مثل زن‌های فرنگی یک طرفی سوار اسب می شود و به هیچ وجه پرده و حجابی از هیچ کس ندارد و در مجالس بال حاضر می شود. خلیل پاشا هم اجتباب از هیچ چیز ندارد. روز دیگر در میان خیابان به گشت می رفتم باز دخترهای اعیان در کالسکه نشسته همه لباس فرنگی داشتند که هیچ تمیز نمی شد. روز دیگر دخترهای توسن پاشا پسر سعیدپاشای حاکم مصر در خیابان سوار اسب های کوچک شده به تفرج می رفتند همه لباس و کلاه و گردن‌بند فرنگی داشتند که هیچ فرقی نبود مگر آن که در جلو آن‌ها دو سه نفر قواس عرب بود که از آن معلوم می شد که این از طبقهٔ اسلام است. در قدیم از طوایف و مذاهب خارجه فیس به سر نمی گذاشتند که مخصوص مسلمانان بود و اگر هم می گذاشتند رنگ او سیاه بود. حالا خدیو مرخص کرده است. در میان کوچه هیچ تمیزی میان مسلمان و یهودی و ارمنی و فرنگی نیست. همگی رخت نظام و کلاه‌فیس دارند. من به حسن پاشا در این خصوص هم ایراد گرفتم. باز گفت: «افندم حُریت دور» ـــ یعنی آزادی است ـــ

سه شنبه غره ذی القعده:

شب گذشته ماه دیده شد. در سالنامهٔ اسلامبول روز دوشنبه بیست و نهم را غره نوشته اند. عجب است که شب دوشنبه خروج از شعاع از شب سیزده ساعت گذشته می شود دیگر چگونه اوّل شب ماه دیده خواهد شد؟ در اول شب هم بُعد قمر از شمس تقریباً بقدر شش درجه است و هرگز هیچ مستخرجی احتمال رؤیت نخواهد داد. اگر اهل علمی رجوع کند و بگوید خروج از شعاع چندان مدخلیت وترتب هلال ندارد، راست است. [این] در صورتی است که بُعدین که بُعد سوا و بُعد معدل است از بیست و یک درجه زیادتر باشد. در این صورت دو سه ساعت به خروج الشعاع مانده باشد احتمال رؤیت می رود نه آن که هنوز بُعد قمر از آفتاب زیادتر از شش درجه نباشد و ماه دیده نشود. در شب سه‌شنبه بعد معدل تقریباً یازده درجه است. البته در شب دوشنبه بعد معدل زیادتر از چهار درجه نبوده است و بعد سواً هم شش درجه است. در این صورت محال است که هلال رؤیت شود یا منجم و مستخرج تنطق به این عبارت نماید.

صبحی، نصیر افندی که از اهل تبریز است به دیدن آمد. مشارالیه حلقه و ذکری دارد و در

مصر صاحب تکیه است. پس از حاجی میرزا صفا اهل ذکر و عرفان به او رجوع می کنند.
حسن پاشا بعدازظهری آمد که: «احوال خدیو الحمدالله تعالی امروز بهتر است. اگر میل ملاقات داشته باشید ایشان هم خیلی طالب هستند.» به قاعدهٔ فرنگ که اول باید قادم به دیدن برود در ساعت دو و نیم به غروب مانده از منزل روانه شدیم. حضرت خدیو در عمارت زمستانی که به **سرای عابدین** مشهور است خیلی معقولیت کرد. وقت رفتن میرزا احمدخان جنرال قونسول می خواست نیاید. گفتم: «بیایید. اگر موقع نشد بیرون خواهید بود.»

تا مشارالیه را دیدند احضار کردند وچوپوق آوردند. چون من نمی کشیدم ایشان هم به مراعات من، با وجود آن که اصرار کردم باز نکشیدند. صحبت های متفرقه از عرض راه و دریا و آبادی مصر و غیره شد. وقت برخواستن باز تا پایین پله ها[ی] طبقهٔ دوم مشایعت کردند. همه گفتند: «زیادتر از شاهزادگان معتبر فرنگستان که به مصر آمده اند ــ محض ملاحظه اسلام ــ احترام کردند.» دم درِ بزرگ سر باز نبود، مگر چندجا چند نفر ایستاده شمشیرِ کشیده در دست داشتند که تعلیم نظامی کردند. ابراهیم بیک تشریفاتچی، پایین پله ایستاده بود.

یک ساعت به غروب مانده به منزل آمدیم. بَعد میرزا احمدخان چنین صلاح دانست که: «به قاعدهٔ فرنگستان اگر از ولیعهد هم دیدن بکنید بهتر است.» با صوابدید و اصرار مشارالیه سوار کالسکه شده رفتیم. خانه مشارالیه تا خانه خدیو مصر نیم ساعت راه با کالسکه است. بساتین و باغات زیاد دارد و خیابان[ی] تازه احداث می کنند. قریب چهارهزار فدان ملک و باغ در دور عمارت خود دارد که همه سبز و خرم است. هر فدان به اصطلاح مصر مضروب چهار هزار و دو یست متر فرانسه است. وقت غروب بود که به آن جا رسیدیم. دم در بیرون بیست نفر سر باز سفیدپوش ایستاده تعظیم نظامی کردند و شیپور[زدند]. مشارالیه جوان بسیار خوشگل خوش سیمایی است. در مصر به آن خوش رو یی آدم ندیده بودم. او هم چوپوق را به مراعات ادب نکشید و تا سر پله به استقبال [آمد] و مشایعت کرد.

در مصر هم به قاعدهٔ عثمانی اکبر سلسله حق وراثت و ولیعهدی دارد. اسماعیل پاشا خدیو مصر به این خیال افتاد که پسر خود را ولیعهد بکند و مصطفی پاشا برادر خود را محروم نماید. چون این خیال با خیال باطنی سلطان عبدالعزیزخان موافق بود، سلطان امضا و فرمان داد. مصطفی پاشا هم از برادر خود رنجیده یک رو کرده در اسلامبول اقامت گزید. ولی سلطان هرقدر خواست از وکلای ملت امضای ولیعهدی پسر خود عزالدین یوسف را بگیرد و سلطان مراد برادرزادهٔ خود را بی حق بکند وکلاء تمکین نکردند. در عرض دو سال پنج بار صدراعظم معزول و منصوب کرد باز فایده نکرده است. اهالی اسلامبول به سلطان مراد خامس میل دارند و چنین می گو یند: «جوان آراسته، شایسته، حلیم و سلیم است.» ولی از این مقدمات، نتیجه کار را خدیو مصر برد. خاصه اگر از قضایای فلکی مصطفی پاشا هم زودتر بمیرد دیگر توفیق پاشا مدعی ندارد. ولی اولاد مرحوم سلطان عبدالمجیدخان سوای سلطان مراد خامس چند نفر دیگر[نیز] هست که همگی حق سلطنت دارند تا به عزالدین یوسف پسر سلطان برسد، «فیالها قصة فی

سرحها طول» تا مقدر مالک والملک قدیرچه باشد.

القصه در آن مجلس از دریا، کشتی و اهرام صحبت شد. گفت: «به نظر شما چطور آمد.»

گفتم: «در دنیا همهٔ سیاحان و اهل علم و تاریخ هفت بنای عجیب شمرده اند که یکی اهرام مصر است، یکی تخت جمشید فارس است، یکی دیوارچین است، گنبد دیانا و منارهٔ فروس اسکندریه است که اکنون این دو خراب است، بلکه چهار بنا خراب است. از آن هفت عجایب همین سه باقی است.»

گفت: «ماشاءالله خوب استحضار دارید.»

میرزا احمدخان گفت: «فلانی صاحب تألیف و تصنیف است.»

توفیق پاشا گفت: «شاهزادگی را به علم زینت داده اند.»

بقدر نیم ساعت مجلس طول کشید. وقت برگشتن تاریک بود. چراغ های گاز در بعضی کوچه ها روشن شده بود. قلعهٔ محکمی در عرض راه مشاهده شد که چهار برج داشت. حسن پاشا گفت: «قلعهٔ بیبرس (۷۵) است.»

این بیبرس از غلامان ترک است که بعد از زوال دولت بنی ایوب (۷٦)، مصر و شامات را صاحب شدند، و هو رکن الدین ابولفتح بیبرس الصالحی النجمی البندق داری ــ مملوک ایدکین بُندقداری صالحی بود ــ احمد بن خلکان در آخر کتاب وفیات الاعیان اسم او را ذکر کرده؛ در ذی القعده سنهٔ ششصد و پنجاه و هشت حاکم مصر و شامات شد. او را ملک الظاهر لقب دادند و در اواخر محرم الحرام سنهٔ ششصد و هفتاد و شش در دمشق وفات یافت.

این سلطان چهارم از غلامان ترک [است] که در مصر سلطان شده. عجب است، از بدو ظهور اسلام در مصر و اسکندریه تاکنون که قریب هزار و سیصد سال است هیچ وقت یک نفر از اهل مصر و اسکندریه در این ولایت حکومت نداشته اند و همیشه غربا اختیار و اقتدار داشته اند. از آن زمان تا به حال نیز رعایای مصر قرین مذلت هستند و «ضربت علیهم الذلة والمسکنة» در حق اهالی مصر است.

اگر کسی در تاریخ غلامان ترک و چراکسه (۷۷) ملاحظه نماید، می داند که کی بوده اند وچه شده اند. هرقدر اهالی این ولایت ذلیل بوده اند به خلاف حکام آن ها همیشه متشخص و معتبر بوده اند. یکی فرعون است که لاف خدایی زده است و چون رعیت این ولایت به خدایی فرعون تمکین داشته اند خداوند عزوجل آن ها را ذلیل حکام کرده که در این مدت متمادی به انواع زحمت و تنکیل و خواری و تحمیل گرفتار بوده و خواهند بود.

روز چهارشنبه دویم ذی القعده:

بعدازظهری حسن پاشا اصرار کرد که خدیو به من گفته: «شاهزاده هرجا به میل خود تشریف برده اند تماشا کرده اند، به مکتب خانهٔ علمی به خواهش من مخصوصاً تشریف ببرند.»

چون زیارت رأس الحسین علیه السلام نرفته بودم، گفتم: «آن جا انسب است.»

میرزا احمدخان به مشارالیه گفت: «احتمال دارد که امروز خدیو به بازدید بیایند.»

گفت: «با این فرمایش خدیو که به من فرموده‌اند احتمال دارد که امروز نیایند، اگر می آمدند به من می گفتند.» من هم به اطمینان قول او و خواهش حضرت خدیو به مدرسهٔ عموم رفتم که کتابخانه آن‌جا است. کتابخانه را دیدم و ثبت کتابخانه را گرفتم. قرآن‌های بزرگ ضخیم که هریکی هفت من هشت من وزن دارد و به خط ثلث است از زمان سلاطین چراکسه خیلی مانده است که وقف کرده‌اند. در خط ثلث امتیاز دارد. از آن‌جا به مدرسه‌ای که تفسیر قرآن می گفتند و مدرسهٔ هندسه و حساب و فقه حنفی رفتم. الحق خیلی ترقی کرده‌اند. یک نفر از شاگردها که ازنجابود استادش عبارتی گفت، او به خط لتین نوشت و به فرانسه ترجمه کرد، بعد به من به عربی ترجمه کرد و خیلی خوب از عهده برآمد.

از ان‌جا به زیارت رأس الحسین رفتم که به روایتی در مصر، سرمطهر مدفون است. خدیو مصر مسجد را تعمیر کرده وچهل وپنج ستون سنگ مرمر یکپارچه دارد. مزار مطهر یک حالت بکائی دارد. عرض کردم؛ بنی امیه لعنت الله علیهم چه ماند که بر شما اهل بیت نکردند. والجسم منه فی الفلاه مضرج/ والراس منه فی القناة یدار/ فما یزید هم الا طغیانا کبیرا.

وقتی که به منزل آمدم ازشب نیم ساعت رفته بود. مذکور شد [که] بعد از رفتن ما، اول توفیق پاشا ولیعهد به باغ نزهت آمده، بعد حضرت خدیو نزدیک به غروب به باغ نزهت بی خبر تشریف آورده‌اند. من نبودم از دم پله برگشته. احوال شاهزاده خانم را پرسیده مراجعت کرده‌اند. حسن پاشا که این فقره را شنید از وحشت سر درد گرفته و حالتش پریشان شد. گفتم: «تقصیر تو بود که به اصرار مرا بردی سهل است که، میرزا احمدخان پرسید، «بلکه خدیو به قاعدهٔ بازدید شاهزادگان فرنگستان امروز بیایند؟» گفتی، اگر امروز خیال آمدن را داشت صبح این فرمایش را به من نمی کرد که از فلانی خواهش دارم به مدرسه عمومی تشریف برده زحمات مرا که در ترقیات اهالی این ملک کشیده‌ام ملاحظه فرمایند.»

حسن‌پاشا با حالت پریشانی به عمارت خدیو رفت و سه ساعت از شب رفته، خیری پاشا مدیر داخلهٔ مصر آمد که: «حسن پاشا تقصیر ندارد. من خیال بیرون [رفتن] داشتم، به اطبا پیغام دادم آن‌ها به خیال آن که من می خواهم به سواری بروم اذن نداده بودند. حسن پاشا [آن] را شنیده بود. بعد، از اطبا اذن گرفتم که «ناچار به دیدن فلانی باید بروم، این قدر راه را اذن بدهید.» آن ها که اذن دادند، به عزم ملاقات آمدم. به این خیال بودم که از مدارس برکشته‌اید. خیلی افسوس خوردم که محروم برگشتم. هیچ بحثی بر حسن پاشا نیست. من خود مقصر هستم. قصور کرده‌ام. چنان دانستم [که] این وقت از مدارس برگشته‌اید.»

گفتم: «هرچه هست خدیو اگر می فرمایند بر حسن پاشا بحثی نیست. ولی من بر ایشان بحث دارم که چرا بی خبر بیایند که باعث خجالت من بشود؟»

خیری پاشا خیلی معذرت خواست که: «اعلان کردن را خلاف ادب می دانستند.» و گفت: «اگر اطبا اذن بدهند باز به خدمت شما خواهد رسید. از این سواری کالسکه هم که حرکت کرد باز قدری رعاف شده بودند. از رعاف خیلی وحشت دارند.»

گفتم: «من هم به این ناخوشی مبتلا شده‌ام. در احرام که سر برهنه باشم خیلی احتیاط دارم. تا مقدرات الهی چه باشد.»

گفت: «انشاء الله رعاف نخواهید شد.»

در اثناء صحبت، به خیری پاشا گفتم: «شصت سال قبل که اوضاع دولت‌ها این طور نبود و دولت عثمانی محکم‌تر از حالا بود، محمدعلی پاشا جد خدیو از عقل و فراستی که داشت با مرحوم ولیعهد عباس میرزا طرح دوستی انداخته همیشه مراوده و مکاتبه داشتند که حاجی حیدر علیخان شمشیر مرصع برای ایشان آورد. حالا چه اتفاق افتاده است که خدیو با این بینش و دانش با دولت ایران هیچ مراوده ندارد سهل است، در اسلامبول [که] بود، همین که تشریف‌فرمایی موکب شاهنشاهی را از فرنگستان شنید از اسلامبول رفتند؟»

خیری پاشا در جواب رفتن [از] اسلامبول گفت: «می دانید که معذور بود، ولی میل داشت که در اسلامبول شرف خدمت شاه را دریابد. ولی مراوده، باید اول از جانب بزرگ اظهار التفاتی بشود تا از این جانب هم اظهار بندگی بشود.»

جواب هردو فقره را درست داد. خیلی مرد متین عاقلی است. گفت: «همان رقم مرحوم ولیعهد و همان شمشیر، الان هم هست.» بعد به خیری پاشا فرمان اعلیحضرت سلطان عبدالعزیزخان را که در توصیه و ترضیه من در آداب و حرمت و قراول احترام نوشته بود به خیری پاشا دادم [و] گفتم: «اگر از روز اول آن فرمان را می فرستادم این همه احترام و مهربانی که از حضرت خدیو ظاهر شد چنان استنباط می شد که به جهت حکم سلطانی و امر فرمان است ولی حالا چنان دانستم که محض انسانیّت و معقولیت خودشان است. انشاءالله در تهران در خاکپای مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی، آن‌چه لازم است خواهم گفت.»

خیری پاشا از دادن فرمان خیلی تشکر کرد و گفت: «چه بهتر از این که مثل شما کسی واسطهٔ این دوستی و مراوده باشد. خدیو مصر خیلی مایل به اخلاص کیشی دولت ایران است.»

گفتم: «تجار ایرانی که در این جا هستند خیلی رضامندی [از شما] دارند.»

چهار ساعت از شب رفته بود که رفت. عنوان فرمان ترکی سلطان به خدیو مصر از این قرار بود: «دستور اکرم و معظم خدیو افخم و محترم نظام العالم، ناظم مناظم الامم مدبر امور الجمهور بالفکر الثاقب منهج مهام الانام بالزای الصائب ممهد بنیان الدوله والاقبال مشید ارکان السعاده والاجلال مرتب مراتب الخلافه الکبری مکمل ناموس سلطنته العُظمی المَحفوف به صنوف عواطف الملک الاعلی بالفعل صدارت رتبه جلیله سیله خدیو مصر اولوب مرصع عثمانی نشان همایون بله برنجی رتبه مجیدی نشان ذی شانلی حایز و حامل اولان وزیر معالی سمیرم اسمعیل پاشا ادام الله تعالی اجلاله وضاعف بالتأیید اقتداره و اقباله.»

روز پنجشنبه سیم ذی‌القعده:

صبح، **کمال پاشا** مشیر ادارهٔ توفیق پاشا آمده بود که: «من دیروز خبر نکرده بودم به ملاحظهٔ ادب بوده که کوچک به خانهٔ بزرگ خبر نمی کند. خیلی سرافراز می شوم که امشب را در خانهٔ

من شام میل بفرمایید.»

بعد حسن پاشا آمد [و] عذر خواست که: «کمال پاشا اشتباه کرده، [تیاتر] شب شنبه است [که] به حساب فرنگی شب جمعه می شود نه شب جمعهٔ اسلامی. امشب را باید به تیاتر تشریف ببرید که مخصوصاً برای تماشای شما چند روز است فراهم آورده اند.»

بعدازظهر، به باغ شبری رفتیم که در شمالی شهر است. شبری قریه ای است در حوالی آن باغ، که محمدعلی پاشا ساخته است. عمارت بسیار خوبی [در باغ] ساخته اند که دورتادور آن ایوان مسقف است. درچهار ضلع، چهار اطاق است که یکی خیلی بزرگ و خوب بود. در وسط عمارت حوض[ی] است و در وسط حوض جزیره[ای] که با قایق به آن جا می روند. یک صد و بیست ستون مرمر یکپارچه دورتادور دارد. بسیار عمارت خوش وضعی است. باغ بزرگی است که از هرقسم گُل و اشجار دارد.

ازاین جا در مراجعت به مدرسهٔ شیمی، فیزیکی و موزهٔ حیوانات رفتم. تمساح را ندیده بودم، آن جا بود. گفتند، تمساح بزرگی [هم] بود [که] برای «اکسپوزیسیون»[۱] آمریکا برده[اند]. این تمساح کوچک را چند وقت قبل براین، صیادی در نیل شبکهٔ ماهی گذاشته بود [که] این تمساح کوچک به دام افتاد. او به خیال ماهی بود. وقتی که تمساح را دید وحشت کرد و گریخت. همراهان او تمساح را کشتند. بقدر یک ذرع می شد. دندان های او از فک اعلا و اسفل به یکدیگر قفل بند است و پوست خشن دارد که خارهای برجسته دارد.

دیگر جسد مار بزرگی که به آن بزرگی [مار] ندیده بودم. چهار نوع می شد. می گفتند؛ زهر ندارد. به روز و قوتِ پیچیدن، انسان و گاو را می شکند و بلع می کند. مار دیگری بود که بقدر سه چارک می شد. از آمریکا آورده بودند. در دُم او شبکه ای است که وقت حرکت صدای زنگ می کند و دندان تیز برگشته داشت. من خواستم به دندان او دست بزنم حکیم باشی زود دست مرا گرفت و پاردن گفت و بیان کرد که سمیت مار بطوری است که بعد از مردن تا ده پانزده سال اگر دندان او به جائی از اعضاء انسان بخورد و احیاناً بخراشد یا فرو برد باز سمیت دارد که اثر می کند و می گفت اگر انسان را بزند در نصف دقیقه انسان هلاک می شود. دیگر ماهی[ای] بود که طول فقرات ظَهر او بقدر ده متر فرانسه می شد و طول کلهٔ او سه متر می شد. هرطرف دهان او از یک متر و نیم زیادتر بود. رییس موزه می گفت که از این جنس ماهی در بحر شمال به طول سی ذرع چهل ذرع است که اگر دمش را به کشتی بزند غرق می کند.

از سایر حیوانات هم بسیار بود. به تشریح خانه رفتم. سبحان الله انسان چه خلقت اعجوبه ای است. با این ترکیب تضاد و ترتیب مواد ادعای خدایی می کند و هیچ حیا از پروردگار ندارد. گاهی خود را شریک می داند و گاهی خود را، «ملیک مسکین ابن آدم اولها نطفة مذرة آخرها جیفة قذرة هو بینهما تحمل العذرة و فی الحدیث عن الصادق علیه السلام ما من عبدالاو به ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یابن آدم هذارزقک

۱) لفظ فرانسوی به معنی نمایشگاه.

فانظر من این اخذته و الی ماصار.» و با این حالت هیچ مُتنبه نمی شود که از کجا آمده به کجا خواهد رفت.

باری از آن‌جا به مدرسه شیمی رفتم که درس می خواندند. دو یست نفر شاگرد بودند که مُعلمشان ماهیت زرنیخ را بیان می کرد. حکیم‌باشی آن‌ها [اهل] فرانسه است و چند نفر هم سیاه میانشان بود که از اهل صعید مصر بودند.

از آن‌جا به منزل آمدیم. والدهٔ خدیو هم زن کلانتر خانهٔ خود را به احوال‌پرسی والدهٔ احتشام‌الدوله فرستاده بود.

شب جمعه چهارم به جای عبادت و دعای کمیل به تماشای اوپرا و تیاتر میل کردم، «وما ابرء نفسی ان‌النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی».

ساعت سه از شب رفته، رفتیم. تیاتر بسیار بزرگ مفتح مجلل است، چهار طبقه است و هر چهار طبقه خوب است مگر برای ارتفاع و انخفاض تفاوت داشته باشد. چهل چراغ بزرگ از گاز آو یخته که از مرمر به شکل شمع کافوری ساخته‌اند که میان او گاز است و بر آدم مشتبه می شود که این شمع کافوری است. از صد چراغ زیادتر داشت. اول بازی نورمّه را درآوردند که زن آپلیون بود. آپلیون در خفیه زنی دیگر گرفت. در این بازی چون زبان نمی دانستم از او چیزی درست بر من معلوم نشد، این قدر بود که آخر برای محبت و مهری که بر شوهر خود داشت اعتراف به تقصیر کرد و از محکمه به قاعدهٔ روم حکم به سوزاندن او را دادند، بعد پشیمان شده حالت های عجز و نیاز او به رئیس محکمه که کشیش بود خیلی با حزن و ملال بود.

بعد از آن بازی فلیگه و فلوگه بود که دو نفر مرد جبان بودند که با یکدیگر به اشاره حرف می زدند. این بازی بقدر دو ساعت و نیم طول کشید که همهٔ اجزای مجلس هم که می آمدند به اشاره دست و حرکات بود. در این بازی هیچ تکلم نمی کنند. رقاصه های بسیار خوب از دخترهای مصر بودند که لباس های تور نازک پوشیده بودند، انفرادا و اجتماعا به اقسام خوب می رقصیدند و دقیقه به دقیقه تجدید می شد و می آمدند. صورت دیوهای مهیب عجیب و اشکال دیگر آوردند. پرده‌های مختلف کشیدند و آوردند که کشتی در دریا در حالت غرق بود. برق می زد، باران می آمد و هوا صاف صاف شد آفتاب درآمد. از دولت های اروپا که در دریا هستند پرده کشیدند و شکل همان پایتخت را نشان دادند مثل «آتن»[1]، «پطر بورغ» و «ایتالیا» و «اسلامبول» و غیره. همگی اجزای بازی لباس های فاخر پوشیده بودند.

این یک دسته از اهل ایتالیا است، که شش ماه در مصر اقامت کرده. خدیو به این ها انعام و احسان می کند که تماشاخانهٔ مصر بر سایر بلاد ترجیح داشته باشد لهذا هرجا که خواننده خوب و استاد است به مصر می آیند. در این شش ماه زمستان که هوای مصر خوب است در تماشاخانهٔ مصر که یک شب به زبان فرانسه و یک شب به زبان ایتالیا است بازی درمی آورند.

۱) متن: اثنس.

اسلامبول که فرصت نشد تیاتر را ملاحظه بکنم ولی این تیاتر از همه جهت خیلی خوب و مرغوب بود. مدیر آن‌جا یک نفر از اهل ایتالیا است که سال‌هاست در مصر خدمت خدیو سمت نوکری دارد. منزلی که برای ما معین کرده بودند در طبقهٔ دوم رو بروی صفهٔ مجلس تماشاخانه بود که یمین و یسار و تمام اطراف آن صفه معلوم بود.

آن رئیس عرض کرد: «چون این مجلس مفصل را مخصوصاً برای شما ترتیب داده بودم اگر طول کشید و خسته شدید خواهید بخشید. یکی هم در طرف یمین جای نزدیک بود که خدیو می‌نشست و اگر آن‌جا بودید یک طرف تماشاخانه پیدا نبود. مخصوصاً این وسط را معین کرده بودم که تمام این مجلس از بالا وپائین و یمین و یسار به نظر شما برسد که زحمت ما به هدر نرود.»

من هم خیلی تعریف کردم که از همه جهت فی الحقیقه امتیاز داشت. وقتی که به منزل آمدیم هشت از شب گذشته بود.

سویس[۱]

روز جمعه چهارم ذی‌القعده:

صبحی، میرزای اسماعیل و عمله‌جات را به واپور «شمن دُ فر» سوار کرده به سویس فرستادم که در آن‌جا کشتی نمسه[۲] به وعده‌ای که کرده‌اند اگر رسیده باشد دیده و جا و مکان رامعین کرده تا رسیدن ما حاضر باشد. عصری، به قونسولخانهٔ دولت علیه ایران رفتیم. از آن‌جا یک ساعت از شب رفته به مهمانی توفیق‌پاشا رفتم. ازمصر عتیق گذشتیم که قاهره است. مصر قاهره درآمده از مصر جدید گذشتیم که سور دیگر دارد و آباد است. از آن تا سرای قبه عمارت توفیق پاشا است بقدر نیم ساعت با کالسکه راه است. همراه من میرزا احمدخان جنرال قونسول و حسن‌پاشا مهماندار و محمد باقرخان بودند. بعد از شام در ساعت سه از آن‌جا برخواسته به منزل آمدیم.

حسن‌پاشا پسر سیم[۳] خدیو مصر است. فرانسه می‌داند. انگلیسی هم می‌داند. ازپسر دیگر خدیو که حسین پاشا است خیلی تعریف می‌کردند ولی من ندیدم. از میوه‌ها چیزی که در مصر فراوان است نارنگی است که «یوسف افندی» می‌گویند. یک سال قبل از فوت محمدعلی پاشا، شخصی در بندررشید، یوسف افندی نام ازمالطه (۷۸) یک درخت آورده به عمل آورده بود، به نوبر و تحفه به مصر به دوستان خود فرستاد وپسند افتاد. به فکر آن افتادند که زیاد کنند از آن تاریخ تاکنون آن‌قدر زیاد است که به خروار، در کوچه و بازار می‌فروشند و به اسم شخص نامیده یوسف افندی می‌گویند. عجب آن که در مازندران نیز نارنگی نبود. در عهد ش

۱) سوئز. ۲) اطریش. ۳) سوم.

شهید آقا محمدخان، بابایوسف نام شاطر جعفر قلیخان برادر شاه شهید یک درخت کوچک در سنهٔ یک هزار و دو یست و چهار هجری از شیراز به مازندران آورد. از آن پس پیوند گرفته و تخم کاشته در مازندران شایع شده است. پوست نارنگی مصر نازک است [ولی] پوست نارنگی مازندران و فارس خشن و گره گره است یحتمل که از هوای مصر آن‌چنان باشد. باعث ازدیاد این میوهٔ لطیف و جنس شریف در مصر و مازندران از یوسف نام شده است و این‌جا به اسم او موسوم شده است و او محروم. لیموی آب از همان جنس لیموی آب است که در ملک فارس است. در مصر و توابع فراوان است.

روز پنجشنبه پنجم ذی‌القعده:

چهار ساعت و نیم از دسته گذشته به واگون نشستیم. تمام تجار ایرانی با حاجی محمد حسن تاجر کازرونی و حاجی محمد رفیع تاجر اصفهانی به مشایعت آمده خیال داشتند تا سُویس به مشایعت بیایند، من راضی نشدم. حسن‌پاشا مستشار زراعت مصر و میرزا احمدخان جنرال قونسول دولت ایران و میرزا رضی قونسول اسکندریه تا سویس همراه بودند. یک ساعت و نیم به غروب مانده وارد سویس شدیم که شش ساعت راه آمدیم ولی بقدر سه ربع در محطه معطل شدیم چون راه یکی است مبادا در راه واپور دیگر برسد تا خبر تلغرافی بگیرد و روانه شود.

از مصر تا سویس اول که از راه جبل راه‌آهن بود نزدیک‌تر بود ولی به جهت بی آبی به مردم صدمه می خورد بعد که نهر اسماعیلیه را خدیو احداث کرد، راه‌آهن را تغییر دادند دورتر شد. حالا یک صد و شصت میل انگلیسی است. سویس در شرقی مصر واقع شده است و به خط مستقیم از مصر تا سویس هفتاد میل راه است. جبل مقطم که در شرقی مصر واقع است تا سویس امتداد دارد. سویس در دامنهٔ کوچکی است که سلسلهٔ او به مقطم اتصال دارد. در عرض راه ده محطه است. تا محطهٔ اول که قیلوب است با راه‌آهن اسکندریه محاذی است. بعد از این‌جا که از پل گذشتیم از راه‌آهن اسکندریه دور می افتد. مُحطه چهارم قصبه بلبیس است که در کتب قدیمه نیز مسطور است. تا محطهٔ‌پنجم که قریهٔ یَقٰازیغْ است به شمال حرکت می شود که قریب نصف راه است، از آن پس منحرف شده به شرق حرکت می کند تا به محط ابوحماد که محطهٔ ششم است. طرفین راه از نهر اسماعیلیه سبز و خرم است. از محطهٔ ابوحما که بگذری طرف یسار بیابان ریگ‌زاری است که به شام می رود. بقدر هشت نه منزل است ک همه ریگ‌زار است و آب ندارد مگر، چاه‌هائی که اعراب می شناسند. در معنی، حد فاص آفریقا و آسیا همان بیابان بود. حالا کنل[1] جدید قسمت آسیا را از آفریقا جدا کرده است. د طرف یمین اندکی آبادی دارد. آن‌هم پس از طی دو سه میل مسافت به همان بیابان ریگ‌ز می افتد که به جبل منتهی می شود که سلسلهٔ جبالِ سبخه رمله مقطم است. برای حفظ راه‌آه علاوه بر آن که عمله‌ها همیشه مواظب هستند در نزدیک راه‌آهن در بیابان چپَرها‌یی از ن کشیده‌اند که در وقت وزیدن باد مانع [حرکت] ریگ باشد و هرچند وقت باز عوض

۱) کانال.

می کنند. بعد از طی چهار ساعت در وادی ریگ زار یک قطعه زمینی بود که آن‌جا را آباد کرده باغات خوب احداث کرده‌اند که انسان هیچ توقع ندارد پس از آن که به آن بیابان ریگ زار افتاد چنان قطعهٔ زمین مشجر ازخضر به نظر او بیاید. اسم او را نفیسه گذاشته‌اند، اسم با مسمی [ای] است.

نفوس سو یس بقدر دوازده هزار است. از بندرهای قدیم است. در **مراصد الاطلاع** (۷۹) که مختصر **معجم البُلدان** است که مذکور است که در یک شعبهٔ آخر دریای احمر واقع شده است، «و قاک سو یس بالید علی ساحل بحرالقلزم من نواحی مصر وهو میناء اهل مصر الی مکه والمدینه و بینه و بین الفسطاط سبعه ایام فی بریه معطشه یحمل من مصر الیه الخلال علی الظهر ثم یطرح فی المراکب و یتوجه بها الی الحرمین.» و حال صاحب مراصد کجاست که ملاحظه نماید که از خیالات دقیقه ای بنی نوع انسان، از مصر تا سو یس «شمن د فر» ساخته‌اند که در پنج ساعت حمل اثقال می کنند.

در سو یس سیب و پرتقال[۲] به سله و جوال می فروشند و بااسباب یخ سازی کمپانی فرنگی در حرتموز در هاجرهٔ روز یخ می فروشند. از این جا تا پرت سعید کنل جدید را باز کرده‌اند.

القصه، در ورود منزل حسن بیک محافظ سو یس یک دسته سر باز ایستاده تعظیم نظامی کردند. حسن پاشا تا این جا همراه بود. از حسن بیک کیفیت کشتی مصوعه را پرسیدم که بر جده می رود و مال خدیو است. هیچ نمی دانست که چنین کشتی در لنگرگاه است. حسن پاشا خجالت کشید، عذر خواست که این محافظ شهر است، کار بحری با دیگری است. اسم او را پرسیدم، گفت: حسن. چنان دانستم که به ادب لقب خود را ذکر نکرد، گفتم: «حسن پاشا هستید؟»

گفت: «هنوز پاشا نشده‌ام، بیک هستم.»

لقب بیکی و پاشائی از دولت عنایت می شود. به نظر من خیلی مرد صاف و صادق آمد. هفت سال است محافظ سو یس است. به گرمای سو یس و خرمای بلبیس قناعت کرده و سی سال است [که] نوکری می کند، هنوز پاشا نشده و از کشتی آقای خودش در لنگرگاه خبر ندارد که کی می رود و کی می آید.

کشتی نمسه هم که کمپانی در اسلامبول نوشته داد و تعیین کرد که در روز پنجم دسمبر در سو یس حاضر می شود که ششم دسمبر برود تخلف کرد. شرکاء او گفتند: «مست بوده که چنین چیزی نوشته. اگر دهم دسمبر حاضر شود خیلی خوب است.»

امروز دو رأس فیل بزرگ برای خدیو مصر آورده بودند که از کشتی درآوردند [تا] به مصر ببرند. از برای موزه خواسته است. در سو یس در خانه احمد افندی منزل داشتیم که وزیر تجارت برزیل و دولت ایران است. بسیار جوان عبوس تندمزاجی است. نوکرها به رفتن کشتی راضی شدند که آن‌جا نباشند.

---

۲) متن: پورتقال.

بندر سویس در عرض «کط لط» بیست و نه درجه و پنجاه و نه دقیقه شمالی و در طول «لب له» سی ودودرجه وسی و پنج دقیقه گرینیچ واقع شده.

روزیکشنبه ششم ذی القعده:

در سویس توقف شد. کاغذهای تهران و عریضه حضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی را نوشته و میرزا حسن به کشتی رفت که خبر بیاورد. بعدازظهری که دریا مد کرد به حسن بیک گفتم واپور کوچکی حاضر کنند که به تماشای کنل برویم. این دریای احمر که قدیما بحرالقلزم و بحرالنوبه می گفتند مثل دریای محیط و عمان جزر و مد دارد. وجه تسمیه بحرالاحمر از آن است که مرجان دراین دریا است و یک قسم ماهی دارد که به شکل مربع است و لون او قرمز است و خال های فیروزه‌ای دارد. سنگ های قعر دریا غالباً قرمز است. گاهی در دریا از لون آفتاب حمرتی پیدا می شود که انسان می‌پندارد در قعر دریا آتش است. بحرالقلزم به مناسبتی گویند که در خلیج سویس بوده و بحرالنوبه به جهت آن که یک ساحل او به حبشه و نوبه اتصال دارد. در سبب جزر و مد در میان حکما اختلاف بسیار است. هرچه هست از تأثیر ماه است. چون قمر از مشرق طلوع کند تا وصول او به دایره نصف النهار آب دریا به ساحل شدن آغاز کند که او را مد گویند. همین که از وسط السماء گذشت تا غروب قمر، آب دریا به پس شدن شروع کند که او را جزر گویند. همچنین از غروب تا تحت الارض باز به ساحل شدن گیرد که مد است و از تحت الارض تا طلوع، باز به پس شدن شروع کند که جزر است. در شبانه روز، دو بار به حالت مد و دو بار به حالت جزر است. هریکی تقریباً شش ساعت است. در تقویم های فرنگی جزر و مد را ثبت می کنند که برای سفاین و زورق ها در حرکت و سکون زحمت نباشد. در باب بیست و سیم از «جام جم» در باب محیط تفصیل جزر ومد مسطور است و در این جا این قدر کافی است.

در خلیج سویس جزر و مد محسوس است. خود دریای احمر هم علاوه بر جزر و مد از هلال تا بدر شدن ماه حرکت خاصی از جنوب به شمال دارد و از بدر تا محاق حرکت خاصی از شمال به جنوب دارد. این حرکت، خاصه از «باب المندب» (۸۰) تا به جزیره شدوان است، «ذالک تقدیر العزیز العلیم».

القصه دو ساعت به غروب مانده به تماشای کنل رفتم. عرض کنل به اختلاف ازچهل متر فرانسوی تا صد متر است. عمق کنل از بیست و شش فوت انگلیسی تا بیست و نه فوت است که تقریباً هشت و نه ذرع است. طول کنل از سویس تا پرت سعید هشتاد وپنج میل انگلیسی است و تا اسماعیلیه که نصف راه است چهل وچهار میل است. در اسماعیلیه آب به صحرا افتاده بحیره کوچکی است که هشت میل طول است. از دهنه کنل در میان دریا تا لنگرگاه سویس علامات گذاشته‌اند که کشتی ها از میان آن‌ها بگذرد. قرار است همین که آفتاب غروب کرد در کنل اگر واپور باشد لنگر بیندازد مبادا با کشتی دیگر تصادم کند.

شکل ل سپس-با باء فارسی ــ مهندس فرانسوی را که این کنل را کنده است از مفرغ ریخته

بالای سنگی در لنگرگاه سویس گذاشته اند که از کنل که درمی آیند مواجه سفاین است. افتتاح این امر خطیر و خطب کبیر که کمپانی فرانسه میلیون ها خرج کرده و بحرین را به یکدیگر متصل کرده به تاریخ دوازدهم شعبان المعظم سنه یک هزار و دو یست و هشتاد و شش هجری مطابق هفدهم نومبر سنه یک هزار و هشتصد و شصت و نه مسیحی انگلیسی بود. اغلب شاهزادگان فرنگستان و امپراطوریش زوجهٔ امپراطور فرانسه ناپلئون سیم به تماشا رفتند و جشن عظیم آن جا [برپا] کردند. الحق هرچه کردند سزاوار بود.

القصه، بقدر هزار ذرع در کنار رفته بودیم که حسین بیک کپیتان گفت: «اذن بدهید برگردیم، یک واپور بزرگ از دورپیدا شد که به سویس می آید، مبادا به ما صدمه برسد.» به تعجیل واپور کوچک را برگردانیده به لنگرگاه سویس رفتیم که تا میان دریا لیمان خوبی درست کرده اند. تا ما به آن جا رسیدیم کشتی بزرگ واپور فرانسه بود که رسید. در آن جا واپورهای خدیو حاضر بودند که عسکر به مصوعه و به زیلع می برند. چندی قبل اهالی آن جا یاغی شده از قراری که معلوم شد اهالی حبشه پنج هزار عسکر خدیو را کشته اند و تمام اسباب و اسلحه را گرفته اند و حالا ثانیاً عسکر می رود. در لنگرگاه واپور محروسه به نظر من آمد که در لنگرگاه اسکندریه دیده بودم. به میرزا احمدخان گفتم: «به نظر من این واپور محروسه است و باید کار صعبی باشد که محروسه را ازآن لنگرگاه اسکندریه به این لنگرگاه، قاسم پاشا ناظر بحریه آورده است.» وعسکرها را دیدم که به واپور حمل می کردند که امشب بروند. این قطعهٔ حبشه را که زَیلَع بندر او است سلطان پیرارسال که اسماعیل پاشا خدیو مصر به اسلامبول رفت مبلغی گزاف پیشکش گرفت و به او بخشیده فرمان داد. در حقیقت بخشیدن سلطان مثل مرغ در هوا بود. اگر ضبط و ربط کامل بکنند به کار خدیو بهتر می آید.

زیلع را در نقشه ها زیله می نویسند. فرضهٔ حبشه است. در کنار دریای محیط است که از ولایات عدِل است. ولایت عدل بر وزن کَتِفْ ولایت کوچکی است که در جنوب مشرق مملکت حبشه واقع شده است. صاحب تقویم البلدان می گوید: «زیلع بفتح الزاء المعجمه و سکون الیاء المثناة التحتیه و فتح اللام ثم عین مهمله فی الاخر من فرض الحبشه. قال ابن سعیدُ زیلع مدینه مشهوره من مدن الحبشه اهلها سلمون وهی علی رکن من البحر و حرها شدید ولیس لهم بساتین ولا یعرفون الفواکه و قال فی القانون زیلع فرضه الحبشه نحو ارض الیمین و فیها مغاص وهی بین خط الاستوا و بین الاقلیم الاول و فیها شیوخ یحکون بین اهلها وعندهم ینزل التجار و یضیفونهم و یتتابعون لهم.» و در هفتصد سال قبل این قدر اطلاع داشته اند جای تحسین است.

زیلع در عرض [یایز] یازده درجه و هفده دقیقه شمالی و در طول [مج] چهل و سه درجه گرینیچ واقع است. از سویس تا بندر زیلع تقریباً به خط مستقیم چهارصد و سی فرسخ است.

سعید بیک ناظر واپورهای پسته می گفت: «در قدیم در زیلع سیصد جامع بوده است که اکنون آثار او معلوم است و بعضی آباد است. در عهد سلاطین عجم در تحت اختیار عجم بوده

که اکنون در آن‌جا حدودی که معلوم است به اسم وادی عرب و وادی عجم محدود است.» از قراری که سعید بیک گفت واپور محروسه به زیلع می رود که هزار و پانصد هزار نظام می برد. واپور دیگر به مصوعه می رود که حبشه[ای] ها جنگ کرده یاغی شده‌اند.

در سویس از قلزم پرسیدم، گفتند که در نیم فرسخی سویس در طرف شمال کوهی است و مزاری و آثار آبادی قدیم دارد، او راقلزم می گفتند. معلوم می شود بعد از خرابی قلزم بندر سویس آباد شده است. حسن پاشا امروز مرخص شده مراجعت نمود.

روز دوشنبه هفتم ذی‌القعده:

بالخیر والعافیه صبحی حمام رفتم که دیگر تا مکه معظمه حمام نیست. الحمدالله بعد از طلوع آفتاب هوا خوب شد. دیشب از صدای باد و باران و وحشت دریا خواب نکردم، «الحمدالله علی کل حال». شش ساعت از دسته گذشته واپور کوچک خدیوی را حسن بیک محافظ سویس آتش کرده حاضر کرده بود که تا کشتی بزرگ برویم. بقدر سه ربع راه رفتیم تا به کشتی واپور مصوعه رسیدیم. از شهر سویس تا لنگرگاه، لیمان راه ساخته‌اند. چون درشکه نبود از آن جهت با واپور آمدیم. اسم واپور، مصوعه است. [مصوعه] از بنادر حبشه است که [واپور] به اسم او موسوم شده است. بعضی با تشدید و او بر وزن «مصرفه» می گویند. [مصوعه] واپورپسته است و کپیتان او محمود بیک اسکندرانی است که از اهل اسکندریه است. در ساعتی، شش میل به اختلاف هوا حرکت می کند ولی مبل اطاق‌های این کشتی هیچ نسبتی به کشتی های دیگر که دیدیم ندارد، بسیار بد و مغشوش است. چون عمله کشتی مسلمان بودند و [کشتی] به جده می رفت ناچار به بعضی ملاحظات متحمل شدیم. اگر چهار روز دیگر مکث می کردیم کشتی نمسه می رسید که از همه جهت امتیاز داشت.

مصوعه یکی از بنادر حبشه است که در عرض «یه ل» پانزده درجه و سی دقیقه و در طول «لط ل» سی و نه درجه و سی دقیقه گرینیچ واقع است و در محاذی جزیره دهلک است که میان آن‌ها تقریبا سی میل است. اطراف جزیره دهلک جزایر صغیره و کبیره. چهارصد جزیره است که عبور از میان آن جزایر به جهت سفاین صعوبت دارد. در جزیره دهلک آبادی است و آب شیرین هم هست.

یک ساعت به غروب مانده از بندرگاه سویس کشتی راه افتاد. حرکت کشتی تا جده همه جا به میان مشرق و جنوب است و در دخول به لنگرگاه بنادر به جهت سنگلاخ بودن سواحل احتیاط دارد. در اغلب بنادر با قلاوز اعراب حرکت می کنند. القصه،

«وعدهٔ وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد»

انشاءالله تعالی از فضل الهی و توجه باطن ائمه اطهار از زمرهٔ کسانی خواهیم بود که حج ایشان مبرور و سعی شان مشکور و ذنوبشان مغفور باشد، به حق محمد و آله الاطهار.

میرزا احمدخان جنرال قونسول مصر و میرزا رضی قونسول اسکندریه از این جا مراجعت کردند.

روز سه‌شنبه هشتم ذی‌القعده:

شب گذشته از تفضلات مالک الملک حرکت فلک به ملایمت و هوا به سلامت بود. شب گذشته چهار ساعت از شب رفته از خلیج سو یس درآمده داخل دریای احمر شدیم. از سو یس تا جزیره شدوان یک صد و هفتاد میل است. از این خلیج سو یس است که حضرت موسی به حکم رب جلیل با قوم بنی اسرائیل در سال یک هزار و چهارصد و نود و دو قبل از میلاد عبور فرمودند و فرعون خذله الله واتباع او از آب به آتش رفتند، «فاتبعهم فرعون بجنوره فغشیهم من الیم ماغشیهم»،

«لطف حق با تو مداراها کند چون که از حد بگذرد رسوا کند»

کوه سینا و حورب درمابین خلیج عقبه و خلیج سو یس است. این اراضی مقدسه به شکل مثلث واقع شده و منتهی الیه او از طرف جنوب که به دریای احمر می رسد دماغه رأس محمد است.

جزیره شدوان در عرض [کزل] بیست و هفت درجه و سی دقیقه و در طول [لد] سی و چهار درجه و صفر دقیقه واقع است. درمابین شمال و مغرب شدوان چند ساحل جزیره کوچک است که در نقشه ها[1] به علامت نقطه معلوم می کنند. وقتی که می گذشتیم همهٔ آن‌ها و شدوان به طرف یمین افتاده بود. شدوان جزیره بی آب و علف و کوهسار سنگلاخی است. مسکن مارهای قوی هیکل است. طول این جزیره تقریباً دوازده میل و عرض او چهار میل است.

از سو یس تا شدوان در دریا سه‌جا فنرچراغ است که برای هدایت ملاحان ساخته‌اند. فنر آخری که شدوان بیست و پنج میل است از غرایب صنایع است. این فنر یک صد و بیست و پنج فوت ارتفاع از سطح دریا دارد که تقریباً چهل ذرع عراقی می شود. از بن تا کلهٔ فنر یک صد و چهل فوت است و اطراف او اطاق بلور است. هیجده فوت قطر او است. در این فنر مقرراً چهار نفر مستحفظ است که یکی درعرض سال به نوبت سه ماه مرخص است و آن سه نفر دیگر شبی چهار ساعت به نوبت مواظبت فنر را دارند. فنر در یک دقیقه در دایرهٔ خود می چرخد که در همه اطراف پیدا می شود و اگر احیاناً آب تمام بشود اسباب دارند که از آب دریا تقطیر کرده آب شیرین می گیرند. چنان روشن است که از همهٔ اطراف از بیست و پنج میل راه پیدا است. آن چهار نفر بجز خرج خوراک و شراب، هرماهی دو نفر آن‌ها که رئیس است بیست و پنج لیره، یکی بیست لیره و یکی پانزده لیره مواجب دارند. فنر دیگر در بحبوحهٔ دریا است که عربان آن مکان را **اَبُوالکیزان** گو یند و به انگلیسی **دی دَلُسْ** می گو یند. ارتفاع این فنر از سطح دریا شصت و یک فوت و عرض آن مکان که فنر نصب کرده‌اند از چهارده فوت است. انحراف قطب‌نما در این دریا بقدرپنج درجه است. این فنر درعرض بیست و چهار درجه و در طول سی درجه است. این دو فنر که درمیان دریا ساخته‌اند بر کمال دانش بنی نوع انسان دلالت دارد و درعلم بحرپیمائی و کشتی رانی بغایت کمال رسیده‌اند. درآن علم شخص اول و مشارالیه معول در میان دول دولت انگلیس است.

---

۱) متن: نقشها.

القصه، از شدوان تا بندر زیلع دیگر هیچ جزیره‌ای در بحراحمر در طی مسافت نیست و بیش‌ترین عمق این دریا یک هزار و پنجاه و چهار قلاج است. در وسط دریا دو سنگ مرتفع است که دو برادر می گویند که در عرض، بیست و شش درجه و بیست دقیقه و در طول، سی و چهار درجه و چهل دقیقه تقریباً واقع شده است، بقدر شصت فوت از سطح دریا بلندتر است و اگر شب ها کشتی از حوالی او بگذرد یا طوفان و انقلاب باشد محل خطر است.

در این دریا ماهی **تبان** ــ به تقدیم التاء المثناة من فوق علی الباء الموحده بر وزن شداد ــ بسیار است که طول هریکی تقریباً سی متر تا چهل متر است و ماهی **قَرُش** بسیار است که طول بزرگ آن‌ها هریکی پنج و شش متر است. در این دریا در ساحل طرف حبشه، جائی است که **ام‌القروش** می گویند. سنگلاخ است و معدن آن ماهی [قرش] است. دهان آن‌ها برخلاف ماهی های دیگر است و همهٔ ماهیها از او وحشت دارند. در تسمیه طایفهٔ قریش هم چندین معنی در قاموس (۸۱) ذکر می کند و میگوید: «او سمیت بمصغر القرش وهو دابة بحرية يخافها دواب البحر كلها.»

در این دریا یُسر سیاه و سفید بسیار است که از قعر دریا به کلفتی یک ستون درمی آورند و از آن تسبیح می سازند. در این دریا مروارید نیز هست ولی به خوبی مروارید عمان و بحرین نیست.

روز چهارشنبه نهم شهر ذی‌القعده:

دریا قدری آرام بود. دیشب که به دریای احمر داخل شدیم و باد هم به مواجه کشتی از جهت جنوب می آمد کشتی تلاطم داشت و من مُسلّنقی افتاده هیچ حالتی نداشتم. اهل کشتی هم پریشان حال بودند. صبح که به نماز برخواستم دیدم که ایستاده قدرت نماز ندارم، نشسته خواندم. دیشب معلوم شد که احمد افندی وکیل ما، یا از ترس حضرت خدیو نتوانسته حرفی بزند و از سعید بیک ناظر پسته ترسیده است، یا هدیه گرفته ما را فدیه کرده است. ما که بلدیت نداشتیم، سفاین دیگر هم در لنگرگاه ایستاده بودند. یک دو بار میرزا اسمعیل رفت و آمد خبر صحیح نیاورد. گاهی گفتند کشتی نمسه دیر می آید، گاه گفتند که کشتی فرانسه و انگلیس به جده نمی رود، گاهی گفتند اگر تأخیر بیفتد یحتمل که وقت بگذرد. عمله این کشتی مسلمان است. آخر، این کشتی منحوس را بر کشتی نَمسه و رُوس ترجیح دادند. در سالون، یک ترمامتر شکسته داشت و یک ساعت نحس هم به دیوار سالون استوار. هرقدر به خادم سالن گفتم که او را کوک کند خجالت می کشید. بعد معلوم شد که شکسته است. سالون های کشتی های دیگر خیلی ممتاز بود. عوض مبل خوب در میان این سالون دو مستراح است که هیچ رسم نیست. در مستراح به سالن باز بشود. چهار اطاق دو طرف سالون و خود سالون را به ما واگذار کرده بودند که کسی آن‌جا نباشد. احمد افندی تعریف می کرد که جای شما خیلی خوب است. معلوم می شود که ساختگی داشته است. چنانچه اول با حجاج بیچاره سطحه را نفری پنجاه فرنک قرار داده بودند، میرزا اسمعیل با محمودبیک به سی فرنک تمام کرد. گفتم

هرکه در سطحه می نشیند از سی فرنک زیادتر ندهد،اهل حاج همه دعا کردند. از محمود بیک کپیتان کشتی پرسیدم: «برامتر در این کشتی هست؟» معلوم شد که نیست. در سالن یک لنتر آو یخته بود، شب هرقدر خواستند روشن کنند ممکن نشد. آخر محمود بیک دو عدد شمعدان برای روشنی سالون فرستاد. جو یا شدم ساعت کرُونامتر که به نصف النهار گرینیچ کوک شده باشدهست، گفت: «یک ساعت هست، کپیتان سابق خود چون نمی دانست خوابانده، منهم به نصف النهار گرینیچ یقین درست ندارم که کوک بکنم از آن جهت عاطل و باطل افتاده است.»

از عملهٔ کشتی معلوم شد که این کشتی از واپورهای سعید پاشای حاکم سابق مصر بوده است و اسقاط شده بود. به لنگرگاه آورده تعمیر کرده بودند که هنوز فرصت رنگ و روغن نبوده است. عیب دیگر آن که چرخ ماشین در زیر سالون اتفاق افتاده سالون در آخر کشتی است و از صدای چرخ، صماخ گوش سوراخ شده خواب نمی توان کرد. با وجودیکه برای خدیو مصر به جهت فرستادن عسگر به مَصُوعه و زیلع کشتی لازم بود، چون اهل حاج زیاد جمع شده بودند سعید بیک صلاح در فرستادن جده دید. تقریباً پانصد حاج بودند که در سطح، منزل داشتند. مبلغی خطیر کرایه کشتی می شد. احمد افندی هم عمداً یا خوفا الله اعلم حقیقت کار را به ما نگفت و حجاج هم همه منتظر من بودند که به هرکشتی که بروم همراهی کنند، سعید بیک [هم] ناچار شده محمود بیک کپیتان را که پیرمرد قدیمی بود و در دریای احمر چندین سفر کرده از کشتی دیگر آورده بر این کشتی گذاشت که این سفر همراه باشد. چون محمود بیک تازه به این کشتی آمده بود نه عملهٔ کشتی به او اعتنا داشتند و نه مسافرین که به اصطلاح عثمانی ها یُولچی به حرف او می رفتند. سر یک نفر را شکستند، محمود بیک هیچ نگفت. دو نفر هم از اهل ایتالیا برای خاطر من از کشتی دیگر دیگ بخار و ماشین به این کشتی آورده بودند. هرچه هست و هرچه باشد همه باید در امان الهی به منزل رسد. تخته پاره ها را از دریای محیط به صحرای بسیط رسانیده و کشتی های جسیم را به یک حرکت نسیم غرق کرده است، «یفعل الله مایشاء و یحکم یرید»

نه با آنش مهر و نه با اینش کین — تو داناتری ای جهان آفرین

باری ضعف نفس و دهشت بر آن داشت که با این حالت از کلام ملک علام تفأل کردم که این جمع که به مثل گوسفند متابعت من مستمند را کرده اند و به این کشتی مخوف که همهٔ عضوش مؤف است درآمده اند و در حرکت موج تخته های سالون چِق چِق صدا می کند، انشاءالله تعالی از فضل الهی به سلامت به جده و به زیارت بیت الله الحرام و آستان ختم رسل علیه وآله الصلوة والسلام مشرف خواهیم شد یا طعمهٔ ماهی تبان و لقمه حیتان خواهیم بود، دست می لرزید و دل می تپید تا آیهٔ کریمه چه آید. وقتی که قرآن را گشودم در سرصفحه چشمم برآیهٔ مبارکهٔ، «سلام علٰی ابراهیم کذالک نجری المحسنین» افتاد دیده روشن شد و دل گلشن. شکر الهی را به جا آوردم،

«گر سر هر موی من گردد زبان — شکرهای تو نیارد در بیان»

انشاءالله به سلامت به خانهٔ خدا که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بنا کرده است و زیارت آستان جبرئیل پاسبان ختم رسل مشرف خواهیم شد به حق محمد و آله الاطهار.

روز پنجشنبه دهم شهر ذی القعده:

شب گذشته دریا آرام بود ولی جانورهای کوچک که از تخته های کهنه کشتی متکون می شوند و می گزند نگذاشتند که خواب بکنیم. شب گذشته بواسطهٔ انقلاب کسی ملتفت نبود. هرلحظه به ساعت نگاه می کردم و می گفتم:

«روزگار وهرچه دراوهست بس ناپایداراست ای شب هجران تو پنداری برون از روزگاری؟»

در حوالی صبح باد شرقی وزید کپیتان قدری ازشراع کشتی کشیده که ممد در حرکت باشد. کشتی به حرکت قسری و طبعی افتاد. حالت من پریشان بود تا عصر، بیحال افتاده بودم. یک ساعت و نیم به غرو بمانده کاپیتان لنگر انداخت. من نزدیک به غروب به سطحه رفتم جبل الـردوه در طرف مشرق پیدا بود و به ساحل خیلی نزدیک بود. دو قایق هم از اهالی ینبع برای شکار ماهی در دریا بودند. محمودبیک کپیتان گفت: «این جا سنگلاخ است، شبانه حرکت کردن احتیاط دارد، تا طلوع آفتاب این جا خواهیم بود.» این مکان تا لنگرگاه ینبع بیست و پنج میل است اگر به تدبیر حضرت خضر سفینهٔ مساکین مضطر در همین دریای احمر به سلامت به مقصد برسد به تقدیر خالق خضر سفینه ما مساکین هم، انشاءالله به سلامت به منزل خواهد رسید. خضر بعد از رکـوب خرق کرد که حضرت موسیٰ علی نبینا وآله و علیه السلام وحشت غرق داشت تا ایمن از کِید سلطان بماند. سفینهٔ ما قبل از رکوب دهشت خَرْق داشت که تا قدرت خدای عالمیان بر ما عیان شود. به قول محمد باقرخان در آن کشتی ها کار با ناخدا بود،در این کشتی کار با خدا است. در تمام واپورات اروپا و عثمانی از ادنی و اعلی کثیف تر و بدتر از این واپور نیست، «مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش».

در این چند روز، خاصه در بحر احمر وجع و ورم پای راست زیادتر شد که خیلی مایهٔ وحشت بود. در راه رفتن زحمت دارد.

بندر ینبع ــ مدینه

روز جمعه یازدهم شهر ذی القعده:

یک ساعت و بیست دقیقه از دسته گذشته، اول آفتاب، کشتی منحوس راه افتاد. پنج و نیم از دسته گذشته در لنگرگاه ینبع کشتی ایستاد. ابراهیم افندی طبیب ینبع به کشتی آمد. پیش من به سالون آمد. گفتم: «الحمدالله اهل کشتی سلامتند ولی سلامتی شان غریب است که با این جمعیت کثیر و این کشتی کثیف یکی ناخوش نشده.» استخاره برای رفتن به مدینهٔ منوره کردم که از ینبع به مدینه بروم این آیه آمد که در سرصفحه بود، «ثم یخرجکم طفلاً ثم لتبلغوا

اشد کم» معلوم شد که کلام معجزنظام حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) راست بود که درحق سفینه فرمودند. «داخل فیها مفقودوخارج عنها مولود» بآیهٔ شریفهٔ، «ثم یخرجکم طفلا» مطابق افتاد.

بعد شیخ ابراهیم قایم مقام ینبع به کشتی آمد. با او قراردادیم که از اعراب بدوی اطمینان حاصل کرده به مدینه بروم. خود محمود بیک کپیتان هم در رفتن به خشکی اصرار داشت. از کرایه کشتی تا جده که یک ثلث راه باقی بود صرف نظر کردیم و حرف ضرر نزدیم. بعضی از اهل حاج چون استطاعت نداشتند به جده رفتند. یک ساعت و نیم به غروب مانده [در] خشکی به خانهٔ شیخ ابراهیم که در کنار دریا است آمدیم. استخاره سابق و سلامٌ علی ابراهیم معنی بخشید. هرچه خواستند دادیم. هفده تیر توپ وقت ورود ما انداختند. کاغذی از کشتی به معین الملک وزیر مختار اسلامبول نوشتم که سواد آن این است:

«جناب معین الملک دام مَجده العالی از سستی اسباب جهاز به سختی اعراب حجاز راضی شدیم. ناصرخسرو می فرماید:

«از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم کز ترس مار در دهن اژدها شدم»

گُلخن واپور نمسه و روس هزار مرتبه بر سالون این کشتی منحوس مزیت دارد. مرارت آبارشور و حُرارت قفارپرمار و مور و قلایص عریان و رؤیت شیخ سلیمان بر این واپور ترجیح خواهد داشت. حیف است که کسی کشتی محروسه داشته باشد این منحوسه را در عداد واپورات بشمارد. فضل الٰهی بود و «جرین بهم بریح طیبة» شامل حال ما شد و اگر خدا نخواسته «وجائهم الموج من کل مکان» بلکه «من مکان واحد» می شد چه خاکی برسر می کردیم؟

طمطام به اوج می رفت و فوج اجسام به موج. یک آن امید جان نبود که کسی شهادتین بخواند. رسیده بود بلائی ولی به خیر گذشت. شیخ ابراهیم رئیس ینبع به کشتی آمد اطمینان سخت و قول و بخت داد که ما را انشاءالله ازشر سفینهٔ مکسره برهاند و بخیر به مدینهٔ منوره برساند، متوکلا علی الله رفتیم. در بحر احمر دهشت غرق است که جان و مال در اسف است. در بر اغبر وحشت سرق است که مال قرین تلف هرچه هست،

«صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را»

صدمهٔ شقدوف که عصعص و غضروف را باقی نخواهد گذاشت بهتر ازچِق چِق تخت های فرسوده و آهن های سوده است که یک دقیقه راحت و سکینه در قلوب اهل این سفینه نبود. جسم این واپور به یک نسیم خفیف، سقیم و نحیف خواهد شد، تا به ریح عاصف و باد قاصف چه رسد. فضل الهی است که به این تخته پاره‌ها طلعت نجات داده و به ما خلعت حیات. معلوم شد حضرت خضر با کشتی های شکسته این دریا یک التفات کامل دارد که مساکین را به ساحل می رساند والا کجا امید زندگانی و نوید شادمانی بود که بنده در خُور که ینبوع حیات است از نهبوغ ممات نجات یافته این مختصر را به آن جناب بنویسم. از وجه کرایه که تا جده مایه گذاشته بودیم گذشتیم و جانی به سلامت در بردیم و آنچه اعراب خواستند دادیم که ما را به مدینهٔ منوره برسانند. دانای علوم، ملای روم گوید:

پنبه کردم ریسمان خویش را ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ از غم حلاج رستم یللی

این کاغذ را نزد حاجی احمد بک به جده فرستادم که با پسته[1] به خدمت شما بفرستد که از ما بی خبر نباشید و اگر زحمت نباشد این کاغذ را به تهران نزد سرتیپ بفرستید که در خانهٔ ما به حاجی آخوند برساند. امروز که جمعهٔ یازدهم ذیقعده است از کشتی درآمده به ینبع رفتیم. تفضیل واپور منحوس را در کاغذ دیگری نوشته‌ام. احمد افندی از این واپور خبر داشت و بروز نداد. زیاده زحمت است والسلام.»

ینبع قریه‌ای است که در کنار دریا واقع است بسیار گرم می شود و شبنم زیاد دارد. تقریباً دو هزار خانه می شود. آبش از آب انبار و آب باران است. از دولت شصت نفر عسکر پیاده و صد نفر جمازه سوار دارد. میرآخور آمد گفت بارها را گمرکچی می خواهد به گمرک ببرد گفتم:

یضرب راسهٔ علی الجدار

شیخ ابراهیم شنید فرستاد آوردند

روز شنبه دوازدهم ذی القعده:

کشتی منحوس که در حذای بالاخانهٔ منزل ما بود سه ساعت از دسته گذشته روانهٔ جده شد. از روی نقشه و حرکت ملاحان که سواحل سنگلاخ است و محتاج به قلاووز عرب هستند. از ینبع تا شعب سبعه که هفت سنگ بزرگ است بیست میل به مغرب حرکت می کنند و از آن پس یک صد و پنجاه میل به جنوب حرکت می کند که به طول دریای احمر است و در نزدیکی جده ده میل باز به مشرق حرکت کرده داخل لنگرگاه جده می شوند. از بندر ینبع تا بندر جده یک صد و هشتاد میل است که سفاین حرکت می کنند. مقبره حضرت حواء علیهما السلام از قراری که از نقشه ها معلوم می شود در طرف شمال مشرق جده در خارج قلعه جده واقع است.

امروز که نوزده درجه قوس است در بالاخانهٔ شیخ ابراهیم درجهٔ فارینهایت[1] را گذاشتم. در نصف النهار در سایه، به هشتاد درجه آمد که از حد گرمای تابستان که در ترمامتر هفتاد و شش درجه معین است چهار درجه بالا تر رفت. در تابستان و قلب الاسد هوای این جا چه خواهد شد.

هرچه تفحص کردیم در ینبع تخت روان پیدا نشد ناچار به شقدوف راضی شدیم. یک ساعت از شب گذشته بر جمازها سوار شده و شقدوف های منحوس را اعراب فروخته فولس گرفتند. حدیث عامر بن عبدالله بیادم آمد که در فقه است، به حضرت جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که من دو اشرفی به شتردار خود زیادتر دادم به جهت آن که مرا به مدینهٔ طیبه ببرد. آن حضرت فرمودند: صلی الله علیه وآله و سلام بدهی به آن حضرت. اما بدان و آگاه باش، به درستی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله می شنود سلام ترا از نزدیک و می رسد سلام تو به او از راه دور. انتهی.» شقدوف را در قاموس، شقدف کبرثن ضبط کرده است، «وقال الشقدف مرکب معروف بالحجاز و اما الشقنداف فلیس من کلامهم» [شقدوف] بر وزن فعلول بالضم در کلام عرب بسیار است که اکنون مستعمل است.

۱) پست.

روز یکشنبه سیزدهم ذی القعده:

وقایع دیشب خالی از تاریکی نیست. اولاً شیخ برای ما اسب خودش را حاضر کرد تا بیرون شهر سوار شویم، گفتم شُقدوف ها، بارها و شترسواران و در خارج شهر معطل بشوند تا من بیایم. تا کاغذهای ضمانت نامه و وجه کرایهٔ اعراب را شیخ مُهر کرد داد قدری طول کشید. شُقدوف ها در خارج شهر معطل من بودند. از میان شهر که گذشتیم عسکر جمازه سوار با طبل و علم همراه بودند. دیدم یک شُقدوف شکسته، افتاده حملش ریخته و جملش گریخته. یک نفر فارسی زبان داد کشید که ای شاهزاده به فریاد ما برس. اسب را راندم. پرسیدم که کی هستی؟ گفت: والدهٔ محمد میرزا است که از شُقدوف افتاده، شتر در اول منزل ما را رمانده و خودش وامانده است و محمد میرزا هم پیش رفته است.» به شیخ زارع پسر شیخ ابراهیم که همراه ما بود گفتم: «تا این شتر بازنشود من از این جا حرکت نمی کنم.» معقولیت کرد فوراً پیاده شد عرب ها آمدند به هزار زحمت بار کردند. سواری شقدوف بی نردبان خیلی مشگل است، به مرارت زن ها را سوار کرده به جلو انداختم که بیرون شهر به قافله برسند. در این اثنا خبر آوردند که در بیرون شهر شتر میرزا اسمعیل، پایش لغزید، میرزا اسمعیل افتاد، شقدوف شکست، شتر مرد و عرب ها جان شتر در نرفته، فوراً پاره‌پاره کردند. من از اسب پیاده شدم که سوار شقدوف بشوم. حرکت شقدوف و شتر مایهٔ وحشت من شد. از علی افندی که از اهل سلیمانیه و فارسی خوب می دانست و در نزد شیخ ابراهیم قایم مقام است و قواس ما بود پرسیدم: «یک نفر آدم پیاده می شود که سوای جمال همراه شقدوف من پیاده تا مدینه بیاید؟»

گفت: «در این وقت شب مشکل است اگر روز می گفتید پیدا می کردم که تا مدینه اجیر بشود.» در این بین یک نفر از تماشاچی اهل شهر گفت: «من می آیم.»

گفتم: «کیست؟»

معلوم کرد که از اهل ینبع است و اسمش بکر است. گفت: «شصت فرنک می گیرم.»

گفتم: «سهل است. بشرطی که کار او این باشد که از کنار شقدوف دور نشود که به هر طرف که میل کند بگیرد.»

گفت: «قدری پول بدهید.»

ده فرنک گرفت و رفت. همه گفتند دیگر نخواهد آمد. بعد از نیم ساعت در آن تاریکی پیدا شد. رخت سفر پوشیده آمد. تا مدینهٔ منوره این طور که گفته بود خدمت کرد.

می گفت: «از فقر تا به حال به زیارت نرفته بودم. این را وسیلهٔ خیر دانستم. اگر مادرم اذن می داد تا مکه می آمدم.»

در این حیص و بیص افراسیاب بیک صندوق دار، که همکجاوهٔ ملاباشی بود نردبان را برداشته که برود با ملاباشی سوار شود، در میان آن جمعیت ملاباشی را گم کرده و ملاباشی پیاده در جلو قافله می رفت، و افراسیاب بیک نردبان به دوش و کتابچه حساب در دست از راه دیگر رفته. تا بقدر یک میدان که از ینبع دور شدیم من ایستادم که اهل قافله جمع شوند و عسکر

جمازه سوار قراول پیش و پس باشند که به قاعده بروند. آدم ها را که معلوم کردیم حسنعلی، فراش صندوقدار گفت که افراسیاب بیک مفقود شده. پیاده های قافله و فراش ها را به هرطرف فرستادم، خبری نشد ناچار پیاده شده که نماز بخوانم. ده باشی اصغر را با یک نفر عسکر جمازه سوار نزد شیخ ابراهیم به شهر فرستادم. رفتن و آمدن او بقدر یک ساعت طول کشید. مشارالیه در جواب نوشته بود: «در تمام شهر آدم فرستادم که ندا کنند، اگر امشب پیدا نشد فردا او را می فرستم.» من متقاعد نشده به صالح آقای یوزباشی جمازه سواران گفتم: «حیا ام میتا خبر او را می خواهم.» یک نفر را آورد که ازپیش برود شاید با شترهای خالی عرب ها رفته باشد یک لیره گرفت و بقدر ده دقیقه نکشید رفت و خبر آورد. نردبان را آورد که افراسیاب بیک مأیوس شده از ترس با شتردارهای عرب رفته است وقتی که خبر او را آورد از شب چهار ساعت رفته بود که راه افتادیم. نه ساعت از شب گذشته وارد به محطهٔ مسهلی شدیم که محل عسکر جمازه سوار است. آب چاه دارد، آب باران هم جمع می شود. در عرض راه شخصی را دیدم که سوار خر است، همراه شترسوارها می آید. احوال او را پرسیدم، معلوم شد حاجی حسن تهرانی است که هرسال حجه می گیرد و امسال هم یک صد و ده تومان گرفته به نیابت مرحوم **محسن میرزای میرآخور** آمده است. آدم ها گفتند از انزلی تا این جا همراه است و جزو عمله شما است و این خر را در ینبع خریده است که کرایهٔ گزاف شتر ندهد و خر را هم به قیمت گزاف در مدینه می فروشد. زبان عربی هم بقدر ضرورت یاد گرفته است. حاجی پشت سر شقدوف در سواری مخاطب لیل بود. در منزل **حاطب خیل** سبحان الله چند روز قبل یک صد و شصت میل راه را با واپور آتشی درپنج ساعت آمدیم و امشب ده میل را درپنج ساعت طی کردیم. در صحرای صاف بجز درخت مغیلان چیز دیگر نبود. از دور آتش اعراب بادیه به نظر می آمد. عرب ها گفتند هندوانهٔ دیم می کارند. در منزل مسهلی **کوه رضوی** در طرف شمال به فاصلهٔ یک فرسخ یا زیادتر معلوم بود. این کوه رضوی همان است که طایفهٔ کیسانیه (۸۲) بر آن اعتقاد دارند که محمد بن الحنفیه در آن جا غیبت کرده است و او را امام می دانند چنانچه «کُثیرعزه» (۸۳) گفته است:

الا ان الائمة من قريش	ولاة الحق اربعة سواء
علي والثلاثه من بينهٔ	هم الأسباط ليس بهم خفاء
فسبط سبط ايمان وبر	وسبط غيبته كربلاء
وسبط لايذوق الموت حتى	يقورد الخيل يقدمه اللواء
يغيب فلايرى فيهم زمانا	به رضوى عنده عسل وماء

در وفیات الاعیان در احوال محمد بن الحنفیه تفصیل رضوی مسطور است، «وقال رضوی جبل جهینه وهوفی عمل ینبع»

القصه، وقت صبح که به نماز برخواستم نسیم سرد می وزید. به **مبروک** گفتم قدری در آفتاب گردان آتش بکند که من برخیزم. وقتی که خبردار شدم، اطراف آتش را اعراب گرفته

نشسته اند و می گویند «البرد شدید»، با هزار زحمت آن ها را برخیزاندم. در این اثنا شیخ ربیع ملعون که یکی از کفیل های ما است از ینبع آمد که باید حرکت کرد. از دستهٔ ساعت سه ساعت و نیمگذشته بر شقدوف شتران لوک سوار شده با قوم صعلوک راه افتادیم. آن صحرای بی آب و علف را در گرمای روز طی کردیم. هرقدر به نهار و نماز خواستیم پیاده شویم شیخ ربیع التماس می کرد که قدری هم راه برویم. خوف از اعراب بادیه داشت تا، نزدیک غروب شد من حکما گفتم شتران را خوابانده پائین بیایند که نماز بخوانیم، خود اعراب که نماز نمی خوانند.

بعد از طی مسافت هشت ساعت خسته و مانده نیم ساعت به غروب مانده بود درکناردامنهٔ کوهی به نمازپیاده شدیم. غذائی خوردیم، نماز مغرب را هم خوانده سوار شدیم. جلو قافله که داغستانی و اهل قِرْم و غیره بودند نفهمیده حرکت کرده بودند. از آن جا داخل جبال نصع شدیم. بعضی جا طریق در میان دو کوه بود و بعضی جا سنگلاخ و کوه نزدیک بود. تا ساعت نه از شب رفته وارد بئر ابراهیم شدیم و معلوم شد که مشایخ هریکی به جائی رفته و قافله با شتردار خود هریکی به راهی رفته و شیخ ربیع ملعون هم بر روی باریکی از شترها خوابیده است و پسرش فهد متصل به قافله می گوید: «تحرسون تحرسون فی الطریق حرامی» این همه زحمت کشیدند که از شر حرامی محفوظ باشند، یک شقدوف منحوس را از ینبع تا مدینهٔ منوره ده لیرهٔ مجیدی و ده تومان هم قیمت شُقدوف گرفتند که حرامی نباشد باز مردم به زحمت افتادند. آخر به ضرب مشت دهباشی، اصغر شیخ ربیع را بیدا کردند.

در بئر ابراهیم بی رضای او از شترپیاده شدیم، هرکه از قافله به قضای حاجت بیرون می رفت. متصل آن منافق می گفت: «سارق سارق». حالی، شب گذشته از گرسنگی و بی خوابی و وحشت بر قافله گذشت که نمی توان نوشت. همه پیش من می آمدند و چنان می دانستند که من در آن صفحات ریاستی داشته ام یا سیاحتی.

حرکت ازمسهلی تا ورود به بئر ابراهیم هفده ساعت کشید که در روی شتر بودیم. حرکت شقدوف نه روده و جگر گذاشته نه گرده و کمر. از این جماعت شریرتر و بی قاعده تر و بی رحم تر و دروغ گوتر طایفه ای نمی شود «صدق الله العلی العظیم»، «الأعراب اشد کفرا ونفاقا اجدرا لایعملو حدود ما انزل الله علی رسوله والله علیم حکیم.» کدام امت پیغمبر اولاد رسول خدا راکشتند که این قوم بضعه بتول را شهید کردند، الحمدلله در آن جمع سترگ یک نفر از عجم و ترک نبود و الحمدالله در نزد حضرت رسول از این فقره رو سفید خواهیم بود. علاوه بر آن «أمنا به ولم نره»

القصه، اگر مهتاب شب نبود قطعاً خرجین ها بریده می شد و مال ها دزدیده. اگر از این صحرای بی آب و علف و از این قوم جِلف ناخلف خلاص می شدیم کمال فضل الهی بود. به قول حکمای هند، جنم این شیخ ربیع به نظر من جَنَم سنان ابن انس می آید. مرد فظ غلیظ القلب است که خودش خوابید وفهد پسر بزرگ خود را سوار شتر کرد و پسر کوچک خود را

گذاشت که زمام شتر را بکشد. بیچاره را خواب گرفت افتاد. نزدیک بود که زیرپای شتر بماند و شقدوف ما بیفتد. آخر دهباشی را گفتم به زحمت و جهْد، فهد را از شتر کشید و زمام شتر را بدست او داد، می گفت: «انا نحرسکم من الذئب والحرامی» . گفتم: «هیچ لازم نیست که یک نفر تو، از گرگ و دزد ما را حفظ کنی.» برادر کوچک او را بر شتر او سوار کرد و زمام شتر را به دست او داد.

درخت های مغیلان در این صحاری بسیار است. جمال ها اعتنائی ندارند که در راه ملاحظهٔ یمین و یسار را بکنند. وقتی خبردار می شوی که، از خار مغیلان یک تختهٔ رو پوش کجاوه بر هوا رفته است. شعر خواجه به یادم آمد:

«در بیابان چون به یاد کعبه خواهی زد قدم　　سرزنش ها گر کند خار مغیلان غم مخور»

برگ او خیلی شباهت دارد به برگهای تازه ریزه درخت ابریشم که سبز شده باشد. صمغ خوبِ عربی صمغ درخت مغیلان است که عربان **ام غیلان** گویند. گل زردی هم دارد که در وقت بهار گل می کند، می گویند رایحهٔ تندی دارد.

بئر ابراهیم چاه مربع خوبی است که از ته چاه تا کف زمین سنگچین کرده‌اند. پانزده ذرع عمق دارد. آب شیرینِ خوب داشت. از مسهلی تا هشت ساعت صحرای صاف به مابین جنوب مشرق حرکت کردیم و به کوهسار نصع که افتادیم حرکت ما به مشرق بود. امشب خر حاجی حسن خسته شده مانده است. حاجی بیچاره باید خر را حفظ کند و براند. آدم های ما هم باید حاجی پیرمرد را حفظ کنند که از قافله نماند. بیچاره را گول زده‌اند، خری به قیمت گزاف از آن اجلاف خریده که برای علف و آب خر خودش از خواب و خور افتاده است. یکی از اهل حاج و مزاح خوب می خواند:

«تا کی گوئی خرم خرم وای　　گور پدر خر تو ریدم»

روز دوشنبه چهاردهم ذی القعده:

شش ساعت از دسته رفته از بئر ابراهیم حرکت کردیم. تا عقبهٔ **ذفران** حرکت به مابین جنوب مشرق بود. این عقبهٔ تنگی است. دو طرف، کوه و سنگلاخ است. در آن‌جا طرفین طریق را سنگچین کرده‌اند، مثل دیوار بالا آورده که حالا خراب شده است. تا آن عقبه حد ینبع است. تا آن‌جا چهار ساعت طی کرده بودیم و از آن پس حد جدید است ـــ به ضم جیم بر وزن جُهَیه ـــ دو ساعت پس از آن به مکه معظمه می رود. از آن‌جا به شمال حرکت کردیم که قریهٔ حمراء است و نخلستان دارد. در قدیم در خارج قریه جای عسکر سلطانی بود که خراب شده، آب جاری دارد. از آن‌جا روبه مشرق حرکت کرده به جدیده آمدیم. از بئر ابراهیم تا ورود به جدیده نه ساعت در حرکت بودیم.

کار تازه که در حمراء اتفاق افتاد یک ساعت به غروب مانده بود خواستم به نماز پیاده شوم، شیخ ربیع و مسعود جمال تمکین نکرده زمام شتر را رها کرده رفتند که اگر شما پیاده شوید اهل حاج همه پیاده می شوند، حرامی حرامی، هرچه گفتم نماز باید خواند گفتند، یغفرالله یغفر.

گفتم: تزنی و تسرق و تقتل والله یغفر.

گفتند: والله یغفر.

من که تنها نمی توانستم با کسان خودم پیاده شوم.

روز چهاردهم در حینی که به زیارت حضرت سیدالمرسلین صلوات الله می رفتم، نماز ظهر و عصر را از نحوست اعراب نخواندم. در کجاوه هم با شنیدن حرف های یاوه، حالت و مجال نماز نبود. خودشان نماز نمی خوانند نماز مردم را هم مانع می شوند.

مسعود جمال به عینها شبیه جمال بحدِل بن سلیم است که در تعزیه های تهران می سازند. [بَحْدل] ساربان حضرت بوده است. هرکه این را دیده باشد، می داند که حاجی قاسم تعزیه گردان چطور از عهدهٔ شبیه او برآمده است. مگر آن که لباس آن جمال، نوتر و بهتر است.

بعد از غروب آفتاب بین الجبلین حرکت کردیم. هنوز ماه طالع نشده بود و [هوا] تاریک بود. کسان مشایخ چند تیر تفنگ در میان غلغله انداختند که قافله بترسد. پرسیدم: «این تفنگ را از کجا انداختند؟» شیخ ربیع که در کنار کجاوه بود، گفت: «حرامی! حرامی!» من که روشنی تفنگ را می دیدم که از میان قافلهٔ حاج بود، می گفت؛ که از کوه می اندازند. حجاج داغستانی قِرم هم چند تیر تفنگ در جواب آن ها پی در پی انداختند. بعد اعراب دانستند تضییع باروت است موقوف کردند تا به جدیده وارد شدیم. هرچه قدر خواستیم که چادر را قدری دورتر از حاج بزنیم شیخ ربیع متصل می گفت: «حرامی! حرامی!»

گفتم: «خودت خیال داری که بدزدی و صبح بگویی حرامی آمد؟ هرجا که بگویی چادر بزنند.»

در میان سنگلاخ و جای خوابگاه شترها که پر از کَنَه بود [چادرها را] قرار داد و میان قافله افتاده می گفت: تنبهون، تنبهون. آخر کج خلق شدم و او را خواستم. گفتم: «جسارت های تو را به شیخ ابراهیم قایم مقام یَنبع خواهم نوشت و به علی پاشا حاکم مدینه [هم] خواهم گفت، به شریف مکه [نیز] خواهم گفت. پول گرفته ای که حفظ مال مردم بکنی، چشمت کور بشود ده نفر عرب در اطراف قافله بگذار که تا صبح بکشند.»

اعرابی مال دزد محتاج آید به خزانه داری حاج

خداوند از شر این قوم شریر این جم را حفظ کند به سلامت به آستان مبارک برسند. هرکه با اعراب سفر کند خاصّه از ینبع تا مدینه به رغم من شرعاً محظور و عرفا مبثور است و هیچ کس به اختیار، زمام خود را نباید به دست چنین قوم بی لجام بدهد.

جُدیده به ضم جیم قریهٔ آبادی است و نخیلات زیاد دارد. در بین الجبلین واقع است. اعراب چنین می گوید که از این جا تا ینبع و تا مدینه راه مساوی است که نصف است. قدری از گردنهٔ ذفران گذشته بودیم، چاه آبی بود، می گفتند آب او شور است. در وادی صفراء هنوز به شاهراه سلطانی نرسیده، قبرستان و قبری بود که بالای او نوشته بودند ابوعبیده ابن عم رسول الله ، آب انباری هم دارد که از آب باران جمع می شود و هرکه هم در حمراء یا اطراف او می میرد

آن‌جا دفن می کنند.

ابوعبیده بن الحارث ابن عم رسول الله صلی الله علیه وآله در غزوه بدر شهید شده، از بدر تا این مکان مسافت بعید است از آن‌جا به این مکان آوردن و دفن کردن به نظر بعید می آید بلکه صحیح نیست. خود اعراب می گفتند، یکی از مشایخ است. عجب است که در خاک شماخی و گنجه از قزاق‌ها هرچه می‌پرسیدم درست می دانستند و درست جواب می دادند ولی این مشایخ هر را از بر فرق نکرده‌اند و جز ناقه، جمل، خروف و حمل چیزی ندانسته‌اند. یک نفر از مشایخ گفت: «هذا حنین غزافیها رسول الله صلی الله علیه وآله»

گفتم: یا اخا الا عرابی الحنین بین الطایف والمکه من هنا الی ثم عشرة مراحل».

بعد گفت: ما یَعرف، معلوم شد که چیزی شنیده که و بدر و حُنینی بوده است دیگر ندانستند کجا و چه‌جا است. آب جدیده قنات جاری است ولی خیلی گرم است که با آب گرم فرق ندارد.

روز سه‌شنبه پانزدهم ذی‌القعده:

صبح که روشن شد معلوم شد ما دیشب در کنار قبرستان منزل داشته‌ایم و از سانحهٔ احیاء شرور به فاتحهٔ اموات قبور آمده بودیم. از حرکت و سکون پرسیدیم هریکی به خلاف دیگری گفت. هرچه گفتم که شیخ ابراهیم در ینبع چنین قرار داده است که ما صبح پنجشنبه باید به مدینه منوره داخل شویم، گفتند: شیخ ابراهیم مایعرف.

گفتم: «به او خواهم نوشت که اعراب می گفتند شما از ینبع تا مدینه از منازل و مراحل خبر ندارید.» شیخ ابراهیم از این مقال قهر کرد و رفت. اگر حضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه هیچ اعجازی نداشت و همین را فرمایش می کردند که من از این قوم لئیم با آن خلق عظیم و خلق و سیم برخواسته‌ام صدق رسوله النبی الکریم. هرکه اعراب را دیده بود بی انصافی اگر نمی کرد به آن سیرت پاک و صورت تابناک ایمان می آورد و می دانست «طور ماوراء الاطوار». «عالم عشق از جهان دیگر است»

در این روز در میان آفتاب گردان درجهٔ فارینهایت را معین کردم به هشتاد و چهار درجه رسید که هشت درجه از حد تابستان زیادتر است.

القصه، آخر، آراء مشایخ بر آن جمع شد که صبح حرکت نکنیم بمانیم و این مردم بیچاره در آن سنگلاخ آواره مانده سه ساعت به غروب مانده حرکت کردیم.

جدیده در کنار کوه است و دیوار سختی خاک‌ریز مانند به طول راه دارد که این خاک‌ریز در حرکت، در یسار ما بود. بقدر یک ساعت در بین الجبلین بطول باغات و بساتین جدیده به سمت مشرق حرکت کردیم و سه ساعت از شب رفته از بین الجبلین درآمدیم به مابین شمال و مشرق حرکت شد. جدیده هم چند مزرعه ضمیمه دارد. نیم ساعت زیادتر در صحرا حرکت کردیم که به بئر عباس رسیدیم. از حرکت تا ورود به منزل شش ساعت و نیم کشید.

بئر عباس چاه خوبی است. عمق او تقریبا بیست و دو ذرع و قطرچاه تقریباً هشت ذرع

است. از ته چاه تا لب چاه با سنگ چیده‌اند. خیلی بنای محکمی است. از خارج هم پله قرار داده‌اند که میتوان تا قعرچاه رفت و آب برداشت. در کنار او قلعه محکمی مثل کاروانسرا بوده است که خراب شده است، میگفتند عسکردولتی منزل داشت. از شرارت اعراب حَرب اصحاب ضَرب را مجال توقف نماند. دولت هم از حفظ و حراست آن‌جا صرف نظر کرد.

روز چهارشنبه شانزدهم ذی‌القعده:

دو و نیم از دسته گذشته حرکت کردیم. شب گذشته حجاج آذربایجانی با حالت احترام با میرزا جلیل تاجر نزد من آمدند. حالت آن‌ها با تعبه احرام و تبله دارالسلام خیلی مؤثر بود. صبحی که به تماشای چاه و قلعه رفتم برگشتن به میان جمعیت آذربایجان رفتم. آقا میر ابوالفضل اردبیلی روضه‌خوان هم به مکه آمده بودند. در این اثنا جمعی از اعراب با تفنگ‌های فتیله‌ای مثل تفنگچی‌های قدیم مازندرانی شترسواران به محل قافلهٔ ما رفتند من که به میان حاج آمدم دیدم قال و قیل است همه می‌گویند: «این الدلیل و این السبیل»

گفتند: «عرب حربی برای پول آمده است.»

قدری عربی حرف زدم و گفتم: «در ینبع سه نسخه قراردادنامه نوشته شد که یکی نزد ماست، یکی نزد قایم‌مقام است و یکی نزد سلیمان رئیس جمالین، که همه‌جا پیش‌پیش می‌رفت. ما تا ورود به مدینه هیچ چیز نباید بدهیم.» آن ورقه را آوردند، من خواندم، دیدم چنان می‌پندارند که بیان واقع نمی‌شود، گفتم: «در میان شما کسی هست که سواد داشته باشد؟»

جوانی گفت: «من سواد دارم.»

کاغذ را خواند و گفت: «حق است و صحیح است.» و همه رفتند. من به آفتاب گردان آمدم که بار بکنند مردم دست به بار زدند. وقتی که خواستم سوار شُقدوف بشوم دیدم حمیدان که از رؤسای طایفهٔ بنی سعد است و از اکابر عرب حرب، با چهل پنجاه نفر تفنگچی دور مرا گرفتند. گفتم: «چه حرف دارید؟»

گفت: «ما حق خودمان را از شُما خواهیم گرفت.» معلوم شد که ربیع بی دین به آن‌ها تلقین کرده است.

گفتم: «نه من شما را می‌شناسم و نه شما مرا می‌شناسید. سلیمان از طایفهٔ شما و عرب است، اگر امروز تأخیر کرده نیامده است فردا خواهد آمد. هروقت باشد گرفتار شماست حق خودتان را از او خواهید گرفت.»

گفتند: «ما هرگز دست از تو نخواهیم کشید، العرب و العجم اخوان.»

گفتم: «مظنه بغیر از اخذ درهم و دینار در هیچ کار این اخوت را منظور نکنید.» و گفتم: «انا ضیفکم اجئی معکم الی الحی والحجاج یروحون الی المدینه بالسلامة.» و به طرف بادیه راه افتادم.

گفتم: «کاغذی به مدینه به علی‌پاشا و کاغذی به ینبع به شیخ ابراهیم قایم‌مقام خواهم نوشت، هرچه گفتند قبول دارم.» آن‌ها چنان تصور می‌کردند که من نواب هندی هستم که

چند روز پیش از این جا گذشته و هرچه از خواسته و مال از او خواسته بودند آن بیچاره بر طبق اخلاص نهاده بود. گفتم: «دو نفر از مشایخ در ینبع محبوس است و چهار نفر ضامن شده است اگر یک دینار به حجاج ضرر بخورد باید ده دنیار از عهده برآیند.» حمیدان حریف را دید و حرف را شنید پیش ربیع رفت و با یکدیگر تناجی کردند. ربیع دست به دست می زد و می گفت: «انا ضامن، انا ضامن.»

از اتفاقات، رئیس الجمالین شیخ سلیمان کو یزی امروز به سرکشی خانه اش رفته و همراه نبود که حق اعراب حرامی را بدهد که این ها این طور جسور شده بودند یا خیال مداخل داشتند. در این اثنا یک نفر از اعراب نمی دانم از کجا پیدا شد یا از چه طایفه بود لطیفه غیبی و بشارت لاریبی بود نزد من آمد و اشاره کرد گفت: «فارکبو اور وحوا وَلا تخافوا.» یعنی سوار شو ید و برو ید و هیچ اعتنا نکنید. به میرآخور گفتم والدهٔ احتشام الدوله را به شقدوف سوار کرده روانه شدیم. اعراب هم رفتند. از دور ایستاده نظاره می کردند. شیخ ربیع هم مثل گرگ تیرخورده شتر خود را تاخته پیش از ما رفت. اهل حاج از رفتن او زیادتر وحشت کردند، اهل داغستان، قفقازیه و قِرِم آمدند گفتند اگر اذن بدهید تفنگ ها را پر کرده حاضر باشیم، از عهده هزار نفر برمی آئیم. گفتم: «احتیاط را از دست ندهید.» و متوکلا علی الله می رفتیم. قدری راه که طی کردیم باز به میان دو کوه و سنگلاخ افتادیم. چهار ساعت که طی کرده بودیم به **بئرروحاء** رسیدیم که آب داشت ولی چاه عمیق بود. تا این جا به میان مشرق و شمال حرکت شد و از آن پس چهار ساعت زیادتر به شمال حرکت کردیم تا به **بئرشهَداء** رسیدیم. از آن پس باز بقدر سه ساعت به شمال مشرق حرکت شد و از آن پس به مشرق حرکت کردیم تا به **بئرشِریوف** رسیدیم. شش ساعت و نیم از شب رفته بود وارد بئرشریوف شدیم. از سواری تا پیادگی شانزده ساعت کشید. فرصت آن که غذای عادت یا قضای حاجت به عمل بیاید نداشتیم. کسی که سوار شقدوف است محبوس متحرک است و مأیوس مُتَدَکدِک. نماز امروز هم به حکم اعراب ساقط است.

حضرت موسٰی علی نبینا وعلیه السلام با نفس نبوت فرمود: لقدْ لقینا مِنْ سفرنا هذا نصبا. پس حالت ما چه خواهد شد، خسته و مانده، ران ها سائیده و دنبه ها صدمه خورده، کسل و فَشِل مثل مرده افتادیم. باز ما را در سنگلاخ پیاده کردند که اگر دو قدم دورتر می رفتیم چادر بزنیم ربیع ملعون که شتاء بی کانون و حریف خریف بود داد می کشید حرامی حرامی. ناچار باید هرچه آن اعمش بگو ید مثل بز اخفش سری جنبانیده اطاعت بکنیم.

شانزده ساعت با حرکت شقدوف راه رفته ایم حالا هم نزدیک صبح است. دو ساعت راحت نبودیم.

روز پنجشنبه هفدهم ذی القعده:

که اول دی ماه جلالی است ــ: دو ساعت و نیم از روز گذشته از شریوف حرکت کردیم. از جبل **منجور**، شهر مدینه منوره پیدا است. تا مسجد **شجره** که ذوالحلیفه است ــ که **مصغّر** حلفه محرکه است ــ به سمت مشرق حرکت کردیم. از آن جا تا مدینه که یک **فرسخ** و نیم است به

مابین شمال و مشرق حرکت شد. در کتاب‌ها شش میل نوشته‌اند ولی به نظر من نیامد. وقتی که به مسجد شجره رسیدیم که میقات اهل مدینه است حجاج را روانه کردم. به شیخ سلیمان رئیس الجمالین گفتم: «می‌خواهم آن‌جا بروم نماز بخوانم.» مرحبا مرحبا گفته مشایخ همراه من آمدند. مسجد شجره را الان اعراب بئرعلی می‌گویند. در آن مکان چند چاه کنده‌اند که حجاج در این جا غسل کرده محرم می‌شوند. خود مسجد شجره چهار دیوار مختصری دارد که یک طرف طاق دارد و در آن‌جا حدیثی نوشته‌اند، از صحیح بخاری است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مسجد شجره نماز خوانده است.

القصه آن‌جا نماز خوانده خواستم تا مدینهٔ منوره پیاده بروم شیخ سلیمان راضی نشد که راه دور است به تاریکی شب می‌افتیم احتیاط دارد. جمل خود را آورد و به اصرار مرا سوار کرد و خود پیاده جلو افتاد. تا امروز شترسواری نکرده بودم، شعر عرب به یادم آمد، «اعددت للحدثان سابغة و عداء عَلَندی» . قدری راه که رفتم آثار قلعهٔ قدیم و دیوار عظیم بود که گفتند قبل از مدینه آن‌جا قلعه بوده است که یهودی‌ها ساخته بودند. آن‌چه از کتاب **خلاصه الوفاء** بر من معلوم شده **قصورالعقیق**، همین مکان است که **حصون العقیق** نیز می‌گویند. بقدر نیم فرسخ یا زیادتر راه رفتیم. از مدرج که بالا آمدیم میل‌های گنبد مطهر نمایان بود. پیاده شده پیاده رفتیم. زیارت‌نامهٔ مختصری خوانده و از اشعار خود چند بیتی که در عرض راه در مقالهٔ احمدیه گفته بودم خواندم. در این بین احمدبیک قایم‌مقام مدینه، مابین باشی و سواران به استقبال آمده بودند، اسبی هم آورده بودند هرچه اصرار کردند سوار شوم گفتم، باید تا شهرپیاده بروم آن‌ها هم ناچار شده همراهی کردند. بعد قایم‌مقام گفت: «یک فوج طابور به استقبال آمده و چادری برای استراحت شما در خارج شهر مدینه زده‌اند و دو عراده توپ هم به استقبال آورده‌اند که شلیک کنند.»

گفتم: «ابدا اذن نمی‌دهم که توپ اندازند که پیغمبر را از آمدن خود اعلام بکنم. اگر او را عالِم **ماکان و مایکون** می‌دانم. البته دانسته است که یکی از سگان آستان به زیارت این مکان آمده است اگر ممکن بود «سحبا علی الوجه او مشیا علی الرأس» می‌رفتم. سرباز هم به استقبال آمده خوب است ولی غدغن بکنید که بالابان و شیپور سلام هم نزنند. همان پیشفنگ کافی است.»

ازپهلوی طابور گذشته احوال‌پرسی کردم. از توپچی‌ها نیز احوال‌پرسی کردم و در چادر خارج شهر برای خستگی بقدر ده دقیقه نشستیم. آقا سید حسن پسر آقا سید مصطفی هم به استقبال آمده بود که حالا دلیل حجاج عجم او است و سید صلاح را معزول کرده است. وقت برخواستن که قدری راه رفته بودیم ملاباشی قرآن مرا آورد که از بغل شما افتاده و شخصی پیدا کرده است. هرچه فکر کردم که این چه‌طور از جیب بغل افتاده است و اگر جیب پاره باشد باید ساعت هم افتاده باشد. مظنه وقتی که گنبد مطهرپیدا شد به خاک افتادم از جیب من افتاده است باری به فال نیک گرفتم که کلام ملک علاّم درورود مدینه السلام پیدا شد.

از پائین مدرج از جائی که مین‌باشی گفت آن گوشهٔ گنبد مطهر است و پیدا است به خاک افتادم و روی تضرع به خاک مالیدم، شکرها کردم. تا ورود به منزل چون پیاده بودم یک ساعت گذشته بود. شیخ‌الحرم منزلی دیگر برای ما معین کرده بود چون در عرض راه در بئرعباس آقا میر ابوالفضل اردبیلی روضه‌خوان گفت: «به خانهٔ آقا سید صافی بروید.»

گفتم: «آن‌جا خواهم رفت.»

از همان‌جا فورا احمدبیک قایم‌مقام آدم فرستاد آقا سیدصافی را خبر کردند که خانهٔ خود را خالی بکند. خانهٔ مشارالیه چندین طبقه است و بیوتات زیاد دارد. باغچهٔ کوچکی دارد که اشجار خرما است. بعد به قایم‌مقام گفتم: «در حرم مبارک را نبندید که غسل کرده به زیارت برویم بلکه این چند شب که من هستم باید درحرم مبارک برای همه باز باشد.»

گفت: «پک آیْ یعنی بسیار خوب.»

دو ساعت و نیم از شب جمعه گذشته با آقا سید حسن و احمدبیک قایم‌مقام به آستان جبرائیل پاسبان، اسرافیل دربان، میکائیل میزبان، عزرائیل قهرمان مشرف شده از باب‌السلام داخل روضهٔ مبارک شده عرض کردم: «یا رسول‌الله یا سیدالمرسلین والاولین والآخرین الحمدالله در خاکپای تو روسفیدی از این کار داریم که در خون پاک فرزند تو نه عجم دخیل است و نه ترک.»

پس از آن به کنار ضریح رفته آقا سیدحسن زیارت‌نامه خواند. من خودم حالت خواندن نداشتم. به خاکپای عرش فرسای مبارک عرض کردم و این بیت را خواندم:

این که می‌بینم به بیداری‌ست یارب یا به خواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

و زیارت مختصری از حضرت صدیقه طاهره خوانده در روضهٔ مبارکه نماز زیارت کرده از باب‌الرحمه درآمده به خانهٔ آقاسید صافی آمدیم. چون دروازه را بسته بودند فرصت رفتن زیارت ائمهٔ بقیع نبود و علی پاشای حاکم را که شیخ‌الحرم است در میان روضهٔ مبارکه دیدم. در عرض راه که می‌آمدیم پیغام داده بود: «چون وقت چراغ روشن کردن روضهٔ مبارکه بود از آن جهت از زیارت خدمت شما محروم شدم.» در عرض راه که پیاده از مدرج می‌آمدیم از آقا سید حسن پرسیدم: «تا ربذه و قبر ابوذرچه قدر راه است؟»

مین‌باشی به ترکی گفت: «افندم ابوذر کیست و ربذه چیست؟»

معلوم شد او که نشنیده بود آقا سید حسن هم نمی‌دانست و می‌گفت قبر ابوذر در قبرستان بقیع است و مین‌باشی گفت: «امشب که در خدمت سرکار هستم نه هرگز ابوذر می‌شناسم و نه ربذه شنیده‌ام چند سال است در مدینه هستم امشب از اغلب آشنایان و کسان مدینه خواهم پرسید و صبحی خدمت سرکار عرض خواهم کرد.»

مدینــه

روز جمعه هیجدهم ذی‌القعده:

بعد از طلوع آفتاب به روضهٔ مبارکه مشرف شده از باب جبرئیل که به طرف بقیع است داخل شدیم. اذن دخول و زیارت حضرت رسول و فاطمه بتول [را] به قاعده‌ای که در کتاب هدایة السالکین در اعمال بیت الله الحرام مسطور است بجا آوردم. بعد از آن از باب جبرئیل درآمده به زیارت ائمهٔ بقیع مشرف شدم. صندوق ائمهٔ اربعه در میان صندوق بزرگ است که عباس عم رسول الله نیز در آن صندوق است. متولی آن‌جا در صندوق را باز کرده به میان ضریح رفتم و دور ضریح طواف کردم. میان صندوق و ضریح، کم‌تر از نیم ذرع است که به زحمت می توان حرکت کرد بلکه برای آدم‌های قطور متعسر است.

در کنار مقبرهٔ امام حسن (ع) بی اختیار با حالت عجز پای خود را به صندوق دراز کرده، عرض کردم: «یابن رسول الله، یا معدن الجود والسّخاء أنْشدک بحق أُمک الطاهرة الصدیقه، که من از تهران به قصد زیارت آستان جد بزرگوار تو و مادر صدیقهٔ تو درآمدم، پای من به این حالت بُوَد. تو را به حق مادرت قسم می دهم اگر در اجل مهلتی است پای مرا شفا بده که به وطن مألوف با این پای موف نروم.»

آن جمع بر دمع من حسرت می خورند بل بر اشک من رشک می برند و من ضریح را صریح در بغل داشته شفا می طلبیدم. الحمدالله که شفای عاجل عطا فرموده و در حق این ذلیل ترّحم نموده الم و وَرَم تا در مدینه بودم تمام شد و حرکت بی ادبانهٔ این بندهٔ ذلیل در آن آستان همایون به مغفرت مقرون گردید.

القصه، اگرچه ائمهٔ اربعه علیهم السلام مستغنی از آن است که احوال ایشان در این روزنامه به شرح و بیان درآید ولی برای هدایت جمعی که خبر ندارند یا مذهب اسلام را ندانند لازم است که مختصری بنو یسم: در آن صندوق مطهر اول قبر حضرت امام حسن مُجتبی است که سبط رسول الله است. امام ثانی از ائمهٔ اِثناعشر است. مادرش صدیقه طاهره حضرت فاطمه سلام الله علیها است. در رمضان المبارک سنهٔ ثلاث من الهجره متولد شد و در سنهٔ تسع و اربعین یا سنهٔ خمسین من الهجره به روایت مورخین به سم نقیع شهید شده و در بقیع مدفون شدند. در جنب ایشان مرقد پاک حضرت امام رابع علی بن الحسین است که به زین العابدین و سیدالساجدین معروف است. والدهٔ ماجدهٔ ایشان شهر بانو یا شاهِ زنان است که دختر یزدجرد[1] بن شهریار است که آخر ملوک عجم است. در زمان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در سنهٔ سی و هشت هجری متولد شده و در سنهٔ خمس و تسعین به حظایر قدس شتافته است. در جنب مرقد ایشان قبر مطهر فرزند ارجمند ایشان امام خامس محمد بن علی است که ملقب به باقر است. والدهٔ ایشان فاطمه بنت حضرت امام حسن است که از دو طرف علوی نَسَب و هاشمی حَسَب است. به تواتر

۱) یزدگرد.

رسیده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله به جابر بن عبدالله انصاری فرمودند که: «او را ملاقات خواهی کرد، از من به او سلام برسان.» و در روایتی چنین مذکور است [که] حضرت رسالت به جابر فرمودند: «یوشک ان تبقیٰ حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له باقر یبقر علم الدین بقرا فاذا القیته فاقرأه منی السلام.»

ولادت آن بزرگوار در سنهٔ سبع و حمسین و وفاتشان به روایت صحیح در سنهٔ یک صد و شانزده هجری است. در جنب مزار آن بزرگوار قبر ولدالصدق ایشان امام سادس جعفر الصادق علیه السلام که ترویج مذهب حقه جعفری در زمان ایشان اتفاق افتاد که دولت بنی امیه به زوال رسید و دولت بنی عباس قوام نگرفته بود. والده ایشان ام‌فروه دختر قاسم بن ابی بکر الصدیق است. مادر ام فروه، آسماء بنت عبدالرحمن ابن ابی بکر است. از این است که حضرت می فرماید: «انا ولدت من ابی بکر مرتین.» و در روایتی [می فرماید]: «لقد ولدنی ابوبکر مرتین.»

ولادت با سعادت ایشان در سنه هشتاد هجری در «سیل الحجاف» در مدینه اتفاق افتاد و در سنهٔ یک صد و چهل و هشت هجری در مدینه وفات یافت و در جنب پدر مکرم و جد مفخم و عم معظم مدفون شد. در مدح ائمه اطهار شاعر خوب گفته:

الیکم و الا لا تشد الرکایب و منکم و الا لا تنال الرغایب
و فیکم و الا فالحدیث مخلق و عنکم و الا فالمحدث کاذب

القصه، تعمیر بقعه مبارکه در بقیع، از سلطان محمودخان است که در سنه یک هزار و دو یست و سی و چهار هجری محمد علی پاشای مصری، به امر سلطان تعمیر کرده و امسال هم تعمیرات لازمهٔ او را به عمل آورده بودند.

در خارج بقعه مبارکه، قبر مرحوم شیخ احمد بحرینی (۸۴) است. سنگ نازکی بر بالای قبر او بوده که شکسته شده است. معلوم نشد که از نازکی شکسته شده یا عمداً شکسته [شده] است. فاتحه خواندم و گفتم، حق همان است که شیخ علی پسر تو گفته: «ان ابی ضیعوه تلامذته» درپهلوی قبر ایشان قبر شیخ ابولقاسم شیخ الاسلام شیراز است. بالای قبر او سنگ مرمر خوبی است با اشعار فارسی بر سنگ قبر او کنده، گذاشته‌اند. وفات مرحوم شیخ احمد در ماه رجب سنهٔ هزار و دو یست و چهل و دو واقع شده و از سنگ قبر او معلوم نمی شود. آن‌چه هم نوشته‌اند سنگ سستی بوده ضایع شده. وفات شیخ ابولقاسم شیرازی در سنهٔ هزار و دو یست و هشتاد و شش واقع شده است. از آن‌جا به بیت الاحزان رفتم و از آن‌جا به زیارت حلیمهٔ سعدیه رفتم، گفتم: «مرحبا به آن پستانی که به دهن مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله رفته و مرحبا به آن شیری که حضرت رسالت مکیده است که جزو بدن مبارک شده است.» از آن‌جا به قبر عثمان ذوالنورین رفته که قدری خارج از محوطهٔ بقیع است که در طرف شرقی بقیع واقع است و در حُشّ کوکب دفن کرده بودند. معاو یه بن ابی سفیان در زمان خود آن‌جا را داخل بقیع کرده است.

از آن‌جا به خارج قبرستان بقیع که از دیوار دور بقیع خارج است به زیارت فاطمه بنت اسد والدهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیهما السلام رفتم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان قبر او خوابیده، رحمت فرستاده‌اند، نماز گذارده‌اند و فرموده‌اند حق مادری و پرستاری به من دارد. گفتم، مرحبا:

زنان را همین بس بود این هنر نشینند و زایند شیران نر

وانگهی کسی که شیر یزدان و شاه مردان باشد.

از آن‌جا به منزل مراجعت کردم. بعدازظهر به نماز جمعه رفتم، خطبه تمام شده بود ولی به نماز رسیدم. امام، شیخ یحیی نامی بود. جوان است. در رکعت اول بعد از حَمد، سورهٔ والضحی خواند ولی بسم الله نگفت. در رکعت ثانی بعد از حمد سورهٔ انشراح را خواند، باز بسم الله نگفت. در مذهب حنفی جایز است. بعد از اتمام نماز، زیارت مختصری از حضرت ختمی مآب کرده و زیارت صدیقه طاهره کرده به منزل آمدم. در عرض راه آدم‌های غریب دیدم که همه به یکدیگر شبیه بودند. مثل قالب خشت که خوب و زشت از یکدیگر تمیز داده نمی شد و اغلب شباهت به سفیر **برمان** (۸۵) داشت که پارسال در تهران شرفیاب حضور اعلیحضرت شاهنشاهی شده بودند. پرسیدم: «این ها از اعراب نیستند؟»

گفتند: «از اهل جاوه هستند، قریب چهار هزار نفر به زیارت آمده اند.»

عصری علی پاشای شیخ الحَرَم که حاکم مدینه است با لباس رسمی نظامی با قاضی مدینه منوره عیسی افندی به دیدن آمده بودند. عیسی افندی اصلش شیروانی است. از عشیرت شیروانی زاده صدراعظم دولت عثمانی است که سه‌سال قبل به صدارت عظمی سرافراز شده بود. مرد خوشروی با فهمی است. و علی پاشا مَرد خلیقی است. بعد از آن که در عهد محمد پاشا، اعراب بدوی جسارت کرده به مدینه خسارت رسانیده، مدینهٔ منوره را محاصره نموده ده ماه محصور بودند و قحط و غلایی شدید شد، او را معزول کرده علی پاشا را فرستاده‌اند. خیلی صحبت شد. علی پاشا هم ربذه را نمی دانست. عیسی افندی گفت: «در کتاب **اسدالغابه** (۸۶) رجوع کرده خدمت شما عرض می کنم.»

گفتم: «شخصی که رسول خدا در حق او بگوید [ما اظلت الخضرآء و لما اقلت الغبرآء صدق من ابی ذر] عجب مجهول القدر و مفقود القبر مانده است که اسم او را فراموش کرده‌اند.»

صحبت از خندق شد که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله به دست مبارک حفر فرموده‌اند. چنان رسم او مندرس شده که به قرینه و قیاس باید دانست. شب شنبه بعد از نماز به حرم مبارک رفتم، زیارت کرده و زیارت صدیق طاهره را کرده و نماز عشا را با جماعت خوانده ساعت سه به منزل مراجعت کردم.

روز شنبه نوزدهم شهر ذی القعده:

صبحی بعد از نماز به زیارت آستان مبارکه رفته از در جبرئیل داخل شدم. زیارت مرقد منوره را کرده به زیارت سیدهٔ نساء العالمین رفتم. برحسب اتفاق صندلی های بُخُور روضهٔ مبارکه را در

مجموعه‌ها گذاشته مجموعه پوش‌های مفتوت بر روی آن‌ها انداخته همگی نوزده مجموعه بود.
شیخ الحرم **علی پاشا** لباس سفید پوشیده با نایب الحرم **رفعت آقا** که خواجه است از در قبر مرقد مبارک حضرت فاطمه علیها السلام داخل مرقد مطهر کردند. خواجه‌های بی ادب هرکه از عجم و عرب به تماشا می آمد اذیت می کردند. حرم مطهر را قُرُق کرده بودند. آن‌ها داخل بقعه می شدند و من پهلوی دری که به مقبره مطهرهٔ حضرت فاطمه علیها السلام داخل می شود با مصطفی قواس و علی بیک یوز باشی که قراول من بودند تماشا می کردم و زیارت می خواندم.
علی بیک گفت: «در هر سال روز نوزدهم ماه ذی القعده این بُخوران را عوض می کنند.» خال محرم، سرمه محرم ما چرا نامحرمیم؟ صدق رسول الله صلی الله علیه وآله الجنة خفت بالمکاره.
بقدر نیم ساعت طول کشید که بیرون آمدند و شیخ الحَرَم مرا دم در دید تمنا کرد و گفت: «از آن صندل مخصوص که بالای مرقد مطهر است به خدمت شما می فرستم که خاک پاک مرقد شاه لولاک است.»

از آن‌جا به زیارت ائمه بقیع رفته به منزل آمدم، نهار خورده، هفت ساعت به غروب مانده به زیارت شهدای اُحُد رفتیم. شیخ الحَرَم سواری فرستاده و محمود آقای یوز باشی را با بیست نفر سوار فرستاده بود. آقا سید حسن کالسکه هم پیدا کرد که شخص هندی این‌جا گذاشته که به فروش برسانند. مال او را ازپاشا گرفتیم که سه رأس قاطر از قاطرهای توپ کشی فرستاده بود که بر کالسکه بسته والدهٔ احتشام الدوله سوار شده به زیارت اُحُد رفتند.

کوه احد بر وزن عُنُق کوه احمری است که در شمالی مدینه واقع است. از مدینه منوره تا مقبرهٔ حضرت اسدالله واسد رسوله حمزهٔ سیدالشهدآء علیه السلام بقدر سه ربع ساعت است و راه صاف است. حضرت را زیارت کرده حالت شهادت آن بزرگوار که او را شهید کردند و بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله دیدن آن حالت گران آمد به خاطر آورده بی اختیار جبین را بر ضریح مالیده نالیدم.

القصه شهادت ایشان درشوال المکرم سال سوم ازهجرت اتفاق افتاد. بالا تر ازمقبره حمزه در شمالی ترین آن مقبره مسجدی است که می گویند دندان مبارک حضرت ختمی مآب صلی الله علیه وآله آن‌جا شکسته است. به فاصلهٔ هشتصد و شانزده قدم از مقبرهٔ حضرت حمزه در آخر دره باز مسجدی است که در آن‌جا کمان‌داران لشکر را که پنجاه نفر بودند حضرت رسول صلی الله علیه وآله با **عبدالله بن جُبیر** (۷۸) برادر خوات بن جبیر در آن‌جا واداشته بودند. آن‌ها که به طمع غنیمت رفتند لشکر مخالف، آن دره را گرفتند که شکست بر لشکر اسلام واقع شده. در جای این مسجد می گویند حضرت رسول صلی الله علیه وآله مجروح شده و به تنهایی نماز خوانده‌اند.
حضرت صادق علیه السّلام بر عَقَبة بن خالد فرمودند: «در این مسجد نماز بکن.» این مسجد در میان دره واقع است و کوه احد در آن‌جا تقریباً به شکل مثلث است. از آن‌جا ثانیاً به مقبرهٔ حمزه علیه السلام عود کردم زیارت شهدا را خواندم و سورهٔ محمد صلی الله علیه وآله و سورهٔ فتح را خوانده بر روح پرفتوح حضرت حمزه فاتحه خواندم که قرآن خواندن در آن مکان مستحب است.

بـر حسب اتفاق سورهٔ محمد علیه الصلواة والسلام آمد که مناسب حضرت حمزه است، «والذین قتلوا فی سبیل الله فلن یضل اعمالهم.»

مقبرهٔ حمزه را سلطان عبدالمجید خان ساخته است. چه خوب بود که اسامی شُهدای اُحُد را بـه اسـم خـودشان و پدرشان از مهاجر و انصار در کتیبهٔ دیوار آن‌جا ثبت می کردند که اسامی آن مُـخـلصین که جان در راه حضرت رسول داده‌اند در نظر همه کس مشهود باشد. اکنون بجز حمزة بـن عـبدالـمـطـلـب و **عبدالله بن جحش** (۸۸) اسم دیگری در آن‌جا معروف نیست. عبدالله بن جـحـش بـرادر زیـنـب است که از زوجات محترمات حضرت رسول صلی الله علیه وآله است که خواهرزادهٔ حضرت حمزه است.

از اُحُـد که برگشتم به تماشای مکان خندق و مسجد الفتح رفتم. رسم خندق منطمس شده و اعـراب حفظ نکرده‌اند که چنین علامتی در اسلام پایدار باشد. قوافل قریش از مکه از راه غربی مـدیـنـه بـه شـام می رفته و می آمده‌اند و به مدینه هم از طرف غربی می آمده‌اند. ابوسفیان هم با مـشـرکین از طرف غربی آمده است. طول خندق از اعلای وادی بُطْحان است ــ بر وزن عثمان ــ کـه اکـنـون نیز به این اسم معروف است که زمین رمله سبخه است، چنانچه صاحب خلاصة الـوفـاء مـی گـویـد: «الـخـندق حفره النبی صلی الله علیه واله وسلم طولا من اعلی وادی بطحان غـربـی الـوادی مَع الـحـرة الی غربی مصلی العید الی المسجد الفتح ثم اِلی الجبلین الصغیر بن اللذین فی غربی الوادی.»

ایـن وادی **بُـطحان** از شمال به جنوب امتداد دارد که یک طرف این وادی که طرف غربی است حرّه است و طرف شرقی وادی بطحان کوه **سَلْع** بالفتح است. اکنون نیز سلع می گویند که کـوه مـنـقطع است و به طول، واقع شده. یک گوشهٔ او نزدیک سُور مدینه است که آن دروازده را بـه هـمـان جـهت باب الجَبَل می گویند. مسجد فتح در طرف دامنهٔ غربی کوه سلع است که به طرف وادی اسـت. کـوه سـلـع مـیان مدینهٔ موزه و مسجد فتح ــ که او را مسجد احزاب و مسجد اعـلا نـیز می گویند ــ فاصله است. کوه سلع را در غربی مدینه نوشته اند. آن‌چه صحیح است و بـا قـطـب‌نـما معلوم شد در میان شمال و مغرب مدینهٔ منوره است. در قبلهٔ مسجد فتح چهار مسجد دیگر است که همه را مساجد فتح می گویند.

غزوه **خندق** در شوال سال پنجم از هجرت اتفاق افتاد که بَطَل مشهور قریش بل منصور در هر جـیـش، **عمرو بـن عـبـدود** به دست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد که حضرت رسول صـلی الله علیه وآله فرمودند: «ضربة علی یوم الخندق خیر مِن عبادة الثقلین». و باز به لسان معجز بیان فرمودند: «برز الایمان کله الی الشرک کله».

در وادی بـطحان آثار آبادی و عمارت بسیار است که در آن رمله سبخه ساخته اند. آن جبلین صغیرین که صاحب «خلاصه الوفآء» نوشته اکنون به **اصیفرین** معروف است. اصیفر بالفآء مصغر اصـفـر دو کـوه کـوچـک مـنـقـطـع اسـت و در مـیـان جـنـوب مـغـرب مدینه واقع است. صاحب خلاصة الوفا نیز می گوید: «و اما مسیل بطحان وهو الوادی المتوسط بیوت المدینه.» و در آخرش

می گوید: «وآخره فی غربی مساجد الفتح و یشارکه رانونا فی مجری من قبل المصلی لمانها تصب فیه» وادی **رانونا** نیز وادی دیگری است. خندق معروف در اطراف آن خانه ها بوده است. در این زمان هیچ آبادی در آن وادی در کنار کوه سلع نیست و مصلی همان مسجد مصلی است که اکنون مابین مغرب و جنوب شهر خارج سُور جدید مدینه است و او را مسجد **قمامه** نیز می گویند.

از آن جا به منزل مراجعت کردم و شب یکشنبه به حَرَم مبارک به زیارت عتبهٔ عرش مرتبه رفته دو ساعت از شب گذشته مراجعت کردم و ساعت چهار به حمام رفتم.

روز یکشنبه بیستم ذی القعده الحرام:

باد سرد می وزید و هوا چنان بود که درجهٔ فارینهایت[1] صبحی به چهل درجه ایستاده بود که از حد اعتدال پانزده درجه کمتر است. بعدازظهری قدری تفاوت کرد. صبحی به حرم مبارک مشرف شدم با وجود آن که دیشب از حمام درآمدم احوالم بهم خورده باز زیارت آستان ملایک پاسبان را شفای آلآم و استقام دانسته مشرف شدم و در صحن مسجد طواف کردم که اسامی ائمه طاهرین و صحابه را نوشته اند. در مزار فایض الانوار حضرت صدیقه مطهره زیارت مختصری خوانده به بقیع مشرف شدم زیارت مطول حضرت صدیق را آن جا خواندم. احتمال کلی دارد که آن جا مدفن مبارک باشد. در احادیث اختلاف است. بعضی دلالت دارد که قبر مبارک آن حضرت در بقیع است و در بعضی احادیث وارد شده که قبر آن حضرت میانهٔ قبر مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله و منبر واقع شده است. این حدیث را بر آن تأویل می کنند: «بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة». و رئیس المُحدثین **محمد بن بابویه قمی** (۸۹) در کتاب «مَن لایَحضره الفقیه» نقل کرده: صحیح آن است که آن حضرت در خانهٔ خود مدفون است چون بنی امیه مسجد مدینه را بزرگ کردند قبر آن حضرت داخل مسجد شده است والحال در پشت خانه ای که حضرت مدفون است علامت ضریح مقدس آن حضرت است. و یالیت که مسجد و خانهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وآله را به همان حالت خشت و گِل خود باقی می گذاشته که جان و دل بود بر اطراف مسجد افروده و او را به همان هیئت و صورت در وسط می گذاشتند.

القصه، زیارت ائمهٔ بقیع علیهم السلام را مختصر خوانده حالتم بهم خورده به تعجیل به منزل آمدم و قدری معالجه کرده هرطور بود خودداری کردم که به زیارت مسجد **قُبا** بروم بلکه از حرکت سواری فایده ای حاصل شود، الحمدالله تعالی از فضل الهی و برکت زیارت عتبات عرش درجات سواری نافع افتاد و از مدینهٔ منوره تا قبا ــ به ضم قاف ــ سواره پنجاه دقیقه رفتم. قبا در جنوب مدینه واقع است. از دروازه که بیرون بروی باید از وادی **رانونا** بگذری که آب او در وقت بهار به میان شهر مدینه آمده، از کنار شهر گذشته به آب وادی بُطحان ملحق می شود. برای شرافت مسجد قبا همین قدر بس است که در قرآن مجید خداوند آن جا را «المسجد اسس

۱) متن: فهرین هیت.

علی التقوی» بیان فرموده است. از آن‌جا به مشربهٔ ام ابراهیم رفتم که ماریه قبطیه مادر ابراهیم پسر حضرت رسول صلی الله علیه وآله است که حضرت صادق علیه السلام به عقبة بن خالد مخصوصاً زیارت چند مکان را بیان فرموده یکی مشربه ام ابراهیم است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله یک ماه بر زنان خود خشم کرده آن‌جا اقامت فرموده‌اند. از سنگ سیاه ساخته‌اند. مسجد کوچکی است که اکنون خراب شده است. سقف ندارد. دیوار طرف قبلی آباد است و سه طرف او خراب است. در حفظ آثار قدیمه مدینهٔ منوره که هریکی شرافت مخصوص دارد اعراب و وُلاة حجاز خیلی اهمال و اغفال کرده‌اند. تا مسجد قُبا تقریباً دو هزار قدم می‌شود و مشربهٔ ام ابراهیم از عوالی مدینه است. از آن‌جا برگشته خواستم به مسجد فَضیخ ــ با خاء معجمه ــ بروم کسی بلدیت نداشت. آخر چند نفر از سواران عسکر که همراه بودند فرستادم یک نفر از اعراب پیدا کرده آوردند که هدایت کرد. مسجد فضیخ میان مسجد قبا و مشربهٔ ام ابراهیم است. آن مسجد نیز خراب است. مسجد طولانی[ای] است. تقریباً بیست ذرع طول و سه ذرع عرض دارد. قدری از آن مسجد را به چوب خرما پوشانیده‌اند. بیشتر آن سقف ندارد و صحنی هم دارد که دیوار دُور او باقی است.

وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بنی النضیر (۹۰) را محاصره فرموده‌اند خیمهٔ مبارک را در نزدیکی آن مسجد زده و شش شب حضرت در آن مکان نماز خوانده‌اند.

از مدینه تا مسجد قبا تمام باغستان خرما است. در وسط راه از دولت عثمانی قراولخانه ساخته‌اند. توپ و سرباز در آن‌جا است. مسجد قبا و فضیح در جنوبی مدینه، مشربهٔ ام ابراهیم مایل به مشرق است. در نزدیکی مسجد فضیح باغ اشراف سید شاهین و سید علی بود که با شتر آب می‌کشیدند. به تماشای آن‌جا رفتم. از سلیقهٔ عربی خیلی دور است که این طور کردو ببندد و علف را پاک کنند. بامیه، جَزَر، کدو و یونجه کاشته بودند.

نزدیک به غروب به مدینهٔ منوره برگشتم. امروز هم صبحی هوا سرد بود که درجهٔ فارینهایت درپنجاه درجه ایستاده بود. پنج درجه از اعتدال کم‌تر بود. شب دوشنبه به زیارت آستان همیون رفته نماز عشا را با امام جماعت حنفی خوانده در سوره‌ای بسم الله نخوانده و بعد از سوره هم آیهٔ شریفه خوانده و در آخر هم السلام علیکم و رحمة الله بلند گفته اشاره به یمین کرد و باز ثانیاً السلام علیکم و رحمة الله بلند گفته اشاره به طرف یسار کرد به طوری که به پشت سر نگاه می‌کرد. شیخ عیسی قاضی مدینه درپهلوی من نشسته بود از او پرسیدم، گفت: «امام اعظم بسم الله را جزو سورهٔ قرآن نمی داند از این جهت سرا در نماز نمی خواند.»

گفتم: «امام شافعی جزوَ سوره می داند جهرا می خواند.»

شیخ عیسی افندی گفت: «به مفاد حدیث اختلاف اُمتی رحمة همگی مصاب خواهند بود.»

گفتم: «اگر این حدیث صحیح باشد برای هفتاد و دو ملت عذری باقی نخواهد ماند.»

خیلی خندید و گفت: «چنین است که می فرمائید.»

گفتم: «این حدیث با حدیث؛ ستفرق امتی علی ثلاث و سبعین فرقه واحدة والباقون فی النار و فی حدیث اخرالما ان من قبلکم من اهل الکتاب افترقوا علی ثنین و سبعین فرقه و ان هذه المامه ستفرق علی ثلث و سبعین ثنتان و سبعون فی النار و واحده فی الجنة، اختلاف کلی دارد.»

در جواب سکوت کرد. خواجه حافظ هم خوب گفته است:

جنگ هفتاد و دوملت همه راعذربه — چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

روز دوشنبه بیست و یکم ذی القعده:

صبحی برپشت بام خانهٔ آقا سید صافی رفتم. بیست و دو ذرع ارتفاع دارد. وضع شهر مدینه و جبال اطراف را معلوم کردم. سور سلطان سلیمان کوچک است که به طور اعوجاج در آن وقت که آبادی منحصر به میان قلعه بوده دُور بیوتات مدینه کشیده است. بعد از آن خارج سور نیز آباد شده است. خانهٔ آقا سید صافی نسبت به آبادی خارج شهر و داخل شهر تقریباً حکم وسط دارد. سُور قدیم مدینه از محمد بن علی الملقب به جمال الدین المعروف بالجواد الاصفهانی است. بر من معلوم نشد این سور خراب شده، سلطان سلیمان در همان بنیان این سور را کشیده است یا ابتداءً این طور بنا نهاده است.

از جمال الدین المعروف بالجواد آثار خیر در مکه و مدینه بسیار است. احوال او در**وفیات الاعیان** مسطور است. در رمضان المبارک سنهٔ پانصد وپنجاه و نه در موصل وفات یافته و بعد از چندی نعش او را به عرفات برده، در خانهٔ خدا طواف داده و بعد به مدینهٔ منوره برده در بقیع مدفون است. خاقانی هم در**تحفة العراقین** از او مدحی گفته و در معانی را سفته است.

القصه، ازپشت بام خانهٔ آقا سید صافی که قطب نما گذاشتم مرقد مطهر منور مبارک در میان مشرق و جنوب شهر نزدیک به سور سلطان سلیمان واقع است.

احد در شمال شهر و مایل به شمال مشرق است، کوه منقطع است و طرف شمال و مشرقی او به شهر مدینه نزدیک تر است. همهٔ کوه های مدینه از یکدیگر انقطاع دارد. تا شهر یک ساعت مسافت است. قبر مبارک حضرت حمزه در شمالی شهر است که در دامنهٔ کوه اُحد واقع است که تا شهر سه ربع مسافت است. ثنیات الوداع دو تپه کوچک است که در نزدیکی شهر در طرف شمال مغرب است. یکی از آن ها اتصال به سلع دارد. کوه سَلع در شمال مغرب و مغرب شهر است و آن نیز کوه منقطع است که یک گوشهٔ او اتصال به شهر دارد و باب الجبل به اسم او است. نسبت به حَرم مبارک کوه سلع در شمال مغرب واقع شده است. راه شام که حجاج و قوافل می آیند از مابین کوه احد و سلع است. در مغرب حقیقی شهر کوه وعیر کامیر است که ورآء همهٔ جبال است و تا شهر تقریباً یک فرسخ و نیم است. کوهی است که از شمال به جنوب امتداد دارد و کوه منقطع است. درپیش روی او دو کوه جماء الکبری و جماء الصغری است که امتداد این دو کوه به مغرب و جنوب مغرب است. فاصله جماء الکبری تا وعیر تقریباً نیم فرسخ می شود. این دو کوه نیز منقطع است. جماء کبری و صغری نیز از یکدیگر منقطع است. جماء

صغری اتصال به مسجد شجره دارد که ذوالحلیفه است. مابین مسجد شجره و شهر حصون العتیق است که اکنون خراب است. از مسجد شجره تا مسجد قبلتین تمام آن وادی حصون عتیق است که در شاطی وادی واقع است.

کوه وَعیر بالفتح نیز در جنوب مغرب و جنوب مدینه است که کوه منقطع است و تا مدینه تقریباً از یک فرسخ زیادتر است. مسجد قبا، مسجد فضیخ و مشربهٔ ام ابراهیم که ماریهٔ قبطیه باشد در جنوب مدینه است. حرهٔ بنی النضیر در جنوب مغرب است. قتال یزید بن معاو یه در ذی الحجة الحرام سنهٔ شصت و سه هجری در آن مکان واقع شده که اکنون قبور شهداء حره آن جا معروف است که پس از آن قتل، مدینه مفتوح شد و در حرم مبارک آدم کشتند. هزار نفر دختر از بنات مهاجر و انصار سال دیگر بچه زائیدند که شوهر نداشتند. تفصیل او در تواریخ مسطور است.

حرهٔ بنی قریظه در مابین مشرق و جنوب است. وادی رانونا در جنوب مدینه و از میان شهر می گذرد و پایین شهر به وادی بطحان داخل می شود. پس از آن دو وادی به وادی عقیق متصل می شود.

قبر محمد صاحب نفس زکیه در مابین مغرب و شمال شهر در نزدیکی کوه سلع است. بقیع نسبت به حرم مبارک در مشرق و مایل به جنوب مشرق است. قلعهٔ توپخانه در بالای کوه است که در نزدیکی کوه سَلَع در شمال مغرب حرم محترم است که مشرف بر میدان است و در آن جا حجاج شام منزل می کنند.

قبل از ظهر به زیارت آستان ملایک پاسبان مشرف شده از باب جبرائیل چون محل دخول جبرائیل است خوشترم آمده که همیشه شرفیابی حاصل شود. زیارت حضرت ختمی مآب صلی الله علیه وآله را خوانده استوانه های حرم شریف را معلوم کردم. اصل بنیان قبر شریف و حجرهٔ شریفه و ضریح و محراب شریف از بناهای ملک الاشرف قایتبای (۹۱) است که در ذی الحجة الحرام سنهٔ هشتصد و هشتاد و هشت بنا نهاده و اسم او در حجرهٔ شریفه در ضریح مطهر در پهلوی استوانهٔ و فود در پشت محراب شریف مسطور است. سلطان سلیمان نیز محراب دیگری ساخته که متصل به استوانهٔ هفتم است که اسم او نیز در پشت محراب نوشته اند.

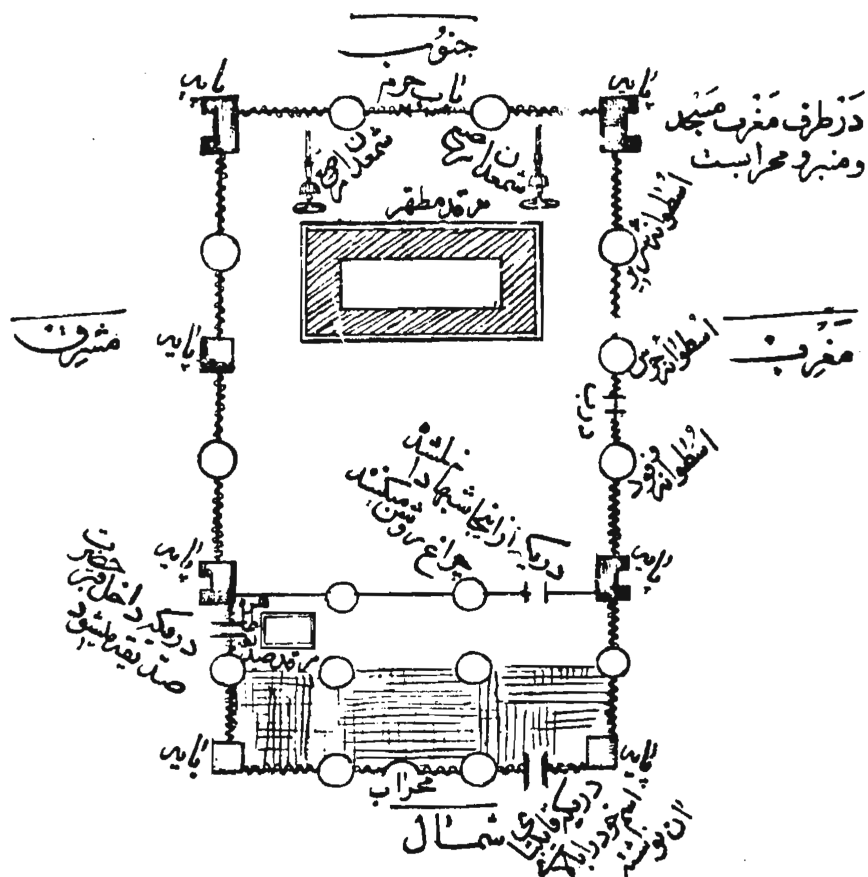
بنای این حرم، صحن و مسجد جدید و این استوانه ها که الحق خیلی خوب ساخته اند از بناهای سلطان عبدالمجیدخان بن سلطان محمودخان است که در عرض پانزده سال به انجام رسانیده و به روضهٔ شریفه که قایتبای ساخته است و قبر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله، شیخین و صدیقهٔ طاهره در آن ضریح است هیچ متعرض نشده است و اسم خودش را نیز در آن جا بنا بر ادب حکم کرد که بنویسند. اکنون باب توسل را باب مجیدی به اسم او می گویند. حتیٰ آن که مذکور شد که قصیده ای در مدح سلطان بطوری که رسم شعرا است و بنای مسجد شریف گفته به نظر ایشان رسانیدند که در سنگ مرمری منقور و در آن حرم شریف منظور گردد، چند روزی جواب ندادند تا روزی صدراعظم عرض کرده بود که حکاک معطل است و همه چیز حاضر، سبب تأخیر چیست که هنوز از مصدر خلافت حکم او صادر نشده

است؟ فرموده بود: «خیلی غریب به نظر من آمد که شما چنین عرض می کنید که من اسم خود را شهنشاه جهان بنویسم و در حرم مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله نصب کنم. شاهنشاه جهان اوست. باعث ایجاد زمین و آسمان اوست. مرا اگر به چاکری آستان خود قبول فرمایند و یکی از بندگان ذلیل محسوب نمایند فخر من است. چطور شما راضی شده اید که اسم مرا با چنین القاب در این باب بنویسند. هیچ نوشتن اسم لازم نیست.» خیلی از پاکی عقیدهٔ او تحسین کردم. در صحن مسجد هم در بالای استوانه ها اسامی عشیرهٔ مبشره و ائمهٔ اثناعشر و حمزه و عباس را با آب طلا نوشته اند و هیچ متعرض اسم معاویه خال المومنین نشده است که اسم او هم نوشته شده باشد.

القصه، برای آن که در میان حرم مبارک و مسجد شریف فرقی باشد در استوانه ها تفاوتی گذاشته که نصف استوانه ها مرمر سفید خیاره دار است و باقی سنگ است. عرض مسجد مبارک که به جنوب و شمال واقع است شش ستون است که از این شش ستون دوپایه مربع بزرگ حساب می شود و چهار ستون مدور است. در استوانهٔ اول نوشته اند استوانهٔ سریر، در ثانی نوشته اند استوانهٔ حَرَس که صحیح آن محرس است و در استوانهٔ سوم نوشته اند استوانهٔ وُفود.

طول مسجد مبارک که به شرق و غرب واقع است با پایهٔ مربع که در ضلع به هردو طرف حساب می شود هفت استوانه است که یکی پایهٔ مربع است و شش استوانه خیاره دار است. در استوانه اولِ قطارِ دوم نوشته اند استوانهٔ توبه که استوانهٔ ابی لبابه است و در استوانهٔ دوم استوانهٔ عایشه نوشته اند. محراب مبارک در میان استوانهٔ سوم و چهارم است که متصل به استوانهٔ مخلقه است که استوانهٔ چهارم است. منبر مبارک در میان استوانهٔ پنجم و ششم است و استوانهٔ حنانه در قطار ثانی است که استوانهٔ پنجم است و محاذی پلهٔ اول منبر مبارک است. حد حرم قدیم در طول هفت ستون است و حد حرم جدید نه ستون است. حَرم قدیم که روضهٔ مبارکه و فضای مسجد بوده است چهل و دو استوانه است و حد حرم جدید که بعداً خلفا به مسجد زیاد کرده اند پنجاه و چهار ستون است. اصل ضریح و گنبد مطهر از قایتبای است که یک طرف شبکهٔ برنجی دارد و سه طرف فولادی است که رنگ سبز کرده اند و بر شش حجره طولا و سه حجره عرضا شامل است که چهار از این، چهار پایه محکمی است که درچهار طرف دارد و بنیان گنبد مطهر قبر مبارک است که گنبد مطهر بالای آن چهار پایه است و چنان محکم و بزرگ است که پایهٔ طاق مسجد را هم بر روی آن گذاشته اند و تخمینا دو ذرع در دو ذرع می شود که از سنگ است و دو پایهٔ دیگر خانهٔ حضرت فاطمه علیها السلام است و قبر مبارک ایشان. باقی اراضی که اضافه شده مرحوم سلطان عبدالمجیدخان داخل کرده. زمین های پست و بلند را تسطیح کرده است. اکنون تمام استوانه های حرم مبارک و اطراف صحن مبارک دو یست و پنجاه و شش ستون است. در دیوارها هم نصفه ستون های مرّبع است که آن خارج از این حساب است. در روضه مبارک هم چند ستون است.

حرم مبارک پنج در دارد: باب السلام و باب الرحمه در طرف مغرب است. باب توسط که


جنوب
باب حرم
پایه
در طرف مغرب مسجد
و منبر و محراب است
مرقد مطهر
مشرق
مغرب
محراب
شمال

باب مجیدی است در شمال است. باب جبرائیل و باب النسآء در طرف مشرق است. آن‌چه که شکل مرقد مطهر در خاطر بود این جا ثبت افتاد. بر این بنیاد و پایه و گنبد که بنای قایتبای است سلطان عبدالمجیدخان تغییر نداده است.

ملک الاشرف قایتبای از سلاطین چراکسه است که در مصر سلطنت کرده‌اند. در مصر نیز آثار خیر از او بسیار است. در رجب هشتصد و هفتاد و دو بر تخت سلطنت مصر جلوس کرده در ذی القعده سنهٔ نهصد و یک هجری در سنّ هفتاد و پنج سالگی وفات کرده است.

سلطان سلیمان پادشاه باخیری بود جامع بسیار خوبی در اسلامبول بنا نهاده است و سور مدینه از بنای او است. در شوال نهصد و بیست و شش جلوس کرده و در سنهٔ نهصد و هفتاد و چهار بعد از حکمرانی چهل و هشت سال، در سن هفتاد و شش سالگی وفات یافته است. در سلاطین عثمانی هیچ یک بقدر او سلطنت نکرده و عجب آن که درپشت محراب نوشته اند: — انشاء هذ المحراب المبارک الملک المظفر السلطان سلیمان شاه ابن السلطان سلیم خان بن السلطان بایزیدخان اعزالله انصاره بمحمد و اله وسلم تاریخ شهر جمادی الاولی سنه ثمان و تسعمائه من الهجرة النبوته — و هیچ کس ملتفت نشده که در این تاریخ سلطان سلیمان اختیاری نداشته بل از سنین عمر او در این تاریخ تقریباً ده سال گذشته بود و زمان سلطنت جد او سلطان بایزیدخان بوده است. قطعاً یا ثمان و ثلثین یا ثمان و اربعین یا ثمان و خمسین یا ثمان و ستین بوده است یکی از اعداد عشرات در نوشتن افتاده است.

در این جا مناسب است که از سلطان عبدالمجیدخان هم مختصری بنویسم: معتظم الیه پسر بزرگ سلطان محمودخان ثانی است. درچهارم شعبان المعظم سنهٔ هزار و دو یست و سی و هشت متولد شده است. بعد از فوت والد تاجدار خود در نوزدهم شهر ربیع الاخر سنهٔ هزار و دو یست و پنجاه و پنج هجری بر اریکه سلطنت جلوس فرموده است. در دولت او کارهای بزرگ اتفاق افتاد. محمد علی پاشا که شامات و حرمین شریفین را تصرف کرده بود به تقویت دولت انگلیس که از سلطان کردند در سنهٔ هزار و دو یست و پنجاه و نه به سلطان واگذاشت. وقعهٔ عظیمهٔ **سوسته پل** که از غرائب فتوحات روزگار است در سنهٔ هزار و دو یست و هفتاد و یک در عصر او اتفاق افتاد که دول متحابه به حمایت مرحوم سلطان عبدالمجیدٔخان برخاسته که مختصری مفید در جام جم مسطور است. وفات سلطان عبدالمجیدخان در هفدهم ذی الحجة الحرام سنهٔ هزار و دو یست و هفت اتفاق افتاد. بسیارپادشاه سلیم حلیم بود. بعضی برآنند که سلطان را به جهت اخراجات زیاد و قرض گزاف مسموم کردند.

القصه، بعد از آن زیارت سیدهٔ نسآء العالمین علیها السلام را کرده از باب جبرائیل به زیارت بقیع مشرف شده بعد از زیارت عتبهٔ عرش مرتبه، به بازدید شیخ الحرم علی پاشا رفتم. مفتی حنفی، مفتی شافعی، شیخ الخطباء، نقیب الاشراف و چند نفر دیگر آن‌جا بودند خیلی صحبت شد. به علی پاشا گفتم: «دو روز است می بینم یک نفر در میان محراب رسول الله صلی الله علیه وآله نشسته و تکیه به محراب داده است و دستمالی رو بروی خود گسترده چیز می گیرد،

گدائی می کند. در میان محراب نشستن و استناد به محراب کردن خلاف ادب است.» مفتی حنفی هم تصدیق کرد. فورا آدم فرستاد که غدغن بکند و به خدام بسپارد که کسی در میان محراب ننشیند.

گفتم: «این یکی کار گو یا از شما ساخته نشود، موقوف به عرض سلطان است که حکم بکنند اسامی شهدای اُحُد را در کتیبهٔ بقعه شریفه حضرت حمزه به اسم بنویسند که در رکاب مبارک جان داده‌اند. تمامی این شهدا از معارف قریش و مهاجرین و انصار بوده‌اند. حالا بجز حمزه سیدالشهدآء و عبدالله بن جحش اسم دیگری مذکور نیست و اهل علم و تاریخ هم، چند نفری را می شناسند.»

مفتی حنفی گفت: «هیچ کس در این خیال بر شما سبقت نکرده است.» و خیلی تحسین کرد.

علی پاشا گفت: «اگر حکم از سلطان بشود من به خوبی به انجام می رسانم و در این آثار خیر شما هم شریک خواهید بود.»

قدری از هلال و رؤیت هلال صحبت شد، علماء تعجب می کردند که عجمی نباید فهم داشته باشد. سواد را تابع سفیدی جامه و گِردی عمامه می دانند.

از آن‌جا به منزل آمدیم. عصری به زیارت حضرت عبدالله پدر بزرگوار حضرت ختمی مآب صلی الله علیه‌وآله رفتم که در سوق الطوال واقع است، خدمتشان عرض کردم:

«کم من اب قد علا بابن ذری شرف   کما علا برسول الله عدنان»

و آن حضرت به دیدن اخوال پدرش عبدالمطلب که از طایفهٔ بنی النجار بود آمده بود و در مدینه دو سال و چهار ماه بعد از ولادت فخر کاینات و سید موجودات وفات یافت و در مدینه مدفون شد و قبر مبارکشان اکنون به قاعدهٔ اسلام رو به قبله است. رسم آن نبوده که اموات را در آن وقت رو به قبله یعنی مکه دفن کنند یحتمل که ضریح را در اسلام چنین ساخته باشند **والله اعلم.**

از آن‌جا به روضهٔ مبارکه رفته زیارت کرده و از باب السلام داخل شدم. قرآن بسیار در مسجد بود. یکی از آن قرآن‌ها را واکردم که ملاحظه کنم، خط خیلی خوب با ترجمهٔ فارسی داشت. برحسب اتفاق سورهٔ والنجم آمد. همان را خوانده به خانهٔ شیخ عیسی افندی قاضیِ مدینه به بازدید رفتم. مرد با ذوق خوش مشربی است.

از آن‌جا به منزل آمدم. اول شب شریف عبدالمحسن که از بنی اعمام شریف عبدالله شریف مکه معظمه است به دیدن آمده بود. مشارالیه از جانب شریف به استقبال حجاج بیت‌الله الحرام آمده است. جوان بلندقد تنومند است. عربی فصیح حرف می زند. به ایشان گفتم: «رَبذه را در مدینه نیافتم که زیارت قبر ابوذر بکنم. نمی دانم شهدای فخ را در مکه معظمه پیدا خواهم کرد که زیارت بکنم یا نه؟»

گفت: «من انشاءالله جای او را معلوم کرده شما را به زیارت آن‌ها می رسانم.» و بیان کرد که: «حضرت شریف صد نفر عسکر با برادرش شریف عبدالله و کالسکه و جمال و بغال

تا **حده** که نصف منزل **جده** است به استقبال شما فرستاده بود و چند روز هم آن‌جا معطل شدند تا خبر آمد که شما از ینبع آمده‌اید.»

گفتم: «باعث شرمساری من شد. از بدی کشتی ناچار شده به ینبع آمده‌ایم. از محبت ایشان ممنون شدم.»

گفت: «باز به خدمت شما حاضر است.»

گفتم: «ما هم برای فیض خدمت ایشان حاضریم.» بعد از رفتن شریف عبدالمحسن به عتبهٔ عرش مرتبه از باب‌السلام مشرف شده زیارت حضرت رسول صلی الله علیه وآله و زیارت عَذرا بتول علیها السلام کرده به منزل مراجعت کردم.

روز سه‌شنبه بیست و دوم ذی‌القعده:

صبح آستان همیون مشرف شده زیارت کردم. **مقامهٔ احمدیه** که عرض کرده بودم و شب گذشته تمام شده بود در حضور مهر ظهور در نزدیک ضریح مبارک ایستاده خواندم. عرب‌ها که فارسی نمی دانستند گوش می دادند می گفتند: یقرء الزیارة بالفارسی.

مقامهٔ احمدیه این است و انشاءالله درپیشگاه ملایک پناه مقبول خواهد بود:

ای خاتم انبیای مرسل — ای خواجهٔ انبیاء اول
بودی تو نبی، نبود آدم — آدم ز تو گشت فخر عالم
نوری ز تو بود در وجودش — ز آن برهمه امر شد سُجودش
آن کس که نکرد گشت عاصی — مردود ادانی و اقاصی
بودِ دو جهان ز بود تو بود — ورنه نشدی زمانه موجود
تو شاهی و انبیا غلامت — نام همه زنده شد به نامت
ادریس که علم ودانش اندوخت — از علم تو نکته‌ای بیاموخت
گر نوح نبی سفینه دارد — از لطف تو او سکینه دارد
پنج اسم مبارک تو و آل — ایمن کردش زمآء سلسال
ازعلم تو کشتی اش روان بود — وز حلم تو لنگرش گران بود
موسی که عصا بود بدستش — فرعون و جنود شد شکستش
او حاجب درگه جلیل است — این داشتن عصا دلیل است
برحاجب اگر سزد عطایی — تشریف شهان بود عصایی
هارون چو نقیب لشکر آمد — داود از آن زره‌گر آمد
در خیل تو رایضی سلیمان — برخیل «مُرا بطین» نگهبان
چون کرد دمی تو را فراموش — در بندگی تو رفت از هوش
بر زله خویش یافت غفران — زان رو همه خیل کرد قربان
از لطف نمودی آفرینش — بخشیدی از آن سبب نگینش
تا دیو و ددش مطیع باشند — در طاعت وی سریع باشند

عیسی به سرات چاشنی گیر کاموخته علمی از عقاقیر
سر بر قدمت فکنده دارد از روح تو مُرده زنده دارد
ای جان جهان جهان فدایت جبرئیل غلامی از سرایت
ما را نسزد که خود ستاییم که بندهٔ آستانت ماییم
حاشا سخنی گزافه باشد از راه جنون و یافه باشد
ما خاک کف سگان کوییم گر بپذیری به فخر گوییم
مقبول شده است اطاعت ما بی اجر نگشته خدمت ما
سگ را چو شهان کنند آیین برجید نهند طوق زرین
برجید خود از تو طوق خواهم وین طوق به فخر و شوق خواهم
در سلک سگان دهی تمیزم در مصرِ وفا کنی عزیزم
بخشندهٔ رزق ما سوایی رخشندهٔ عرش کبریایی
حق کرده تو را وکیل مطلق این کار ترا سزاست الحق
در موت و حیات اختیارت در ارض و سماست اقتدارت
از فضل خدای پاک داور بر کیش تو زاده‌ام ز مادر
ما در همه داد شیر صافم با حب علی بُرید نافم
بگذاشت پدر مرا به کتاب آموخته علم دین و آداب
تاریخ و خبر بنام دیدم تفسیر و اثر تمام دیدم
جهد از من و از خدا هدایت صد شکر که رستم از غوایت
دانسته ام آن که چیست دینت بر تخت جلال جانشینت
کوراست هر آن که خوُر نبیند در سِلک خُصاة دُر نبیند
چون حُب علی ست دستگیرم از هفت و چهار ناگزیرم
باشم چو جدا ز خاک کویت هستم به خدا در آرزویت
دیگر ز کجا همی توانم خود را به فنای تو رسانم
عمرم که به رهگذار شصت است این نعمت بی کران بدست است
شصت دگر از کجا بیارم تا جان به فنای تو سپارم
بخشای به من که اهل بخشی فرمان ده چرخ و عرش و فرشی
شعر من اگرچه نیست قابل لیکن صلت تو هست کامل
از لطف تو فخر و زیب خواهم در هردو جهان نصیب خواهم
با حب تو و علی و اولاد خواهد که رود به خاک **فرهاد**
با حبّ تو و علی به محشر از خاک همی برآورد سر
در حضرت تو مقیم گردد مسرور هم از نعیم گردد
فرقم که بر آستان شه سوُد هیجده از ماهِ یازده بود

حق خواست که وارهم ز توبیخ — یا غافر[1] گشت سال تاریخ

تمت المقامة الاحمدیه علیه آلاف الصلوة والتحیه

و بعد از اتمام مقامه با حالت پریشان در خاکپای فرقدان سای عرش فرسای همایون عرض کردم که: «یا رسول الله، عالم علم ماکان و مایکون هستی. می دانی که در مدت پنج ماه توقف تهران چقدر زحمت کشیده، شب و روز راحت نداشتم که در غیاب پادشاه در کار دین و دولت و ولایت عیب و نقص حاصل نشود اگر حیاتی باشد در خانهٔ خدا و در تحت میزاب رحمت با سیلاب عبرت این عرض را خواهم کرد. ولی چون اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه مرا از این سعادت زیارت که فیض دنیا و آخرت است محرم نفرمودند و اذن زیارت دادند هرچه بگفتهٔ ارباب غرض «فی قلوبهم مرض» به من اگر در آقایی بی لطفی فرموده باشند حلال کردم، «یوم ینفع الصادقین صدقهم.»»

از آن جا به زیارت حضرت انسیته الحوراَء مشرف شده و به بقیع رفته زیارت ائمهٔ انام را کرده به منزل آمدم. چون حاج شام و محمل شریف امروز مذکور شد که وقت ظهر می آیند به خارج قلعه به تماشا رفتم. خیلی طول کشید تا محمل شریف آمد. سه ساعت به غروب مانده بود که محمل شریف را به مدینهٔ منوره با توپ و سرباز و شیخ الحرم و مشایخ و اعیان وارد کردند. قبل بر این در میدان خارج سور که طرف باب شامی است نگاه می داشتند. دو سال است که محمل شریف را داخل حرم می کنند. محمد پاشا حاکم اول این قرار را گذاشته است و کار خوبی کرده است.

پس از آن به منزل آمده یک ساعت به غروب مانده از باب السلام به سده سنیهٔ همایون مشرف شده محمل شریف را در مسجد مبارک گذاشته اند به زیارت او هم رفته پس از زیارت روضهٔ مبارک قرآن برداشتم بخوانم سورهٔ طلاق و تحریم بدستم آمد خیلی مناسب بود. ثواب سورتین را به روح پرفتوح سیدالمرسلین نثار کردم. یک نفر قاری بود در قرائت دوجا ایراد گرفت، به عربی گفتم: «اگر تو کتاب فارسی را بخوانی مثل من نمی توانی بخوانی. من هم اگر عربی را مثل تو نخوانم معذورم.» تصدیق کرد.

پس از آن زیارت صدیقهٔ طاهره را کرده به منزل آمدم. شب چهارشنبه به زیارت آستان مبارکه رفته از باب السلام داخل شده زیارت سیدالمرسلین صلی الله علیه وآله را کرده و زیارت سیدهٔ نسآء عالمین را نیز کرده معطل نماز شافعی شدم و نماز جماعت کردم.

امام شافعی بسم الله را جهراً می گوید و بعد از حمد بقدر یک سوره خواندن مکث کرده بعد آیه می خواند. جمعیت نماز جماعت شافعی خیلی کم تر از حنفی است. ساعت سه به منزل آمدم.

روز چهارشنبه بیست و سیم ذی القعده الحرام:

ــ امروز تحویل شمس به جدی است که اول چلهٔ زمستان است ــ قبل از طلوع به پشت بام

[1] برحسب ابجد ۱۲۹۲.

رفتم. جوهر هوا سرد بود اما باد نمی آمد. درجهٔ فارینهایت را در بام گذاشتم درچهل وپنج درجه ایستاد که از حد اعتدال ده درجه پایین تر است. آفتاب یک ساعت و بیست و هشت دقیقه از دسته که گذشته بود بر کوه اُحُد ووعیرکامیر تابید و یک ساعت و سی و دو دقیقه گذشته بود بر منارهای حرم مبارک تابید. زیارت نامه از دور بر گنبد فرقدان سای مبارک خواندم. از حجاج ایران حسینعلی میرزا پسر مرحوم جعفرقلی میرزای خویی که با حاج شام آمده بودند به دیدن آمده بود. ساعت چهار به حرم مبارک از باب جبرئیل مشرف شده بعد از زیارت روضهٔ مبارکهٔ مطهره و زیارت حضرت فاطمه علیها السلام به بقیع رفته ائمه را زیارت کرده صدیقه طاهره را زیارت کردم. مرقد مطهر حضرت صدیقه در بقعه بقیع رو بروی ضریح ائمه اربعه علیهم السّلام و عباس بن عبدالمطلب عم رسول الله صلی الله علیه وآله است. یک پرده از گلابتون آو یخته اند و در آن پرده نوشته اند:

«سلطان احمد بن سلطان محمد بن سلطان ابراهیم بن سلطان احمد بن سلطان عثمان سنهٔ آحَدی و ثلثین و ماته بعد الالف.»

در این مدت که فزون تر از یک صد و شصت سال[1] است آن پرده خوب مانده است، چندان کهنه نشده است. چنین معلوم است که در ایام آمدن حاج می آو یزند و برمیدارند. چنانچه در این چند روز نبود. خادم گفت: «امروز صبح شیخ الحرم گفت آو یختند که به نظر شما برسد.»

خلاصه، در برگشتن، بنات رسول الله صلی الله علیه وآله ام کلثوم ، رقیه وزینب را زیارت کردم که در یک بُقعه است. از آن جا به زیارت زوجات حضرت رسول علیه السلام رفتم. هشت نفر در یک ضریح است و اسامی هریک را بالای قبرشان به تخته نوشته گذاشته اند.

امروز در حرم مبارک شکایت زیادی حجاج قمی و مازندرانی بلکه همه از دست عباس قلیخان قونسول شام کردند که ما را تمام کرده است و به انواع مختلف چیز گرفته است. عذرش این است که: «من مواجب از دولت ندارم و باید مخارج خود را از عجم درآورم.» و می گفتند: «چند نفر مرده بود مال آن ها را ضبط کرده است.» و مرا قسم دادند که تفصیل را در حضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی به عرض رسانم و عاجلا به جناب وزیر مختار بنو یسم و تهدید کنم.

از آن جا به منزل مراجعت کردم. بعدازظهر ثانیاً به زیارت شهدای احد و حضرت حمزه علیه السلام رفته علی پاشای شیخ الحرم اسب سواری فرستاده بود. دو ساعت به غروب مانده برگشتم. یک ساعت به غروب مانده از باب السلام به حرم مبارک مشرف شده زیارت حضرت سیدالمرسلین حجة الله فی السموات والارض صلی الله علیه وآله و زیارت صدیقهٔ طاهره علیها السلام را کرده در مسجد طواف کردم. در صحن طواف کردم. شیخ الحرم را دیدم که رخت سفید پوشیده بود که به جهت روشن کردن شمع به حرم برود. بیان کرد که به جهت میل شریف مکه حاج از راه فرُعْ می رود و روز جمعه بعد از صلوة حرکت به مسجد شجره می کنند.

---

۱) سال ۱۲۹۲ هـ.ق.

از حَرَم مراجعت به منزل کردم. شب پنجشنبه دو ساعت از شب رفته باز به سُده سینهٔ عرش مرتبه رفتم. زیارت سیدالانبیا والمرسلین صلی الله علیه وآله و زیارت حضرت صدیقه علیها السلام کرده برای تدارک بعضی کارهای سفر زود به منزل مراجعت کردم.

روز پنجشنبه بیست و چهارم ذی القعده:

از باب جبرئیل علیه السلام صبحی به زیارت حضرت سیدالاولین و الآخرین صلی الله علیه وآله مشرف شده در مقام منبر و محراب دعای وارد را خوانده و بعد از زیارت ام الائمة الابرار به بقیع مشرف شده، از آن جا به وداع مقبرهٔ فاطمه بنت اسد مشرف شده زیارت کردم.

در میان کوچه ها این چند روز بُز بسیار می دیدم که بیخود راه می روند و از خاک کوچه از [فرط] گرسنگی می خورند. یک بز را دیدم که کاغذ می خورد، پرسیدم، گفتند: «شب ها می دوشند و روزها در کوچه ول می کنند، هرکس بز خود را می شناسد و باز شب می برند. این حیوانات معلم بیچاره تا عصری گرسنه در کوچه ها می گردند.» وقت مراجعت از بقیع یونجهٔ تازه برای آن ها خریدم که عسکرها بغل کرده آوردند. در میان کوچه دسته دسته یونجه را رو بروی آن ها ریختند، به میل تمام می خوردند.

عصر روز پنجشنبه به فناء آسمان ارتقاء مبارک رفته زیارت حضرت رسول و بتول علیهما السلام را کردم. در روضهٔ مبارکه دو سورهٔ یٰس و والصآفات را خوانده یکی را به روح مبارک سیدالانبیاء والمرسلین و یکی را به روح سیده نساء العالمین علیهما السلام نثار کرده، در میان صحن، در کنار باغچهٔ کوچکی که به باغچه حضرت فاطمه معروف است دو رکعت نماز کردم. چند درخت خرما دارد، باغبان کرفس کاشته بود و از کرفسی که کاشته بود نیاز کرده بود. و آب او ازچاهی است که درپهلوی باغچه است که بقدرچهارپنج ذرع ریسمان می برد.

شب جمعه بیست وپنجم از باب السلام به روضهٔ مبارکه مشرف شده بعد از زیارت، پشت به دیوار رو بروی حضرت خاتم الانبیاء صلی الله وآله نشسته دعای کمیل را خواندم. به یک نفر از مشایخ ملتفت شدم که از دور نشسته گوش می دهد، پس از آن که تمام شد و دانست که دعای خوبی است گفت: «تقبل الله منک».

گفتم: «هذا دعاء مروی عن سیدنا علی علیه السلام علمه لِکمیل بن زیاد وکله فی التضرع والابتهال قال نعم دعاء حسن ماسمعته»

پس از آن، زیارتِ صدیقه طاهره را کرده بعد از نماز زیارت به منزل آمدم.

روز جُمْعه بیست و پنجم ذی القعده:

ــ که روز دَحْوالارض (۹۲) است، که یکی از ایام شریفه است، دعا و زیارت مخصوص دارد ــ اول طلوع آفتاب به سطح بام آمده زیارت حضرت رسول روحی و روح العالمین فداه را خوانده به پایین آمدم و غسل جمعه را کرده به حرم مبارک رفتم. از باب الرحمه داخل شدم که رو بروی باب النساء است. وقتی رسیدم که محمل شریف را حرکت داده و در باب السلام بر شتر حمل کرده بودند و سِنْجَق شریف را از حرم بیرونِ می بردند. چون خواجه ها از من راضی

بودند آواز کردند تَعالِ تَعالِ در حرم شریف به زیر سَنجق شریف رفته تا پله باب السلام رفتم. وقتی که محمل راه افتاده به حَرم مبارک مراجعت کردم. حرم خیلی خلوت بود، زیارت وداع حضرت رسول الله و صدیقه طاهره علیهما السلام را خوانده به بقیع رفتم و زیارت ائمهٔ طاهرین را خوانده وقت برگشتن به زیارت اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام رفتم که مرقد ایشان در پهلوی دیوار قلعه است. گو یا اَحَدی به زیارت حضرت اسمعیل نرفته باشد.

از آن‌جا به منزل مراجعت کردم. وقت نماز جمعه در حرم مبارک حاضر شده چون خطیب نیامده بود قرآن خواستم که تلاوت نمایم. تا باز کردم سوره دُخان آمد. سوره دُخان، جاثیه و احقاف را خوانده ثواب او را به روح پاک سیدالمرسلین نیاز کردم. در این اثنا خطیب کوسجی آمد. گفتند هرهفته یک نفر خطبه می خواند. خطبه با خطیب است و امامت جمعه با دیگری است.

القصه، نماز جمعه را خواندم. خطیب خوش بختی بود که بعد از ادای خطبه یک کُرک صره امین به او خلعت داد به دوشش انداخت و یک کرک زیرپوست دیگر هم سعیدپاشا رئیس عسکر که از شام آمده بود به او داد. هردو کرک را بالای یکدیگر به دوش گرفت، ذولقرنین شد.

بعد از نماز جمعه زیارت حضرت خاتم الانبیاء والمرسلین را نموده و زیارت صدیقه بتول صلی الله علیها را کرده به منزل آمدم.

امسال الحمدالله تعالی از وجود بی بود ناقابل این بنده ذلیل چنان شد که شب ها دَرِ حَرَم را باز کرده عجم را به زیارت می گذاشتند و از روی کتاب زیارت‌نامه می خواندند. سال های سابق که آفتاب غروب می کرد دیگر اَحَدی اذن دخول نداشت و امسال هم حجاج شام به همان خیال شب اول به زیارت نرفتند. چون در این مدت، نفس زکیه محمد بن عبدالله الحسن بن الحسن علیه السلام را زیارت نکرده بودم با آقاسید صافی پیاده تا آن‌جا رفتم. در سر راه اُحُد واقع است. اگر آقا سید صافی نبود قراول ها و مصطفی قواس که همراه بودند کسی نمی دانست، درش بسته بود، آقا سید صافی یک طوری واکرد، زیارت کرده در مراجعت به مسجد ابوذر رفتیم. خارج سور سلطان سلیمان است. سقف ندارد، یک دیواری از طرف کوچه کشیده‌اند، دری گذاشته‌اند. فاتحه خوانده به منزل آمدم. باد و باران سختی می آمد و هوا خیلی سرد بود آقا سید صافی و ملاباشی گفتند غسل احرام را در شهر بعد از نماز عصر بکنید که جایز است. لهذا غسل احرام کردم و نیت او چنین است: «غسل احرام می کنم از برای عمرهٔ تمتع قربةً اِلی اللّه.» بعد از غسل تا شترها را آوردند بار کردند طول کشید، گفتم، فرصت است و غنیمت است که باز به زیارت حرم مبارک بروم. به تعجیل تمام رفتم، حرم مبارک خلوت بود، قرآن خواندم، سورهٔ مزمل را به روح ولیعهد و سورهٔ مُدثر را به روح شاه مرحوم و سورهٔ قیمه را به روح والدهٔ مغفور و سورهٔ دهر را به روح سیده‌النسآء نیاز کردم. در سورهٔ مزمل آیهٔ «یوم یجعل الولدان شیبا» که خواندم دیدم شیبا بالفتح اِعراب کرده است، شیخی آن‌جا نشسته بود به عربی

گفتم: «غلط قرآن تصحیح کردن واجب است. این به قاعدهٔ عربیت شیبا به کسر است که صیغه جمع است که جمع اشیب است، مثل «بیض و ابیض.» عناد کرد، دو قرآن دیگر مصطفی چاوُش آورد، آن جا هم همین طور بود که من می گفتم، باز عناد کرد که قرآن را نباید دست زد.

گفتم: «تو شیخ عوامی و نمی دانی گناه این به پای کیست و هر که عوام باشد همین طور خواهد خواند.»

و چنان گمان می کرد که محال است قرآنی که در حرم باشد غلط داشته باشد و این همه قرآن ها که هست هیچ غلط ندارد. چنان عربده می کرد و وامی نمود که العیاذ بالله عجم ها می گویند قرآن غلط است نه این که قرآن غلط دارد. اگر مصطفی قواس همراه نبود فضیحت می کرد. از نَهیب او مَهیب شده روی خود را به روضهٔ مبارکه کرده عرض کردم: «یا رسول اللّٰه تو عالم السر والعلن هستی. می دانی که حق به جانب این بندهٔ ذلیل است. این مجاورین درگاه تو این طور بغض و عناد دارند که راضی نمی شوند غلط قرآن تصحیح شود.»

باری آستان مبارک را بوسیده و آستان حضرت صدیقه را بوسیده الوداع گویان با حسرت تمام خواندم:

گشتم چو جدا ز خاک کویت هستم به خدا در آرزویت

به منزل آمدم، بارها را برده بودند. قریب به غروب بود پیاده تا خارج شهر مدینه رفته در خارج شهر بر خاک مذلت افتاده سوار تخت شدم. در عرض راه شیخ الحرم علی پاشا را دیدم که در قشله خارج شهر برای تشییع حجاج آمده بود، خیلی از قصور خدمت خود عذرخواهی کرد. آدم خوش نفسی است و با حجاج عجم خوش رفتار است. چون پارسال محمد پاشا بوده او معزول شده به جای او علی پاشا آمده است وقت وداع به گوش او گفتم: «محمد که می رود علی می آید، از این قیاس بکن.» خیلی خندید و دست و روی مرا بوسیده از هم جدا شدیم.

از شب دو ساعت و یک ربع رفته به منزل، یعنی مسجد شجره(۹۳) رسیدیم. هشت روز و هشت شب تمام در مدینه منوره توقف داشتم. انشاءالله از برکت زیارت این آستان، این بنده ذلیل را به جنات ثمانیه سرافراز خواهند فرمود.

امروز سه مرتبه به زیارت عتبه عرش مرتبه مشرف شدم. وقتی که در منزل، در مسجد شجره بارها را وارسی کردند، گفتند، یک بار صندوقخانه مفقود شده است. از قراری که فراش صندوقخانه می گوید، شب تاریک شد و باران می آمد. وارد منزل که شدیم بعد از ورود، همهمه میان عمله و همه افتاد که، یک بار صندوقخانه مفقود شده است. بقدر دو هزار تومان اسباب و یراق است از رشمه و دعابافی و دوکلکی و دوسینه بند طلا و قالیچه های خوب کردستانی و رُخوت که در یک یخدان بود [از] میان اردو برده اند. بارها به میان اردو آمد، تاریک شد، نشان کرده بودند که یخدان در میان اردو، همین است. دزد قادر غدار در کمین بود که شترها را با بار برد. شبانه هرقدر تفحص کردیم، قادر آقای حمله دار را خواستم، پیدا نشد.

ساعت چهار نزد سعیدپاشا پیغام فرستادم، گفتند، خوابیده است. صبح بعد از نماز پیغام فرستادم، گفته بود، در راه عیب کرده است، با علی پاشا، محافظ مدینه است.

قدور عکام حلبی که یک چشمش کور است و زمام جمل در دست او بود، می گفت: «بار واشد من بار را به قطار بسته به اردو آوردم.»

سعید پاشا می گوید: «شتر عرب مال [ا] بن مریخ بوده برده اند.»

شبانه جمال ها گفتند: «شترهای ما درست است.» صبح که فهمیدند مواخذه خواهند شد که عدد شتر اگر درست است بار او کجا رفته؟ از ترس گفتند: «سه شتر ما مفقود شده است.» آقا سید حسن، دلیل عجم و شیخ صالح ساعت چهار از شهر مدینه آمده بود گفتند: «در راه ما هیچ ندیدیم.»

صبحی، به همراه شیخ صالح به شیخ الحرم کاغذ نوشتم و به شریف عبدالحسین پیغام دادم که: «آن‌چه معلوم شده است مال حلالی به دست حرامی افتاده. انشاءالله در ابتلاء آیه شریفه «ولنبلونکم» همین فقره مال باشد نه نقص انفس و اطفال که عوض مال از فضل خداوند ذوالجلال در هرحال ممکن است.»

واجبات اعمال حج

صبح بعد از نماز روز سه شنبه بیست و ششم ذی القعده الحرام سنه یک هزار و دو یست و نود و دو محرم شدم. هوا چنان سرد بود که درجه فارینهایت[۱] درسی و شش درجه آمده بود. چهار درجه می خواست که به حدّ یخ برسد.

نیت احرام چنین است: احرام می بندم برای عمره تمتع حجة الاسلام به جهت فرمانبرداری و اطاعت خداوند عالمیان واجب قربة الی الله.»

واجبات احرام: اول نیت، که مذکور شد. ثانی، گفتن چهار تلبیه و آن گفتن «لبیک اللهم لبیک، لبیک لاشریک لبیک، ان الحمد والنعمه لک والملک لاشریک لک» است. ثالث، پوشیدن دو جامه احرام، که یکی به منزله ازار است و دیگری به منزله ردا.

احرام مصدر افعال است. یعنی برخود حرام کردن اموری که خداوند [آن‌ها] را حرام کرده است. در این جا مناسب چنان افتاد که از اعمال حج، آن چه واجب است شرحی به اختصار در این روزنامه نوشته شود.

تلویح و تصریح: بدانکه حجة الاسلام در مدت عمر یک بار واجب می شود بر هر مکلفی که عاقل و بالغ و آزاد و دارای راحله و زاد و دارای مونهٔ عیال تا زمان مراجعت باشد و نیز ممکن باشد او را رفتن، یعنی صحیح المزاج باشد مریض نباشد و در عرض راه مانعی مثل دزد و دشمن

نباشد و نیز وقت او هم وسعت داشته برای طی مسافت تا مکه معظمه.

این حجه الاسلام منقسم می شود به سه قسم: **حج تمتع ،حج قِران وحج اِفراد** . حج تمتع تکلیف آن کسانی است که از مکه معظمه دور باشند بقدر شانزده فرسخ یا بیشتر از شانزده فرسخ الٰی ماشاءالله. مثلاً کسانی که در مدینه یا در مصر یا در شام یا در عراقی عجم یا در ترکستان یا آفریقا[1] یا در هر بلدی از بلاد باشند واجب است حج تمتع به جا آورند. نمی توانند عدول کنند.

اما حج قِران و اِفراد، تکلیف آن کسانی است که در مکه منزل دارند یا بیرون مکه منزل دارند ولی بقدر شانزده فرسخ دور نیستند بلکه کم تر از شانزده فرسخ دورند. اگر چنانچه این گروه بخواهند حج تمتع بجا آورند در حال اختیار نمی توانند. چون در بیان حج قِران و اِفراد برای امثال ماها چندان فایده ای نخواهد بود لهذا محض بصیرت، بعد از حج تمتع بیان مجملی از این دو نیز خواهیم نمود و فرق بین این دو را با همدیگر و با حج تمتع و صورت عُمره مفرده را ذکر خواهیم کرد انشاءالله تعالی.

در رساله های مناسک حج، علمای اعلام به تفصیل بیان واجبات و مستحبات و ادعیه وارده در حج تمتع را بیان فرموده اند. بطوری که همه کس نمی تواند درست ضبط و اخذ نماید خاصه برای عوام بسیار دشوار است که تمیز میان اجزاء و شرایط یا واجبات و مستحبات آن بدهند. چه، بسیار می شود که بعضی بواسطهٔ قِلت ادراک، مستحبی را بسیار دقت می کنند در به جا آوردن آن و واجبی را ترک می کنند به خیال مستحب بودن آن. چنانچه در سفر خیریت اثر مکه معظمه مشاهده شده بسیاری تلبیات اربعه را در محل وجوب ترک می کردند، که این بنده آن ها را از تخت روان اعلام می کرد که وقت تلبیه است. آن ها به خیال آن که دعای مستحبی است [ترک می کردند] ولی دعای مستحب را دقت می کردند در خواندن آن. همچنین بسیار دیده شد که بعضی محض خواندن دعای مستحب در نزد حجرالاسود ترک می کردند واجبی را که محاذات جزء اول بدن باشد به جزء اول حجرالاسود و هٰکذا.

بنابراین ما، در بیان حج تمتع اکتفا می کنیم به جمیع واجبات از اجزاء و شرایط و ترک می کنیم مستحبات و اَدْعیه وارده را، تا به آسانی حفظ و ضبط آن به عمل آید و هم بدانند که باید چیزی از این را ترک نکنند. زیرا که در این روزنامه آن چه مرقوم شده همه واجب است و ترک آن ها غیر جایز و بالله التوفیق.

بدان که حج تمتع مرکب است از دو عبارت: یکی **عمرهٔ تمتع** که اول به جا آورده می شود و یکی **حج تمتع** که در ثانی به جا آورده می شود. این دو عبارت به هم پیوسته و مربوط است. اگر عمره، پیش به جا آورده نشود و عقب از حج به جا آورند به جهت عذری، آن عمره مفرده خواهد بود. زیرا که مفرده یعنی منفرده و تنها. و چون عُمره متصل به حج نیست و تنها است از این جهت مفرده می گویند و نیز آن عبادتِ دوم که حج تمتع باشد در این فرض چون به عقب عمره به عمل نیامده **حج اِفراد** زیرا که تنها است و گسسته شده از عمرهٔ سابق. این بود بیان مفرده از

۱) متن: افریقیه.

عمره و حج.

اما معنی تمتع یعنی لذت بردن و تمتع یافتن. در عمرهٔ تمتع و حج تمتع که دو عبادت هستند احرام بستن معتبر است. در احرام شرط است که شخص ترک کند و حَرام کند بر خود بیست و چهار چیزی را که ذکر خواهد شد مجملاً. و نیز در عُمرهٔ تمتع و حج تمتع طواف نساء و نماز طواف نساء معتبر است. پس از طواف و نماز آن، در عمره تمتع و حج تمتع بر شخص حلال می شود جمیع چیزهائیکه در احرام حرام شده بود و شخص مُتلذذ می شود به آن بیست و چهار چیز. لهذا عمره و حج را تمتع می گویند. پس عُمرهٔ تمتع یعنی عمره که بعد از تمام شدن اعمال آن شخص متلذذ می شود به چیزهائی که بر او حرام بود و از آن ها بی بهره بود. و حج تمتع یعنی حجی که پس از تمام کردن آن، شخص متلذذ می شود به آن بیست و چهار چیز.

بیان کردیم که اگر عمرهٔ تمتع به جا آورده بشود و حج تمتع در عقب او به جا آورده نشود به جهت عذری، آن عمره مفرده خواهد شد زیرا که منفرد می گردد از حج و تنها می شود. از این بیان ظاهر می گردد سر آن‌چه در اخبار و احادیث وارد شده و در السنهٔ ذاکرین مصیب جناب سیدالشهداء علیه السلام مشهور است، آن که، حضرت یوم ترو یه، حج را بدل به عمرهٔ مفرده فرموده عازم عراق شدند زیرا که آن‌جناب محض احترام حرم‌الله که مبادا بمانند و آل ابی سفیان لعنهم‌الله، خون مبارک آن حضرت را در آن مکان شریف بریزند و هتک حرمت بیت‌الله شود یا به علت چیزهای دیگر و به جهت موانعی که علمش بر ماها مخفی و مکنون است عمره‌مفرده را که عبادت اول است از برای حاج بیت‌الله بجا آوردند و حج تمتع را که تمام دو عبادت است به جهت ظلم آل ابوسفیان ترک فرمودند و نتوانستند تمام تکلیف حج تمتع را بجا آورند. پس حج را که حج تمتع است و عبارت است از مجموع دو عبادت، بَدَل فرمودند به **عمرهٔ مفرده** که همان عبادت اول از این دو عبادت باشد. به علت آن که شخص حاج بخواهد تکلیف حجة‌الاسلام خود را به عمل آورد ابتدا شروع می کند به اِحرام عُمرهٔ تمتع از میقات خود و به همین طور، اعمال عمرهٔ تمتع را بجا می آورد تا تمام می شود.

روز هشتم ذی‌الحجه الحرام که یوم تَرْو یه است شروع می کند به عبادت دوم که حج تمتع باشد به طریق استحباب و مُحْرِم می شود به احرام حج و می رود به منیٰ. یا روز نهم شروع می کند به طریق وجوب و می رود به جانب **عرفات** و بعدازظهر نهم می رسد به عرفات. تا روز دوازدهم یا سیزدهم فارغ می شود از اعمال حج.

جناب سیدالشهدا سلام‌الله علیه که نمی توانستند تا روز دوازدهم یا سزدهم بمانند و تمام عمل را به انجام برسانند لهذا به قاعدهٔ «مالا یدرک کله لایترک کله» اکتفا به همان عمرهٔ تمتع که عبادت اول است فرمودند. و چون درک یوم هشتم یا نهم را تا دوازدهم نفرمودند پس عمره از تمتع بودن بیرون رفت و مفرده شد یعنی عمره تنها شد. پس حج را بَدَل به عمره مفرده فرمودند.

القصه اصل مطلب بیان واجبات حج تمتع است. بباید دانست که غرض از نگاشتن

این گونه مطالب در این روزنامه آسان شدن و زود فهماندن تکلیف شخص است هنگام عازم شدن به بیت الله. لهذا در بین شمردن افعال واجب حج تمتع مناسب نیست که غیر از آن ها چیز دیگر بیان کرده شود. مخفی نماند که اول لازم است شروع به مواقیت، که آن ها معین بشود تا پس از آن بتوانیم واجبات را بیان کنیم.

پس می گوئیم: **مواقیت** جمع میقات است و آن عبارت است از جائی که شخص حج کننده باید در آن جا که برسد مُحرِم شود و شروع کند به اعمال خود. بدون احرام حرام است از آن جا تجاوز کند. مواقیت شش موضع می باشد. هر موضعی از این مواضع ششگانه میقات است از برای جمعی که عبور می کنند از آن میقات و به سوی مکه می روند.

موضع اول **مسجد شجره** است که آن را **ذوالحلیفه** می گویند. حلیفه بر وزن جُهینه به ضم حآء و فتح لام است و این میقاتِ اختیاری اهل مدینه و کسانی است که از مدینهٔ منوره به جانب مکه معظمه می روند. اگر ضرورت واقع شود که نتواند از آن جا محرم شوند از **جُحفه** که میقات اهل شام است محرم می شوند. بعضی گمان کرده اند که آن مسجد، بالفعل مسجد **قراباش** است که او بنا نموده. حق، این است که [مسجد] همان مسجد شجره است و قراباش تعمیر کرده است.

موضع دوم، **وادی عقیق** است. این، میقات اهل عراق، نجْد، بصره، بغداد و [میقات] کسانی است که از این راه بروند به سوی مکه **معظمه**. وادی عقیق بر اماکن بسیار صدق می کند که اوایل آن ها مسلح است به سین و حاء مهمله یا خاء معجمه. اواسط آن ها **غمره** است و اواخر آن ها را **ذاتِ عرق** گویند که احرامگاه اهل جماعت و سنت است.

افضل احرام بستن از «مسلخ» است. اگر آن جا به طریقِ یقین، معلوم و معین شود، مسلخ آن است. اگر یقین حاصل نشود، احرام را تأخیر بیندازد تا جایی که یقین کند که آن جا وادی عقیق است. [باید] به حسب تتبع چنان معلوم شود که آن جا که بالفعل **برکهٔ شریف** می نامند، اول وادی عقیق است. زیرا که از برکه تا ذات عِرْق که میقات اهل سنّت است و مفاصلش می گویند [باید] معلوم شود که زیاده از هشت فرسخ نیست. اَحْوط آن است که تأخیر نیندازند احرام را تا رسیدن به ذات عرق. اگر تقیه از اهل سنت باعث تأخیر احرام تا به ذات عرق بشود، پیش از رسیدن به آن جا، در دل قصد احرام کند و جامهٔ احرام بپوشد و نیت احرام کند. پس از آن، به جهت تقیه، لباس احرام را بیرون کند و لباس خود را بپوشد و به جهت آن فدیه بدهد تا برسد به ذاتِ عرق که إحرامگاه اهل سنت است. آن جا لباس احرام به مثل آن ها بپوشد و چنین اظهار کند که: **«حالا مُحْرم شدم.»** و خاقانی در «تحفة العراقین» اشاره بر آن کرده،

چون مقدمت از عراق دانند میقات تو ذات عرق خوانند

موضع سیم **قرن المنازل** است. این میقات کسانی است که از راه طایف بیایند به جانب مکه. قرن به فتح قاف و سکون راء مهمله، اسم کوه کوچکی است در دو منزلی مکه. صاحب **صحاح** (۹٤) گفته، به فتح قاف و راء مهمله است که **أُویس قرنی** (۹۵) منسوب به اوست. هردو

کلام جوهری غلط است زیرا که میقات قَرَن نیست. قرن به سکون راء مهمله است و اُو یس منسوب به مکان نیست، مکانِ او یمن است. چنانچه شهید ثانی فرموده قَرَن یکی از اجداد اُو یس است. و صاحب قاموس گفته که: «اُو یس منسوب به قَرَن ابن دَرمان بن ناجیة بن مُراد است.» حدیث نبوی در حق اُو یس دلیل بر آن است که از اهل یمن است: «کما قال صلی الله علیه وآله انی اجد ریح الرحمن من جانب الیمن.»

موضع چهارم **یَلَمْلَمْ** است. اسم کوهی است از کوه‌های تهامه که در دو منزلی مکه واقع است و این میقات اهل یمن است و کسانی که از یمن به جانب مکه می روند.

صاحب قاموس می گو ید: «یلملم او الملم او یرمرم میقات الیمن حبل علی مرحلتین مِن مکه.»

موضع پنجم **جُحْفه** به تقدیم جیم مضمومه بر حاء ساکنه. این موضع میقات اهل شام و مصر و مغرب است و در حوالی دریا واقع است و بالفعل عوام آن‌جا را **رابغ** می گو یند و در سه منزلی مکّه است. جُحفه اسم قریه بوده است که اکنون هیچ آثاری ندارد و علامت مکانی باقی است که آن‌جا مُحْرِم می‌شوند. اهل شام و مصر که امامی مذهبند چون بالفعل داخل مدینهٔ طیبه می شوند از مسجد شجره احرام می بندند ولی اهل سنت و جماعت از جُحفه مُحْرِم می شوند ولی حق آن است. جحفه تا رابغ دو سه فرسخ مسافت است و رابغ محاذی جحفه است و در محاذات میقات هم احرام بستن صحیح است. در این زمان تمام قوافل و مترددین از راه رابغ به مکه می روند.

موضع ششم منزل خود شخص است و آن میقات کسانی است که از آن پنج میقات گذشته منزلشان نزدیک‌تر باشد به مکه. مثلاً میقات کسانی که منزل ایشان در طایف است همان طایف است و میقات کسانی که مثلاً در وادی فاطمه منزل دارند همان وادی فاطمه است و هکذا. و بدان که، کسانی که به جانب مکّه بروند از هیچ یک از این میقات‌ها عبور نکنند مثل کسانی که از دریای عجم به‌دریای احمر یا از دریای سفید به دریای احمر عبور می کنند، تکلیف آن‌ها این است که اولا تصور کنند ببینند که راه عبور ایشان به کدام‌یک از این مواقیت نزدیک‌تر می باشد، به هر میقات که نزدیک‌تر است مقابل آن میقات که رسیدند و محاذی آن واقع شدند مُحْرِم شوند. مثلاً کسی که از دریای سفید به دریای احمر می رود می رسد به نقطه‌ای از دریا که آن‌نقطه برابر جحفه است و به جحفه نزدیک‌تر از سایر میقات‌ها است همین که رسید، در آن نقطه مُحْرِم می شود. هم‌چنین هرکه از باب‌المندب گذشته به جده می آید در دریا در محاذی **یلملم** مُحرم می شوند. اگر علم به محاذات و برابری ممکن نشود به مظنه اکتفا کند.

بعضی گفته‌اند احرام ببندند از جایی که دیگر از آن‌جا پیشتر را احتمال محاذات ندهد. **احوط** ازبرای این شخص گذشتن بر یکی از مواقیت است، به این معنی که، اگر کسی از راهی بیاید به جانب مکه که از این پنج میقات نباشد، برود و خود را به یکی از میقات‌ها برساند و از

آن میقات احرام ببندد تا، درک میقات بکند. مثلاً کسی از راه دریا عبور کند، واجب است در برابر میقات احرام ببندد که برابر جحفه باشد و همین که به جده رسید نرود به مکه، بلکه مستحب است که از راه جده به **سعدیه** برود و در سعدیه از یلملم احرام ببندد که **میقات اهل یمن** است و از آن‌جا با احرام به **مکه** مشرف شود.

واجبات حج تمتع بیست واجب است که پنج از آن، **واجبات عمرهٔ تمتع** است و **پانزده** از آن، واجبات حج تمتع است. کسی که تمام این بیست واجب را به عمل بیاورد، **جمیع** واجباتِ ذمهٔ خود را ادا نموده خواهد بود و واجبی از **عمرهٔ تمتع و حج تمتع**، بر **ذمهٔ حاج بیت‌الله** الحرام باقی نخواهد ماند.

واجبات این‌ها هستند: واجب اول، احرام عمرهٔ تمتع. واجب دوم، **طواف عمرهٔ تمتع**. واجب سیم، دو رکعت نماز طواف عمرهٔ تمتع. واجب چهارم، سعی بین صفا و مَروه. واجب **پنجم**، تقصیر است. این پنج واجب عمرهٔ تمتع است. واجب ششم، احرام حج تمتع. واجب **هفتم**، **وقوف** به عرفات در حال اختیار از ظهر روز نهم تا مغرب. و این یکی از ارکان است. اگر **وقوف** به عمل نیاید حج او باطل است. و اگر قبل از غروب آفتاب، به جهت عذری به عرفات برسد، همین قدر که عُرفا صادق بیاید که **وقوف** در عرفات را یافته است صحیح است. واجب **هشتم**، وقوف به مشعرالحرام، که از ارکان است. از طلوع فجر تا طلوع آفتابِ روز عید قربان. واجب نهم، نزول به منیٰ است. واجب دهم، انداختن سنگ ریزه بر جَمْره عقبه در روز عید که معین خواهد شد. واجب یازدهم، قربانی کردن در منی همان روز بر کسی که استطاعت خریدن و کشتن داشته باشد. واجب دوازدهم، تراشیدن سر یا گرفتن از مو یا ناخن. واجب سیزدهم، طواف حج تمتع. واجب چهاردهم، دو رکعت نماز طواف. واجب پانزدهم، سعی بین صفا و مروه. واجب شانزدهم، طواف نساء. واجب هفدهم، نماز طواف نساء. واجب هیجدهم، بیتوته کردن در منیٰ، شب یازدهم که باید پس از اعمال حج به منیٰ مراجعت کند. مستحب آن است که قبل از غروب آفتاب، در منیٰ باشد، یعنی شب به روز بردن، که تا در روز یازدهم **«رَمْی جمرآت ثلا ثه»** (۹۶) نماید. واجب نوزدهم، بیتوته نمودن در منیٰ، شب دوازدهم که تا روز دوازدهم رمی جمرات ثلا ثه بشود. واجب بیستم، بیتوته کردن در منیٰ است در شب سیزدهم. و این واجب است بر کسی که در احرام از صید و زن پرهیز نکرده باشد. هرکسی که از این دو اجتناب کرده، شب سیزدهم واجب نیست و جایز است از برای کوچ کردن در یوم دوازدهم بعد از زوال شمس. اگر اتفاقا روز دوازدهم در آن‌جا مانده تا شب داخل شد، بیتوته برای چنین کسی نیز واجب است. **هم‌چنین** رَمی جَمَرات نیز در فردای آن شب که سیزدهم باشد واجب است.

بعد از فراغت از ادای این واجبات بیست گانه **شخص مکلف** به حجة‌الاسلام فارغ می‌ شود از تمام اعمال[ی] که بر ذمهٔ او بوده. اگر **شخصِ مکلفِ** به حج، در ابتدای شروع به [حج]، جاهل به این بیست امر واجب باشد و نداند که باید شروع درچه اعمال[ی] بکند لکن اول

عمل، قصد کند که حج بر ذمهٔ خود را به جا می آورم به هرطوری که بعد از شروع به عمل بر من مشخص خواهد شد، مثل اکثر عوام که در اول، نمی دانند چه می کنند ولی قصد می کنند به جا آوردن عمل را بر طبق رساله ای که در دست دارند یا بر طبق قول و عمل مجتهدی که همراه آن ها است، ظاهر اعمل او صحیح خواهد بود.

این بود صورت عمرهٔ تمتع و حج تمتع و واجبات آن ها به طریق اجمال که بیان شد محض آن که همه کس بتواند بزودی تمام آن را ضبط و حفظ نماید و پیش از شروع به حج، صاحب بصیرت باشد و بداند [که] چه عمل باید نماید.

اما، صورت حج تمتع و بیان واجبات آن به طریق تفصیل: اول افعال آن، **عمره** است چنانچه معلوم شد. و چون واجبات عمره پنج بود و واجبات حجّ پانزده، لهذا بیان مجموع را در دو باب می نماینم که **باب اول** از آن، در بیان عمرهٔ تمتع مشتمل برپنج فصل. **باب دوم**، در بیان حج تمتع است مشتمل برپانزده فصل. مجموع فصل ها بیست است و هر فصلی بیان یک واجب از واجبات حجة الاسلام را می نماید.

بـــاب اول

بیان افعال و واجبات عمرهٔ تمتع است مشتمل برپنج فصل.

فصل اول: احرام عمرهٔ تمتع.

در احرام عمرهٔ تمتع سه چیز واجب است: اول، **نیت**، بدین طریق که قصد کند شخص به جا آورنده عمرهٔ تمتع، «احرام می بندم برای عمره تمتع حجة الاسلام به جهت اطاعت و فرمانبرداری خداوند عالم واجب قربة الی الله.» معنی احرام بستن به خود، ترک بیست و چهار چیز است به جهت رو آوردن به مکه از برای عمل نمودن اعمال معینه و معهوده. دوم، گفتن **تلبیات** چهارگانه، «لبیک اللهم لبیک، لبیک لاشریک لک لبیک، ان الحمد والنعمه لک والملک لاشریک لک.» است. و واجب است در نماز، قرائت سوره حمد بطور صحیح و واجب است «ان» را به کسر بخوانند و کاف «والملک» را به فتح بخوانند. واجب است این عبارت را شخص یاد بگیرد. از روی همین نوشته اگر نتواند بخواند دیگری به او یاد بدهد و اگر هیچ یک را نتواند، جمع کند میان این سه چیز، هم خود شخص بطور غلطی که یاد گرفته بخواند، و هم فارسی این عبارت ها را یاد بگیرد و بخواند، و هم کسی را نایب خود کند که او بطور درست بخواند. سوم، پوشیدن دو جامه احرام، که یکی از آن دو بپوشاند از ناف تا زانو را که آن را ازار گویند و جامه دیگر بپوشاند همان دو منکب را که مفصل میانه سر کتف و عضد باشد. پوشیدن غیر از دو منکب واجب نیست و آن جامه را ردا گویند. شرط است کندن رخت دوخته خود و پوشیدن این دو جامهٔ ندوخته.

احوط آن است که پیش از نیت احرام و تلبیه، رخت احرام بپوشد تا زمان نیت با رخت احرام باشد و لبیک نگفته باشد مگر با رخت احرام. شرط است در این دو جامه، جامه احرام جامه‌ای باشد که نماز در آن صحیح باشد. پس کافی نیست احرام در جامهٔ ابریشم و غیر مأکول اللحم و جامهٔ نجس به نجاستی که معفو نباشد. هم‌چنین ازاری که از نازکی، بدن انسان زیر آن نمایان باشد و بهتر آن است که رداء هم‌چنین نباشد که بشره در آن نمایان باشد. اگر این دو جامه نجس شود در احرام بشویند تا تبدیل کنند به جامهٔ پاک و اگر بدن نجس شود زود بشویند.

جمعی از علماء منع کرده‌اند پوشیدن حریر خالص را در زن و بر این قول تقویت فرموده‌اند علماء عصر مثل مرحوم حاجی شیخ مرتضیٰ اعلی الله مقامه و جناب حاجی میرزا محمد حسن شیرازی (۹۷) و جناب حاجی ملاعلی کنی سلمهما الله تعالی. مسائل گذشته و آینده نیز بر طبق رأی و اجتهاد ایشان است. نیز شرط است که این دو جامه از پوست نباشد زیرا که در عرفِ عرب ثوب که به معنی جامه است بر پوست گفته نمی‌شود. نیز این دو جامه باید بافته باشد نه مثل نمد مالیده باشند. این بود سه واجب احرام عُمرهٔ تمتع. و بیان شد که، محرمات اِحرام بیست وچهار است و مجملا بیان خواهد شد و تفصیل آن در کتاب‌های مناسک مسطور است.

حقیقت احرام توطین نفس است به ترک اموری که مذکور می‌شود. معرفت آن امور لازم است و در نزد عُلماء، احوط، مراجعه به آن‌ها است قبل از نیت احرام تا قصد کف نفس از آن‌ها نماید و التفات به آن‌ها تفصیلاً در وقت نیت احرام لازم نیست.

محرمات احرام عبارتند از: اول: حرام است صید کردن شکار وحشی مگر در صورت خوف اذیت از آن و اعانت کردن بر کسی که او شکار کند با تیر، حرام است. اما شکار دریائی باکی ندارد. صاحب **هدایة السالکین** در خصوص صید و کشتن اقسام جانوران اضطراراً و اختیاراً هفتاد و هشت مسئله بیان کرده است و علیک بالرجوع علیه. دوم: جماع کردن حرام است بلکه مطلق التذاذ و استمتاع از زنان حرام است. اگر در عمره باشد، یا بعد از سعی باشد و اگر در وقوف باشد یا از بعد از وقوفین باشد هر یکی حکمی دارد که در مناسک مرقوم است. سیم: عقد کردن زن است خواه برای خود یا برای دیگری. چهارم: استمناء است بای نحوٍ کان. پنجم: استعمال طیب است از قبیل مشک و زعفران و عود و عنبر خواه به بوئیدن یا مالیدن. نهایتِ احتیاط ترک بوئیدن میوه‌های خوشبو است. ششم: پوشیدن مَخْیَط است. یعنی چیز دوخته برای مردان. هفتم: سرمه کشیدن است. هشتم: نگاه کردن در آینه است. نهم: پوشیدن موره و چکمه و جوراب است که پشت پا را تمام بپوشاند. دهم: فسوق است. مراد از آن دروغ گفتن است. یازدهم: جدال است. و آن گفتن «لاوالله» یا «بلی والله» است. احوط مطلق، یمین است و مراد از آن قسم دروغ خوردن است. دوازدهم: کشتن جانورانی است که در بدن انسان یا رخت انسان باشد، مثل کیک و شپش و هم‌چنین انداختن آن‌هاست از بدن. سیزدهم: انگشتر به

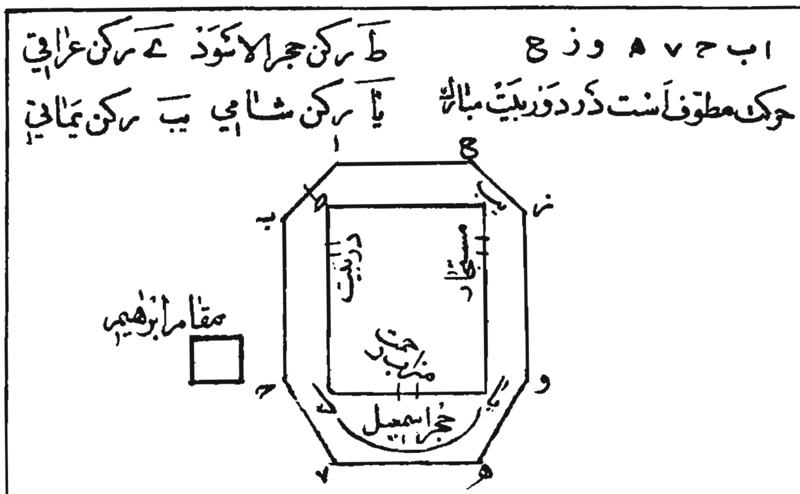
دست کردن است به جهت زینت. چهاردهم: پوشیدن زیور است از برای زنان به جهت زینت. مگر برای زن زیوری باشد که به پوشیدن آن پیش از احرام عادت داشته باشد. پانزدهم: روغن مالیدن به بدن است، هرچند بوی خوش نداشته باشد. شانزدهم: ازالهٔ مو از بدن است، خواه از بدن خود باشد یا از بدن دیگری. هفدهم: پوشیدن مرد است سر خود را حتی به گل و حنا. هیجدهم: پوشانیدن زن است روی خود را به نقاب. نوزدهم: استظلال است. یعنی سایه قرار دادن مرد است بالای سر خود را در حالتی که راه طی می کند و در منزل جایز است. ـــ والحمد الله تعالی برای این بندهٔ ذلیل از این بیست و چهار چیز واجبات احرام بجز استظلال که برای رُعاف عادی ناچار بودم، تقصیر دیگر نکردم و در روز اول سر راهم پوشانیدم ـــ. بیستم: بیرون آوردن خون است از بدن خود نه غیر. هرچند به خراشیدن بدن باشد یا مسواک کردن باشد که احتمال خون درآمدن داشته باشد. بیست و یکم: ناخن گرفتن هرچند بعض ناخن باشد. مگر این که اذیت بکند. پس فدیه می دهد و فدیهٔ آن یک مُد از طعام است. بیست و دوم: کندن دندان است هرچند خون نیاید. بیست و سیم: کندن درخت و گیاه است که در حرم روئیده باشد. مگر آن که در ملک و منزل آن شخص باشد. این حکم، مختص مُحرِم نیست بلکه در بارهٔ همه کس ثابت است. گیاه اوخر مستثنی است که کندن او جایز است. بیست و چهارم: سلاح برداشتن است مثل نیزه و شمشیر و هرچه که آلت ضرب باشد مگر، به ضرورت که در راه خوف جان داشته باشد. در معنی، حالت مُحرِم حالت میت است. اگر میت اختیار دارد که سلاح بردارد، گیاه بکَنَد، یا صید بکُشد، مُحرِم نیز اختیار داشت. شخص مُحرِم مردهٔ متحرک است خاصه که در تخت روان دراز کشیده باشد.

فصل دوم: طواف عُمرهٔ تمتع:

بدان که مکلف به عمرهٔ تمتع، به همان جامهٔ احرام که داخل مکه شده است، واجب است ابتدا کند به طواف خانهٔ کعبه. گفته شد سابقاً که طواف از ارکان است و معنی رکن بودن آن این است که اگر کسی عمداً او را ترک کند تا موسم وقوف به عرفات شود عمرهٔ او باطل است، چه عالِم باشد به حکم مسئله چه جاهل، حج او حج اِفراد می شود و بر چنین کس واجب است در سال آینده حج را قضا کند. اگر عمداً نبوده بلکه به جهت عذری ترک طواف نموده یا سهواً ترک طواف شده تا آن که موسم وقوف به عرفات رسید بعد از اعمال حج واجب است عمرهٔ مفردهٔ قضاء به جا بیاورد.

واجبات طواف دوازده چیز است: اول: طهارت از حَدَث، یعنی اگر شخص جنابت یا حیض یا نِفاس و یا سایر چیزها که غسل لازم دارند، دارد غسل نماید و اگر این ها نباشد وضو بگیرد. دوم: واجب است بدن و لباس طواف کننده از نجاست پاک باشد هرچند نجاستی که در نماز معفو باشد. سیم: ختنه کردن است در مردان و بدون آن طواف باطل است حتی در بارهٔ طفل کوچک. اگر اطفال را ختنه نکرده طواف دهند به طوافِ نساء بعد از بلوغ، زن بر آن ها حلال نخواهد بود. چهارم: ستر عورت. واجب است که لباس طواف کننده مباح باشد بلکه جمیع

شرایط لباس نمازگذار در لباس طواف کننده جاری است به قاعده‌ای که فرموده: «الطواف کالصلوة» پنجم: نیت کردن. بدین طریق که قصد کند هفت شوط یعنی هفت روز طواف خانهٔ کعبه در عمرهٔ تمتع از فرض حجة الاسلام، به جهت اطاعت فرمان خداوندِ عالم به جا می آورم. ششم: ابتدا کردن به حجرالاسود. این آسان می شود به این که شخص که می خواهد شروع به طواف کند هنوز محاذی حجر نرسیده اندکی مانده که برسد، نیت کند و این نیت را در ذهن نگاهدارد تا محاذی حجر شود تا یقین حاصل شود که ابتدای دور، از جزء اول حجر شده. هفتم: تمام کردن هر شُوط است به حجرالاسود. این معنی ممکن نمی شود مگر بعد از محاذات جزء اول بدن به جزء اول حجر. در این جا نیز شخص اندکی زیادتر برود تا یقین کند که محاذات حاصل شده و آن زاید من باب مقدمه است. ــ خود وقتی که به زیارت بیت الله الحرام روانه بودم جناب مجتهد الزمان حاجی ملاعلی کنی حفَظَ الله تعالی به وداع آمدند و فرمودند: «در طواف، به طور هشتی که مثمن باشد حرکت کنید. وقتی که به محاذی حجرالاسود می رسید حکما محاذات واقع خواهد شد.» پس از آن که به بیت الله الحرام مشرف شدم فرمایش ایشان صحیح بود. اغلب خطا می کردند. به هرکس که ممکن بود تلقین می کردم که خطا نکند ــ. هشتم: آن که، در جمیع احوال، خانهٔ کعبه را به دست چپ بیندازد و در هیچ شُوطی پشت به خانه یا رو به خانه نکند. اگر در یک جزء از اجزاء شوط، پشت به خانه کند یا رو کند آن جزء را دو باره به طور صحیح عبور کند و در هر دور که می رود همین که به در باب حجر اسمعیل برسد قدری بدن خود را کج کند و به خط مستقیم نرود تا آن که خانه از دوش چپ نگذرد. باید درست دقت در این باب بکند دو این آسان می شود بدین طریق که قدری دورتر از خانه شوط کند و به شکل مربع دور نزند بلکه بر خطوطی دور زند که شکل حادث از آن خطوط ذوثمانیه اظلاع باشد که چهار ضلع بیت باشد و چهار ضلع دیگر آن بر چهار زاویهٔ بیت مرور نماید. در این صورت شخص حاج به کج کردن بدن احتیاج ندارد. بدین شکل چنانچه جناب حاجی سلمه الله تعالی تعلیم فرموده اند:



ا ب ح ه ه و ز ح : حرکت مُطوف است در دور بیت مبارک.
ط : رکن حجرالاسود.
ی : رکن عراقی.[1]
یا : رکن شامی.
یب : رکن یمانی.

نهم: طواف داخل کردن حجْر اسمعیل است، بدین طریق که دور حجر بگردد ولی داخل نشود. دهم: بودن طواف است در میان خانهٔ کعبه و مقام ابراهیم علیه السلام در جمیع دوره، به این معنی که بیست و شش ذراع و نصفی مسافت میان خانه و مقام ابراهیم است این قدر مسافت در همه جا واجب است که منظور دارند و بیشتر از این از خانه دور نشوند که عرفاً نگویند از طواف خارج است. یازدهم: آن است که شخص در هیچ یک از دورها خود را داخل خانه و چیزی که جزء خانه محسوب است نکند. مثلاً خود را داخل صفهٔ کوچکی که دور خانه است نکند. آن صفه را **شادروان** هم می گویند. مثلا در حین طواف بالای دیوار حجراسماعیل نرود بلکه دست خود را نبرد از بالای صفحه به جهت استلام رکن ها و غیر رکن ها و دست بر روی دیوار حجْر نگذارد. دوازدهم: آن که هفت شُوط یعنی هفت دور طواف نماید نه کم تر و نه زیادتر. اگر سهو کند اعاده نماید که یقین بر هفت حاصل گردد.

فصل سوم: نماز طواف.

بدان که واجب است بر حاج بیت الله الحرام که بعد از طواف بلافاصله دو رکعت نماز طواف به جا آورد به نوع نماز صبح. در نزد مقام اگر نشود درپشت مقام ابراهیم علیه السلام و اگر ممکن نشود در یکی از دو جانب آن به جا آورد، اگر آن هم نشود در تمام مسجد الحرام بکند لکن رعایت نزدیکی به پشت مقام یابد و جانب مقام را بکند.

فصل چهارم: سعی بین صفا و مروه.

یعنی رفتن و آمدن میان صفا و مروه که دو مکان هستند معین، نزدیک مسجدالحرام. بعد از نماز طواف واجب است سعی و آن مثل رکن است. حکمِ ترکِ سعی مثل ترک طواف است. لکن طهارت از حَدَث و خبث و ستر عورت و سایر شروط طواف در سعی شرط نیست و واجب است که ابتدا کنند از جزء اول صفا. به این معنی که پاشنه پا را بچسباند به جزء اول مسافت و نیت کند که: «هفت مرتبه می روم در صفا و برمی گردم، در فرض عمرهٔ تمتع به جهت اطاعت فرمان خداوند عالم.» پس برود از صفا به جانب مروه. بطورپیاده اگر نشود، سواره یا بر دوش کسی برود تا برسد به مروه به نوعی که انگشت پا را برساند به پلهٔ آن، که از آن بالا می روند. این رفتن را یک نوبت محسوب دارد و از آن جا برمی گردد به جانب صفاتا می رسد به آن جا، باز انگشت پا برسد به آن پله صفا. این برگشتن را هم یک نوبت محسوب دارد. مستحب است که بر چهارپله صفا بالا رود پاشنهٔ پا را بر مسافت پله ها بمالد، هم در بالا رفتن و هم درپائین

---
[1] حجرالاسود و عراقی رجوع کنید به «تکلمه مؤلف» در آخر همین اثر.

آمدن. هم‌چنین پله‌های مروه را بالا رود و پائین آید بهتر است. چون واجب بود ابتد از صفا شروع شود لهذا سعیِ هفتم به مروه تمام می شود. واجب است رفتن و برگشتن از راه متعارف باشد نه از میان مسجد الحرام یا از طریق **سوق اللیلْ** مثلا به مروه برود یا به صفا برگردد. واجب است که از صفا رو به مروه داشته باشد و از مروه رو به سوی صفا داشته باشد. پس اگر قهری، یعنی وارونه برود و برگردد محسوب نخواهد شد. لکن در حین سعی رو به جانب راست یا چپ بنماید ضرری ندارد. اگر کسی در صفا یا مروه قدری بنشیند به جهت استراحت، ضرری ندارد، لکن بدون عذر در وسط راه نشستن جایز نباشد، لکن به جهت گرمی هوا یا به جهت خستگی که از طواف بهم رسیده، جایز است اصل سعی را از طواف به تأخیر اندازد. لکن نه بطوری که طواف را امروز کرده سعی را فردا کند. بلی ضرر ندارد تأخیر سعی تا شب آن روز که طواف شده.

فصل پنجم: تقصیر:

یعنی کوتاه کردن قدری از ناخن یا قدری از شارب. در عمرهٔ تمتع این تقصیر واجب است که بعد از سعی به جا آورده شود و باید نیت آن را چنین کند: «تقصیر می کنم به جهت مُحل شدن از عمرهٔ تمتع در فرض حجة الاسلام به جهت اطاعت و فرمانبرداری خداوند عالم.»

بدان که، تراشیدن سر کافی از تقصیر نیست بلکه در عمرهٔ تمتع حرام است و به سبب تقصیر در عمره بر شخص حلال می شود جمیع چیزهایی که در احرام حرام شده بود بر او غیر از تراشیدن سر. به همین جهت بعد از تقصیر، شخص را می گویند که محل شده، یعنی حلال کننده‌ای بر نفس خود هرچه را که حرام بود غیر از سر تراشیدن.

و بدان که، طواف نسآء یا نماز طواف بعد از تقصیر، محض احتیاط لازم است در این عمرهٔ تمتع به جا آورده شود. به فرموده جناب الحاج میرزا محمد حسن و جناب الحاج ملاعلی کنی، این بود بیان واجبات عمرهٔ تمتع.

هرگاه برای مکلف ممکن نباشد اتیان به عمرهٔ تمتع به جهت تنگی وقت ورود مکه یا به جهت عِروض حیض که اگر منتظر پاکی شود به جهت به جا آوردن طواف وقت وقوف به عرفات می گذرد پس اگر برای عمره احرام بسته است، نقل می کند نیّت احرام را به احرام حج اِفراد و اگر محرم نبود از مکه اِحرامِ حج می بندد و به جانب عرفات می رود و تمام اعمال حج را به جا می آورد، بعد از آن عمرهٔ مفرده به جا می آورد. این کافی است از آن‌چه براو واجب بود.

باب دوّم

بیان افعال حج تمتع و واجبات آن که مشتمل است بر پانزده فصل. در هر فصلی ذکر یک واجب از واجبات حج تمتع خواهد شد.

فصل اول: احرام حج تمتع.

این احرام مثل احرام عمره سه واجب دارد: نیت، دو جامهٔ احرام پوشیده و لبیک گفتن بطور سابق. و بیست و چهار چیز که در احرام عُمره حرام بود در احرام حج نیز حرام است. لکن بین این دو حرام از دو جهت فرق است. یکی آن که زمان احرام عمره وسیع است که از اول ماه شوال باشد تا زمانی که اگر او را به جا نیاورند تا آن زمان، وقوف به عرفات فوت شود. زمان وقوف به عرفات بعدازظهر روز عرفه است برای مختار، چنانچه خواهد ذکر شد در فصل وقوف به عرفات. زمان احرام حج، مضیق و تنگ است. روز ترو یه است به طریق استحباب و روز عَرَفه است به طریق وجوب، چنانچه ذکر خواهد شد. فرق دوم؛ بین الاحرامین است و آن [این] که، مکان احرام عمره تمتع یکی از میقات های ششگانه است چنانچه گذشت و مکان اِحرام حج تمتع نفس مکه است وجوبا و مسجد الحرام است استحبابا. افضل جاهای مسجد الحرام حجْر اسمعیل است یا مقام ابراهیم علیه السلام. پس اعاده دادن واجبات اِحرام حج لازم نیست.

پس نیت اِحرام نماید پس ازپوشیدن جامهٔ احرام بدین طریق که: «برخود قرار می دهم بازداشتن نفس خود را از بیست و چهار چیز ــ که ذکر شد ــ به جا آوردن فرض حج تمتع قربة اِلی الله» . پس تلبیه بگو ید به طریق سابق از مکه تا منٰی و از آن جا تا عرفات. به حدود عرفات که رسد ترک کند. اگر روز عَرَفه از مکه بیرون رود در منی مکث نکند، از مکه تا عرفات در وقت های خودش تلبیه بگو ید و در عرفات ترک کند.

فصل دوم: وقوف به عرفات.

بدان که واجب است وقوف به عرفات و آن موضعی است محدود به حدود معینه معروفه. مراد به وقوف همین بودی در آن مکان است چه سواره چه پیاده چه متحرک. اگر تمام زمان در آن جا خوابیده باشد یا بیهوش باشد وقوف او باطل است و واجب است بودن در آن جا از مابعد زوال تا غروب شرعی روز عرفه که وقت افطار روزه و وقت نماز مغرب است. پس کافی نیست در حال اختیار، بودن در آن جا در وقت عصر. و واجب است نیت به این طریق که: «می باشم در عرفات بعدازظهر امروز تا شام، در حج تمتع به جهت اطاعت فرمان خداوند عالم قربة الی الله» .

وقوف به عرفات در همهٔ آن زمان یعنی بعدازظهر تا مغرب یوم عَرَفه از واجبات غیر رکنی است اگر ترک شود تمام آن زمان و وقوف در بعض اجزاء زمان به عمل آید و در بعض دیگر نیاید حج صحیح است اگرچه شخص گناه کرده. پس مسمای وقوف رکن است، یعنی همین قدر که عرفاً بگو یند در عرفات بوده و وقوف نموده اگر مسما هم ترک شود عمداً، حج باطل است.

فصل سیم: وقوف به مشعرالحرام.

بدان که حاج بیت الله، باید در شب عید قربان از عرفات کوچ بکند به سوی مشعرالحرام برود. هروقت از شب که می رسد، آن جا شب را به روز بیاورد و بیتوته نماید تا طلوع فجر. این بیتوته را اکثر علماء واجب می دانند و این قول، احوط است. برای این بیتوته، نیت چنین کند

که: «شب را به روز می آورم در مشعرالحرام به جهت رضای الهی.» و چون طلوع فجر شود نیت وقوف به مشعرالحرام کند، بدین طریق که: «می باشم در مشعرالحرام از طلوع فجر تا طلوع آفتاب در حج تمتع به جهت وجوب آن قربة الی اله.»

اگر پیش از طلوع آفتاب از مشعر بیرون رود و از وادی محسر که جای مخصوص است بگذرد گناهکار است بعضی گفته اند یک گوسفند کفارهٔ آن است و وقوف به مشعر واجب رکنی است که ترک آن عمداً باعث بُطلان حج است.

فصل چهارم: نزول کردن در منٰی.

بدان که واجب است بر مکلف بعد از کوچ کردن از مشعرالحرام در روز عید و رفتن به موضعی که او را منٰی گویند، به جهت ادای سه واجب که ذکر خواهد شد.

فصل پنجم: رَمْیْ جَمْرهٔ عَقَبه.

یعنی انداختن سنگ ریزه برجمره. [جمره] اسم جایی است در منٰی که موضع رَمْیْ می باشد. این رَمْیْ واجب است که بعد از طلوع آفتاب روزعید هروقت شد رَمْیْ کند و اگر فراموش شود تا روز سیزدهم به جا آورد و اگر کسی به خاطرش نیاید در سال آینده خودش یا نایب او به جا آورد. شرط است که اسم سنگ ریزه بر آن ها صدق کند و شرط دیگر آن که آن ها از حرم باشد. از هرکجای حرم که بردارند ضرری ندارد. باید سنگ ها را کسی نینداخته باشد. رسم است که استحبابا حجاج در مشعر، شب سنگریزه جمع می کنند و مستحب آن است که سنگ ریزه منقط باشد. در رمیْ چند چیز واجب است:

اول: نیت کند شخص که: «می اندازم هفت سنگ به جمره عقبه در حج تمتع به جهت واجب بودن آن قربة الی الله.»

دوم: انداختن آن ها. پس اگر سنگ ریزه ها را در آن جا بگذارد، بطوری که نگویند انداخت کفایت نمی کند.

سیم: آن که، به جَمره رساند سنگ ریزه ها را بواسطهٔ انداختن. پس اگر سنگ، برخُورَد به جایی و بعد از آن به جمره برسد مجزی نخواهد بود.

چهارم: آن که، عدد سنگ ریزه باید هفت باشد.

پنجم: آن که، آن ها را یک دفعه نیندازد، هرچند متعاقب برخورَد به جمره. بلکه واجب است که متعاقب بیندازد هرچند یک دفعه برخورد. یعنی یقین حاصل کند که هفت سنگ ریزه به جمره خورد است. مستحب آن است که از ده ذراع تا پانزده ذراع دورتر ایستاده، سنگ را بیندازد. ولی به جهت این که یقین حاصل کند که سنگ او بخورد نزدیک تر ضرری ندارد.

فصل ششم: ذبح هَدْی.

یعنی ذبح گوسفند و گاو و شتر. و آن واجب است بر هریک نفریک ذبح هدی. پس یک هدی برای چند نفر کافی نیست و اگر کسی قادر نباشد برای خریدن هدی، ده روز باید روزه بگیرد. به این معنی که شخص می داند، فقیر است و قدرت خریدن و کشتن هَدْی ندارد از آن

جهت روزه می گیرد که بَدَلِ هَدْی می شود. سه روز در حج روز هفتم و نهم اگر نشود روز هشتم و نهم و یک روز دیگر بعد از مراجعت از منٰی و اگر روز هشتم نگیرد روز نهم را هم نگیرد تا بعد از منٰی که مراجعت نموده روزه را بگیرد که آن سه روز باید در ایام توقف مکه معظمه باشد. و اما هفت روز دیگر را، پس از آن که حاج وارد خانهٔ خود شود بگیرد، یعنی به وطن خود مراجعت کردند بگیرند.

هَدْی اگر گوسفند شد هفت ماهه باشد که داخل هشت ماه شده باشد و اگر شد پنج ساله داخل در شش شده باشد و اگر گاو باشد دو ساله داخل در سه باشد و اگر بز باشد دوساله داخل در سه شده باشد. باید هدی صحیح و تام الاعضاء باشد. حتی اگر کمی از گوش او بریده باشند کفایت نمی کند. باید لاغر نباشد، بطوری که در عرف بگویند لاغر است. باید قدری از گوشت هدی را خود شخص بخورد، قدری هدیه به دوستان دهد، قدری به صدقه دهد. مقدار هریک از این سه قسمت ثلث باشد بهتر است.

فصل هفتم: حلق و تقصیر حلق، یعنی سر تراشیدن.

تقصیر در لغت عرب کوتاه کردن هرچیز است. در این جا کوتاه کردن و گرفتن شارب ناخن است.

بدان که، بعد از ذبح کردن هدی در منی، برای مکلف، تقصیر واجب است. یعنی سر تراشیدن و یا شارب و ناخن گرفتن. در بارهٔ زن و خنثی تراشیدن جایز نیست. واجب است مقارن حلق یا تقصیر به این طریق نیت شود: «سر می تراشم یا تقصیر می کنم در فرض حج تمتع به جهت واجب بودن آن قربة الی الله.» بعد از حلق یا تقصیر، حلال می شود بر حاج بیت الله جمیع بیست و چهارچیز که در احرام حرام شده بود، مگر زن، صید و بوی خوش.

فصل هشتم: طواف حج تمتع.

بدان که، بعد از فراغ از عبادت ها و مناسک سه گانهٔ منی، حاج متمتع، افضل آن است که بیاید به مکه در روز عید. پس از آن، واجب است طواف حج تمتع به همان نوع طوافی که در عمرهٔ تمتع تفصیل داده شد و اعاده لازم نیست. نیز جایز است برای کسی که حج تمتع می کند روز عید به مکه نرود و در منی بماند تا روز یازدهم. روز یازدهم برود به مکه و اعمال را به جا بیاورد، ولی اگر از یازدهم عقب تر انداخت و نرفت به مکه گناه کرده است به مذهب بعضی، لکن به رأی جناب حاجی میرزا محمد حسن و حاجی ملاعلی سلمهما الله تعالی تأخیر از روز یازدهم تا بعد از ایام تشریق بلکه تا تمام ذی الحجه جایز است و آن، در صورتی است [که] شخص معذور باشد. مثل مریض بودن یا خسته بودن یا مانع شرعی داشته باشد.

و بدان که، جایز نیست تقدیم طواف و سعی پیش از رفتن به عرفات و مشعر و منی. مگر از برای کسی که به جا آوردن آن ها بعد از مراجعت به مکه برای او ممکن نباشد. مثل آن که زن گمان حیض و نفاس در آن زمان داشته باشد و یا مرد پیر و عاجز باشد که نتواند بعد از مراجعت مردم از منی طواف کند به جهت ازدحام و جمعیت. در این صورت ها جایز است اول طواف و

سعی را در مکه به جا آورد بعد برود در منی و عرفات و مشعر. محض احتیاط باز در مکه که مراجعت کرد اگر ممکن شود اعاده کند در ایام تشریق و اگر در آن روزها نشود اعاده [کرد] در باقی ذی الحجه اعاده کند و اگر می داند که در تمام ماه نمی شود، پس بی اشکال تقدیم واجب است، لکن بهتر است که در این صورت نایب بگیرد برای رفتن به مکه و طواف وسعی کردن.

فصل نهم: نماز طواف.

و آن دو رکعت است مثل نماز صبح. واجب است که در نزد مقام ابراهیم علیه السلام به جا آورده شود به همان طوری که در نماز طواف عمره گذشت. محقق (۹۸) در شرایع (۹۹) می گوید: «لایجوز الصلوة فی غیرالمقام فان منعه زحام صلی و رآئه او الی احد جانبیه.»

فصل دهم: سعی بین صفا و مروه.

و آن واجب است بعد از نماز طواف به همان طریقی که در عمره گذشت [برای] تفصیل آن باید رجوع به آن تفصیل شود لکن نیت را به قصد نماز طواف حج به عمل آورد. بعد از سعی، از آن سه چیز که بعد از حلق یا تقصیر بر شخص حرام مانده بود یکی که بوی خوش بود حلال می شود ولی زن و صید به حرمت باقی می ماند.

فصل یازدهم: طواف نسآء.

و آن واجب است بعد از سعی، در حق مرد و زن و طفل ولی بعد از بلوغ. به این معنی اگر اطفال را طواف نسآء ندهند بعد از بلوغ واجب است به جا بیاورند وگرنه، زن دائماً بر آن حرام خواهد ماند. طواف نسآء بصورت طواف عمره و حج است در واجبات و سایر احکام.

فصل دوازدهم: نماز طواف نسآء.

و آن مثل نماز صبح نیز دو رکعت است که بعد از طواف نسآء واجب است در مقام. بعد از این طواف نساء و نماز، آن دو چیز دیگر که باقی بود ــ که زن و صید باشد ــ حلال می گیرد، لکن صیدی که در اِحرام حرام بود نه صید حرم که مطلقا حرام است. و حرم، اطراف مکه است که حد معینی دارد.

بدان که، طواف نساء و نماز آن از ارکان حج نیست، پس ترک آن عمداً مثل ترک طواف عمره و حج نیست که باعث فساد عمره یا حج شود. ولی بدون طواف نساء زن و صید حلال نخواهد شد بلکه باید کسی که ترک طواف نساء نمود هر زمان که بتوان به جا آورد اگر به جا نیاورد، زن و عقد کردن آن و شهادت دادن بر آن حرام خواهد بود. یعنی شهادت دادن بر این که آن زن، معقودهٔ فلان است بر مُحرم حرام خواهد شد، خواه زن داشته باشد که آن زن حرام است یا عزب باشد و بعد زن بگیرد. هم‌چنین صید کردن برای او ــ هرجا که باشد ــ حرام است.

فصل سیزدهم: بیتوته کردن در منٰی.

بیتوته کردن در منٰی است [در] شب یازدهم. یعنی شب بسر بردن و ماندن در آن جا شبِ مذکور. و واجب است این بیتوته بعد از برگشتن از مکه به منٰی. و نیز واجب است رَمیْ جمرات ثلاثه در روز یازدهم. بدین طریق که سنگ ریزه بر جمره اولی زند که اسمِ موضعِ مخصوص

است در منی، زیرا که از منی به جانب مکه که شخص می رود اول به آن موضع می رسد. بر جمره وسطی نیز هفت سنگ ریزه بزنند و آن‌هم موضعی است در منٰی که در وسط سه موضع مخصوص جمرات واقع است. بر جمرهٔ عقبه [نیز] هفت سنگ ریزه بزنند. تفضیل انداختن سنگ ریزه و واجبات آن را سابقاً بیان نمودیم. ترک جمره عمداً حج را فاسد نمی کند، لکن ترک واجب شده. در شب، رَمیْ جمرات جایز نیست، چه برای روز گذشته، چه برای روز آینده، مگر کسی که عذر داشته باشد و در روز نتواند رَمیْ کند، در شب رَمیْ کند.

فصل چهاردهم: بیتوته کردن در منٰی.

بیتوته کردن در منٰی است در شب دوازدهم. این بیتوته نیز واجب است و نیز واجب است که شخص نیت کند بعد از دخول وقت شام. و واجب است که روز دوازدهم رَمیْ جمرات ثلا ثه شود بطور سابق. جایز است کوچ کردن در روز دوازدهم بعد از زوال شمس. اگر اتفاقاً آن روز آن‌جا ماند تا شب داخل شد، بیتوته در آن شب بر او واجب است. نیز بر چنین کس در فردای آن شب واجب است رَمیْ جمرات ثلا ثه کند. حد شب که بسر بردن آن واجب است تا بعد از نصف شب است. پس اگر بعد از نصف شب از منٰی بیرون رود عیبی ندارد.

فصل پانزدهم: بیتوته کردن در منٰی.

بیتوته کردن درمنٰی است در شب سیزدهم. این بیتوته کردن واجب است بر کسی که در حال احرام از زن یا از صید پرهیز نکرده باشد. کسی که در حال احرام از زن و صید اجتناب کرده باشد برای او بیتوته در شب سیزدهم واجب نیست، بلکه در روز دوازدهم جایز است کوچ کند به جانب مکه بعدازظهر چنانچه مذکور شد.

و بدان که اگر یکی از این بیتوته ها را ترک کند یا هر سه را ترک کند واجب است بر او از برای هر شبی یک گوسفند که قربانی کند چه عامدا ترک کند یا ناسیا یا جاهلا.

این بود واجب پانزدهم از واجبات حج تمتع که درپانزده فصل بیان شد، باقی ماند بیانِ عمرهٔ مُفرده و حج قِران به کسر قاف و حج اِفراد.

عُمرهٔ مفرده:

آن مستحب است برای کسی که در مکه می ماند. بشرط آن که فاصله دهد میان آن و عمرهٔ تمتع ده روز. کمتر از آن جایز نیست.

صورت عُمرهٔ مفرده این است که از مکه شخص بیرون برود به جانب عمره گاه و آن نزدیک ترین جاهای محل است به حرم و بهتر آن است که از **حدیبیه** (۱۰۰) یا از **جعرانه** یا از تنعیم مُحرم شود و تلبیه گوید و برود به جانب مکه و طواف، نماز آن، سعی و تقصیر بجا آورد. پس از این اعمال، بر او حلال می شود جمیع محرمات اِحرام مگر زن. بعد از آن که طواف نسآء کرد زن نیز بر او حلال می گردد.

حج قِران و اِفراد:

تکلیف کسانی است که از مکه کمتر از شانزده فرسخ دور باشند یا در مکه واقعند پس

افعال واجبهٔ آن‌ها مثلِ حجِ تمتع می باشد مگر آن که پیش از حج تمتع، عمرهٔ تمتع لازم است و طواف نسآء ندارد عمرهٔ تمتع، مگر به جهت محض احتیاط وجوبی.

در حج قران و افراد، عمره لازم است بعد از حج به جا آورده شود و طواف نسآء در آن عمره لازم و واجب است از روی فتوٰی علمآء.

افعال حج قران و افراد بیک طریق است و هیچ فرقی ندارد مگر آن که در حج قران شخص مخیر است میانهٔ آن که نیت احرام را مقارن تلبیات یا مقارن اشعار یا مقارن تقلید به جا آورد. و نیز واجب است در قران و اِفراد شخص از میقات مُحِرم شود، یا از مسکن خود. هرگاه مسکن او به مکه نزدیک‌تر باشد از میقات، یا اِحرام از مکه ببندد اگر منزل او مکه باشد. باقی افعال حج قِران و اِفراد مثل افعال حج تمتع است و چون از افعال حج قران و اِفراد، شخص فارغ شود یک عمرهٔ مفرده به طریق مرقوم باید به جا آورد.

اشعار به کسر همزه، آن است که جانب راست کوهان شتری را که به جهت قربانی واجب است ببرند به منی جهت قربانی، زخم زنند و آن موضع را به خون آن زخم آلوده کنند. در **مصادراللغه**، زوزنی (۱۰۱) می گوید: «اَلاِشعار، خون‌آلود کوهان شتر که به حَرَم فرستند برای نحر، مشهور کردن کسی را، بِرازبان (۱۰۲) کردن کارد را، جامهٔ اندرون پوشانیدن، بیم در دل گذاشتن و آگاه کردن.» و مراد به تقلید آن است که در گردن قربانی که می برند به منٰی به جهت قربانی، نعلینی بیاو یزند که در آن نماز گذارده باشند. یا عموماً قلاده کرده باشند و علامتِ آن باشد که این مخصوص قربانی است و در میان اشتران امتیازی داشته باشد. چنانچه صاحب **قاموس** می گوید: «قلدتها قلادة جعلتها فی عنقها و منه تقلید الولاة الاعمال و تقلید البدنة شیئاً یعلم به انه هدی والسلم.»

مستحبات اعمال حج

بدان که؛ چون در متن روزنامه مرقوم شده جمیع واجبات افعال حجة الاسلام و تعرضی از سنن و مستحبات آن شده، در هامش مناسب است بیان آن‌ها بطور اختصار کرده شود. [پس] به طریق واجبات مذکور می سازیم. بعضی مستحبات موکده هست که ثواب کثیر دارد. [لهذا] بیان آن‌ها در شانزده فصل [ذکر] می گردد.

فصل اول؛

مستحبات قبل از احرام و حال احرام. آن‌ها دوازده چیز است: **اول**، تنظیف و پاکیزه کردن بدن. **دوم**، ناخن گرفتن. **سیم**، شارب زدن. **چهارم**، ازالهٔ موی زیر بغل کردن. **پنجم**، ازالهٔ موی عانه نمودن. **ششم**، غسل کردن برای احرام. **هفتم**، خواندن دعایی که وارد شده بعد از غسل. **هشتم**، به جا آوردن احرام است عقیب فریضهٔ ظهر. اگر نشود فریضهٔ دیگر. اگر نشود عقیب نماز

قضآء. اگر بر ذمه ندارد عقیب شش رکعت نماز نافله. اگر ممکن نشود دو رکعت [نماز] ، که در رکعت اول بعد از حمد، سورهٔ توحید و در ثانی بعد از حمد، «قل یا ایها الکافرون» باشد به‌جا آورد. نهم، آن که قبل از نیت احرام و بعد از نماز حمد و ثنای الهی به‌جا آورد و صلوات بفرستد. دهم، خواندن دعای مخصوص که وارد شده بعد از حمد و ثنا و صلوات که در رسالهٔ مناسک مرقوم است. یازدهم، بلند گفتن تلبیه اگر مرد باشد. دوازدهم، مکرر گفتن تلبیه وقت بیدار شدن از خواب، در عقب هر نماز، وقت سوارشدن بر شتر و برخواستن شتر، در وقت بالا رفتن بر بلندی و پایین آمدن از آن. و نیز بسیار تلبیه بگوید در سحرها هرچند جَنْبْ و حایض باشد و به همین دستور بگوید تا خانه‌های مکه پیدا شد ترک کند. و[نیز] در احرام حجّ تا بعدازظهر روز عرفه که به عرفات می رسد ترک کند.

فصل دوم؛

بیان مکروهات حال احرام. آن‌ها نیز دوازده چیز است: اول، جامهٔ سیاه پوشیدن. هرجامهٔ رنگین مکروه است مگر جامهٔ احرام سبز. دوم، خوابیدن در جامهٔ سیاه. سوم، بر بالش سیاه خوابیدن. چهارم، در جامهٔ چرک مُحْرم شدن. پنجم، استعمال حنا کردن در حال احرام. هرچند به قصد زینت نباشد. از کلام جناب مجتهد الزمانی حاجی میرزا محمد حسن شیرازی، حرام بودن حنا بستن معلوم می گردد. ولی بهتر این است که استعمال حنا قبل از احرام هم نشود بطوری که اثر و رنگ آن در حال احرام باقی باشد، خواه زن خواه مرد. ششم، حمام رفتن. هفتم، سائیدن بدن. هشتم، لبیک گفتن در جواب کسی که شخص را آواز دهد. نهم، شستن بدن را به سدر و ختمی. دهم، شستن بدن را به آب سرد. یازدهم، مبالغه کردن در مسواک. دوازدهم، مصارعه. یعنی کشتی گرفتن.

فصل سیم؛

بیان مستحبات دخول حرم. آن چهارچیز است: اول، پیاده شدن از شتر در وقت رسیدن به حرم که موضع معینی است. دوم، غسل کردن برای دخول. سیم، پابرهنه و نعلین به دست وارد حرم شدن. در حدیث است که هرکه به این عنوان داخل حرم شود به جهت تواضع و فروتنی نسبت به حق تعالی، خداوند عالم محو کند از او صد هزار گناه و بنویسد برای او صد هزار حسنه. چهارم، خواندن دعای مخصوص در وقت دخول حرم.

فصل چهارم؛

بیان مستحبات دخول مکهٔ معظمه و مسجدالحرام. آن‌ها سیزده چیز است: اول، غسل کردن به نیت دخول مکه اگر ممکن شود. دوم، به آرام تن و آرام دل داخل مکه شدن. یعنی به طمأنینه ظاهر و باطن باید داخل شد. سیم، از راه بالای مکه داخل شدن که عقبه گویند، اگر از راه مدینه آمده باشد به قول بعضی. چهارم، غسل کردن برای دخول مسجدالحرام نیز به قول بعضی. پنجم، از دربنی شیب داخل مسجدالحرام شدن. گفته اند آن در، بالفعل برابر باب السلام است. پس باید شخص از باب السلام داخل شود و راست برود تا ستون‌ها. در اطراف بیت محل مسجد

قدیم را علامتی گذاشته اند که ستون های آهنی دارد و باب «بنی شیبه» آن جا بوده است. مسجدالحرام را بنی امیه بزرگ کرده اند. حالا هم که داخل مسجدالحرام می شوی به آن علامت ها [که] بررسی باب بنی شیبه را می شناسی که در طرف بیت واقع است. ششم، ایستادن در مسجد با کمال خضوع و خشوع و آرام تن و دل. هفتم، خواندن زیارت حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مسجد به زیارت مخصوص که وارد شده. هشتم، خواندن دعای مخصوص، وقتی که چشم شخص به حجرالاسود افتد. نهم، به تأنی رفتن به سوی حجر و گام های کوتاه برداشتن. دهم، نزدیک حجر دست ها را بلند کردن و حَمْد و ثنای الهی را به جای آوردن و گفتن **اللهم تقبل مِنی** . یازدهم، دست و صورت و بدن را به حجر مالیدن. دوازدهم، بوسیدن حجر، اگر جمعیت مانع نباشد. اگر ممکن نشد به دست مالیدن و اگر نشود، به اشاره کردن به سوی حجر اکتفا می توان کرد. سیزدهم، خواندن دعایی که وارد شده در نزد حجر.

فصل پنجم؛

بیان مستحبات حال **طواف** . آن ها هیجده چیز است: اول، سر برهنه کردن در وقت زوال. دوم، پابرهنه کردن. سیم، مشغول دعا و ذکر الهی بودن. چهارم، ترک حرف عبث و بیهوده کردن. پنجم، گام ها را نزدیک برداشتن در طواف، که ثواب بسیار دارد_ بعضی ها را در حال طواف می دیدم که می دو یدند که زودتر از طواف خلاص شوند. هرقدر منع می کردم فایده نداشت_ ششم، ترک نمودن آن چه در نماز برای مصلی مکروه است. هفتم، پوشیدن چشم از نامحرم و عورت. هشتم، دست مالیدن به حجرالاسود در هر شرط بی آن که آن آزار به کسی برساند. اگر اذیت به مردم برسد و مانعی باشد از دور به دست اشاره کند. نهم، خواندن دعایی است که در حال طواف وارد شده است و آن این است: «اللهم انی اسئلک باسمک الذی مشی به الخضر علی طلل الماء...» دهم، خواندن دعایی دیگر که مختصر است، «اللهم انی الیک فقیر و انی خائف مستجیر فلا تغیر جسمی ولا تبدل اسمی» . یازدهم، خواندن دعایی مخصوص، وقتی که شخص به **باب کعبه** می رسد. بعد از صلوات بخواند در هر شرط. دوازدهم، خواندن دعا در وقتی که به حجر اسماعیل می رسد. باید اول نگاه به ناودان طلا نماید [و] در آن حالت دعای مخصوص [را] که وارد شده بخواند. سیزدهم، خواندن دعایی که وارد شده پشت خانه کعبه. چهاردهم، خواندن دعایی که وارد شده در نزد رکن یمانی. باید اول دست ها را بلند [کرده و] در آن حالت به خواندن دعا مشغول شود. پانزدهم، بلند کردن سر به جانب کعبه و خواندن دعایی که وارد شده در نزد رکن یمانی. شانزدهم، خواندن دعای مخصوص زمانی که از رکن یمانی می رود به جانب حجرالاسود. هفدهم، خواندن دعایی که در شوط هفتم در نزد **مستجار** مستحب است. مستجار درپشت خانه کعبه واقع است نزدیک رکن یمانی برابر باب کعبه. مستحب می باشد [که] دست ها را بگشاید و روی و شکم را به دیوار خانه برساند و این دعا را بخواند، «اللهم البیت بیتک والعبد عبدک وهذا مقام العائذبک من النار اللهم من قبلک الروح والفرج والعافیه اللهم ان عملی ضعیف فضاعفه لی واغفرلی ما اطلعت

علیه منی وخفی علی خلقک استجیر بالله من النار.» و بگوید «اللهم ان عبدی افواجا من ذنوب و افواجا من خطایا و عندک افواج من رحمة و افواج من مغفره یا من استجاب لابعض خلقه اذقال.» هیجدهم، خواندن دعایی که وارد شده در نزد حجر در شوط هفتم و می باید کمال ملاحظه را بکند در هر مرتبه که می رود که حجر را ببوسد یا دست بمالد به رکن ها یا خود را بساید به مستجار، موضع ایستادن خود را نشان کند و وقتی که عمل ها را به جا آورد باز برگردد به جای خود و از جای خود باقیماندهٔ شوط را به عمل آورد که در طواف کم و زیادی حاصل نشود.

بدان که در حیث معتبر حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وارد شده که هرکه طواف نماید به سنن و آداب مذکوره، یعنی در زوال ظهر سر وپای برهنه با گام های تنگ، بپوشد چشم خود را از نامحرم و عورت، حجر را در هر شوطی دست بمالد بی آن که آزار کند کسی را و ذکر الهی را قطع نکند ثبت شود در نامهٔ عمل وی هفتاد هزار حسنه و محو شود هفتاد هزار گناه و بلند شود در بهشت از برای او هفتاد هزار درجه، و نیز نوشته شود در نامهٔ عمل او ثواب هفتاد هزار بنده آزاد کردن که بهای هریک ده هزار درهم باشد. و خداوند او را شفیع نماید برای هفتاد هزار کس از اهل بیت او و برآورد برای او هفتاد هزار حاجت اگر خواهد در دنیا به او رساند و اگر خواهد در آخرت به او دهد.

فصل ششم؛

بیان مستحبات **طواف** و بعد ازطواف. آن ها شش چیز است: اول: خواندن سورهٔ **توحید** بعد از حمد در رکعت اول. دوم، خواندن سورهٔ **جَحد** بعد از حمد در رکعت ثانی. سیم، حمد و ثنای الهی را به جای آوردن بعد ازفراغ از نماز. چهارم، صلوات بر محمد و آل محمد فرستادن. پنجم، طلب قبول از خدای تعالی کردن. ششم، خواندن دعای مخصوص که وارد شده بعد از مذکورات.

فصل هفتم؛

بیان آداب سعی بین صفا و مروه. مستحبات آن بسیار است، نُه چیز آن ها راذکر می کنیم: اول، رفتن نزد حجرالاسود و بوسیدن دست و بدن به او مالیدن یا اشاره کردن به آن. دوم، رفتن به نزد چاه زمزم و یک دلو یا دو دلو آب کشیدن و بر سر وپشت و شکم خود ریختن و خوردن از آن سیم، خواندن «اللهم اجعله علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من کل داء و سقم.» چهارم، متوجه صفا شدن از دری که محاذی حجرالاسود است و آن دری است که حضرت رسول الله از آن بیرون رفت. پنجم، به بالای کوه صفا به آرام تن و دل [رفتن]. اصطلاحاً به آن جا کوه استعمال می شود و الان سکویی و صفحه ای است که چند پله می خورد و بالا می رود. ششم، نظر به خانهٔ کعبه [کردن] و رو نمودن به رکن عراقی و حمد و ثنای الهی را به جا آوردن. هفتم، هفت مرتبه گفتن «الله اکبر» و هفت مرتبه گفتنِ« الحمد لله» و هفت مرتبه «لااله الا الله» . هشتم، سه نوبت خواندن این دعا، «لااله الا الله وحده لاشریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت ویحیی وهوحی لایموت وهوعلی کل شی قدیر.» و بعد صلوات

بفرستد. نهم، سه نوبت خواندن این دعا، «الله اکبر علی ما هدینا الحمد لله علی ما اولانا والحمد لله الحی القیوم والحمد الله الحی الدائم.» و هم، خواندن سه دفعه این دعا، «اشهد ان لااله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله لانعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره المشرکون.» وچند آداب و سنن دیگر [هم] هست که قبل از شروع به سعی وارد شده و تفصیل آن در رساله مناسک مرقوم است.

فصل هشتم؛

بیان مستحبات سعی. اول، پیاده شدن. دوم، میانه روی کردن از اول صفا تا رسیدن به مناره. یعنی نه چندان کُند و نه چندان تند رود. سیم، تند رفتن از مناره تا بازار عطاران به مثل شتر. همین است معنی **هروله**. برای زنان این هروله [جایز] نیست. اگر برچهارپایی سوار است او را حرکت دهند و اگر ناخوش باشد در میان پالکی هم سعی کردن جایز است. چهارم، میانه روی کردن از بازار عطاران تا مروه. پنجم، خواندن این دعا وقتی که شخص به مناره اول می رسد، «بسم الله و بالله والله اکبر و صلی الله علی محمد و اهل بیته اللهم اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرام و اهدنی للتی هی اقوم اللهم ان عملی ضعیف فضاعفه لی و تقبل منی اللهم لک سعی و بک حولی و قوتی تقبل منی عملی یا من یقبل عمل المتقین.» ششم، خواندن دعایی که از مناره دوم که گذشت باید بخواند، «یا ذا المن و الفضل والکرم والنعماء والجود اغفرلی ذنوبی انه لایغفر... هفتم، خواندن این دعا زمانی که به مروه می رسد، «اللهم یا من امر بالعفو، یا من یحب العفو، یا من یعطی علی العفو، یا من یعفو علی العفو، یا رب العفو العفو العفو العفو.» و سعی کند خود را به گریه وا دارد. در حین سعی این دعا را [هم] بخواند، «اللهم انی اسئلک حسن الظن بک علی کل حال و صدق النیته فی التوکل علیک.» و اگر فراموش کند تند رفتن را، به عقب برگردد تا به موضع تند رفتن که برسد تند برود.

فصل نهم؛

بیان مستحبات احرام حج تا زمان وقوف به عرفات. آن ها نه چیز است: اول، احرام بستن شخص است برای حج تمتع روز ترو یه. این روز را ترو یه خوانند به سبب آن که حضرت ابراهیم علیه السلام در آن روز تفکر و نظر در رو یای خود فرمودند در باب ذبح حضرت اسماعیل. ترو یه معنی تفکر و نظر می باشد. در آن روز نظر و تفکر در خواب خود کرد که تا بشناسد و بداند حقیقت امر را در یوم عرفه که نهم ماه ذیحجه الحرام است، شناخت رؤ یای خود را. از این جهت عرفه می گو یند و در یوم دهم به آن رو یا عمل کرد. به سبب این «ترو یه» می گو یند که اعراب در آن روز خود را سیراب می کردند برای عرفات که آب آن جاها در آن زمان نبوده و یا آن که آب برمی داشتند و حمل می کردند برای عرفات و مشعر و منی. دوم، بعد از نماز ظهر برای حج تمتع احرام بندد. اگر ممکن نشد بعد از نماز عصر به همان تفصیل که در احرام عمرهٔ تمتع گذشت [احرام ببندد]. سیم، از مسجد الحرام مُحْرِم شود. افضل جاهای

مسجد الحرام برای احرام حجر اسماعیل یا مقام ابراهیم است. در احرام حج دوازده چیز مستحب است که در احرام عمره گذشت. چهارم، وقتی که شخص از مکه خارج می شود و به ابطح مشرف می شود به آواز بلند تلبیه بگوید. پنجم، خواندن این دعا، وقتی که متوجه منی می گردد، «اللهم ایاک ارجوا و ایاک ادعوا فبلغنی املی و اَصْلَحْ لی عملی.» و به آرام دل و تن برود و تسبیح و تقدیس و ذکر حق تعالی فرماید. ششم، خواندن این دعا، وقتی که به منی می رسد: «الحمد لله الذی اقدمنیها صالحاً فی عافیه و بلغنی هذا المکان.» و بعد بگوید: «اللهم هذه منی وهی مما مننت به علینا من المناسک فاسئلک ان تمن علی بما مننت علی انبیائک فانما انا عبدک و فی قبضتک.» هفتم، در منی شب عرفه بماند و مشغول اطاعت الهی باشد. بهتر آن است که این عبادت ها را در مسجد خیف به جا آورد و چون نماز صبح کند تعقیب خواند تا طلوع آفتاب و روانه شود به عرفات. اگر بخواهد، بعد از طلوع فجر روانه شود. ولی احوط آن است که تا طلوع آفتاب طالع نشود از وادی محسر رد نشود. هشتم، خواندن این دعا، وقتی که متوجه عرفات می شود: «اللهم الیک صمدت و ایاک اعتمدت و وجهک اردت اسئلک ان تبارک لی فی رحلتی وان تقضی لی حاجتی و ان تجعلنی ممن تباهی به الیوم من هو افضل منی.» و تلبیه بگوید تا به عرفات برسد. نهم، زمانی که به عرفات رسید خیمه خود را درنمره زند که از عرفات نیست ولی نزدیک آن است.

فصل دهم؛

بیان آداب و مستحبات وقوف **عرفات** است. آن ها ده چیزاست: اول، با طهارت بودن شخص است از حَدَث و خبث. دوم، غسل نمودن به نیت عرفات. سیم، دور کردن از خود هرچه را که باعث تفرق حواس شود تا آن که به دل و باطن متوجه جناب احدیت گردد. چهارم، به جا آوردن نماز ظهر و عصر است در اول وقت، به یک اذان و دو اقامه. پنجم، درپایین کوه منزل کند. ششم، در زمین هموار قرار گیرد. هفتم، با کسان و اصحاب خود مجتمع شوند در پهلوی همدیگر و بعد از نماز ظهر و عصر بایستد و مشغول دعا شود. مکروه است که بالای کوه رود وقوف نماید و نیز مکروه است بنشیند وقوف نماید یا سواره وقوف کند. هشتم، رو به قبله کردن در حال وقوف و خودرا متوجه حق سبحانه و تعالی سازد و حمد و ثنای الهی را به جا آورد و تمجید و تهلیل بکند و تکبیر صد مرتبه بگوید، «لااله الا الله» صد مرتبه بگوید، **آیة الکرسی** صد مرتبه، صلوات بر محمد و آل محمد صد مرتبه، سورهٔ **انا انزلنا** صد مرتبه، «قل هوالله احد» صد مرتبه بخواند و دعا بکند و دعا بخواند خصوصاً دعای صحیفهٔ کامله، دعای سیدالشهداء و دعای حضرت سجاد علیهما السلام. نهم، خواندن دعای، «اللهم انی عبدک فلا تجعلنی» است و بنده آزاد کردن. دهم، رو به قبله کند و بگوید صد مرتبه. «سبحان الله و الله اکبر و ماشاء الله لاقوة الا بالله اشهد ان لااله الله وحده لاشریک له. له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی وهو علی کل شیء قدیر.»

فصل یازدهم؛

بیـان مستحبات وقوف به **مشعرالحرام** است. آن‌ها بیست و سه چیز است: اول، متوجه شدن به مـشعرالحرام به آرام تن و دل. دوم، استغفار کردن در حال رفتن به آن مکان. سیم، چون به **تل سرخ** که به دستِ راستِ راه واقع است برسد مستحب است [که] این دعا را بخواند، «اللهم ارحـم موقفی و زدنـی عملی و سلمْ لی دینی و تقبلْ منی مناسکی». چهارم، آن که شتر را تند نرانـد و کـسـی را آزار نـرسـانـد در رانـدن. پنـجـم، بسیـار خواندن این دعا: «**اللهم اعتق رقبتی من النـار.**» شـشـم، تأخیر انداختن نماز شام و خفتن است تا مشعرالحرام، اگرچه ثلث اول شب بـگـذرد و اگر مانعی به هم رسد که نتواند پیش از ثلث شب رسد، نماز را ادا بکند. هفتم، جمع نـمـودن مـیـان نـمـاز شـام و خفتن است به یک اذان و دو اقامه. هشتم، تأخیر انداختن نمازهای نوافل شام است بعد از خفتن. نهم، چون به مشعرالحرام آید چنین نیت نماید که «شب را به روز مـی آورم در مـشـعـرالـحـرام در حج تـمـتـع از جهت رضای خداوند» در بیان واجبات حج مذکور داشته‌ایم که اظهر و احوط وجوب، شب ماندن است در مشعر. دهم، **فرود آمدن در شکم وادی** اسـت در جـانـب راسـت راه کـه از عـرفات می‌آیند. یازدهم، خواندن این دعاست در حین فرود آمـدن در مـشـعـر، «اللـهم انی اسئلک ان تجمع لی فیها جوامع الخیر. اللهم لا تؤیسنی من الخیر الذی سالتک ان تجمعه لی فی قلبی ثم اطلب منک ان تعرفنی ماعرفت اولیائک فی منزلی هذا و ان تقینی جوامع الشر». دوازدهم، هفتاد سنگ ریزه برای رَمْی جَمَرات که در منی باید گردد، شب از مشعر بردارد. سیزدهم،بودن سنگ ریزه هاست به رنگ سرمه یا رنگ دیگر. ولی نقطه‌دار بـاشـد و یـک [بـه] یـک برچیده باشند. چهاردهم، سنگ ریزه‌ها باید سست باشند نه سخت. پانـزدهـم، [سـنگ ریزه‌ها] بقدر سرانگشتان باشد. شانزدهم، برای وقوف غسل نماید. هفدهم، وضـو داشـتـه بـاشـد در حـال وقـوف. هـیـجـدهـم، خواندن دعای مخصوص که وارد شده از ائمه عـلـیـهـم الـسـلام و حمد و ثنای الهی را به جا آورد در مشعر. نوزدهم، خواندن «اللهم رب المشعر الـحـرام فـک رقـبـتـی مـن الـنـار» وتتمهٔ آن[دعا] درمناسک مرقوم است.پس ازآن دعای بسیارکند. بـعـضـی قائل به وجوب دعا شده‌اند. بیستم، غیر از امام، پیش از طلوع آفتاب از مشعر کوچ کنند بـشـرط آن کـه از **وادی محسر** نـگـذرنـد تا طلوع نکند آفتاب. بیست و یکم، چون آفتاب به کوه ثبیر افـتـد اعـتـراف به گناهان خود کند هفت مرتبه و به همین عدد استغفار کند. بیست و دوم، چون روانـه شـود بـا ذکـر الـهـی و اسـتغفار و سُکینت و وقار برود. بیست و سیم، چون به وادی محسر رسید تند برود مانند شتر اگر پیاده باشد. و اگر سواره باشد تند براند مرکب خود را. این را **هروَله** گـو یند چنانچه گذشت در سعی بین المنارتین. و اگر فراموش شود هروله، تدارک شود و برگردد بـا هروله برود و در حال هروله این دعا را بخواند، «اللهم سلم عهدی واقبل توبتی واجب دعوتی واخـلـفـنـی فـیمن ترکت بعدی.» و بگوید، «رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم.»

فصل دوازدهم؛

بیان مستحبات **رمی جمرات**: اول، پیاده بودن شخص در حین رمی. دوم، با وضو بودن. سیم، خواندن این دعا وقتی که سنگریزه[ها را] در دست گرفته و می خواهد بیندازد، «اللهم هذا حصیاتی حصهن لی وارفعهن فی عملی.» و هر سنگریزه [را] که می اندازد این دعا را بخواند، «اللهم ادخر عنی الشیطان. اللهم تصدیقا بکتابک و علی سنه نبیک صلی الله علیه واله. اللهم اجعله حجا مبرورا وعملا مقبولا وسعیا مشکورا و ذنبا مغفورا.» چهارم، فاصله بودن بین شخص و موضع جمره به ده یا پانزده ذراع. پنجم، پشت به قبله کند، و روی به جمره. ششم، سنگریزه را بر انگشت بزرگ و با ناخن انگشت شهادت بیندازد. هفتم، چون از جمره مراجعت به منزل کرد سنت این است که این دعا رابخواند، «اللهم بک وثقت وعلیک توکلت فنعم الرب المولی و نعم النصیر.»

فصل سیزدهم؛

بیان مستحبات **هَدْیْ**. آن ها هشت چیز است: اول، هَدْی شتر باشد اگر ممکن نشود گاو، اگر نشد گوسفند. دوم، بسیار فربه باشد. سیم، اگر شتر یا گاو کُشد، ماده باشد و اگر گوسفند یا بز کُشد نر. چهارم، شتری را که می خواهد نحر کند ایستاده باشد. پنجم، سردست چپ شتر را به زانوی آن بسته باشند. ششم، از جانب راست شتر بایستند و کارد یا خنجر یا نیزه [را] به گودال گردن او فرو برند. هفتم، در موقع نحر یا ذبح این دعا را بخوانند، «وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلوتی و نسکی و محیای مماتی لله رب العالمین لاشریک له و بذالک امرت وانا من المسلمین. اللهم منک ولک بسم الله و بالله والله اکبر. اللهم تقبل منی» هشتم، قربانی را خود مُتحمل ذبح یا نحران شوند و اگر نتوانند دست بالای دست کُشنده آن بگذارند.

فصل چهاردهم؛

بیان مستحبات **حلق**. آن ها چهار چیزاست: اول، وقت سر تراشیدن شخص رو به قبله کند. دوم، ابتدا نمودن، از جانب راست پیش سر. سیم، خواندن این دعا در حین سر تراشیدن، «اللهم اعطنی بکل شعرة نورا یوم القیمة». چهارم، موی سر را دفن کنند در منٰی در محل خیمهٔ خود. احوط آن است که از اطراف سر و ریش و شارب موی بگیرند و ناخن ها را بگیرند.

فصل پانزدهم؛

بیان مستحبات بعد از مناسک منی، چه در سعی وچه در طواف نسآء. آن ها شش چیز است: اول، مراجعت کردن از منٰی است به سوی مکه همان روزعید بعد از ادای مناسک ثلثه. اگر ممکن نشود که روز عید برود به جهت خستگی یا به جهت بیماری یا به جهت دیگری، در فردای آن روز برود. اَحْوط، تأخیر نینداختن از فردای آن است مگر به جهت عذر. چنانچه در بیان واجبات تفصیل آن ذکر شده. دوم، غسل کردن برای دخول مسجدالحرام. سیم، متوجه شدن به مسجدالحرام با ذکر و تمجید و تعظیم الهی. چهارم، صلوات فرستادن بر محمد و آل

محمد. پنجم، خواندن این دعا در مسجدالحرام، «اللهم اعنی علی نسکی و سلمنی له وسلمه لی اللهم انی اسئلک مسئله العلیل الذلیل المعترف بذنبه ان تغفرلی ذنوبی و ان ترجعنی بحاجتی. اللهم انی عبدک والبلد بلدک والبیت بیتک جئت اطلب رحمتک واوم طاعتک متبعا لامرک راضیاً لقدرک اسئلک مسئله المضطر الیک المطیع لامرک، المشفق من عذابک الخائف لعقوبتک ان تبلغنی عفوک و تجیرنی من النار برحمتک.» بعد نزد حجرالاسود بیاید. ششم، استلام و تقبیل نمودن حجرالاسود. آن‌چه در طواف عمره از مستحبات گذشت در این جا نیز به جا آورد و تکبیر بگوید و نیت نماید و طواف کند به نهج مذکور در طواف عمره.

فصل شانزدهم؛

بیان اعمال مستحبه در منٰی است در روزهای یازدهم، دوازدهم و سیزدهم. آن ها نه چیزاست: اول، در این سه روز از منی بیرون نرود حتٰی برای طواف مستحّبی. دوم، در جمرهٔ اولی و وسطی رو به قبله کند. سیم، سنگ ریزه‌ها را به دست راست بگیرد. چهارم، حمد و ثنای الهی را به‌جا آورد. پنجم، صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد. ششم، قدری پیش رود دعا کند و بگوید، **اللهم تقبل منی**. هفتم، اندکی پیش‌تر رود و بگوید، «اللهم هذه حصیانی فاحصهن لی و ارفعهن فی عملی» و هر سنگی که بیندازد این دعا را بخواند، «الله اکبر، اللهم ادحر غنی الشیطان» تا آخر دعا که سابق مرقوم شده بخواند. در رَمْی جمرهٔ عقبه پشت به قبله کردن سنت است و تکبیر در منی بر مذهب مشهور علمٰا سنت است و بعضی [ازعلما] واجب دانسته‌اند. هشتم، دفن کردن سنگ ریزه است که همراه داشت در منی. نهم، به‌جا آوردن نمازهای واجبی و سنتی است. در **مسجد خیف** صد رکعت نماز بگذارد پیش از آن که از آن‌جا بیرون رود و ثواب آن برابر است با عبادت هفتاد سال. هر که صد مرتبه سبحان‌الله بگوید نوشته شود برای او ثواب بنده آزاد کردن و هر که صد مرتبه «لااله الا الله» بگوید برابر است با ثواب زنده کردن شخصی و هرکه صد مرتبه **الحمد لله** بگوید برابر است با خراج عراقین که در راه خداوند عالم تصدق کند.

خاتـمه؛

بیان طواف وداع و سایر مستحبات است تا خروج از مکه معظمه: بدان که مستحب است مراجعت از منی به مکه جهت طواف وداع هرگاه که، طواف واجب و سعی و طواف نسآء را پیشتر کرده باشد. و مستحب است پیش از کوچ شش رکعت نماز در مسجد خیف بکند و چون به مکه رود سنت است که داخل خانهٔ کعبه شود خصوصاً کسی که تازه حجّ کرده باشد.

در حدیث است که داخل شدن در کعبه، داخل شدن در رحمت خدا و بیرون رفتن است از گناهان. و خداوند نگاه می دارد از گناهان در بقیه عمر و می آمرزد گناهان گذشتهٔ او را. و سنّت است که به جهت دخول خانه، غسل کند و پای برهنه داخل شود.

و بدان که مستحب است بسیار طواف کردن، و آن در بارهٔ حجاج، از **نماز نافله افضل** است به خلاف کسانی که مقیم هستند و در مکه که در حق ایشان نماز نافله افضل است از طواف

مستحَب. طواف به نیابت مؤمنین بسیار ثواب دارد و به نیابت حضرت پیغمبر و حضرت فاطمه و دوازده امام علیهم السلام ثواب عظیم دارد.

در خبر است که مستحب است که شخص در مکه سیصد و شصت [بار] طواف کند به عدد ایام سال. و مستحب است ختم قرآن مجید را در مکه معظمه. در حدیث است که هر که ختم قرآن کند در آن‌جا از دنیانرود تا ببیند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله را و ببیند منزل خود را در بهشت.

مستحب است در مکه، مشرف شدن به موضع تولد حضرت رسول الله علیه وآله و در منزل خدیجه و زیارت قبر ابیطالب و رفتن به غاری که در حراء حضرت رسول در اوایل بعثت عبادت کرده در آن‌جا و به غاری که در کوه ثور است که حضرت در آن‌جا مخفی شده از شر کفار مکه.

بدان که مستحب است از برای کسی که در مکه می ماند اتیان به عمرهٔ مفرده و در اعتبار فاصله آن و عمره‌ای که پیش به جا آورده اختلاف واقع است. جمعی کثیر از علماء برآنند که احتیاج به فاصله ندارند و بعضی لازم دانسته‌اند فاصلهٔ یک ماه را و بعضی یک سال را و جمعی کافی دانسته‌اند فاصلهٔ ده روز را. این قول خالی از قوه نیست اگرچه سند آن ضعیف است.

مستحب است که چون خواهد از مکه بیرون رود غسل کند و طواف وداع به جا آورد و در هر شوط دست یا بدن به حجرالاسود و رکن یمانی برساند و چون به مستجار رسد دعاهای سابق را بخواند، بعد به نزد حجرالاسود بیاید و شکم خود را به خانه بساید و یک دست بر حجرالاسود گذارد و دست دیگر به جانب خانه بگشاید و حمد و ثنای الهی را به‌جای‌آورد و صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد. سنت است که از **باب الحناطین** بیرون رود که مقابل رکن شامی است بالفعل و داخل مسجد است. باب الحناطین بدین سبب می گفتند که حُنطه فروش‌ها حُنطه می فروختند یا حنوط می فروختند در آن‌جا. آن را باب **بنی جمح** هم می گفتند که قبیله‌ای از قبایل قریش است.

بعضی ذکر کرده‌اند که مستحب است شخص پس از فراغ اعمال، از اسفل مکه بیرون رود که از ذی طوی باشد. چنانچه مستحب است که وقت وارد شدن مکه از راه اعلای مکه که راه عقبه باشد داخل می شوند.

ذی طوی ــ به فتح طاء مهمله و به ضم آن هم استعمال شده و همین هم اشهر است ــ اسم موضعی است به مکه که داخل در حرم و جزو حرم است و دوری آن از مکه تقریباً یک فرسخ می شود. از ذی طوی خانه‌های مکه نمایان است.

برای کسی که خارج می شود از مکه سنت است که از خداوند عالم طلب نماید توفیق مراجعت، و عزم هم بر آن داشته باشد. سنت است که وقت بیرون رفتن یک درهم خرما بگیرد و تصدق کند به جهت احتمال آن که مبادا غفلتاً بعضی از محرمات در حال احرام از او صادر شده باشد.

از جملهٔ مستحبات مؤکد است مراجعه از مدینهٔ طیبه برای زیارت فخر کاینات. در حدیث

است که ترک زیارت آن حضرت بعد از حج، جفا است بر آن حضرت. زیارت صدیقهٔ طاهره علیها السلام در نزد روضهٔ مطهره و زیارت ائمهٔ بقیع علیهم السلام مستحب است. غسل در وقت دخول مدینه سنت است و نیز دو رکعت نماز بین قبر مطهر و منبر مبارک مستحب است. سه روز روزه به قصد ادای حاجت نیز مستحب است. نماز کردن در نزد ستون **ابی لبابه** که ستون تو به است در شب چهارشنبه سنت است و نیز نماز در نزد ستون که نزدیک مقام حضرت است وارد شده در شب پنجشنبه.

سنت است رفتن به مساجد مدینه مثل مسجد **احزاب**، مسجد **فتح**، مسجد **فضیح** و قبور شهداء اُحُد خصوصاً قبر حمزه علیه السلام و غیر این ها.

بدان که کسی که در غیر اشهر حج بخواهد داخل مکه شود مثلاً در ماه ربیع الاول باشد بخواهد برود به مکه برای شغلی که دارد و بر او واجب نباشد حجة الاسلام به جهت مجتمع نبودن شرایط وجوب حج [بر] چنین کس واجب است در میقات که می رسد محرم شود و داخل مکه شود بعد، اگر بخواهد عمرهٔ مفرده که در تمام ایام سال به جا آوردن آن جایز است و مستحب موکد است، در ماه رجب نیست احرام عمرهٔ مفرده بنماید و داخل مکه شود و عمل عمرهٔ مفرده به جا آورد و اگر نخواهد عمرهٔ مفرده کند محرماً واجب است داخل شود و بر او چیز دیگر واجب نیست و اگر حجة الاسلام بر ذمه دارد باز هم عمرهٔ تمتع درچنین ماهی نمی تواند بکند زیرا که گفته شد که وقت عمرهٔ تمتع از اول ماه شوال است تا روز ترو یه، بلکه تا وقتی که اگر عمره از آن وقت بگذرد وقوف به عرفات فوت می شود پس بر کل کسانی که داخل مکه می شوند احرام واجب است مگر کسانی که مکررا داخل مکه می شوند مثل **حطاب**، **حشاش** و **مکاری** ها که کار ایشان دایم آمدن و رفتن است در مکه.

و بدان که کسانی که بر ذمهٔ آن ها عمره و حج واجب نباشد مثل کسانی که یک بار مشرف شده اند و ادای واجب خود را نموده اند یا مستطیع نیستند ولی پیاده می روند یا مملوک کسی هستند که اذن داده ایشان را که، به مکه مشرف شوند، بر چنین اشخاص مستحّب مؤکد است [که] عمل عمرهٔ تمتع و حج تمتع به جا آورند در هر سال که مقدور ایشان بشود و فرقی نیست میان اعمال حج واجب و [حج] مستحب. **والله الهادی الی سوآء السبیل.** تمت.

مدینهٔ منوره ـ مکهٔ معظمه

روز یکشنبه بیست و هفتم ذی القعده:

صبح زود برخاستم[1]. بعد از نماز بیرون آمدم. هلال پیدا بود. چون در تقو یم سالنامهٔ اسلامبول یکشنبه را بیست و هشتم نوشته بود بر حسب اتفاق، قاضی عیسی افندی که قاضی

۱) متن: برخواسته.

مدینه منوره است ــ و در صحرا ایستاده بود ــ او را ملاقات کرده گفتم: ماهذا؟ بطور تعجب گفت: قمر. گفتم: «درچشم من قدری ضعف هست، از آن جهت پرسیدم.»

چون از تقویم اسلامبول غفلت داشت، گفتم: «امشب اگر شب بیست و هشتم باشد غالباً تحت‌الشعاع می شود و هلال در شب بیست و هشتم، صبح پیدا نمی شود. خاصه که تحت‌الشعاع، شب واقع شده باشد. حالا یک ساعت به طلوع آفتاب مانده است. پس امروز بیست و هفتم است.» تصدیق کرد که موافق عادت چنین است که در شب بیست و هشتم ماه دیده نشود. به جمعی از عسکر و جمال هم نشان دادم. همه گفتند: «هٰذا قمر.»

یک ساعت از دسته رفته سوار شدیم و چهار ساعت به غروب مانده، به نماز ظهر پیاده شدیم. یک ساعت طول کشید. بعد سوار شده دو ساعت به غروب مانده به **بئر عباس** رسیدیم. این جا منزلی بود که وقت رفتن به مدینه منوره در همین جا منزل کردیم.

امروز هشت ساعت راه آمدیم.

روز دوشنبه بیست و هشتم ذی‌القعده:

یک ساعت از دسته گذشته حرکت کردیم. در مدینه خیال شریف عبدالمحسن آن بود که از راه فرع برود. گویا پارسال میان اهل مدینه و فرع قتلی اتفاق افتاده و یک نفر از اهل فرع را محافظ مدینه حبس کرده است. اهالی فرع گفتند اگر او را مرخص میکنند حاج از راه فرع بیاید. محافظ راضی نشد. آن‌ها هم از راه فرع اذن ندارند. از آن‌جهت بنا شد که از راه سلطانی بروند. ده پانزده سال است که راه سلطانی مسدود شده است.

دیروز عرب حَرب پشت سر حاج چند تیر تفنگ هم خالی کردند. خیال فساد داشتند. شریف عبدالمحسن خبردار شده رفت آن‌ها را منع کرد و قرار گذاشت که در منزل **بئر عباس** کار آن‌ها را صورت بدهد. در منزل، حرف اعراب حرب آن شد که: «هفت سال است **اخوه صفراء** و بیضاء به ما نرسیده است اگر اخوه هفت سال را می دهند از راه جدیده و حمزاء و صفرآء بیایند و الا سد طرق و حد قرق خواهد شد.»

سعید پاشا و صره امین تمکین نکردند. صُره امین گفت: «این قدر پول از کجا بیاوریم که این اعراب حمول شوند و این صعاب ذلول؟» اعراب حرب هم که مصدر شقاق و مظهرنفاقتند جواب دادند. سعید پاشا هم ناچار شده از بغاز جدیده رفتن را صلاح ندید.

صبح از راه **ملف** حاج را حرکت داد. راه سلطانی موقوف شد چرا که هرسال بر حساب اخوهٔ آن ها می افزایند و از صُره امین می کاهند.

یک ساعت از دسته گذشته حرکت شد. درچهار و نیم به غروب مانده عواف شد. بقدر نیم ساعت توقف کرده باز راه افتادیم. دربند سختی بود خیلی سنگلاخ و تنگ که کجاوه و شتر یکی یکی گذشت. وقت غروب آفتاب که از دهنه خلاص شدیم **جبل الصبح** در یسار ما بود. در آن دربند بقدر یک ساعت راهِ خیلی بد و سخت بود. دو ساعت و نیم از شب گذشته به **بئرحصان** رسیدیم که آب شیرین داشت. [در] دربند یک جا هم چاهی بود که او را **بئر عبدربه**

می گویند.

امروز سیزده ساعت راه آمدیم. از خوف عرب حرب بود که از این راه عبور شد. اگر در تاریکی شب در طول حاج که نیم فرسخ است ده نفر عرب تفنگ می انداخت، یک نفر خلاص نمی شد. حفظ الهی است که حجاج خانهٔ خود را حفظ کرده است والا نه از این عسکر قهوه‌نوش کاری ساخته می شد و نه از حجاج کفن پوش.

در کجاوه و تخت روان اگر رستم دستان هم باشد از پیر زالی کم تر است. بعضی از آن سواران نظام که ملاحظه شد اسبشان لجام نداشت، مثل شتر زمام داشتند، مگر در وقت ضرورت لجام بر سر اسب بزنند.

اول منزل حرکت به جانب جنوب بود بعد به مغرب حرکت کردیم. از دربند که درآمدیم به مابین شمال و مغرب حرکت کردیم.

روز سه‌شنبه بیست و نهم شهر ذی القعده:

نیم ساعت از دسته گذشته حرکت کردیم و درپنج ساعت به غروب مانده برای نماز پیاده شدیم و نیم ساعت مکث کرده ساعت چهار راه افتادیم. نیم ساعت به غروب مانده برای نماز عصر و مغرب عواف شد. نیم ساعت از شب رفته راه افتادیم ساعت هفت وارد **بئر مستوره** شدیم. شانزده ساعت و نیم راه رفته ایم و همه را روبه جنوب حرکت کردیم. تمامی این اراضی ریگ نرم است که به باد خفیف، در صحرا پشت ها پیدا می شود. [آب] بئر مستوره هم، شور بد مزه است. از برای استعمال بکار می آید. اهل حاج که ساعت هفت وارد منزل شده حالت غریبی داشتند. اغلب گرسنه خوابیدند و به همان نان به کسمات قناعت کردند.

امروز در راه، در میان تخت روان به عیسی افندی قاضی مدینه کاغذی در خصوص هلال نوشتم که صورتش این است. «سلامی اِلی حضرة القاضی: جعل الله مستقبل ایامه خیرا مِن الماضی. ایها الخبیر بمعضلات الامور، والبصیر الی مشکلات الجمهور. اسئلک ان بامر الحجاج من الغنی والمحتاج ان ینظروا الی المافق بشخص البصر و مدالعنق. لرؤیة الهلال ان لم یروه فکیف یقولون ان یوم الاربعآء اول تالی تالی شوال و قال الله تبارک و تعالی یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج و این هذا الهلال فی هٰذه اللیله حتی یرتفع الالتباس واللج والله جعل حجنا حج الاکبر بعد سنین فلا ترض ان یکون الناس فیه مختلفین ولیس لنا ان نتبع من الشهود اِلی خبرالتقویم و من العیان الی اثرالرمیم و کنا تابعین بشرع التقویم والصراط المستقیم ولا فرق بین الصوم والحج ان لم یکن عناد ولج کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صم بالرؤیة وافطر بالرویة والله یعصمنا من المخاوف والمهالل وارشدنا الی اوضح المسالک بحق محمد وآله.» شیخ عیسی هم تصدیق کرده بود که حق به جانب شاهزاده است.

امشب هم وقت غروب به جمال ها گفتم در میان حاج گردیده اعلام بکنند که استهلال بکنند. همگی بدقت نظر استهلال کردند و ماهی ندیدند بطوری که بر اهل عرب، عجم، شامی و غیره معلوم شد. چون در تقویم سالنامهٔ اسلامبول، غره ذی الحجة الحرام را روزچهارشنبه نوشته

است و شب چهارشنبه بُعد معدل چهار درجه و چهل دقیقه و بُعد سُوا هشت درجه و بیست و هفت دقیقه است که بُعدین سیزده درجه است و خروج الشعاع در شب مز بور هفت ساعت و پنجاه دقیقه گذشته می شود، در این صورت محال است که اول شب، جمال هلال از تتق افق پدیدار شود و هرکه از اهلِ علمِ ریاضی است از مستقبل و ماضی، این گفتار را استوار خواهد داشت.

عصری به صحابت آقا سید حسنْ دلیلِ عجم و حاجی محمد آقای حمله دار شیرازی به شریف عبدالمحسن هم که تا مدینه به استقبال حاج آمده بود پیغام دادم و تفصیل ماجرا را معلوم داشتم. مشارالیه هم تمکین کرده بود که اگر امشب ماه دیده نشود فردا که یوم الار بعاء است سلخ است انشاء الله تعالی.

امسال به ثوابِ عرفه و روز جمعه که مطابق شده است فایز خواهیم شد. بقول عوام حج اکبر خواهد بود. القصه، در مستوره به اهل حاج از خستگی و شوری آب بد گذشت. حال که ساعت نه از شب است مُنادی با صوت مُنکَری فریاد می کشید که صبح بعد از نماز بار بکنند که از صدای او خواب از سر رفتن حتّٰی **مطلع الفجر.**

روز چهارشنبه سَلخ شهر ذی القعده:

یک ساعت و کسری از دسته گذشته راه افتادیم و یک ساعت به غروب مانده وارد **رابغ** شدیم. بقدر یک ساعت در راه معطل نماز ظهر شدیم. نه ساعت راه آمدیم.

رابغ قریهٔ خوبی است. نخلستان زیاد دارد و تا دریا بقدر یک ساعت راه است. امروز که چهار ساعت راه آمدیم دریای احمرپیدا شد. به تفاوت، از راه بقدر یک فرسخ و دو فرسخ دور و نزدیک می شد. امروز چهار ساعت به سمت جنوب حرکت شد و پنج ساعت به سمت جنوب مایل به مشرق بود.

شب پنجشنبه ماه پیدا شد و با این همه دلایل یقین دارم که تقو یم سالنامهٔ اسلامبول را نص قاطع دانسته در عرفه که یوم الجمعه است اختلاف خواهند کرد. رابغ از **تهامه** است. مکه معظمه، جده، ینبع و رابغ جزو تهامه است و گو یند، «التهامه لابرد ولا سقامه» و مدینه منوره و طایف از حجاز محسوب می شود. در رابغ از جانب دولت عثمانی در قلعه، توپ و عسکر است.

قریه رابغ در عرض «**کب ن**» بیست و دو درجه و پنجاه دقیقه شمالی و در طول **لط ک**» سی و نه درجه و بیست دقیقه مشرقی گرینیچ است.

روز پنجشنبه غره ذی الحجه الحرام سنه یک هزار و دو یست و نود و دو:

در رابغ اوتراق شد. سعیدپاشا امیر حاج وامین صره به دیدن آمدند. صحبت از هلال شد گفت: «شب یکشنبه بیست و هشتم، من، صبح ماه را دیدم.» گفتم: «آن شب، بیست و هفتم بود که شما ماه را دیده بودید. شب دوشنبه بیست و هشتم که تقریباً سه ساعت شب گذشته تحت الشعاع واقع شود، دیگر چگونه در بین الطلوعین ماه دیده خواهد شد؟ از منجمین اولین و آخرین فرنگستان هیچ کس چنین حرف نمی تواند بزند و به جهت عرفه که مطابق جمعه است و

در اصطلاح مردم حج اکبر است ضایع نکنید. شب چهارشنبه که شما شب غره حساب کردید من به تمام حاج گفتم استهلال بکنند و هوا هم صاف بود، ماه دیده نشد.»

سعید پاشا گفت: «در مکه معلوم می شود که مشهود چه کرده اند.»

گفتم: «من از حالا به شما می گویم. من از اهلِ علم هستم و روزپنجشنبه را غُره می دانم اگر شما اختلاف داشته باشید باید عسکر بدهید من روز جمعه را در عرفات خواهم ماند. من علم خود و دین خود را به تقویم سالنامهٔ اسلامبول تابع نمی کنم.» دیگر حرف نزد. خیلی مرد عنود و جحود به نظر می آمد.

صحبت از ناامنی راه حرمین شد، گفت: «**اَفندم، خِرسیسه، چارَه اُولْماز.**» یعنی چاره دزد را نمی توان کرد.

گفتم: «چیزی که چاره ندارد و از تحت اختیار انسان خارج است مرگ است. با قدرت سلطنت و مکنتِ دولت خرسیس را چنان می توان چاره کرد که خود خرسیس حیران بماند، خاصه راهی که محتاج الیه ملت اسلام است.» [باز] گفتم: «آن‌چه دانسته‌ام در این مدت، حقیقت امر این صفحات را به اعلیحضرت سلطان عرض نکرده‌اند. اگر حیات باشد از راه اسلامبول برگشتم در اسلامبول به تفصیل عرض خواهم کرد.» و چنان معلوم بود که از این حرف های من چندان خوش نداشت.

بعد از نهار، شیخ رابغ و محافظ آن‌جا به دیدن آمدند. از آن‌ها از نفوس رابغ پرسیدم، مذکور داشتند که جمعیت رابغ از ده هزار زیادتر است، یحتمل که با قبایل سکنهٔ اطراف رابغ باشد. بعد اعیان حاج بدیدن آمدند. حاجی شیخ رسول تبریزی که چندین مرتبه به زیارت مکه معظمه آمده است از مسجد شجره صحبت داشت که اغلب ناخوشی مردم از سرمای آن شب شده و به من گفت که: «شما در کجا احرام بستید؟»

گفتم: «در ذوالحلیفَه که حالا بئر علی می گویند.»

گفت: «واجب آن است که در خود مسجد شجره احرام بسته شود.»

ملا احمد باشی انکار کرد که: «در آن مسجد کوچک و فضای تنگ چگونه مجال است که فرضا بیست هزار نفر سی هزار نفر در آن‌جا غسل کرده احرام ببندند؟»

کتاب **هدایة السالکین** همراه بود که مخصوص اعمال حج است، در زمان شاه سلطان حسین(۱۰۳) تألیف شده است و از آن مبسوط تر کتابی در اعمال حج و عمرهٔ بیت الله الحرام تاکنون تألیف نشده است به این تفصیل مرقوم است: «دوم مسجد شجره است و آن میقات اختیاری اهل مدینه است هرکه از راه مدینه طیبه برود، میقات اضطراری آن‌ها میقات اهل شام است. مسجد شجره اشهر من الشمس است. بعضی را گمان این است که این مسجد حال، مسجد قراباش است که او ساخته است. حق این است که همان مسجد شجره است و قراباش تعمیری کرده است. در بعضی احادیث ذوالحلیفه واقع شده است و یقین نیست که کل آن صحرا ذوالحلیفه است یا همان مسجد. پس اظهر به حسب اختیار مسجد است و بر تقدیر که کل

آن صحرا، ذوالحلیفه باشد. چون در احادیث صحیحه وارد شده است مسجد شجره اظهر آن است که در غیر مسجد احرام نتوان کرد. حضرت سیدالمرسلین صلی الله علیه‌وآله وسلم آن‌جا احرام بسته اند اِنتهٰی.»

به شیخ رسول گفتم: «این که نوشته است مسجد شجره اظهر من الشمس است اشتباه کرده است. روزی که به مدینهٔ منوره می رفتم جمعی از مشایخ اعراب و جمال ها همراه بودند. از آن ها مسجد شجره را پرسیدم، هیچ کس نمی شناخت. همه **بئرعلی** و آبارعلی می گفتند. تا یکی از اعراب که در آن صحرا آب می کشید، راهنمایی کرد که **هٰذا مسجد شجره**، که تازه تعمیر کرده اند.»

مسجد کوچکی است و در دیوار آن حدیثی از **صحیح بخاری** (۱۰۴) نقل است که: «در این مسجد حضرت رسول (ص) نماز خوانده است.»

دیگر روایت نشده است که در این مسجد اِحرام بسته اند. به رسالهٔ مناسک جناب مجتهد الزمانی حاج ملاعلی کنی سلمه الله ملاحظه کردیم نوشته بود: «بدان که محل احرام بستن که آن را میقات می نامند مختلف می شود به اختلاف طرفی که، مکلف از آن ها عبور می کند و به مکه می رود. پس کسی که راه او از مدینهٔ منوره باشد میقات او مسجد شجره است که آن را ذوالحلیفه می گویند و جایز است از برای او در وقت ضرورت تأخیر احرام تا میقات اهل شام انتهی.»

و به **قاموس** رجوع کردیم نوشته بود: «ذوالحلیفة موضع علی ستة امیال من المدینة وهو ماء لبنی حشم میقات للمدینه والشام، انتهی.»

و صاحب **خلاصة الوفا فی اخبار دارالمصطفی** می گوید: «الحلیفه کجهینه تصغیر الحلفه بفتحات واحد الحلفاء وهو النبات المعروف و ذوالحلیفه میقات المدینه وهو من وادِی العقیق، انتهی.»

با وجود این باز حاجی شیخ رسول اصرار کرد: «حالا که جناب حاجی نوشته است و جایز است از برای او در وقت ضرورت تأخیر احرام تا میقات اهل شام خوب است در رابغ که محاذی جُحفه است و میقات اهل شام است تجدید احرام بکنید.»

آن شب هم از سرمای مفرط به مسجد آمدن و زیر آسمان غسل کردن متعذر بود. اولا خواستم که به جحفه بروم، پیش پاشا فرستاده بیست نفر سوار فرستاد که همراه او باشد. ازرابغ تا جحفه سه فرسخ زیادتر است و با حالت احرام و کشف پا و اندام، سواره رفتن و برگشتن مشکل بود و زمان هم آن‌قدر نبود. به اصرار حاجی شیخ رسول همان‌جا غسل کرده تجدید احرام کردم. ولی ملاباشی انکار داشت که ذوالحلیفه تمام آن صحرا است که **بئرعلی** می گویند وچندین چاه است، بفاصله از هم دیگر کنده اند که حاج معطل نشوند و درخت خرما هم کاشته اند که از آن چاه ها سیراب می شوند مکان میقات است. با مشاهدهٔ مکان و مکالمهٔ اعراب حق به جانب ملاباشی بود. اغلب مسجد شجره را نمی دانند یا بئرعلی می گویند یا ذوالحُلیفه می خوانند.

القصه، امروز درجه فارینهایت[1] را درچادر گذاشتم به نود و چهار درجه رسید که هیجده درجه از گرمای تابستان که سَمَرْهَیَتْ است بالا تر رفته است، نعوذبالله که در تابستان گرمای این مکان چه خواهد شد.

در مسیل رابغ بقدر نیم ذرع که بکنند آب شیرین در می آید، می توان خورد. عصر به تماشای نخلستان رفتم و به چاه های مسیل تماشا کردم. یک جا آب خوبی بود، غلامی آب را می کشید و می فروخت. آن جا وضو گرفتم. یک نفر از اعراب وضوی مرا از دور تماشا می کرد، پیش آمد و گفت: «لم لا تغسِل»

گفتم: «اناعلی مذهب مالک بن انس فانه تمیح.»

گفت: نعم مرحبا مرحبا. از برکت مالک، هالک نشدیم.

رابغ در محاذی جحفه واقعش ده و جحفه میقات اهل شام است که از طریق شام هرکه در زمان قدیم عبور می کرد آن جا محرم می شد. تا رابغ سه ساعت راه است، در میان کوه است و بواسطهٔ سیل خراب شده است که هیچ آبادی ندارد. اکنون قوافل نیز از رابغ عبور می کنند و آن راهِ قدیمِ قوافلِ قریش بوده استه که حالا هم از رابغ مُحرِم می شوند. اهل سنت و جماعت همه امروز مُحْرِم شدند.

روز جمعه دوم ذی الحجة:

سه ساعت از شب گذشته حرکت کردیم. برای نماز صبح بقدر نیم ساعت عواف شد و بقدر نیم ساعت هم برای ظهر عواف شد. یک ساعت به غروب مانده وارد منزل **قصیمهٔ کسفینه** شدیم. سیزده ساعت راه آمدیم. آب منزل به جهت قرب دریا بدمزه است. امروز همه را به طرف جنوب حرکت کردیم. همه جا دریای احمر محاذی طرف راست بود. بعضی جا دو ساعت و بعضی جا یک ساعت و تا نیم ساعت مسافت، قُرب و بُعد داشت. صحرای صاف مسطحی است. بعضی جا ریگ و بعضی مکان ها نمک زار بود. گوش ماهی به جهت قرب دریا در راه بسیار بود. معلوم می شود که در زمان قدیم آب دریا تا این مکان ها می گرفته است.

روز شنبه سیم ذی الحجة:

شب شنبه دو ساعت به دسته مانده حرکت کردیم. یک ساعت از شب یکشنبه گذشته به **بئر عُسفان** رسیدیم. یک ساعت برای نماز صبح و ظهر توقف شد. چهارده ساعت حرکت می کردیم. بعد از نماز صبح من تا طلوع نفتاب با مُشاة پیاده قدم زدم نعلین تنگ بود و زمین سنگ. این اراضی در معنی وادی مقدس است و در حقیقت طُویٰ در این وادی مَطْوی است و سینامَنْسی.تا طلوع آفتاب لبیک گو یان با مُشاة حاج پو یان بودم و به یاد حضرت امام حسن علیه السلام افتادم که آن بزرگوار بیست و پنج بار به رنج این کار متحمل شده، **حافیاً حاسراً** از مدینهٔ منوره به مکهٔ معظمه تشریف برده اند، «والجنایب تساق بین یدیه والخدم من ورابهٔ راکبون»

---

۱) متن: فهرین هیت.

تا دو ساعت، راه به جنوب حرکت شد و بعد از آن حرهٔ سختی به یسار ما به مقدار چهار ساعت مسافت بود. تمام اراضی ریگ نرم بود که شترها به زحمت حرکت می کردند. از دریا رفته رفته دور می شدیم. در صحرا درخت های گز بود که عرب **طرفاء** گویند. پنج ساعت از دسته گذشته که حرکت کردیم کوهی دیگر که حره بود از طرف یمین ما به شمال جنوب امتداد داشت. قدری صحرا گشاد شد و حرکت ما به مابین جنوب و مشرق بود. تمام این پنج ساعت راه درخت های گز است که خیلی بزرگ مثل گزهای گرمسیرات فارس است. تا وقت غروب به کوه **عُسفان** رسیدیم که امتداد او از مشرق به مغرب است و باید از آن دره های کوه گذشت. این کوه **حره** یمین هم با کوه عُسفان ملتقی شده که حجاج از دربند مابین الجبلین گذشته که سنگ های سیاه و سخت داشت، سنگ چین کرده اند و راه را پاک کرده اند. آن دربند بقدر نیم ساعت بود، تا به جای گشادی رسیدیم ه بئر عُسفان است و آب شیرین است. چنین می گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آب دهن مبارک را در میان این چاه انداخته اند که آب تلخ شیرین شده است. این سهل ترین معجز آن آب دهان است. در میان دربند باز به جنوب حرکت شد تا به منزل رسیدیم.

روز یکشنبه چهارم ذی الحجة:

به وادی فاطمه آمدیم. شب یکشنبه دو ساعت به دسته مانده حرکت کردیم و نیم ساعت به غروب مانده وارد شدیم. یک ساعت برای نماز صبح و ظهر معطل شدیم. دوازده ساعت و نیم راه آمدیم. امروز هم بعد از نماز صبح که حاج حرکت کرد تا طلوع آفتاب پیاده حافی و حاسر با مشاة راه طی کردم. در یسار راه کوه ممتدی بود که به طول جنوب و شمال است و از راه بفاصلهٔ نیم ساعت و یک ساعت دور بود. نزدیکی وادی فاطمه به همین کوه رسیدیم. از طرف یمین هم کوهی بود، بوغاز تنگی است، سنگ های سخت عظیم دارد که محل دزدگاه اعراب است. امروز همه حرکت به مابین جنوب و مشرق بود. وقتی که داخل بوغاز شدیم قریب به جانب مشرق حرکت کردیم. دو ساعت طول بوغاز است.

در نزدیکی منزل از جانب جناب شریف عبدالله امیر مکه سید سلطان افندی که از بنی اعمام شریف است از جانب جناب تقی الدین پاشا والی حجاز علیرضا بیک افندی میرآلای، به استقبال آمده بودند، گفتند: «خواهش امیر مکه آن است که شما چهار ساعت زودتر از حاج حرکت بکنید و زودتر به مکه معظمه داخل بشوید.»

روز دوشنبه پنجم شهر ذی الحجة:

نه ساعت از شب گذشته با کسان خودمان حرکت کرده نماز را در عرض راه خواندیم. هاشم، داماد قادرآقا که باید شتر تخت روان، احمال و اثقال را بیاورد از ترس سعیدپاشا اهمال می کرد، سید سلطان افندی فرستاد حکما شترها را آوردند.

از وادی فاطمه تا مکه معظمه شش ساعت راه است. حرکت به مابین جنوب و مشرق است. در اول **تنعیم** علامتی ساخته اند و مسجدی است که اول حرم است. آن جا دو رکعت نماز خوانده

راه افتادیم. در نزدیکی قبور شهدای فخ[1] (۱۰۵) که در یمین راه در دامنهٔ کوه است جایی برای پاشایان شام ساخته اند که در وقت آمدن حاج، با توپ و عسکر آن‌جا منزل می کنند.

جناب تقی الدین پاشا والی حجاز با عسکر به استقبال آمده بودند من از راه قدری کج کرده آن‌جا رفتم و والدهٔ احتشام الدوله، احمال و اثقال را فرستادم با چند نفر عسکر به مکه معظمه رفتند. مشارالیه تا بیرون صفه عمارت استقبال کرده هفده تیر توپ انداختند و یک فوج عسکر تعظیم نظامی کردند. دو یست سوار هم بود [که] با شمشیرهای آخته صف کشیده بودند. بقدر ده دقیقه نشسته قهوه خورده برخواستم. مشارالیه مرد محاسن سفید معقولی به نظر می آمد. از پاشایان دیگر امتیاز دارد و از علماء بوده اند.

این که اعراب گفتند که شهدای فخ در این دامنه است مثل آن حرف است که در منزل جُدّیده یکی از مشایخ گفت: «هٰذا حُنین.» و هیچ نمی دانست که حُنین کجاست. فخ آن‌چه معلوم شده است در طرف طایف است که در شرقی مکه معظمه باشد، هیچ مناسبت به این مکان ندارد. مجال و فرصت هم نبود که به دامنهٔ کوه رفته اگر احجار قبور منقور باشد چیزی معلوم کرد.

القصه، قدری راه که آمدم گفتند جناب شریف عبدالله امیر مکه به کالسکه سوار شده به تاخت می آید. قدری خارج از راه برای ما چادر زده بودند. در چادر پیاده شده انتظار دارد. من هم از راه کج کرده به دیدن او رفتم. از تخت پیاده شدم، تا بیرون چادر به زحمت تمام که پای راست او مفلوج شده است به استقبال آمده، در آن مجلس مختصر دانستم که خیلی آدم زرنگ و قاعده‌دانی است. بقدر ده دوازده دقیقه نشسته برخاستم. وقتی که از کنار اُردوی مصری گذشتم سواران نظام مصری استقبال کرده هفده تیر توپ هم آن‌ها انداختند. با نظام و سوار وارد مکه معظمه شدیم و جناب شریف، خانهٔ برادر خودش جناب شریف عُون را که خانهٔ آباء و اجداد اوست برای ما معین کرده بود، آن‌جا منزل کردیم. برادرش دم در ایستاده بود، به همراه او بالا رفتم. حاجی احمدآقا هم از جانب دولت علّیه ایران که جنرال قونسول جده است امروز وارد شده بود. در عرض راه به استقبال آمد. جناب دبیرالملک هم امروز وارد شده بود که از جده آمده اند.

پنج ساعت از دسته گذشته وارد خانه شدیم. بعد از استقرار در خانه غسل کرده با شیخ حسن جواد که مطوف بود به حرم مبارک رفتم. از باب بنی شیبه داخل شدم. طواف عمرهٔ تمتع را به‌جا آورده در مقام ابراهیم دو رکعت نماز واجب طواف کرده از باب صفا بیرون رفته، حافیا و حاسرا سعی مابین صفا و مروه کرده، بعد از اتمام سعی تقصیر نموده آن‌چه حرام بود بر خود حلال کرده، غیر از سر تراشیدن جمیع آن بیست و چهار چیز که قصد نیت احرام بود حلال شد. ثانیاً به حرم مبارک برگشته به احتیاط طواف نسآء را به عمل آوردم. این احتیاط برای آن بود که طوافِ نسآء در عمرهٔ تمتع بعد از تقصیر است. محض رفع این شبهه بنای علمای متأخرین که بنای

۱) در مورد شهدای فخ بغیر از قسمت حواشی و توضیحات رجوع شود به آخر کتاب «فایدهٔ [ثانی]».

تقلید بر آن بوده بر این شده که بعد از تقصیر، طواف نسآء را شخص مقلد به جا آورد. از این جهت در این محل هم طواف نسآء کرده، دو رکعت نماز طواف نسآء قربة الی اله در مقام ابراهیم به عمل آورده نماز ظهر و عصر را خوانده سه ساعت به غروب مانده بود به منزل برگشتم.

عصری شریف عبدالله برادر کوچک شریف آمده بود. بسیار جوان مبادی آدابِ خوشرو و خوش صحبتی است. [باز] عصری اهل عراق و تجار، به دیدن آمدند. میرزا عباسقلی به دیدن آمده بود. از زحمات راه جَبَل صحبت می داشت.

شب سه شنبه هم به حرم مبارک رفته دو طواف دیگر کردم یکی احتیاطا طواف نسآء را به عمل آوردم که ملاباشی گفت: تقصیر را خودتان باید کرده باشید، دیگری اگر شارب بزنند یا ناخن بگیرد صحیح نیست.» و یکی هم طواف مستحب به جای آوردم.

وقتی که به خانه آمدم شش ساعت از شب گذشته بود.

مکـهٔ معظمه

روز سه شنبه ششم ذی الحجه:

صبحی، جناب شریف عبدالله با کالسکه به دیدن امین صره رفت. حاج شام در همان مکانِ اردو که تقی الدین پاشا [زده بود] به استقبال آمده بود. رسم است که عسکر شامی و امیرحاج آن جا منزل می کنند و برای شریف هم رسم است که خلعت از دولت می آورند که خلعت پوشیده وارد می شود. من به زیارت مشرف شده طوافی کردم و نماز را در مقابل مقام ابراهیم خوانده در محل نماز حنبلی آقا سرور خواجه قالیچه انداخته قرآن خواندم. چون ختم قرآن در مکه مستحب مؤکد است به تلاوت قرآن ابتدا کردم، که انشاء الله توفیق اتمام باشد. به تماشای زمزم رفتم، آب خوردم. اطراف چاه را از مرمر بالا آورده اند که ضایع نشود و متصل، آب می کشند. شعر خاقانی یادم آمد که آن وقت که او دیده بود مرمر نداشته و به آفتاب خطاب می کند:

زانجا گذرت به زمزم افتد	چشمت به سواد اعظم افتد
با صفوت زمزم مطهر	محتاج طهارت است کوثر
از بس کَشِشِ رسن به هرگاه	دندانه شده دهانهٔ چاه
میم است به شکل سین نوشته	یا منشاری است حلقه گشته
یاری ده ای حیات عالم	با دلو کشان چاه زمزم
گر دلو همی دریده گردد	یا گر رسنش بریده گردد
دلو فلک آوری به چاهش	سازی رسن از نطاق ماهش

از آن جا به منزل آمده، عمه زینت الدوله به دیدن آمده بود. شمع ایرانْ خانم صبیهٔ مرحوم **شجاع السلطنه** حسنعلی میرزا از شیراز آمده بود. حساب کردیم ده نفر از اولاد خاقان مغفور در

قافله حاج بودند. خداوند برکتی در نسل خاقان مغفور داده که بر و بحر را گرفته اند.

عصری به مبارکباد شریف عبدالله که خلعت پوشیده بود رفتم. خانهٔ خوب ساخته و پل های بسیار کوتاه قرار داده. به جهت این که مفلوج است بتوانند او را حرکت بدهند در خانه به روی صندلی نشسته حرکت می دهند و در سواری به درشکه سوار می کنند. در ایستادن راحت تر است و در نشستن خیلی عجز دارد، بلکه نمی تواند، باید دراز بکشد. خیلی مرد مبادی آداب است. خیلی صحبت های لطیف گذشت.

در خصوص نسب او خواندم که خانواده شرافت است؛

نسب توارث کابرا عن کابر   کالرمح ابنوبا علی ابنوب

گفت: «این شعر را هیچ نشنیده ام.» قلم مداد از جیب درآورده نوشت که: «این شعر یادگار سرکار است.»

از آن جا به بازدید شریف عون و از آن جا به بازدید شریف عبدالله، اخوان شریف رفتم. در خصوص اختلاف هلال صحبت خوبی شریف عون داشت که: «در هفتاد سال ده مرتبه جمعه با عرفه مطابق می شود و به میل قاضی در سی سال من ده مرتبه دیده ام که جمعه به عرف افتاده است.»

از محاسن شریف آن است که سابقاً در روز عاشورا اهل مکهٔ معظمه عیش و عشرت داشته ساز و طنبور می زده اند که کشتی نوح امروز در جودی (۱۰۶) قرار گرفته. این شریف موقوف کرده که برای کشتی نوح باید عیش و نوش کرد و نباید برای پسر فاطمه که امروز شهید شده است. [باید] امروز محزون و ملول شد. آن یکی کار غیر معلوم است،از کجا کشتی نوح محققاً در روز عاشورا به جودی قرار گرفته است و این یکی کار محقق است که سِبط رسول الله در این روز شهید شده و حضرت رسول صلی الله وآله ملامت دارد بر ما، چه افتاد که متابعت پیغمبر خود را گذاشته متابعت حضرت نوح را بکنیم. این رسم قدیم [را] موقوف کرده است. در ایام امارت معزی الیه دیگر در مکه در روز عاشورا این عمل شنیع را مرتکب نمی شوند.

شب چهارشنبه هفتم ذی الحجة الحرام به حرم مبارک رفته، یک بار طواف کرده نماز عشا را با امام حنفی خواندم و قدری قرآن خوانده به منزل مراجعت کردم.

خانـهٔ کعبـه

پارسیان کهن که آبادیان(۱۰۷) و سپاسیان(۱۰۸) باشند چنان پندارند که از پیکرها که در خانهٔ کعبه بود پیکر ماه به غایت نیکو بود بنابراین آن خانه را **مه که** گفتندی، یعنی مکان قمر. رفته رفته مکه اش گفتند تازیان. گویند از صورت ها و هیکل ها که مه آباد و بعد از آن خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجرالاسود است که او پیکر کیوان است. گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را می پرستید. چنانچه حجرالاسود را که هیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده،بر جای گذاشت و هیکل های دیگر را که بصورت کواکب نبودند شکست برداشت، «وانهم لیقولون منکرا من القول و زورا» و مکه را در قاموس، از اِهلاک و نقصان معنی

می کند، «کما قال مکه اهلکه و نقصه و منه مکه والبلد الحرام و للحرم کله لانها تنقص الذنوب او تفینها اوتهلک من ظلم فیها. این قدر معلوم است در زمان قدیم پارسیان کهن هرگز به آن وادی غیر ذرع عبور نکرده اند، تا به وضع هیاکل و معابد چه رسد. «اول بیت وضع للناس بی شبهه و التباس» از حضرت خلیل است که از طرف فلسطین به آن سرزمین به حکم خدای رب العالمین تشریف آورده است.

بنای خانه کعبه هزار و هشتصد و نود سال قبل از ولادت حضرت عیسی شده است و تا سی ام دسمبر سنه هزار و هشتصد و هفتاد مسیحی مطابق غره ذی الحجة الحرام سنه هزار و دو یست و نود و دو هجری، سه هزار و هفتصد و شصت وپنج سال شمسی است که بنای کعبه شده است. تفاوت سال شمسی و قمری تقریباً یک صد و بیست و دو سال است تا حساب تحقیقی بشود. پس، سه هزار و هشتصد و هشتاد و هفت سال قمری است که بنای کعبه شده است و قربانی حضرت اسماعیل، هزار و هشتصد و هفتاد و یک سال قبل از ولادت حضرت عیسی در سن نوزده سالگی است.

مقام ابراهیم در برابر خانه خدا واقع شده که به رکن عراقی نزدیک تر است [و] در مابین شمال و مشرق کوه ابوقبیس (۱۰۹) در مشرقی مایل به جنوب بیت الله است.

بئر زمزم در شرقی خانه خدا در طرف حجرالاسود است. عمق چاه از قرقره که آب می کشند تا روی آب چهارده ذرع، که سه ذرع از قرقره تا کف زمین می شود. قطر چاه تقریباً دو ذرع و نیم [است].

حجرالاسود در رکن شرقی جنوبی است، شکسته اند، هفده قطعه است که حالا چسبانیده به نقره گرفته اند. قصه حجرالاسود که در اسلام واقع شده از غرائب دهور است که در سنه سیصد و هفده هجری [قرمطیان بحرین حجاج را][1] در موسم [حج] قتل عام کردند، حجر را کندند و ستر خانه را پاره پاره کردند که چاه زمزم از جسد کشتکان و خون ایشان پر شد. کسی[2] به بام خانه رفت که میزاب را بکند، از بام سرازیر شده افتاد به درک واصل شد. وقتی که حجرالاسود را به هجر می بردند چهل شتر بُختی در زیر بار او سقط شد و وقت آوردن، یک شتر لاغر او را تا بیت الله رسانید و در زیر بار او فربه شد. در سنه سیصد و سی و نه به مکه معظمه آوردند. مدت بیست و دو سال حجرالاسود در دست قرامطه (۱۱۰) بود، می گفتند، به فرمان برده بودیم و به فرمان آوردیم. در این مدت خلفای عباسی پنجاه هزار دینار می دادند که حجر را بگیرند و به جای خود فرستند، قرامطه راضی نمی شد. ابن اثیر می گوید: «فلما ارادوا رده حملوه الی الکوفة و علقوه بجامعها حتی راه الناس ثم حملوه الی المکه و فرتاش.»

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در ملاحم می فرمایند که: «می بینم حجر را از مکه آورده اند و در این استوانه آو یخته اند.» اشاره به استوانه هفتم فرمودند. چون قرمطیان خواستند او را بر ستون مسجد ببندند، به اول و ثانی قرار نگرفت تا در هفتم قرار گرفت، سخن آن حضرت

۱) در حاشیه متن ناخوانا است. ۲) متن: کی.

راست شد. رکن یمانی در غربی جنوبی. رکن عراقی، مابین شرق و شمال. رکن شامی، در مقابل **حجرالاسود** در غربی شمالی. **باب بیت**، مابین رکن حجرالاسود و رکن عراقی که به حجرالاسود نزدیک‌تر است. **میزاب رحمت** که مردم ناودان طلا می‌گویند مابین رکن عراقی و شامی است. در زیر او در وسط درپردهٔ سیاه که جامهٔ کعبه است اسم سلاطین را با مفتول دوزی زرد، نقش می‌کنند. حجر اسماعیل در زیر میزاب رحمت است که آب ناودان به حجر اسمعیل می‌ریزد. **مستجار** مابین رکن یمانی و شامی است که در مقابل درخانهٔ خدا است و به رکن یمانی متصل است. کوه صفا در شرقی خانهٔ خدا و در دامنهٔ کوه ابوقبیس است. مروه فیمابین شمال و مشرق خانهٔ خدا است. و فاصله میان کوه صفا و کوه مروه سیصد و چهارده ذرع است.

روز چهارشنبه هفتم شهر ذی‌الحجة:

که به حساب سالنامهٔ اسلامبول روز هشتم می‌شود ترو یه حساب کردند. سعید پاشا امیرحاج عناد کرده اوّل، محمل مصری به منی و عرفات رفت و بعد از یک ساعت محمل شریف را حرکت دادند. اوضاع و اسباب خود محمل مصری به نظر بهتر از محمل شریف شامی می‌آمد. عمارت شریف در کنار کوچهٔ عام واقع است و از آن کوچه به عرفات می‌روند. من با آن‌ها مخالفت کرده نرفتم. اهل شیعه از هر ولایت و عجم‌ها که تقریباً پنج هزار می‌شدند از من استعلام کردند. گفتم: «من امروز نخواهم رفت و اهل عجم هم مأذون نیستند بروند.» همگی متابعت مرا کردند و کسی از شهر مکه معظمه حرکت نکرد.

قبل ازظهر به حرم مبارک رفته طواف کردم و در تخت میزاب رحمت دعا کرده، برای کبوترهای حرم دانه گرفته پاشیدم و به منزل برگشتم.

تقی‌الدین پاشا والی حجاز در حرکت و سکون پیغام داده بود، گفتم: «من فردا خواهم رفت.» لهذا محمد آقای ملازم را با عسکر معین کرده که همراه ما باشد. به قول عرب‌ها و عجم‌ها: «این امر نادری بود که اتفاق افتاد، شما آن شب در وادی فاطمه از اردوی پاشا با قراول اطراف اردو بیرون آمدید و امشب حضرات به منی رفته، شما در مکه معظمه ماندید.»

عصری باز به حرم محترم مشرف شده چون اغلب مردم به منٰی و خیف رفته بودند و حرم مبارک خلوت بود طواف کرده، در مقام ابراهیم نماز خواندم و ثواب این طواف را مخصوصاً به روح ولیعهد و مرحوم محمد شاه و والدهٔ مرحومه نیاز کردم. شب پنجشنبه هشتم، ساعت چهار به زیارت رفتم و طواف کردم. چون خلوت بود در هر شوط استعلام حجر و تقبیل ممکن شد. نماز را در حجر اسماعیل خواندم و به منزل آمدم و ثواب این طواف را به روح خاقان مغفور و شاه شهید آقا محمدخان و حسینقلی خان پدر بزرگوار خاقان خلدمکان و والدهٔ شاه نیاز کردم.

روز پنجشنبه هشتم ذی‌الحجة:

که روز ترو یه است سعیدپاشا به عناد بی دلیل روز عرفه کرده بود. صبحی میرزا عباسقلی آمد. بعد به حرم مبارک مشرف شده طواف به جا آوردم و در هر شوط تلثیم حجر شد. نماز را در حجر اسمعیل تخت میزاب رحمت خوانده ثواب او را به روح پرفتوح سبط رسول امام حسن

علیه‌السلام نیاز کردم که دستگیری فرموده پای مرا شفا دادند. بعد گفتم روز ترو یه است که حضرت سیدالشهدا در این روز به سفر کوفه رفتند. یک طواف دیگر کرده ثواب آن را به حضرت سیدالشهداء روُح من والاه فداه پیشکش کردم. از بنده همان خوش تر است که به هر حالت باشد مولای خود را یاد کند. والا متاع عالم و مافیها در نظر مبارک ایشان با خاک یک سان است. نمله ای که پای جراد به خدمت حضرت سلیمان به زعم خود هدیه آورده بود که هرگز حضرت سلیمان چنین چیزی ندیده است و حضرت در حق او بخشود و عنایت فرمود.

باری یک حزب قرآن هم در حجر اسماعیل خوانده به منزل برگشتم. بعدازظهر به حرم مبارک رفته درچاه زمزم غسل کرده احرام حج تمتع بستم. خواجه ها احمدآقا، عبدالرحمن آقا و حمزه آقا الحق چنان چاه زمزم را قوروق کردند که احدی به جز آب کش و آدم های خودم نبود.

محل احرام بطن وادی مکه است، در هر مکان و موضع باشد ولی مستحب آن است که در مسجدالحرام یا در مقام ابراهیم یا حجر اسماعیل باشد. من در مقام ابراهیم که نزدیک به چاه زمزم است احرام بستم. نیت احرام چنین است که: «احرام می بندم، یعنی خود را وامی دارم بر ترک محرماتِ احرام در حج تمتع به جهت اطاعت و فرمان خداوند عالمیان واجب قربة الی الله.» و تسبیح اربعه نیز واجب است که بعد از احرام گفته شود بعد از احرام، طوافی در خانهٔ خدا کرده ثواب او را به امام عصر عجل الله فرجه پیشکش کردم.

در مقام حضرت ابراهیم نماز طواف می خواندم، ملاباشی آمد شبهه کرد که طواف بعد از احرام صحیح نیست باید تجدید احرام بکنید. یک نفر از ملاهای مازندرانی آن جا بود گفت: «عیب ندارد.» آخر گفتم: «تجدید احرام ضرر ندارد.» ثانیاً احرام بسته سه ساعت به غروب مانده بود وارد منٰی شدیم.

از مکه معظمه که بیرون می آیی هنوز بیوتات مکه تمام نشده در طرف چپ مقبره حجون، به تقدیم الحاء علی الجیم است که در آن جا قبر حضرت خدیجه سلام الله علیها و سایر اجداد رسول صلی الله علیه وآله است. در منی میان دو کوه واقع شده. مسجد خیف وقت رفتن به عرفات در طرف راست است که در دامنهٔ کوه است. منی در طرف مشرق و مایل به جنوب مکه معظمه است.

مسجد خیف را اول ملک الاشرف خادم الحرمین **قایتبای** ساخته است که اسم او در بالای محراب است و بالای در که داخل می شوند نیز نوشته اند که به تاریخ هشتصد و نود و چهار ساخته شده است. بعد سلطان احمدخان بن السلطان محمدخان ثالث در سنهٔ هزار و بیست و پنج تعمیر کرده است که به همین عبارت مرقوم است: «امر به تعمیر مسجدالخنیف و موضع فسطاط النبی صلی الله علیه وآله، سلطانه البرین والبحرین خادم الحرمین الشریفین السلطان احمدخان بن السلطان محمد خان خلدالله خلافة الی آخرالزمان. به تاریخ سنهٔ خمس وعشرین و الف.»

در میان صحن گنبدی است که اطراف او باز است و محراب هم دارد. از این عبارت چنان معلوم می شود که جای فسطاط حضرت رسول (ص) آن جا بوده است و مسجد، آن است که

قایتبای ساخته است. عرض مسجد چهار ستون است و طول مسجد بیست و یک ستون. طول صحن مسجد، یک صد و هشت ذرع و عرض صحن مسجد، نود و یک ذرع است. کسان سلطان احمدخان مردمانی منصف[1] بودند که آن جا را عمارت کرده‌اند و اسم قایتبای را محو نکرده‌اند.

القصه، شب عرفه را حجاج عجم در منٰی کنار خیف منزل کرده به عبادت مشغول شدند. از عرفات، اعراب آمده بودند [و] نقل می کردند که: «امروز خطیب، خطبهٔ عرفه را نخواند و قاضی مکه تصدیق قول سعیدپاشا و شهادت چهار نفر جده را نکرد.» این نیز باعث سرور خاطر همه شد و عساکر نیز مسرور شدند که حج ما به جهت متابعت و خدمت شاهزاده، ضایع نگردید.

روز جمعه نهم که روز عرفه است بعد از طلوع آفتاب از منٰی حرکت کرده از وادی محسر گذشتیم. حد منی از عقبه اولیٰ است که طرف مکه است تا وادی محسر، و از منی تا مشعرالحرام یک ساعت راه است و از مشعرالحرام تا عرفات دو ساعت راه است.

از دسته ساعت چهار ساعت چهار و نیم گذشته بود وارد عرفات شدیم. از **علمین** که برای حدود عرفات معین کرده‌اند داخل که بشوی اول عرفات است. چادر ما را در طرف ایسر وادی نزدیک کوه عرفات قریب به برکه که از آب زبیده پر می کنند زده بودند. به تحقیق پیوست که روز قبل عرفه ثابت نشد قاضی به شهود اعتنا نکرده روز جمعه را عرفه کرده‌اند و سعیدپاشا با آن اصراری که داشت دمق شده و بعدازظهر، وقوف عرفات که از ارکان است به عمل آورده.

عصری بالای تپهٔ عرفات رفتم. در طرف غربی خطیب بالای شتر خطبه می خواند هردو محمل را پهلوی هم آورده درپای تپه نگاهداشته بودند، یعنی محمل شام و محمل مصری. ازدحام مردم به طوری بود که با چند نفر عسکر که ازپس و پیش مرا حفظ می کردند باز صدمه خورده مجال حرکت نبود. به نظر من از همه گروه و اعراب و اهل مکه جمعیت اعراب مأته الف او یزیدون آمد. از جده شریف عون می گفت امسال قریب سی و دو هزار نفر از کشتی درآمده اند و بیشتر اهل هند و جاوه بودند.

امروز در کتاب **منهج السالکین** که دعوات روز عرفه می خواندم، خواندم که در این روز بنده آزاد کردن ثواب عظیم دارد، که باعث آزادی از نار جحیم و عذاب الیم است. به والدهٔ احتشام الدوله گفتم: «بقدر قوه و استطاعت مهما امکن در اعمال خیر اهتمام کرده‌ایم که انشاءالله این اعمال قلیل در درگاه رب العزه قبول افتد و بنده آزاد کردن نیز از مستحبات موکده است، طلباًلمرضاته از کاکاها آزاد کنیم.» ایشان نیز قبول کردند. سلمان آشپز گُلبهار و کوچ او و سلمی دختر او را آزاد کردیم. به ملاباشی گفتم، همان روز آزادنامهٔ آن‌ها را نوشت. یادم آمد که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه چه خوب مرقوم فرموده‌اند: «یا قنبر کنت بالامس لی فصرت الیوم مثلی و هبتک لمن وهب لی.»

القصه، از آن جا به منزل آمده بعد از غروب آفتاب و ازالهٔ حمره مشرقی از عرفات حرکت شد. دو ساعت از شب گذشته بود که وارد مشعرالحرام شدیم که او را **مُزدلفه** می خوانند و جمع

۱) متن: منصفی.

بدون الف لام نیز می گویند. شب در مشعرالحرام سنگ ریزه جمع کردیم و بین الطلوعین را که وقوف مشعر از ارکان حج تمتع است به عمل آورده و بعد از طلوع آفتاب حرکت کردیم.

آب عرفات را زبیده زن هرون‌الرشید از طایف آورده است، یعنی قنات کنده است. الحق خیرات عظیمی است که از کوهستان طایف تا آن‌جا آب را آورده است. اکنون آب مکه معظمه همان آب است که به فاصلهٔ دو ذرع و سه ذرع در زیر زمین جاری است. معروف است که زبیده شبی در خواب دید که لخت و عریان مکشوف العوره خوابیده است و هرکه عبور می کند با او مقاربت کرده می گذرد. از خواب به وحشت تمام برخواست. چند روزی خواب را پنهان کرد و از خجالت به کسی نتوانست گفت. آخر اندیشید، کسی که تعبیر این خواب به وجه صواب داند موسی بن جعفر است که علم انبیاء را به وراثت دارد. به کنیرکی از کنیزان خود تعلیم کرد که به زندان رفته از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام تعبیر این خواب را بپرسد و بگوید که: «من خود چنین خواب دیده ام» آن کنیزک به زندان نزد حضرت رفت و خواب خود را بیان کرد. حضرت تبسم فرموده بیان کردند که: «قوه تو نیست که چنین خوابی ببینی. این خواب سیدهٔ تو است، به او سلام برسان و بگو که از او آثار خیری باقی خواهد ماند که عابرین سبیل، بر او رحمت بفرستند.» پس از آن که کنیزک این فرمایش حضرت را به زبیده بیان کرد خوشحال شده، گفت: «انت حره لوجه الله.» در باب خیرات جاریه با کسان خود مشورت کرد، هرکس سخنی به عرض رسانیده و او عرفات را انتخاب کرد که باید آن‌جا آب روان باشد تا به حجاج بیت‌الله الحرام خوش بگذرد. مقنیان و معماران فرستاده تا این کار را به انجام رسانیده به عرض او رسانیدند که مخارج زیاد دارد. قسم خورد به زدن هر کلنگی اگر یک دینار خرج شود خواهم داد و آخر توفیق یافت. اسم او تا این زمان بلکه تا آخر زمان باقی است.

فی الحقیقه حیرت دارم که مردم در عرفات با آن جمعیت برای آب چه می کردند و چقدر مشک و قربه می تواند که در آن حرکت آفتاب کفایت کند.

در عرفات مسجدی بود که مسجد ابراهیم است. از ازدحام جمعیت فرصت نشد که آن‌جا رفته نمازی بکنم و از سمت حجاج عجم نیز دور بود. وقت ورود به عرفات آن مسجد در طرف ایمن واقع شده است.

روز شنبه دهم ذی‌الحجة:

که عید اضحی (۱۱۱) است. قبل از حرکت حاج، به مسجد مشعرالحرام رفته آن‌جا دو رکعت نماز کردم. در مراجعت قاضی مکه معظمه محمد نوری افندی را دیدم خیلی اظهار امتنان کردم که نگذاشتید حج اکبر معیوب شود و تفصیل شب چهارشنبه عرض راه را گفتم که چگونه می شود ده هزار نفر کور باشند و چهار نفر اهل جده که به ضعف بصر معروفند ماه را دیده باشند؟ تصدیق کرد که فرمایش شما صحیح است. هرچه خواستند به من شبهه کنند راضی نشدم. روز اول جناب شریف همین تفصیل رابع و گفتگوی شهزاده افندی را به گفته بودند.

کوه ثبیر که در مُزدلفه است از هرکه جو یا شدم ندانست تا، آخر شریف عون گفت آن کوه

بزرگ مابین شمال و مغرب است. وقتی که از مشعرالحرام به مکه می آیی طرف راست است. ولی کوه قزح که قاموس می گوید قزح کزفر جبل مزدلفه است. جبل الرحمه را هم که خاقانی می گوید باز درست معلوم نشد:

پس بر سر کوه رحمت آیی　　آن قبه عهد آشنایی
آدم به سرش فراز رفته　　طاق آمده جفت باز رفته

ولی به قرینه چنان دانستم که جبل قزح آن کوه مابین مشرق و جنوب مشعرالحرام است که به شکل مخروط واقع است و در وقت آمدن از مشعرالحرام به مکه معظمه در طرف چپ واقع است. و جبل الرحمه همان جبل عرفات است که حضرت آدم حوا را آنجا شناخت.

بعد از ورود به منی به واجبات ثلا ثه پرداخته، اول به عقبه اولی و جمرهٔ اولی که طرف مکه است رفتم. چون نعلین اذیت می کرد، «تهی پای رفتن به از کفش تنگ» نعلین را درآوردم. از کنار مسجد خیف تا عقبه اولی هزار ذرع زیادتر است. پس از رمی جمره به منزل آمده واجب ثانی که ذبح هدی است به عمل آورده. برای احیاء و اموات نیز قربانی کردم. ثالث، تقصیر نموده ناخن گرفتم. بعد از تقصیر، جمیع آن چیزی که از احرام حرام بود به حکم خداوند ذوالجلال حلال شد مگر مواقعه، صید و بوی خوش که او را مهیج شهوت انسانی در زن دانسته اند.

بعدازظهر به عجیل سوار شده به مکه معظمه آمدم. طواف واجب کردم و حج تمتع را به عمل آوردم. نماز را در مقام ابراهیم خواندم که پس از آن طواف و نماز، بوی خوش نیز حلال می شود. از باب الصفا بیرون رفته به سعی مابین صفا ومروه مشغول شده چون پابرهنه بودم و هوا گرم بود در سعی ششم و هفتم از حالت افتادم که مصطفی قواس و عسکر زیر بغل مرا گرفته می بردند و می آوردند. پس از اتمام عمل، ثانیاً به حرم مشرف شده طواف نساء که در مذهب جعفری اثناعشری واجب است به عمل آوردم که پس از این طواف و نماز، زن و صید نیز حلال می شود.

وقتی که طواف نسآء به انجام رسید در مقام حنبلی که خواجه ها منزل دارند بی اختیار افتادم. فی الحقیقه زحمت اعمال حج روزعید اضحی است که باید در منی واجبات را به عمل آورد و به مکه معظمه برای طواف و سعی آمد و برگشت. اگرچه روز یازدهم هم به مکه آمدن و این اعمال را به جا آوردن جایز است ولی عید اضحی شرافت دیگر داشت. نخواستم که اعمال روز ترو یه، عرفه و اضحی از یکدیگر بریده و منقطع شود. برای بیتوته ایام تشریق به منی برگشته وقت غروب به منی رسیدم، کسل و فسل که حالت دعا و انابت نبود. انشاءالله عطایای الهی پرده‌پوش خطایا است و حب ائمهٔ اطهار شفیع هر گنه کار.

شب یازدهم مرتکب عمل دنیوی شدم. مشعل‌چی قادرآقای دزد که گویا خواهرزادهٔ او بود یا سمت قرابت داشت برای چهارشب توقف در منی و مشعر و برگشتن به منی چهار امپریال گرفت که دو مشعل «مِنَ الغسق الی الفلق» دم چادر و میان عسکر و قراول روشن کند. شب

اول و دوم طوری روشن کرد که مایهٔ رسوایی بود. هرقدر میرزا اسماعیل نصیحت کرد، او فضیحت نمود. چون مُحْرِم بودم سکوت کردم. شب یازدهم با آن کسالت در چادر دراز کشیده بودم، شنیدم که محمد آقای ملازم، با مشعل‌چی گفتگو دارد که: «پول شاهزاده را گرفته ای که برای ما مشعل روشن بکنی.»

و او می گوید: «ضوء قمر کافی است.»

از چادر درآمده فرستادم هاشم داماد قادرآقا و مشعل‌چی را آوردند. به هاشم گفتم: «چون به سرقت اسباب طلا، نقره و یخدان من متهم هستی اگر حالا ترا تنبیه بکنم حمل به غرض می شود، ولی مشعل‌چی را عاقل می کنم. مگر من نمی دانستم که شب یازدهم و شب دوازدهم مهتاب است که او یاد می دهد؟ ضوء القمر یکفی در اخذ امپریال مهتاب نیست در سوزاندن مشعل مهتاب است؟»

گفتم: عسکرها او را بخوابانند. او را خوابانیده، فراش ها گاوسر زدند. قادرآقا حیرت کرد که در منی هم عجم کتک می زند. بعد از کتک هردو مشعل تا صبح سوخت که روشنی قافلهٔ حاج عجم شد.

محمد آقای ملازم می گفت که: «تا صبح با روغن زیتون سوزاندند. قاعدهٔ شماها خوب است اگر کتک نمی خورد مثل شب قبل می کرد. اگر به قاعدهٔ ما بود باید در مجلس تحقیق شود و هرگز مشعل روشن نمی شد.»

فردا شب امین صره شنیده بود، بیست عدد لنتر فرستاده بود که دورچادر ما را آن شب چراغان کردند.

روز یکشنبه یازدهم ذی الحجة:

صبحی به رمی جمرات ثلا ثه مشغول شدم. و خاقانی خوب گفته:

مردم همه سنگبار بینی　　　　دیوان همه سنگسار بینی

با حالت خستگی و تعب روز گذشته سواره رفتم و در عِقبه که جمره اولی است، امروز بواسطهٔ ترتیب، که ابتدا از طرف منی شده آخری شده است. پیاده شدم و با خود گفتم، شیطان بالای کوه منی تماشا می کند که: «امروز هرکاری می خواهید بکنید. پس ازچندی که به اوطان خود مراجعت می کنید، اگر معصیت نکنید، دروغ نگوئید، شهادت ناحق ندهید و به معاصی دیگر مشغول نشوید هنر کرده اید. اگر شما مرا به حصٰیات صغار سنگسار می کنید، من شما را به خطئیاتِ کبار گرفتار می کنم.» چنانچه در همان عقبه کیسه بُرها ازچند نفر همیان و جیب بریده بودند.

از آن‌جا به منزل برگشتم. جناب تقی الدین پاشا والی حجاز بعد از نماز ظهر با لباس رسمی و نشان های متعدد دیدن کرد خیلی مرد با کمال و باسوادی است. سلسلهٔ او ملا بوده اند. من از جهت تنگی منزل عذر خواستم، این شعر را خواند:

«رحب الفناآء مع الاعدآء ضیقه　　　　ضیق الفضآء مع الآحباب میدان»

من گفتم: به این معنی، **مولوی**، معنوی بسته:

هرکجا باشد شه ما را بساط — هست صحرا گر بود سم الخیاط

در اثنا صحبت از ایشان جو یا شدم که: «شنیدم که روز عرفات دو نفر از اهل خارج اسلام بوده اند گرفتار شده اند، از کدام ولایت است؟»

گفت: «اصلشان بر من معلوم نشده، ولی یکی از ایشان مختون است و یکی مختون نیست که می گوید تازه مسلمان شده ام. حالا حبس هستند تا در مکه معلوم شود. اگر اقرار کرد او را به ختنه خانه می فرستم که او را ختنه بکنند.»

گفتم: «البته حالا از خوف جان به ختنه راضی می شود.» بعد مردم گفتند، که یکی از آن ها از اهل هالند[1] است. در خصوص عرفه صحبت شد، گفت: «از باطن شما بود که از این سعادت محروم نشدیم.»

گفتم: «چنانچه عیسی افندی قاضی مدینه هم این تشکر را داشت که در این ثواب شما و من شریک هستیم.»

بعد از ساعتی تشریف بردند و یک دسته موزیکان‌چی فرستادند که دم چادرِ ما بزنند تا تبریک عید به عمل آید. خوب می زدند و صاحب منصب های نظامی و قایم‌مقام جده کلا با لباس رسمی دیدن کردند. شب دوازدهم در منی، مصری، شامی و شریف آتش‌بازی کردند. در این دو سه روز توپ فراوان انداختند و عسکر مکه هم شلیک کردند. شلیک عسکر که تفنگ می انداختند بهتر از آتش‌بازی بود. همگی به یک دست و یک حرکت می انداختند. ساعت هشت و نیم از شب رفته دیدم درپشت چادر قال و قیل است. از چادر بیرون آمده سرداری را پوشیدم، بیرون رفتم، دیدم قراول ها یک نفر دزد گرفته اند. مثل سگ حرکت می کرد. چنان پنداشته اند که سگ است. در چادر چراغ می سوخت، زیر **شقدوف پنهان شده** که اسباب چادر را تمیز دهد. قراول که به روی او افتاده، او حرکت کرده، طناب شقدوف به گردن او افتاده و گرفتار گردیده. چهار پنج نفر عسکر از عهدهٔ او برنمی آمدند که دست او را ببندند تا، آخر خستند و بستند. از او جو یا شدم که این جا کارت چیست؟ جواب بامزه داد، گفت: «ضل حماری» یعنی خرم مفقود شده بود، پی او می گشتم.

گفتم: «ولیک! خر تو زیر شقدوف چه می کند؟»

صبح که شد او را نزد جناب شریف بردند. معلوم شد از اهل قنه و از اعراب بدوی است که در نزدیکی طایف هستند. جناب شریف به حبس او حکم کرده به مکه معظمه فرستاد.

روز دوشنبه دوازدهم ذی الحجه:

صبحی شریف عون‌پاشا برادر شریف بزرگ با لباس رسمی به دیدن عید آمد که دیروز گرفتاری کار اعراب داشتم و می دانید که شریف از راه رفتن و پله بالا آمدن عاجز است خاصه پله های خانهٔ ما که به عادت قدیم بلند ساخته شده من به خدمت رسیدم.

۱) هلند.

مشارالیه مرد با سواد با کمالی است و از نشان مرحمتی اعلیحضرت تشکر داشت، [آن را] آو یخته بود، گفت: «فرمان این نشان به من نرسیده است، خواهش دارم که فرمان او را از تهران بفرستید.»

گفتم: «انشاءالله تعالی اهتمام کامل خواهم کرد و به خاکپای مبارک شاه از حسن مراقبت شما و شریف در کارعجم شرح وافی عرض خواهم کرد.»

بعد از رفتن ایشان باز به رمی جمرات ثلاث پرداخته به منزل آمدم. نماز ظهر را در مسجد خیف خوانده روانهٔ مکه معظمه شدیم و معنی، «فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه و من تاخر فلا اثم علیه» معلوم شد که مردم چگونه در آمدن تعجیل داشتند، ازدحام و جمعیت چنان بود که از منٰی تا شهر مکه معظمه متصل راجل و راکب و شقدوف و بار بود که در کوچه های تنگ به یکدیگر می خورد و بار می افتاد. شقدوف از پشت شتر بی تنک و کفه می غلطید که تفصیل آن دیدنی است و به تحریر راست نیاید.

با وجود آن که چهل نفر عسکر سواره و پیاده همراه ما بود به زحمت تمام راه را طی کردیم و در نزدیکی حجون به زیارت قبر حضرت خدیجه کبریٰ علیهما السلام رفتم. در این چند روزه فرصت نشده بود. حضرت ابوطالب بقعه علیحده دارد و حضرت عبدالمطلب و عبدمناف در یک بقعه هستند که به محوطهٔ این سه بزرگوار از یک در داخل می شوند و هاشم پدر عبدالمطلب در غزه شام مدفون است که بندری است در میان شام و مصر و حضرت آمنه ام رسول الله صلی الله علیه وآله بقعهٔ دیگر دارد ولی موافق اخبار صحیحه حضرت آمنه در ابواء سه منزلی مدینه وفات یافته و قبر شریفشان آن جا است. حضرت خدیجه کبریٰ بقعه دیگر دارد و الحق زنی است که مردان عالم باید خاکپای او را توتیای چشم بکنند. «به زیر مقنعهٔ وی بسی کُله داریست» بعد از زیارت آن بزرگواران به زحمت تمام به منزل آمده وقت غروب آفتاب به حمام رفتم. از حمام درآمده به حرم مبارک مشرف شده طوافی مخصوص برای والدهٔ خود کرده که به جز من کسی را ندارد:

نسطوری و مؤیدش نژادش	اسلامی و ایزدی نهادش
بگریخته از عتاب نَشطور	آو یخته در کتاب مسطور

دیروز و امروز باران خوب آمد که مدتی بود در مکه معظمه باران نیامده بود. الحمدالله تعالی امسال در این ازدحام در عرفات و منی فوت وموت عام اتفاق نیفتاد و هوا خوش گذشت. عرفات در طرف مشرف مایل به جنوب مکه معظمه اتفاق افتاده است.

روز سه شنبه سیزدهم ذی الحجه:

صبحی بعد از نماز از قرآن مجید تفأل کردم که اذن دخول بیت دارم که با این پای کثیف که به خلاف شرع، طریق ها طی کرده و خواهد کرد به آن مقام مقدس بروم یا نه، این آیهٔ شریفه آمد که در اول سورهٔ لقمان است: «الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم بالاخرة هم یوقنون

اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون».

الحمدالله که از ربّ العزّه اجازه شد. از خانه که درآمدم اول به زیارت مولود خانهٔ حضرت رسالت رفتم که در شعب ابی طالب است. ده پله می خورد تا پایین می رسد. محجر مدوری است در میان بقعه. در میان او حجر مدور دیگری است که در میان او سنگ سیاه مدوری است. چنین می گویند که حضرت بالای آن سنگ، زیب بخش عالم امکان شده اند. خیلی جای با روح و فرح است. از آن جا به حرم مبارک رفته یک طواف برای مرحوم ولیعهد کردم و از آن جا به بازدید جناب تقی الدین پاشا رفتم تا دم پله استقبال کرد و مشایعت نمود. خیلی صحبت داشتم. از احوال آن شخص محبوس پرسیدم، گفت: «ریش درازی دارد و خود مصر است که مرا ختنه بکنید و امروز ختنه خواهند کرد.»

و صحبت می داشت: «وقتی که قاضی گفت او را ببرند ختنه بکنند، التماس می کرد که چقدر خواهند برید؟ من گفتم وحشت مکن، یک اندازهٔ معین دارد که خواهند برید.» در صحبت دلسوزی برای دولت اسلام می کرد و افسوس کار بُوسنه را داشت که طول کشیده است. خیلی مرد فهمیده ای است. یک سال هم در بغداد و توابع حکومت داشته است.

از آن جا به بازار برده فروش ها به تماشا رفتم. این بیچارگان را مثل گوسفند جمع کرده می فروشند. برخی را تدهین کرده اند و بعضی را تزیین «تا که پسند افتد و چه در نظر آید».

از آن جا به منزل آمدم. بعد از نماز ظهر و عصر به حرم مشرف شده طواف کرده ثواب او را به روح محمدشاه دوم دادم. در حجر اسماعیل نماز کرده کورها غالباً آن جا جمع می شوند سؤال می کنند به یکی گفتم: «قرآن حفظ داری؟»

گفت: نعم.

گفتم: «قرآن بخوان، حق خود بستان.» و گفتم: «سورهٔ الرحمن را بخوان.»

به یک آهنگی خواند که انسان حیران می ماند. گفتم: «ثواب او را به روح والدی عباس میرزا نیاز کن.»

یک کور دیگر که از قرء مصر است. سورهٔ واقعه را خواند و بسیار خوب خواند. جهوی الصوت بود، گفتم: «ثواب او رابه روح اخی محمدشاه نیاز کن و یک سورهٔ نباء بخوان وبه روح والده ام نیاز کن.»

بعد از نماز طواف به خانهٔ زینت الدوله رفتم و از آن جا باز به حرم برگشته طواف دیگر به نیابت حسام السلطنه کردم و ثواب او را به نواب حسام السلطنه نیاز کردم. در مقام ابراهیم نماز کرده به منزل برگشتم.

روز چهارشنبه چهاردهم ذی الحجه:

صبحی به حرم مشرف شده طواف کرده در مقام ابراهیم نماز گذاره به منزل آمدم. جناب شریف عون آمد، مرد با کمالی است. خیلی صحبت از تواریخ و احادیث شد. بعد از رفتن مشارالیه از جانب حضرت شریف عبدالله مال سواری آورده به جبل الثور رفتم. قراول و عسکر

همراه بود.

از مکه تا جبل الثور یک فرسخ و نیم و در جنوب واقعی مکهٔ معظمه واقع شده است و در طریق یمن است. تشریف بردن حضرت به آن مکان به حکمت بوده است که کسی خیال تشریف‌فرمایی ایشان را به مدینهٔ منوره نکند. به قول شاعر، «چپ آوازه افکند و از راست شد» و مدینه منوره در شمالی مکه است.

القصه ازپای کوه تا بالای کوه دو ساعت به زحمت تمام طی کردیم. یک ساعت آن‌جا بودم و در یک ساعت برگشتم.

غار، یک سنگ مجوفی است، تقریباً پنج ذرع طول و دو ذرع کم‌تر عرض دارد و به طولِ مشرق و مغرب واقع شده. در طرف غربی یک سوراخ تنگی است که می گویند از آن سوراخ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله داخل شده است. طرف شرقی سوراخ گشادی است که هرکس می‌تواند برود. من هرگز قبول نکردم که از آن سوراخ حضرت داخل شده باشد. آن سوراخ چنان است که اگر یک سنگی آن‌جا بگذاری دخول و خروج از آن ممتنع است. از آن سوراخِ مشرقی باید باشد که عنکبوت تنیده و کبوتر بچه گذارده. در سقف غار حرف N نقر کرده بودند، ندانستم کدام فرنگی نوشته یا از هندی‌ها کسی زبان انگلیسی و فرانسه دانسته باشد که حرف «اِن» که نون است اول حرف اسم خودش باشد نوشته باشد. نزدیک آن غار یک سنگ بزرگ عظیمی است. بالای آن صخره رفتم. تمام اطراف پیدا است. از طرف غرب دریای جده آشکار است که تقریباً به خط مستقیم باید ده فرسخ باشد. از طرف مابین جنوب و مشرق صحرای عرفات و کوه عرفات است. از طرف شرق مزدلفه نمایان است. از طرف شمال اغلب خانه‌های مکه معظمه نمایان است و وادی فاطمه پیدا است. در بالای آن صخره نماز کردم پایین آمدم.

در اغلب ایران کوهستان سخت است. من اکثر [آن‌ها] را دیده‌ام [اما] چنین کوه سخت و راه سخت ندیده‌ام. به زحمت و مشقت تمام رفتم. یک کوه بزرگی را طی کردم. وقتی که به قلهٔ او رسیدم معلوم شد که باید کوه بلندتر و سخت‌تر دیگر که پشت او است و راه او کلا پرتگاه است رفتم. بی بلد و دلیل هرکه برود یقیناً راه را گم می کند. حسن دلیل که شریف فرستاده بود باز بعضی جاها به خطا می رفت. در قلهٔ آن کوه اول خیال برگشتن داشتم از عسکرها خجالت کشیدم. حال آن که، اغلب عسکرها درپایین کوه مانده بودند. ولی بالای کوه و آن صخره عظیم جای با صفایی است. ممکن است که راه او راتعمیر کرده آن‌جا برکه‌ای ساخت که آب باران جمع شود وچنین اثر عظیم در انظار به یادگار بماند.

بعد از دیدن آن غار و سنگلاخ در خصوص ابوکُرز (۱۱۲) پی زن شبهه کردم که گفت: «این اثر قدم ابن ابی قحافه و این اثر قدم محمد بن عبدالله است.» در این سنگلاخ و کوه، اثر قدمی باقی نمی ماند مگر به پای کوه آمده باشد که ریگ است و در آن‌جا این حدس را زده باشد و کفار قریش به کوه صعود کرده باشند.

بعد از دیدن جبل الثور این خبر تاریخ را توبیخ کردم. عجب است که این خبر در تاریخ «کامل التاریخ» (۱۱۳) ابن اثیر نیست که در شب هجرت می گوید: «فاستاجرا عبدالله بن اریقط من بنی الدئل بن بکر وکان مشرکا یدلهما علی الطریق ولم یعلم بخروج رسول الله صلی الله علیه واله وسلم غیر ابی بکر و علی وال ابی بکر فاتا علی فامره رسول الله علیه واله ان یتخلف عنه حتی یودی عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الودایع التی کانت عنده ثم یلحقه وخرجا مِنْ خوخة فی بیت ابی بکر فی ظهر بیته ثم عمدا الی غار بثور فدخلا و امر ابو بکر انبه عبدالله ان یستمع لهما بمکة تهارة ثم یاتیهما لیلا و امر عامر بن فهیرة مولاه ان یرعی غنمه نهآرهٔ ثم یاتیهما بها لیلا و کانت اسماء بنت ابی بکر تاتیهما بطعا مهما مسآء فاتاما فی الغار ثلا ثا وجعلت قریش ماة ناقة لمن رده علیهم وکان عبدالله بن ابی بکر اذا غدا من عندهما اتبع اثره بالغنم حتی یعفی اثره فلما مضت الثلاث وسکن الناس اتاهما دلیلهما ببعیریهما فاخد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم احدهما بالثمن فرکبه واتتها اسمآء بنت ابی بکر بسفرتهما ونسیت ان تجعل لهما عصاما فحلت نطاقها فجعلته عصاما و علقت السفره به وکان یقال لاسماء ذات النطاقین لذلک ثم رکبا و سارا و اردف ابو بکر مولاه عامر بن فهیره یخدمها فی الطریق فسار والیلتهم الخ.»

عجب تر آن که ابن اثیر، تنیدن عنکبوت را دم غار و گذاشتن کبوتر تخم خود را در آن جا، هیچ ذکر نکرده که از معجزات آن فخر کاینات است و اسماء ذات النطاقین نیز این کار را در مکه معظمه کرد که سفره نان بست و در آن سه شب در غار به جز **عامر بن فهیره** که شیر می آورد کسی آمد و شد نمی کرد. این روایت ابن اثیر برخلاف محدثین و مورخین است.

در تفسیر مجمع البیان می گوید: «کان رجل من خزاعه فیهم یقال له ابوکرز فما زال یقفوا اثر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حتی وقف بهم علی باب الغار فقال هذه قَدم محمد هی والله اخت القدم فی المقام و قیل قال هذه قدم ابی قحافه اوابنه و قال ماجاذوا هذالمکان اما ان یکون قد صعدو فِی السمآء اودخلُوا فی الارض.»

در تاریخ روضة الصفا (۱۱٤) نوشته: «جوانان قریش با شمشیر و چوب به طمع مال سر در کوه و بیابان نهادند و قایفی را با خود بردند که به ابوکرز مشهور بود تا پی بیرون ببرد. ابوکرز پی را به در غار ثور رسانید و گفت: «مطلوب شما از آن تجاوز نکرده است، ندانم به آسمان رفته است یا به زمین فرو رفته.» و به قولی این که قایف گفت: «مطلوب شما از این جا نگذشته و در این غار است.»

در حبیب السیر (۱۱۵)، گفته: «اهل طغاین قایفی که موسوم به ابوکرز بود گرفته رو به کوه و بیابان نهادند و به جد و جهد تمام نشان پی یافته، نزدیک به غار ثور رسیدند و نشان را گفت: «مطلوب شما از آن غار نگذشته است.»

و در تاریخ دیگر نوشته است: «لما دنو من الغار قال القآئل والله ماجاز مطلوبکم من هذا الغار فعند ذلک حزن ابو بکر فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تحزن ان الله معنا.»

و هرکه آن کوه و آن غار را دیده باشد بر حدس و فراست ابوکرز صد هزار تحسین خواهد کرد والله تعالی و رسوله اعلم.

در وقت برگشتن به حالت کسل و مغمی علیه در سایهٔ سنگی دراز کشیده بودم. یک نفر هندی هیزم جمع می کرد که سه سال است در مدینه ساکن است. هندی که فارسی مغشوش را به زبان عربی بدل بکند معلوم است که چه خواهد شد. به زحمت تمام حالی کرد که: «من دلک را خوب می دانم.» خواستم. آمد مشت مالی کرد. دلاک های تهران باید از او یاد بگیرند. خیلی افاقه شد و رفع خستگی نمود. وقتی که پایین آمدم به هزار زحمت دراز کشیدم. باز آن هندی که اسمش محمد است آمد از پا تا سر مشت مالی کرد، مایهٔ آسایش و راحتی شد.

از آن جا یک ساعت از شب گذشته به منزل آمدیم. حالت شرفیابی حرم محترم نبود. کسل و فشل افتادم. جناب شریف عون تشریف آوردند. احوال‌پرسی از خستگی راه کردند و نشان مبارک دولت ایران را آوردند که فرمان ندارد. از من نوشته ای می خواست. برای تصدیق قول او و نشان مبارک شرحی نوشتم که انشاءالله، فرمان او از تهران صادر کرده فرستاده شود.

روز پنجشنبه پانزدهم ذی الحجه:

صبحی به ناتمامی اسباب سفر و رفتن پرداخته قایم‌مقام جده و علی رضا بیک میرآلای و سایر مردم از ترک و عَرب آمدند. بعدازظهر به حرم محترم مشرف شده به نیابت والدهٔ مرحومه حاجیه طواف کردم و به خانه مراجعه کردم.

امروز یک کبوتر دیدم که بالای حلقهِ درِ خانه نشسته. چون ممکن نبود که هردو پا را بر روی حلقه بگذارد، یک پای خود را بلند کرده و یک پای خود را گذاشته بود و به حالت خوشی نگاه می کرد و مدتی به همین حالت بودم. راست گفته اند:

تو ای کبوتر بام حرم چه می دانی طپیدن دل مرغان رشته در پا را

و شب جمعه شانزدهم پنج ساعت از شب رفته به حرم مبارک رفتم، درچاه زمزم غسل کرده به خانه مبارک «**و من دخله کان امنا**» داخل شدیم و نمازهای مستحبهٔ وارده را درپهلوی ستون و در گوشه های خانهٔ مبارکه خوانده از وحشت نتوانستم به بالا نگاه کنم. درپشت بام مبارک از میان بیت در طرف رکن عراقی است.

عجب از سلاطین است که هرکه تعمیری کرده اسم خود را در سنگی نقش کرده‌اند و در میان خانهٔ خدا در دیوارها نصب کرده‌اند و راضی نشده‌اند که در خارج بیت مبارک اسامی آن‌ها ثبت و ضبط شود و حق، آن است که مثل اصنام منصوبه، آن احجار مکتوبه را باید از آن جا کنند و خانهٔ مبارک را از آن آلایش پیرایش داد. مثلاً در طرف رکن یمانی ملک الاشراف، خادم‌الحرمین برسبای (۱۱٦) است که در سنهٔ هشتصد و بیست و شش تعمیر کرده و خادم‌الحرمین قایتبای است که در سنهٔ هشتصد و هشتاد وچهار تعمیر کرده است و سلطان محمدخان عثمانی است وچند سنگ منقور دیگر است. از وحشت هیچ دعایی به خاطرم نرسید مگر آن که گفتم: «خداوندا پایی که به خانهٔ مبارک تو آمده در مقام حنبلی حرام است

که به آتش جهنم داخل بشود.»

و از بیت مبارک در آمده یک سوره قرآن را خوانده، ساعت شش و نیم بود که به منزل آمدم. این جسارت را کردم. اگر به حکم استخاره نبود چنانچه گذشت هرگز جرأت نمی کردم که داخل خانهٔ مبارکه شوم. در میان خانه سه ستون است.

القصه، برسبای از سلاطین چراکسه و از عتقای برقوق (۱۱۷) است که در سنهٔ هشتصد و بیست و پنج جلوس کرده و در ذی الحجة الحرام هشتصد و چهل و یک وفات کرده است.

روز جمعه شانزدهم ذی الحجه:

صبحی به حرم مبارک مشرف شده یک طواف کردم و ثواب اورا به نواب اعتضادالسلطنه، نصرت الدوله و حشمت الدوله نیاز کردم و از زقاق الحجر برگشتم. در کوچه سنگ سیاه مستطیلی نصب کرده اند که آن سنگ به حضرت رسالت، صلی الله علیه وآله سلام داده است و این شعر را بالای او نوشته اند:

«انا الحجر المسلم کل حین — علی خیرِ الوری قلی البشارة
فنلت فضیلة من ذی المعانی — خصصت بها و ان من الحِجارة»

به منزل آمده بعدازظهر به کوه حَری رفتم که حالا به جبل النور معروف است و مابین شمال و مشرق مکه واقع است. تا مکه معظمه تقریباً یک فرسخ است. ازپایین کوه تا بالا بقدر یک ساعت طول کشید که رفتم. اگرچه راه را ساخته اند باز صعوبت دارد. ولی می توان چنان ساخت که سواره به آسانی تا قله کوه برود. بالای کوه قبه ساخته اند. در میان قبه یک سنگ بزرگی است که مورباً به عرض شکافته شده است. میگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را آن جا شق صدر کرده اند و مردم را آن جا آورده می خواباندند[1] که سورهٔ الم نشرح آن جا نازل شده. به زحمت مردم آن جا می خوابند و به میان آن سنگ مشقوق می روند.

شیخ متولی اصرار کرد که به میان سنگ برود، گفتم: «انشراح صدر حضرت رسول (ص) در طایفه بنی سعد شده و سوره الم نشرح در مدینه نازل گشته و دخلی به این کوه ندارد. وانگهی، انشراح صدر گفته اند نه انشقاق کوه.»

پرسیدم: «غار حری کجاست؟»

گفت: «پایین کوه است.»

چندین پله از کوه ساخته اند که پایین می آیند. در جنوب مغرب آن قبه غار حریٰ است و نزدیک غار دو صخره عظیم است که به یکدیگر الصاق دارد. مابین آن ها بقدر نیم ذرع بل کم تر است که باید از آن جا به زحمت تمام گذشت و به غار رفت.

غار حریٰ غار کوچکی است. دهن گشاد دارد که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسَلّمْ در آن مکان شریف قبل از نبوت به عبادت مشغول بودند و در آن کوه حضرت جبرئیل به نبوت نازل شده و سوره علق شرف نزول یافته. آن سورهٔ اول سوره ای است که نازل شده است.

---

۱) متن: می خوابانند.

بالای کوه، خیلی با صفا است. در نزدیکی قله در سر راه که بالا می روند برکهٔ بزرگی ساخته اند که از آب باران پر می شود. اگر پر بشود جمعی را کفایت می کند.

در عرض راه در وادی عشر کزفر که میان جبل النور و شهر مکه معظمه است سلطان سلیمان عثمانی سدی عظیم ساخته که آب سیل را از مکه معظمه برگردانیده است. طول آن سد تقریباً پانصد ششصد ذرع می شود.

یک ساعت به غروب مانده مراجعت کردم و چون جناب شریف عبدالله کسالت داشت به عیادت ایشان رفتم. خیلی صحبت شد. خواهش کردم: «[چون] شب گذشته از وحشت و دهشت نتوانستم خانهٔ خدا را درست ملاحظه بکنم، خیال دارم در روز وداع باز شرفیاب بیت مبارک شده از آن جا مرخص بشوم.»

جناب شریف فرمودند: «خبر می کنم باز حاضر باشند که هروقت تشریف ببرید درِ خانه مبارکه را باز کنند.»

شب چهارشنبه به حرم مشرف شده طوافی به نیابت اعلیحضرت همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه کرده و در حجر اسماعیل نماز کردم. قاری کور را دیدم، سورهٔ ملک را برای ولیعهد مرحوم و سورهٔ مزمل را برای شاه مرحوم و سورهٔ قیامت را برای والدهٔ مرحومه خوانده به منزل مراجعت کردم.

روز شنبه هفدهم ذی الحجه:

که اول بهمن ماه جلالی است، صبحی شریف عون آمد. کُرهٔ بزرگ ارض کار انگلیس داشت فرستاد آوردند. بعضی اشکال ها داشت از این بنده جو یا شد. آن‌چه می دانستم بیان کردم و خاطرنشان نمودم.

بعد از رفتن مشارالیه به حرم محترم مشرف شده طواف کرده، نماز را در حجر اسماعیل خوانده، دختر مرحوم فرمانفرما فریدون میرزا تب کرده بود از او عیادت نموده به منزل برگشتم.

یک ساعت به غروب مانده به حرم مبارک مشرف شده طواف کردم و در حجر اسماعیل نماز گذاردم و یک سورهٔ یس برای خاقان مغفور، یک سورهٔ دخان برای مرحوم ولیعهد دوقاری خواندند. انصافاً قرآن را این کورها باید بخوانند که انسان لذت از قرائت و تلاوت آن ها می برد.

غروب آفتاب به منزل آمدم. شب هیجدهم بعد از شام به حرم مبارک مشرف شده طوافی به جهت حضرت صدیق طاهره علیها السلام کرده در تحت میزاب رحمت در حجر اسماعیل نماز خوانده، سوره یس را نیز یکی از قاری ها خوانده که ثواب آن را نیز به انسیة الحوراء نیاز کردم. بعد یکی از بنی شیبه آمد گفت که دَرِ مقام ابراهیم باز است به زیارت بیایید. به زیارت مشرف شده، در دور ضریح گشتم. در میان ضَریح که رو پوش گلابتون دارد و هرساله تجدید می شود. جای پای ابراهیم است که بالای او در بنای خانه کعبه ایستاده اند و آب زمزم آن جا ریخته، برای استشفا می آشامند. بعد از زیارت مقام ابراهیم به کنار خانهٔ مبارکه آمده به فاصله چند ذرع رو بروی حجر نشسته، قدری قرآن خوانده به منزل مراجعت کردم.

حاج شیخ ابومحمد خراسانی، در پهلوی من نشسته بود. سورهٔ مبارکهٔ طٰه را که می خواندم در آیهٔ شریفهٔ «واهش بها علی غنمی» از شیخ پرسیدم که معنی اهش چیست؟

فرمودند: «یعنی می رانم. هش به معنی راندن است.»

گفتم: «عجب که عوام هم به لحن، در راندن هش هش می گویند.»

گفت: «بلی همین است.»

پشت سر نگاه کردم دیدم محمد باقرخان است.

گفتم: «خان دانستید؟»

گفت: بلی.

دیگر خجالت کشیدم که به شیخ معنی اهش را بیان کنم که نزد عرب ها و اهل مسجدالحرام خجل شود. در معنی، او بر جهالت باقی ماند و من بر خجالت.

ساعت پنج به منزل آمده بیاد آقا **میرزا هدایت** وزیر دفتر افتادم که پارسال درچنین شب در مسجد شاه بودیم و از گوشه ای تماشا می کردیم که برای امام جمعه عروس آوردند. به یاد ایشان قلمی برداشتم و مراسله ای نگاشتم که صورت مراسله این است:

«**جناب وزیر دفتر دام مجده**، شب غدیر است، از حرم رب قدیر ساعت پنج بی آفت و رنج به منزل شریف، به دو معنی آمده، به یاد پارینه و امام آدینه افتادم که در مسجد شاه و معبدالله، پای منبر روی سکو با شما نشسته گفتگو می کردیم. در تاریکی نارنگی می خوردیم و سیر و تماشای میرداماد و عروس و مشعل و فانوس داشتیم. امام در استقبال انکار داشت و همراهان در استعجال اصرار. در مسجد از عوام صَلَوات بود و در کوچه از نظام نَغَمات. تا خصیان عصیان نموده، بر امام خروج کردند. صاحب زنج غالب شد و طالب گنج هارب. دیبه را پس بردند و سیبه را پیش. زمام را گستند، صمام را شکستند. امام را بردند، اِدام را خوردند. و امسال در این شب عزیز کجا هستم که از فج عمیق به بیت عتیق آمده ام و از آن منبر و محراب به این زمزم و میزاب فایز شده ام. گاهی به حَجَر تلثیم است و گاهی به حطیم تعظیم. در مقام ابراهیم به نماز مشغولم و در حجر اسماعیل به نیاز. گوی وفا باخته ام، کوی صفا تاخته. مُروا از مَروه شناخته ام و طرازِ عُمر از عمره ساخته. من کجا و این آستان و این داستان کجا؟ این که می بینم به پندار است یارب یا به خواب؟ خویشتن را درچنین نعمت پس ازچندین عذاب.

این جا که رسید، کاکا آمد که جناب شریف عون که عَین جمال و مُعین کمال است به دیدن آمده، در سالون بیرون انتظار دارد. دیگر فرصت نشد که در ظلمات دیجور با این کلمات ناجور، درد دلی تحریر کنم و آب و گِلی خمیر. **شقشقه هدرت** (۱۱۸) تا کی دماغی و فراغی باشد که این نامه به پایان برسد و به تهران برسد. زیاده چه زحمت دهد، والسلام.»

امروز به ملاباشی سیاهه ای دادم که برای یک صد و ده نفر از اجداد گرام وجدات و اخوان عظام و همشیرگان و اعمام فخام و عمات ذوی الاحترام و امنای دولت حیاً و میتاً که حق دوستی ورحم و تعلیم و غیره داشتند اجرت بدهد نایب بگیرد که برای هریکی یک **طواف** با

غسل و نماز و آداب به جا آورند. نوشتن اسامی آن‌ها خالی از سمعه و ریا نیست. **جزا هم الله خیرا.**

روز یکشنبه هیجدهم ذی الحجه:

که یوم الغدیر است صبحی سه ساعت از دسته رفته به تنعیم، به احرام عمرهٔ مفرده رفتم که در عرض راه مدینه منوره واقع است. یک ساعت راه است. در تنعیم غسل کرده، احرام بسته، به بیت الله احرام لبیک گویان روانه شدم. طواف واجب به عمل آورده، نماز را در مقام ابراهیم خوانده به منزل مراجعت کردم. رفتن و آمدن شش ساعت کشید. در طواف آخر از خستگی حالت خواندن دعا نبود، به واجب اقتفا شد و به «لااله الا الله» اکتفا.

صاحب **قاموس** می گوید: «والتنعیم موضع علی ثلاثة امیال اوابعة من مکة اقرب اطراف الحیل الی البیت سمی به لان علی یمینه جبل نعیم و علی یساره جبل ناعم والوادی اسمه نعمان.» و هرکه از تنعیم به مکه برود نعیم کامیر در یمین اوست، این که خاقانی گفته:

ز آن‌جا به مقام عمره تازی	از عمره طراز عمرسازی
آخر عمل از مناسک این است	آن دیوان را فذلک این است

مقصود او عمرهٔ مفرده است.

عصری برای تهنیت عید شریف عون دیدن کرد. شب دوشنبه نوزدهم، در ساعت چهار به حرم مشرف شده، طوافی به جهت ائمهٔ اطهار علیهم السلام کرده نماز را در مقام ابراهیم خوانده مراجعت کردم.

امروز مذکور شد که جمعی از حجاج به زیارت مدینهٔ منوره نرفته به جده مراجعه کرده و به اوطان خود رفته‌اند. در حدیث است که حضرت رسالت (ص) فرموده‌اند: «هرکه زیارت خانهٔ خدا را بکند و مرا زیارت نکند درحق من جفا کرده است.»

معلوم است که جفای رسول (ص) از آدم جهول سر می زند. کسی که مُخاطب، «**لولاک لما خلقت الافلاک**» باشد خانه سنگ و خاک، یکی از مظاهر آن وجود پاکی خواهد بود و در زیارت آن حکمت است. در حضور این نعمت یکی دارالسلام است و یکی نعم المقام. هاتف خوب گفته:

چشم دل بازکن که جان بینی	آنچه نادیدنی است آن بینی

روز دوشنبه نوزدهم ذی الحجه:

صبحی همشیره‌زاده‌های امام جمعه اصفهان به دیدن آمده بودند. عمامهٔ سبز را برداشته عمامهٔ سفید گذاشته بودند. بر آن‌ها بحث کردم که: «شعار هزار سالهٔ خودتان را چرا محض ورود مکه، تغییر داده‌اید؟»

جواب حسابی نداشتند.

قریب به ظهر به زیارت مشرف شده طواف برای ائمهٔ اطهار علیه السلام کرده نماز را در مقام ابراهیم خوانده و در دور مسجدالحرام گردش کرده، ابواب حرم مبارک را ملاحظه کرده با

نقشه‌ای که محمد باقرخان کشیده بود شمال و جنوب و شرق و غرب را از روی قطب‌نما معلوم کردیم. و عصری، قریب به غروب، به زیارت حرم مبارک مشرف شده طوافی به نیابتِ ائمهٔ اطهار علیه السلام کرده نماز را در حجر اسماعیل کرده، به منزل مراجعت کردم.

در مقام ابراهیم در دو طرف غربی پایه سنگ که محاذی بیت مبارک است اسم ملک الاشراف خادم الحرمین **اینال ناصری** (۱۱۹) است که در سنهٔ هشتصد و پنجاه و هشت به تجدید عمارت آن‌جا اقدام کرده است. مشارالیه در ربیع الاول سنهٔ هشتصد و پنجاه و هفت جلوس کرده است و در جمادی الاول سنهٔ هشتصد و شصت و پنج وفات کرده است.

در دو طرف پایه سنگی شمال و جنوبِ مقام ابراهیم اسم ملک الکامل خادم الحرمین **قانصوه غوری** (۱۲۰) است. درتاریخ‌قانصو در سنگی که درپایهٔ مقام است قانصُوه باهاء هوز نقر کرده‌اند که امر به تجدید بنا کرده است به تاریخ نهصد و پانزده هجری.

قانصوه، آخر سلاطین چراکسهٔ مصر است که در سنهٔ نهصد و شش [هجری] جلوس کرد و در محرم الحرام سنهٔ نهصد و بیست و سه مصر و توابع به دست سلاطین عثمانی افتاد که سلطان سلیم فاتح مصر است و دولت چراکسه در قانصوه منقرض شد.

ملوک چراکسه بیست و دو نفر بوده‌اند. اول ایشان **برقوق** است که در رمضان سنهٔ هفتصد و هشتاد و چهار جلوس کرده است. تمام سلاطین چراکسه، مصر و شامات و مکه و مدینه را در تصرف داشته‌اند و مدت ملکشان یک صد و چهل و هشت سال طول کشید.

شب سه‌شنبه بیستم، ساعت چهار به حرم محترم مشرف شده، طواف کرده، نماز را در حجر اسماعیل خواندم. سرورآقا رفت شیخ بدوی قاری مصر را آورد. مشارالیه اعمی است ولیکن بسیار خوب قرائت می کند. در مکه مثل او نیست. سورهٔ نجم را خوانده به روح مرحوم ولیعهد نیاز کردم. ساعت پنج به منزل برگشتم.

روز سه‌شنبه بیستم ذی الحجه:

صبحی به حرم مبارک مشرف شده طواف کردم. در مقام ابراهیم نماز خوانده از حرم مبارک درآمده سوار شده به کوه **ابوقبیس** رفتم. در بالای کوه ابوقبیس دو مقام است. یکی مسجدی است که سقف ندارد و شق القمر آن‌جا شده و یکی مسجدی است که سقف دارد. می گویند **بلال** آن‌جا اذان گفته. حرم مبارک وخانهٔ مبارک در غربی واقعی ابوقبیس است. بالای خانهٔ مبارکه قدری گود است، یعنی دیوار اطراف او بلند است و از دور تقریباً بقدر نیم ذرع آمد. تمام شهر مکه و خانه ها پیدا است.

در مکه سه جا عسکر سلطانی است. یکی قلعه بزرگی است که مابین جنوب و مغرب کوه ابوقبیس است و دیگری **جبل العمر** است که در غربی ابوقبیس است و حرم محترم در میانهٔ فاصله است که در آن‌جا نیز عسکر است. [سومی] قلعهٔ فلفل است که فیمابین مغرب و شمال ابوقبیس است. کوه صفا و مروه بلندتر بوده است. می گفتند شریف عبدالمطلب خراب کرده و خانه ساختند. اکنون بر صفا و مروه کوه نمی توان گفت.

از آن‌جا به **حجون** رفته، زیارت قبر حضرت خدیجه کبری کردم و صلوات و سلام به روح پرفتوح شوهر بزرگوار و بر داماد نامدار و بر دختر عالیمقدار و بر اولاد او ائمهٔ اطهار فرستادم. الحق این زن در دین نبوی و ترویج شریعت مصطفوی خیلی خدمت کرده است که مردان عالم باید غاشیه بندگی او را به دوش بکشند. خادم قبر آمنه بنت وهب گفت: «هذه ام رسول الله.» گفتم: «سلام بر روان او و بر جان پسر او که فخر کاینات است می‌فرستم.» ولی قبر آمنه در **ابو** است.

از آن‌جا به مقبرهٔ عبدالمطلب و عبدمناف رفتم که هردو در تحت یک قبه است. هاشم پسر عبدمناف در غزه شام است. **مطرود بن کعب** (۱۲۱) غزه (۱۲۲) را به لفظ جمع گفته است:

و هاشم فی ضریح عِند بلقعة تسفی الریاح علیه وسط غزات

از آن‌جا به سر قبر ابوطالب رفتم. عرض کردم: «وای بر جمعی که ترا العیاذ بالله از اهل نار می‌خوانند. پسر تو قسیم جنت و نار است.»

از آن‌جا به منزل مراجعت کردم. عصری به حرم محترم رفته طوافی به نیابت نصیرالملک و آقامیرزا علینقی و آقامیرزا زکی کرده که حق جار و جوار دارند و نماز را در حجر اسماعیل خوانده و قرآن را که در اول ورود مکه معظمه شروع کرده بودم تمام کردم و به روح ولیعهد مرحوم و شاهنشاه مرحوم و والدهٔ مرحومه، ثواب او را نیاز کردم. قاری کور مصری سوره **ق** و **طور** را خوانده به روح مرحومهٔ والده نیاز کردم.

از آن‌جا به منزل آمده جناب دبیرالملک به وداع آمده بودند. ساعت چهار از شب به حرم مبارک مشرف شده، طواف کرده، نماز را در حجر اسماعیل خوانده به منزل مراجعت کردم.

مکه معظمه ــ پرت سعید

روز چهارشنبه بیست و یکم ذی‌الحجه:

صبحی، شریف عون و شریف عبدالله و جمعی دیگر به وداع آمده بودند. بعد از رفتن آن‌ها به حرم مبارک رفته، در زمزم غسل کرده حافیا حاسرا به بیت مبارک داخل شده نمازی که وارد شده، میان دو ستون و در کنج های خانهٔ مبارکه خواندم. در نماز مابین دوستون در رکعت اولی بعد از حمد سورهٔ **حم** مستحب است. چون حفظ نداشتم سوره **قدر** را خوانده طواف وداع کرده به منزل آمدم.

از وحشت بیت درست ملاحظه نتوانستم بکنم، ولی مرمرهای فرش بیت هریکی یک جور است. یکی شکسته، یکی درست است. یکی کوچک، یکی بزرگ است. سلاطین عثمانی در خصوص بیت الله الحرام خیلی مسامحه کرده‌اند. خیابان‌های حرم مبارک همه سنگ کبود است که فاصلهٔ هریک بقدر یک چارک آهک است و آن هم ناصاف. هیچ لایق بیت الله

الحرام نیست.

دو ساعت ونیم به غروب مانده از مکه معظمه حرکت کردیم. در نزدیکی قهوه‌خانهٔ بستان که در سر راه جده است جناب شریف عبدالله امیر مکه و جناب تقی الدین پاشا والی حجاز به مشایعت آمده چادر زده بودند. هردو یک جا نشسته بودند. مترصد آمدن من بودند. بیرون مکه معظمه هم نظام ایستاده هفده تیر توپ انداختند. من هم به چادر رفته پیاده شدم. تا بیرون چادر والی پاشا استقبال کرد. شریف به واسطهٔ فلج پا همان جای خود ایستاده و فرمودند: «ای کاش که توقف شما در مکه معظمه بیشتر از این می شد یا، آن‌چه توقف در مصر و اسلامبول فرمودید این جا می کردید که از صحبت شما و خدمت شما مستفید می شدم.»

گفتم: «من هم از دوری حرم محترم و مهجوری از فیض خدمت شما می گو یم:

«فارقتها لاعن رضی و هجرتها لاعن قلی و رحلت لامتخیرا».

گفتند: «بی ادبی نباشد این شعر را یک بار دیگر بخوانید که من حفظ کنم و به یادگار در نظر من باشد که در روز وداع شاهزاده این شعر را خواندند.»

از حرم محترم صحبت کردم که: «سلاطین در تزیین وترصیین حرم محترم خیلی تکاهل کرده‌اند. عقول اغلب مردم از خارج و داخل در انظار ایشان است و تا قهر غلبه نباشد مردم به طاعت و عبادت میل ندارند. رواج دین بسته به شمشیر سلاطین است. هرقدر در تزیین مکه بکوشند باعث تعظیم شعار اسلام است. حضرت رسول (ص) سیزده سال در مکه معظمه فرمودند؛ **«قولولااله الا الله تفلحوا»** قلیلی ایمان آوردند. ولی درمدینهٔ منوره فرمودند؛ **«انا نبی السیف»** همه طوعا و کرها تمکین کردند.»

جناب شریف تصدیق کرد و عذر تقصیرات خود را خواسته و گفتند: «انشاء‌الله در کتاب روزنامهٔ خودتان اگر از ما تقصیری در خدمت سر زده باشد خود خواهید نوشت.»

گفتم: «ما لهذا الکتاب لایغا در صغیرة ولا کبیرة الا احصیها، اگر تمام روزنامهٔ من وصف شما باشد باز کم است.» خیلی خندید. والی پاشا هم مرد با سوادی است.

بعد از شرب قهوه، راکب صَهوه شدیم. از مکه معظمه تا **حده** به الحاء مهمله با تخت روان قاطری شش ساعت و نیم راه است و همه‌جا به مغرب حقیقی حرکت می شود. راه صاف و ریگ است. در یمین و یسار کوه است. کوه های بلند وپست قدری از راه دور است و قدری نزدیک‌تر. حده آبادی زیاد دارد. آب جاری دارد که از وادی فاطمه می آید. قدری شور است. چاه شیرین هم دارد. ملک حسین‌پاشا، برادر شریف است. خیلی قابل است. اگر انشاء‌الله آباد شود میان مکه معظمه وجده به کار قوافل و حجاج می آید. از مکه معظمه تا جده چندجا آب شیرین و قهوه‌خانه است: اول، **قهوهٔ بستان**. ثانی، **قهوهٔ اُم الدود**. ثالث، **قهوهٔ مکتله**. رابع، **سالم** که آب خوب دارد. خامس، **علمین** که دو مناره برای حدود حرم ساخته‌اند. تا آن‌جا، حد حرم است وپنج ساعت راه است. سادس، **شمیسی** بالتصغیر.

شش ساعت از شب رفته وارد منزل شدیم. بهترین جاها مسجد بود که علی بیک مین باشی

که والی پاشا به همراه ما با بیست سوار تعیین کرده بود، برای ما خالی کرده بود.

روز پنجشنبه بیست ودوم ذی‌الحجه:

صبحی،در بساتین جدیدالاحداث جده گردش کردم. جای مستعدی است. آثار قنات قدیم را هم دارد. چهار ساعت به غروب مانده از آن‌جا حرکت کردیم. در قهوه‌خانهٔ **بحره** قدری مکث کردیم. بحره آبادی دارد و تا مکه نصف راه است. در جراده نماز مغرب و عشا خواندیم و به قهوه‌خانهٔ **رُغامه** ساعت پنج و نیم وارد شدیم. علی بیک گفت: «تا جده چندان راهی نیست. باید این‌جا مکث کرد که صبح برو یم.»

در خانهٔ کپری چند ساعت ماندیم. از تعب و نَصَب در آن کپر قصب به راحت تا صبح خوابیدیم. از قهوه‌خانهٔ **عرب** بازبه‌میان دو کوه افتادیم که گاهی بر او نزدیک است و گاهی دور. از حده تا جده چند قهوه‌خانه است: اول، قندهور. ثانی، بحره. ثالث، عرب. رابع، جراده. خامس، عبدالنصیف. سادس، رُغامه. سابع، رأس قایم. ثامن، جده. از جده تا رماغه هشت ساعت راه است. از رغامه تاجده یک ساعت و نیم است و صحرای صاف است.

صبحی در رغامه گفتند: یکنفر هندی از همراهان نواب هندی در عقب بوده، ناخوش بوده مرده است و یک دست او را هم گرگ خورده است. به علی بیک مین‌باشی گفتم ازاهل قهوه‌خانه و عسکر آن‌جا آدم فرستاد که نعش او را بیاورند. پول دادم که او را دفن بکنند.

آب جده از باران است که **صهاریج** بزرگ ساخته‌اند. قونسول فرانسه، انگلیس، هالند و دولت ایران در آن‌جا است.

روز جمعه بیست و سیم ذی‌الحجه:

امروز اول **دلو** است. سه ساعت از دسته گذشته وارد جده شدیم. از مکه معظمه تا جده شانزده ساعت راه است. علی بیک قایم مقام و عسکر و قاضی جده با محمد آقا ترجمان دولت ایران تا قهوه‌خانهٔ **رأس قایم** به استقبال آمده و حاجی احمدآقا قونسول، در مکه برای روانه کردن و قرار کرایه حاج عجم از راه شام و جبل اذن گرفته مانده بود. علی بیک بسیار پیرمرد مبادی آداب است.

بعد از ساعتی کامل بیک ناظر گمرک آمد. مرد دنیا دیده‌ای است. غصهٔ دولت و اسلام زیاد می خورد و می گفت: «قدیم در جده قونسول نبود رشیدپاشا پای قونسول های دول خارجه را به جده باز کرد و به ناموس حرم محترم بی ادبی شد. کلیه حجاز را به دست آن ها داد.»

در این اثنا نایب قونسول فرانسه آمد. بعد جنرال قونسول دولت بهیهٔ انگلیس با لباس رسمی آمد. قایم‌مقام نیز همراه او بود. اختیار تمام بحرالاحمر با جنرال قونسول است. گوش راست او ثقل دارد. به زحمت می شنود. می گفت: «اگر بخواهید به راحتی به اسلامبول برو ید از این‌جا به عدن برو ید و از عدن با واپورپسته[1] به اسلامبول برو ید.»

گفتم: «این کاراکل از قفاست.»

---

۱) پست.

و کامل بیک می گفت: دو روز دیگر واپور نمسه می رسد. او بهتر است.

بعد از نماز عصری به تماشای دریا رفتم و از بازار مراجعت کردم. بازار این جا از بازار مکه آبادتر و معمورتر است. عصری گفتم که با واپور شرف رسان عثمانی قرار و مدار رفتن را بدهند. تا ما به آن کشتی راضی نشده بودیم می گفتند یکشنبه حرکت می کند، همین که راضی شدیم و قایم مقام قرار کرایه را داد معلوم شد که پنجشنبه حرکت می کند. خیلی افسوس خوردم که اگر چنین بود چرا این چند روز از بیت الله الحرام دور و مهجور شدیم که یک دقیقه آن مکان مبارک غنیمت بود.

خداوند انشاءالله به حق صدیقهٔ طاهره علیهما السلام یک بار دیگر زیارت آن آستان همایون و آن حرم میمون را نصیب کند.

روز شنبه بیست و چهارم ذی الحجه:

صبحی، در خارج بندر جده به زیارت حضرت حوا رفتم. قبرستانی است که دورادور او دیوار کشیده اند از درکه داخل می شود نزدیک به در، بقعه کوچکی است که می گویند **رأس حوا** است. در وسط که جای ناف و سره است گنبدی ساخته اند و ضریحی گذاشته اند و سنگی نصب کرده اند، می گویند سر حوا است. متولی دارد. عوام آن جا ناف را می بوسند و زیارت می کنند. آخر قبرستان جایی است که می گویند محل **رجل حوا** است. از سر تا پا یک صد و چهل ذرع است و دیواری هم به طول این قبر و عرض سه چهار ذرع از دو طرف کشیده اند.

قبر عثمان پاشا حاکم جده را به تاریخ هزار و دو یست و شصت یک با یک نفر دیگر از اقارب او در میان این دو دیوار که در معنی، جسد حضرت حوا است دفن کرده اند. اگر این قبر راست باشد و طول حضرت حوا این قدر باشد، قبر عثمان پاشا، در گلوی حضرت واقع شده است که گلوی حضرت حوا را گرفته که چرا به اغوای شیطان گندم خوردی که ما را از روضهٔ رضوان محروم بکنی. ولی ظاهراً کار قبیحی کرده اند که جسد او را بالای جسد مطهر ام البشر دفن کرده باشند. از شیخ متولی پرسیدم گفت: «به قهر دفن کردند و ما قدرت منع نداشتیم.» و عجب آن که رأس که در اعضای انسان اشرف بدن و جای عقل و شعور و سمع و بَصَر است آن طور ساخته اند که درخت خرما در مقام رأس کاشته اند و ناف را قبه و ضریح قرار داده اند. شیخ متوّلی به من اصرار کرد که جای تقبیل است. گفتم: «فرزند هرگز ناف مادر را نبوسیده است. باید سر و روی مادر را بوسید. این حرف برای عوام خوب است.ــ»

طول قبر شمالی و جنوبی است و الآن چنان ساخته اند که رو به قبله است که طرف مشرق باشد. از آن جا به کنار دریا آمدم که خارج دروازهٔ مدینه است. گفتم، تور بیاورند ماهی بگیرند. گفتند: «دو سال است بر ماهی گمرک بسته اند و از هر ده قروش یک قروش می گیرند و جای معین است باید از آن جا حمل و نقل بکنند. اگر میل دارید باید به قایم مقام گفت تور بفرستد.»

گفتم: «هیچ لازم نیست که به خواهش نفس و سَمَک متحمل تابش شمس فَلک شد.»

به منزل آمدم. عصری معلوم شد که وکیل کشتی شرف‌رسان دروغ گفته، خیال دارد که ینبع برود. از غنی و محتاج کشتی را از حاج مشحون کرده و در اواسط محرم‌الحرام از ینبع حرکت خواهد کرد. قایم‌مقام به عذرخواهی آمد که: «مرا خدمت سرکار خجل کردند.»

گفتم: «معلوم می‌شود که دروغ این ولایت زیادتر از جای دیگر است. از اول این فقره را بیان می‌کرد چه عیب داشت. الآن که متوقف جده خواهم بود تا خدا چه خواسته باشد.»

دو روز است باد شمال می‌وزد. هوا سرد شده و درجه **فارینهایت**[1] به حد اعتدال ایستاده بود که پنجاه و پنج درجه باشد. در جده از دو نفر شنیدم که **علی پاشا** شیخ‌الحرم مدینه منوره شب‌ها عوض تضرع و استکانت، تجرع و استکان دارد. خیلی تعجب کردم که با آن حالت، چگونه داخل آن حرم مبارک می‌توان شد که سرشتگان پاک و فرشتگان افلاک، تراب این آستان را توتیای چشم می‌سازند انشاء الله تعالی تهمت است و اگر راست باشد معلوم شد میرزای جعفرخان مشیرالدوله هم که متولی آستان حضرت رضا علیه‌السلام بود، ثانیِ شیخ‌الحرم بوده که حرمت و حرم را برداشته است:

و ان حرمت یوما علی دین احمد — فخذها علی دین المسیح بن مریم

روز یکشنبه بیست و پنجم ذی‌الحجه:

باد و طوفان سختی بود. به کنار دریا به تماشا رفتیم. کشتی‌ها را مهار کرده لنگر اقامت انداخته‌اند. **مسیو روشن** أجنته سفاین نمسه آمد گفت: «احتمال دارد کشتی ما امروز و فردا برسد. اگر نرسد یقین از وسط دریا گذشته است. واپور انگلیس که دو روز قبل در گِل نشسته است امروز و فردا او را درمی‌آورند و به سوِیس[2] می‌رود از آن‌جا واپور دیگر ممکن است به هر طرف برود حاضر باشد.»

علی‌الحساب معطل و سرگردان مانده‌ایم تا مقدر الهی چه باشد. جده بسیار بد لنگرگاه است و تاقلاووز نباشد به لنگرگاه کشتی داخل نمی‌شود. جهازهای بزرگ، خیلی به دور لنگر می‌اندازد. این کشتی هم که به گل نشسته است، کپیتان مست بوده. از باب کبیر درنیامده از باب صغیر خواسته است به زور واپور بگذرد، به سنگ خورده در گِل نشسته است. تا واپور بزرگ‌تر از او نباشد که او را به او ببندند و باد هم موافق نباشد مشکل است که این واپور به این سهولت از گِل درآید. بعد از درآمدن هم، یقین صدمه خورده است و حرکت او در دریا محل خطر است.

روز دوشنبه بیست و ششم ذی‌الحجه:

از ملالت و دلتنگی به کنار دریا رفتم. از اتفاقات، نیکولای مادروس [را] که وکیل جهازات عثمانی است آن‌جا دیدم. به مشارالیه گفتم: «روز اول من می‌خواستم با جهاز نمسه بروم گفتند واپور دولتی معتبر است، از خودت پرسیدم گفتی، روز یکشنبه می‌رود و توقف او در رودس و ازمیر است و از آن‌جا به اسلامبول می‌رود. بعد به پنجشنبه و جمعه انداختی، بعد

---

۱) متن: فهریت هیت. ۲) سوئز.

گفتی باید به ینبع برود و بیست روز آن‌جا بماند. این همه دروغ برای چه بود؟ اگر دیگران به حضرت سلطان این مراتب را عرض نکنند، من خوفی ندارم، همین مراتب را به اعلیحضرت سلطان عریضه نوشته عرض خواهم کرد و ترا مقصر کرده معزول خواهم کرد.»

محمد پاشا هم که سابقاً حاکم مدینه بود او هم آن‌جا حاضر بود، گفت: «من هم همین‌طور امضاء خواهم داشت. این مرد طمعکار، خرج توقف یک‌ماهه را نمی داند و مداخل عاجل خودش را که از حجاج می گیرد او را ملاحظه می کند. اگر از وجه کرایه چیزی کم بکند همه کس راضی است.» پس از این گفتگو رفتند که با قایم‌مقام گفتگو کنند. در اسکله از دور سه واپور پیدا شد که می آمد. خدا کند که واپور روانهٔ اسلامبول باشد.

امروز محاسبه کردم به خطوط مستقیم از مکه معظمه، از راه جده، اسلامبول، تفلیس، بادکوبه و رشت تا تهران از هزار فرسخ به حساب ایران زیادتر است، «اللهم سهل علینا الصعاب بحق محمد واله الاطیاب».

امروز میرزا اسماعیل و میرآخور مرخص شده به بوشهر رفته تا از راه بصره به زیارت عتبات عالیات بروند. عصر موسیو روشن آمد. بشارت آورد که واپور نمسه از بمبائی[1] آمده به پُرت سعید(۱۲۳) می رود و از آن‌جا اخترمه به اسکندریه و از اسکندریه اخترمه در واپورات نمسه روانه به اسلامبول خواهد شد و حساب کرد با گرانتین [از] وجه بی وجه تا اسلامبول هفده روزه انشاءالله خواهد رفت. در حقیقت فرج بعد از شدت و فرح بعد از کربت بود که در این سه روز اقامت جده خیلی ملول بودم و افسوس داشتم که چرا از حرم خدا جدا ماندم که مقام یک آن در آن حرم محترم مغتنم بود، «با تو غنیمت بود یک دو سه گام دگر».

جده آب بسیار بدی دارد که هیچ سازگار نیست. یک سال است باران نیامده. از صهریج های کهنه آب می آورند که بدمزه است. برای من، قایم‌مقام یک کپ آب **قراقولاغ** اسلامبول آورد که در نزد کپیتان کشتی شَرَف‌رسان گمان داشت. این کُپ آب تقریباً دوازده من آب داشت. آب قراقولاغ اسلامبول معروف است. نهایت گوارایی و عذوبت را دارد. تا اسلامبول به جهت شرب و چای مخصوص کفایت کرد.

روز سه‌شنبه بیست و هفتم ذی‌الحجه:

صبحی، بالخیر و العافیه از جده حرکت کرده پنج ساعت و نیم از دسته گذشته وارد جهاز مسمی به **اُتورای** شدیم. قایم‌مقام جده تا جهاز از توپ انداختن و مشایعت نمودن، لازمهٔ احترام را به عمل آورده، محمدپاشا حاکم سابق مدینه منوره با لباس رسمی و عزت بیک، میرآلای که کامان دادِ جهازات جنگی بحر احمر است تا منزل آمدند که از منزل با قایم‌مقام تا واپور همراه بودند. در دریا هم واپورات جنگی سلطان هفده تیر توپ انداختند.

در بحر احمر سه جهاز جنگی دولت عثمانی همیشه در حرکت است و مرکز اقامت آن‌ها جده است. این واپور بخلاف واپور مصوعه است. در همه چیز تمام است. هرقدر راه کثیف بود

---

۱) بمبئی.

اسباب این نظیف است. سالن بزرگی دارد که بیست و دو ذرع طول او است. **درهای قمره** به سالن وامی‌شود. سیصد و شصت و پنج فوت طول کشتی و بیست و شش فوت عرض کشتی و بیست و دو فوت ارتفاع او است. از واپورهای دیگر که دیده بودیم، ارتفاع این کم‌تر است. ساعتی از ده میل تا دوازده میل حرکت می کند. اسم کپیتان **الیسون** است.

یک ساعت به غروب مانده واپور به خیر و عافیت حرکت کرد. بعد از دو سه ساعت باد شمال تند شد. سبحان‌الله چه حالتی داشتیم.

روز چهارشنبه، بیست و هشتم ذی‌الحجه:

شب گذشته گرفتار فرتّنه دریا بودیم که باد شمال به مواجههٔ کشتی می‌آمد. خیلی اذیت کرد.

ماکل مایتمنی المرء یدرکه   بحری الریاح بمالا تشتهی السفن

وقتی که از سویس به جده می رفتیم باد جنوب مواجهه بود، حالا باد شمال مواجه است. موج آن به میان کشتی می ریخت. اغلب ناخوشی مردم از آن شد که رخت و لباسشان تر شده بود و سرما خوردند. از شب چهارشنبه بیست و هشتم، تا روز پنجشنبه بیست و نهم من و تمام اهل کشتی مثل میت افتاده بودیم. در این مدت بقدر دو سه فنجان چای خوردم، او را هم طبیعت قبول نمی کرد.

کپیتان می گفت: دیشب و امروز واپور ساعتی سه میل و چهار میل حرکت کرده است که باد شمال در مواجهه بود و مانع از حرکت شد.

روز پنجشنبه بیست و نهم ذی‌الحجه:

صبحی، خود را به زحمت به سطحه کشتی رسانیدم. کپیتان اول را دیدم شکرگذاری می کرد که: «فرتنه سختی بود. چیزی که باعث امیدواری من بود پری و سنگینی کشتی بود که تاب آورد. اگر کشتی سنگین و پر از بار و آدم نبود در این باد شدید خیلی خطر داشت.»

شش ساعت از دسته گذشته، روز مزبور از محاذی فنر که در میان دریا است گذشتیم. تربت حضرت سیدالشهداء اباعبدالله الحسین علیه‌السلام را به دریا ریختم، خیلی اثر کرد، الحمدالله تعالی رفته‌رفته آرام گرفت. از محاذی فنر به مابین شمال و مشرق حرکت کردیم تا به **قلعهٔ وجه** بی وجه که محل گرانتین است برسیم. شب جمعه هلال محرم‌الحرام را در کشتی دیدیم. شب جمعه هم به احتیاط، سنگ که در طرف وجه بسیار است خیلی به آرامی حرکت می داد که ساعتی زیادتر از دو میل نبود. این واپور هم تا به حال هیچ به طرف وجه نرفته بود لهذا کپیتان خیلی به احتیاط حرکت می کرد. این کشتی یک سال است که از کشتی سازخانهٔ انگلیس درآمده و هفتاد و پنج هزار لیره انگلیسی تمام شده است.

روز جمعه غره محرم‌الحرام سنه یک هزار و دو یست و نود و سه:

پنج ساعت از دسته گذشته به راهنمایی اعراب قلاووز، به قلعهٔ وجه وارد شدیم که عربان ووج می گویند که در ساحل شرقی دریای احمر در عرض **«کوکو»** بیست و شش درجه و

بیست شش دقیقه شمال و در طول «لول» سی و شش درجه و سی دقیقه شرقی گرینیچ واقع شده و در تحت حکم خدیو مصر است. عسکر و توپ این جا همیشه هست و قریب سیصد خانوار رعیت دارد.

سابق که ناخوشی در حجاج بود هرکه از کنل[1] می گذشت بیست و یک روز بیچارگان را در گرانتین نگاه می داشتند. امسال احتیاطاً سه روز نگاه می دارند. از هر سری یک ریال فرانسه که پنج هزار و ده شاهی ایران است می گیرند. کرایه قایق، ایاب و ذهاب، خورد و خوراک، همه از حاجی است. وقتی که به ساحل رسیدیم شش واپور دیگر بود. دو واپور، بعد از ورود ما در آن روز حرکت کرد که از گرانتین خلاص شده بودند. غدغن را چنان سخت گرفته اند که امروز از اهل واپور ما کسی به خارج نرفت و از خارج این جا کسی نیامد، حتی پول ببرند مایحتاج بخرند. از پول احتیاط دارند که و بائی به خیال، در جسم قروش و ریال حلول کرده.

نایب قونسول فرانسه در جده می گفت: «امسال به تحقیق، یک صد و چهل و پنج هزار نفر در عرفات بوده اند.»

از اهل جاوه و عَربِ مغربی که کثیف ترین مخلوق، در خوراک و لباس هستند گمان ندارم که هفت هشت نفر مرده باشد. در این صورت که چنین بی عیب و پاک باشد گرانتین گذاشتن و از خدا غفلت نمودن و مسلمانان را آزار کردن باعث غضب پروردگار خواهد شد. اگر احیاناً به مصر بروند باز احتیاط بی معنی، راهی دارد. پس از آن که با واپور به اسلامبول و بیروت یا آناطولی خواهند رفت دیگرچه گرانتین لازم است؟ به جز اخذ پول و اجرای اصول حاصلی نداشت. اگرچه برای من اسباب راحت شد که رفع خستگی و کسالت دریا در این توقف شد ولی برای مسلمانان مایهٔ زحمت است و جمعی که خبر نداشتند و آذوقه آن قدر برنداشته بودند خیلی به عسرت گذراندند.

روز شنبه دوم محرم الحرام:

صبحی، در بین الطلوعین هوا خیلی سرد بود. درجهٔ فارینهایت را از پنجره قمره آو یختم. در حد چهل و هشت درجه ایستاد که هفت درجه از حد اعتدال پایین تر است. در میان واپور ما شخصی است احمدنام از اهل بالی کثیر که از توابع ازمیر است. مادری هم همراه دارد. مدتی است مجنون شده است و متصل شیطان شیطان می گو ید، «ومن یتخذ الشیطان ولیا من دون الله فقد خسر خسرانا مبینا». و از عرفات به بعد، شدت کرده مادرش به دهن او فلفل و نمک می ریزد و می زند. فایده ندارد. من خودم رفتم دیدم رخت های خود را پاره پاره کرده، وِرد شیطان داشت و مادرش دَرد پنهان.

روز یکشنبه سیم محرم الحرام:

صبحی، کشتی کمپانی دولت روس را که در برابر ما به فاصله سی چهل ذرع بودند آتش

۱) کانال.

کردند که از گرانتین خلاص شده بودند. شش ساعت به غروب مانده روانه شدند. خواندم:

خبر ما برسانید به مرغان چمن که هم آوازشما درقفسی افتاده است

و واپور دیگر از جده وارد شد.

امروز برای گرانتین مأمورین وجه خیلی هرزگی کردند. هر ساعتی عربی می آمد و از میان قایق فریاد می کرد: «اگر حجاج به گرانتین نیایند بیست و یک روز دیگر در این جا خواهند ماند یا در سویس نگاه خواهند داشت.» کپیتان اول ناخوش است، هیچ زبان ترکی و عربی نمی داند. کپیتان ثانی را به ساحل فرستادم، خبر آورد که باید همگی به گرانتین، به خشکی برویذ. گفتم: «خودم و حرم محال است که از کشتی بیرون بیایم. چند نفری برای خدمت باشند، برای حفظ اصول باقی بروند، مضایقه ندارم.» کپیتان ثانی به اکراه تمکین کرد.

اگر در مکه می دانستم این اوضاع است ملاقات اغربهٔ اعراب بهتر از این اجوبهٔ اصحاب غُراب بود. کسی نمی داند که این گرانتین به حکم اعلیحضرت سلطان است یا [به حکم] حضرت خدیو مصر است یا کُوسیُون فرنگستان است. بی جهت اذیت بندگان خدا از چه جهت است. اگر در عرفات و منٰی ناخوش طاعون و وبا بود این بندگان ضعیف در مقابل تقدیر خداوند لطیف چه تدبیر می کردند. به شکرانهٔ آن که نذرها کنند، صدقه ها دهند، قربانی ها کنند و جشن ها بگیرند که الحمدالله از یک صد و چهل وپنج هزار نفر حاج، پنجاه نفر تلف نشده است و حاج به سلامتی برگشته است، عوض او بندگان خدا را در صحرای بی آب و علف نگاه می دارند و به قیمت گزاف چیز می فروشند وپول می گیرند. اگر احیاناً از آن جمع کسی به ناخوشیِ ذات الجنب بمیرد باز عددِ ایام گرانتین تجدید می شود. در این چند روز مَلِک الموت باید از شغل خود معزول باشد تا این بندگان خدا به سلامت به واپور مراجعت کنند. اگر خدا نکرده در مکه معظمه و مدینهٔ منوره ناخوشی می شد، هرکه اسم مکه بر زبان می آورد می بایست رئیس گرانتین گفتگوی او را شستشو بدهد، تا بر زبان چه رسد.

القصه، کپیتان ثانی با رئیس گرانتین مواضعه داشته، ثانیاً آمد که رئیس گرانتین می گوید: «باید فلانی هم با حرم به گرانتین بیاید.»

به کپیتان ثانی گفتم: «اگر در گرانتین صد روز هم کشتی بماند پا بیرون نخواهم گذاشت و جرأت هم ندارید که به طور بی احترامی حرکت کنید. صریح خودت بدان و به رئیس گرانتین هم اعلام کن.»

قدری سر جنبانید، به قول فرزدق (۱۲٤) شاعر، «یقلب راسا لم یکن رأس سید» [و گفتم] «از عملجات چند نفری برای خدمت باشند، باقی را اذن رفتن می دهم.» کپیتان که حریف را دید و حرف را شنید آخر راضی شد. آن ها رفتند. «ما بماندیم و خیال تو به واپور مقیم».

عصری، که بالای سطحه به گردش رفتم محقق شد که همهٔ تقلب را کپیتان ثانی کرده است و خواسته است سطح کشتی را بشوید. طمعی داشته به عمل نیامده. آن طور اصرار می کرد که اگر امروز به گرانتین نروند بیست و یک روز دیگر باید بمانیم. جمعی از اهل کشتی پول

داده بودند نرفته بودند.

باقی ماندهٔ عملجات گفتند: «این دو نفر قراول از خارج به کشتی آمده‌اند که وبا و طاعوت کشتی را ملاحظه نمایند.»

در این دو روزه حرفی به عجم نداشتند. امروز که کپیتان ثانی به خشکی رفت و برگشت این بازی را درآورد. کاغذی هم قایم‌مقام جده به محافظ قلعه وجه نوشته بود. آن کاغذ را هم صبحی به کپیتان دادم برساند، گفت: «قایم‌مقام در خشکی، اختیار دارد. این کار با رئیس گرانتین است. فرستادن این کاغذ بی حاصل است.»

ما هم که قایق نداشتیم بفرستیم. باز در ثانی معلوم شد تقلب از او شده است، نخواسته آن کاغذ قایم‌مقام به محافظ وجه برسد. آخر به آن دو نفر قراول که به واپور آمده بودند انعامی دادم که کاغذ را به محافظ برسانند.

عصری، که کرجی ماهیگیرها در دریا بود یکی از آن‌ها را قراول خواست و سوار کرجی شده، کاغذ قایم‌مقام جده را برای محافظ قلعه وجه برد و رسانید.

این کپیتان ثانی، برادر اجنته پورت سعید است. بسیار مرد متقلب بدخو یی است. به واسطهٔ برادرش اعتنایی به کپیتان اول ندارد، بلکه خودش خیال کپیتانی اول را دارد. کپیتان اول هم مرد فقیر بی حال است. هیچ یک از عملهٔ کشتی هم به او اعتنایی نداشتند. کپیتان‌های دیگر که در واپورهای دیگر دیده شد. تمام امر و نهی کشتی با آن‌ها بود، بلکه بی حکم آن‌ها احدی جرأت کاری نداشت.

روز دوشنبه چهارم محرم:

برحسب اتفاق شب گذشته دریا چنان آرام بود که بقدر غدیری موج نداشت. ولی جوهر هوا از شب‌های دیگر سردتر بود که درجهٔ فارینهایت به چهل درجه رسیده بود. یازده درجه از حد اعتدال پایین‌تر آمده بود که سه درجه به حد یخ بستن مانده است.

امروز سه واپور از گرانتین خلاص شده است. یکی صبح روانه سو یس شد. اهل یک واپور دیگر هم از گرانتین درآمده در کنار ساحل به جهت نبودن قایق و کرجی که آن‌ها را به واپور برساند بقدر پنج شش ساعت در آفتاب معطل مانده‌اند. همه، سه عدد قایق است، باید هزار نفر را به واپور برساند. در رفتن قایق، که هریکی [عجله دارد] تا زودتر برود، صدای قیل و قالشان تا واپور ما می آمد. با دور بین حالت آن مساکین معلوم است. بلایی برسر این مسلمانان می آورند که العیاذ بالله رفتن [به] بیت الله الحرام حرام باشد. به هزار زحمت یکی، سه ساعت به غروب مانده و یکی دو ساعت به غروب مانده که من تماشا می کردم روانه شدند.

عصری، در بالای سطحه می گشتم به خبنْ کشتی به تماشای اسباب ماشین رفتم. سبحان الله عقل خرد[1] بین انسان چقدر دقیق است و از او چه کاری ساخته می شود. هرچه بنو یسم قصور خواهد شد.

۱) متن: خورده بین.

یک ساعت و نیم به غروب مانده حکیم‌باشی گرانتین و معاون ناظر گرانتین شنیده بودند که در کشتی هستم. به دیدن آمدند. خیلی با آن‌ها ضرب زدم که: «تمام مردم را از کشتی صحیح بیرون می‌برند و مریض می‌آورند. امروز تا سه ساعت به غروب مانده من تماشا می‌کردم که هزار نفر زن و مرد حجاج بیت‌الله الحرام در آفتاب گرسنه و تشنه مانده بودند. سه قایق بود [که] از عهدهٔ این جمع برنمی‌آمد. یقین از این اذیت‌ها که به مسلمانان می‌کنند نه سلطان خبر دارد و نه خدیو مصر. من پاشا و فریق نیستم که احتیاط بکنم. آن‌چه دیده‌ام و دانسته‌ام به اعلیحضرت سلطان خواهم نوشت و خواهم گفت. کپیتان اول و ثانی که حاضرند شاهد باشند.»

اسم حکیم‌باشی را پرسیدم، بروز نداد و گفت: «من حکیم هستم، به این کارها دخلی ندارم.»

گفتم: «حکیم‌باشی نمی‌تواند بگوید که سی چهل قایق بیاورند که مردم در آفتاب معطل نشده، ناخوش نشوند؟ و باز بعد از انقضای ایام حاج، قایق‌ها را به سُویس ببرند؟»

و گفتم: «امسال صد و چهل و پنج هزار در عرفات آدم بود، چهل نفر مرده است. اگر خدا نکرده وبا می‌شد شما بر سر مردم چه بلا می‌آوردید؟»

حکیم‌باشی و معاون، زود برخواسته رفتند. هیچ راضی به ملاقات شاهزاده افندی نبودند که این کلمات ناصواب را بشنوند. چند شعری از تفصیل گرانتین گفته شد خدا و رسول، هزار امر و نهی کردند العیاذ بالله کسی اطاعت نمی‌کند.

برای اهل گرانتین خواستم قابلمهٔ نهار بفرستم، طوری تحاشی کردند که آن حالت محل حیرت بود که العیاذ بالله کسی کفری گفته، یا در دین رسول صلی الله علیه‌وآله وَسَلم کسی بدعتی گذاشته است یا لَیْتَ که در مذهب و دین خود مسلمانان آن‌طور محکم می‌شدند و بقدر گرانتین کثیف حفظ دین حنیف می‌نمودند [که] به چاه افراسیاب، منیژه برای بیژن کباب می‌برد. در گرانتین ناحساب برای ما ممکن نشد قابلمهٔ نهار برای عملجات بفرستیم.

در آن واپوری که بعد از ما به حدود گرانتین داخل شده بود گفتند: «آن‌جا روضه‌خوان، حاجی قاسم خوئی است.»

گفتم، کرجی ببرند او را بیاورند که در این ایام عاشورا فیضی برده باشیم. اهل کشتی تحاشی کردند که اهل واپور ما را به گرانتین برده‌اند، ما پاک هستیم و آن‌ها ناپاک. اگر چنین کار بشود یک روز باید زیادتر این‌جا مکث بکنیم. از این ثواب گذشتم که بهانه به دست خطرات نیفتد. به یک روز به گرانتین رفتن معنی پاک و ناپاک معلوم نشد. اشعار وجیهه از این قرار است:

واپور ز جده شد روانه	بر ساحل وجه در کرانه
آدینه و اول محرم	واپور به وجه شد مسلم
آن‌جا باشد حکیم حاذق	کز اوست قضای دهر مازق

خلقی انبه[1] ز ترک و تاجیک
در منزل سرد و تنگ و تاریک

ماندند سه روز در گران‌تین
معلوم نگشت حاصل این

جز آن که ز خلق چیز گیرند
بی قاعده و تمیز گیرند

قرصی که بهای او قروش است
در وجه ورا به ده فروش است

بنشسته رئیس در گران‌تین
غافل ز خدا و شرع و آیین

جز گفتهٔ خود روا ندارد
شرم و ادب از خدا ندارد

او راست گمان که تا دهد دود
کرده است قضای دهر مردود

تا داد به لَیت کرد ایمن
آن احمق را ز چرخ ریمن

دودی که از او قضا گریزد
از استیلای شما گریزد

ورنه به عجم قضای محکم
هرگز نشود ز دود و دم کم

ما قوم عجب ضعیف حالیم
مقهور قضای ذوالجلالیم

ما را نبود حکیم باشی
کز اوست چنین امور ناشی

کز ما بکنند قضای حق دور
ما را بکنند ز لطف مسرور

القصه اهالی گرانتین
دارند عجب قرار و آیین

مکتوب ز کس فرا نگیرند
از ترس که تا وبا نگیرند

گویند بد از هوای مکه
از مروه و از صفای مکه

از مکه و از منٰی چه گویی
باید که زبان خود بشویی

کاین لفظ بُود همی و باخیز
برماست ز لفظ مکه پرهیز

یارب مپسند کاین چنین قَوم
برخانهٔ تو نهند این لوم

اسلامی اگر چنین ستیزد
از قوم یهود پس چه خیزد

اسلام عجب ضعیف گشته
همچون مه نونحیف گشته

مشکل که دوباره بدر گردد
یابنده جاه و قدر گردد

این قوم که غره‌اند بر هوش
کردند خدای را فراموش

ما را به زمین چو اقتدار است
حق را به زمین دگرچه کاراست

ما را نرسد خیالی از کس
واپور و تل و شمن دفر بس

تا کشتی و ریل و تل رواج است
مارا به کسی چه احتیاج است

یارب به کجاست پشه و باد
کس یاد نمی کنند هم از عاد

یارب به کجاست طیر خطاف
کاو صاف نمود قوم سفساف

بفرست بلای ناگهانی
بر قوم دغا چنانچه دانی

تا بر حَرَمت پناه آرند
صد توبه از آن گناه آرند

پویند هم از ره انابه
گویند همه به عجز ولابه

---

۱) متن: انبد. قیاساً تصحیح شد.

الله الله راهمان ده در خانهٔ خود پناهمان ده
تا عفو تو دستگیره کرده شامل به جوان و پیر کرده

روز سه شنبه پنجم محرم الحرام:

صبحی قایم‌مقام وجه و احمد افندی محافظ یوز باشی و حکیم‌باشی و غیره به دیدن آمده بودند. قایم‌مقام عذرخواهی کرد که من مقصرم.

گفتم: «چرا باید ندانید شما که در کشتی کی می آید و کی می رود؟»

گفت: «ناظر گرانتین ما را هم نمی گذارد که به کشتی بیاییم، از کسی احوالی جو یا بشویم. التماس عفو دارم که قصور ما را عفو کنید. اگر کاغذ قایم‌مقام جده به ما نمی رسید به کلی مقصر می شدیم. اگر می دانستیم وقت ورود سرکار توپ می انداختیم. التماس دارم که به حضرت خدیو از ما شکایت نکنید.»

و گفت: «در شش هزار حاجی که این جا آمده است سی نفر مرده است آن هم از اهل مُغاربه بود. هیچ سال به چنین خوبی نبوده است و جای شکر است.»

بعد از ساعتی مرخص شده رفت و در حرکت کشتی هفده تیر توپ انداختند. عملجات گرانتین هم بسلامت وارد شدند.

پنج ساعت از دسته گذشته واپور از ساحل وجه به خیر و عافیت حرکت کرد. وقت رفتن به حاجی عباس آقا گفتم: «در این ممالک عثمانی به هیچ وجه از کسان ما مطالبهٔ وجهی که خلاف حساب باشد نکرده‌اند و این جا هم اگرچیزی باشد معین بکن به محافظ بگو. چون، محافظ آمده بود می گفت، کسان شاهزاده را معاف کرده‌ایم. بعد که عملجات آمدند معلوم شد که از آن‌ها هم مثل سایر حاج پول گرفته‌اند.»

جای عباس‌آقا به خشکی رفت، محافظ خیلی غریب دانسته بود مبادا به فلانی خلاف گفته باشند، خودش به میان عسکر رفته بود معلوم بکند و آن شخص را هم تنبیه بکند. در این بین صدای نفیر اول واپور برخاست. حاجی عباس آقا بی اختیار مراجعت کرد و از محافظ خبری نشد.

خلاصه از محافظ جبال سمت شرقی وجه را پرسیدم، گفت: «جبال جُهَینه است که اعراب بدوی سکنی دارند.» و می گفت: «در میان اعراب آدم هست که چهار روز نه غذا می خورد و نه آب می نوشد. از مُوَیلح تا این جا چهار روز راه است می آیند و در این جا غذا می خورند. این اعراب با اعراب ینبع عداوت دارند.»

امروز ماهی کوچک غریبی صید شد که رنگ قرمز داشت و خال های کبود فیروزه نشان به قطار داشت. درپشت ماهی هم یک قطار تیغ بود. خیلی خوشگل و خوش هیئت بود.

مو یلح را ملیح کز بیر در خارت ها می نگارند(۱۲۵) که در ساحل دریا در مابین شمال و مغرب وَجْه است و حرکت کشتی از وَجْه به طرف سُو یس چند میلی به مغرب حرکت کرده پس از آن که از ساحل دور شد تا سو یس حرکت او به مابین شمال مغرب است.

امروز از فضل خداوند مهربان دریا آرام بود و حرکت واپور راحت است.

روز چهارشنبه ششم محرم:

الحمدالله تعالی از فضل خداوند، از دیروز تا به حال هوا ملایم ودریا چنان سالم است که آب در کاسه، حرکت ندارد. صبحی در بین الطلوعین یک واپور در دریا، یعنی در خلیج سوییس دیدم که سیم تلغراف انگلیس به عدن می کشند. در اغلب معموره، حالا سیم تلغراف وصل شده است. چند واپور باری هم به طرف بمبائی می رفت. به خلیج که رسیدیم در دریا مرغ ماهی خوار به جهت قرب ساحل پیدا بود. در بعضی جا عرض خلیج تقریباً ده میل است.

آن دیوانه پسر که ذکر شیطان دارد اهل کشتی را به عذاب آورده، متصل او ورد شیطان دارد و مادرش درد و افغان.

شصت هفتا میل به سوییس مانده حرکت کشتی به شمال واقعی بود.

روز پنجشنبه هفتم محرم الحرام:

از شب پنجشنبه مزبور شش ساعت ونیم گذشته واپور در لنگرگاه سُوییس ایستاد. تقریباً در سی و هشت ساعت از ساحل وجه تا سوییس آمد. امروز صبحی، چنان مه و دَمَه دریا را گرفته بود که هیچ جبال اطراف پیدا نبود. دیشب یک نفر از اهل آناطولی حاجی حسن نام که از مدینه تاکنون ناخوش بود و هشتاد سال زیادتر داشت وفات یافت. صبحی از گرانتین یک نفر آمد که وارسی بکند. خبر آن مرده را یافت و رفت. اطبای کومسیون آمده یکی از آن ها که حکیم باشی است مخلص افندی است، می گفت: «پنج سال در تهران به همراه حیدر افندی بودم.» تفصیل را به او حالی کردم تصدیق کرد که از ناخوشی و بای مسری نیست. اذن داد که کشتی برود.

عصری، از دلتنگی سوار قاق شده قدری در میان دریا سیر کردم. دریا چنان آرام بود که گویی خاک راکد است یا مآء جامد. تا لیمان سوییس که کمپانی فرانسه ساخته رفتم. الحق عجب لیمانی است. عرض بالای او سه ذرع و عرض قعر او که در دریا است تقریباً پانزده ذرع می شود که سفاین در هنگام طغیان دریا به آن لیمان داخل شوند.

وقت غروب، احمد آقای وکیلِ دولت ایران در سوییس، آدم های ما را دیده مطلع شده بود که ما به لنگرگاه آمده ایم، به واپور آمد.

روز جمعه هشتم محرم الحرام:

صبح در لنگرگاه کشتی محروسه را دیدم که در اوایل ذی القعده الحرام به زیلع روانه بود [و] عسکر می برد. ده روز است که از زیلع برگشته است.

امروز هم تا ظهر در زحمت اجازهٔ تلغراف کومسیون کنل[1] بودیم که کشتی را اجازهٔ حرکت بدهند. صریح پیغام دادم که: «اگر امروز اجازه ندهند، به مصر وبه اسلامبول به وزیر مختار تلغراف می زنم و از جده تا این جا هرچه بر اهل حاج گذشته است اعلام خواهم کرد.» تا دلیل

۱) کانال.

کومسیون و اجازه حرکت رسید.

پنج ساعت و نیم از دسته گذشته کشتی به سکینه و وقار حرکت کرد. چهار ساعت و سه ربع به غروب مانده داخل کنل سویس شد. چهار ساعت در کنل بودیم که یک واپور از پرت سعید آمد و به فاصلهٔ پنج شش ذرع از کنار واپور گذشت. واپور کمپانی انگلیس بود. سطحهٔ کشتی وقمره‌ها خیلی امتیاز داشت. دو ساعت به غروب مانده در استاسیون گرین که تا سویس پانزده میل است واپور ما در کنل لنگر انداخت و شب در میان کنل ماندیم. یک ساعت به غروب مانده واپور دیگر از انگلیس آمد گذشت. به بمبائی می رفت. مثل عروس آراسته بود. خیلی بزرگ بود. امروز این دو واپور که به نظر رسید هردو خیلی خوب بودند. نیم ساعت به غروب مانده باز کشتی دیگر از انگلیس آمد گذشت. این کشتی به خوبی آن دو واپور نبود. در دودکش[اش] شکل مارالی کشیده بودند که در واپورهای دیگر نبود. تفصیل این کنل در اوایل ماه ذی‌القعده الحرام که به سویس آمدیم مذکور شده است و مذکور شد که در همان ماه ذی‌القعده گذشته خدیو مصر اسماعیل پاشا یک صد و هفتاد و شش هزار سهم خاصه خود را که در این کنل داشته به دولت انگلیس به چهار میلیون[1] لیرهٔ انگلیس که بیست کرور تومان ایران می شود فروخته است. این کنل به چهارصد هزار سهم منقسم شده که اشخاص عدیده که کمپانی فرانسه باشد دارند و یک صد و هفتاد و شش هزار سهم خاصه خدیو مصر بوده است و کمپانی فرانسه حق شفعه داشته است که در این خصوص گفتگو دارند. پولتیک دولت انگلیس تقاضا کرد که این پول را بدهد و تصاحب کند چرا که، از طرف شمال و افغانستان دولت روس به هندوستان که معدن دولت و مرکز تجارت است نزدیک شده است. از راه کنل هم سفاین روس که عبور می کند اگر کنل را تصاحب نکند در وقت ضرورت حق ممانعت نخواهد داشت که سفاین روس از کنل، به طرف هندوستان نروند.

در همهٔ جای کنل عدد هشتاد و پنج میل طولِ کنل را علامتی گذاشته‌اند. هر میل را هم به ده تقسیم کرده‌اند که او را هم نوشته‌اند که اگر در جایی عیب بکند معلوم شود در کدام میل و کدام عدد است. هرچند میل، قراولخانه هم دارد که برای تلغراف است. خانه و آبادی دارد. الحق کمال صنعت را در حفر این خندق به کار برده‌اند. فراعنه مصر در این کار اقدام کرده بودند. و از عهده بر نیامده بودند.

روز شنبه نهم محرم:

روز تاسوعا است. یک ساعت و یک ربع از دسته گذشته آفتاب طلوع کرد. دو ساعت و یک ربع گذشته بود که واپور دیگر از انگلیس از کمپانی **آریانتال** از پرت سعید آمد که به سویس می رفت. از پهلوی ما گذشت. بزرگی و اسباب و عظمت آن واپورهای دیروزی نزد او حکم واپور ما را داشت که الآن منزل داریم. پنج قایق داشت که آن قایق ها کمال امتیاز و قشنگی را داشتند. دو ساعت و نیم از دسته گذشته واپور ما حرکت کرد. از استاسیون گیرین تا

۱) متن: میلیان.

اسماعیلیه دیگر کنل نمی توان گفت. آب دریا رفته رفته بُحیره بزرگی شده است. چنانچه از گرین تا ده میل دیگر در میان بحیره از یمین و یسار علامت گذاشته اند که واپورها از میان آن علامت ها بگذرند. در بیست و پنج میلی سو یس مناره ساخته، فنر بزرگی بالای او در میان کنل گذاشته اند که شب ها روشن می کنند. از فنر به آن طرف دیگر در میان بحیره علامت نیست. عمق بحیره در این چند سال که آب به صحرا افتاده بقدر شش هفت قلاج است که از اغلب جا، واپور حرکت می کند.

پس از آن که از بحیره اول در رفتی، فنر ثانی است. باز علامت گذاشته اند که داخل کنل ثانی می شوند. در دو طرف این کنل نی و گز بسیار روئیده است. عنقریب تمام آن اطراف را خواهد گرفت.

طول کنل ثانی چهار میل است. از کنل که درمی آیی بحیره ثانی است. در این بحیره آب که به صحرا افتاده است پست و بلند[ی] بسیار داشته، جزیره های کوچک بسیار است. طول این بحیره تا اسماعیلیه هشت میل است. چون عمق این بحیره کم است همه جا در میان کنل علامت گذاشته اند.

اسماعیلیه، آبادی دارد و عمارت خوبی خدیو مصر، اسماعیل پاشا ساخته است [که] در یسار راه واقع شده. از نزدیکی اسماعیلیه حرکت واپور به مابین شمال مشرق و مشرق است تا داخل کنل سیم می شود. پس از دو میل راه که طی شد باز به سمت شمال حرکت می کند. عرض این کنل تا هشت میل، بقدرچهل متر است. در اولِ کنل سیم عدد چهل و یک است که تا پرت سعید چهل و یک مانده است. پس از آن باز گشادتر می شود. بعضی جا طرف یمین را سنگ چین کرده اند که خراب نشود. صحرای ریگ نرم در طرف یسار بود و بقدر دو سه ذرع هم از کنل پر کرده است که همیشه پاک می کنند. آفت این کنل علی الظاهر همان ریگ نرم است.

آفتاب که غروب کرد در مسافت سی میل به پورت سعید مانده کشتی لنگر انداخت و اقامت نمود. شب را در کنل ماندیم. اسماعیلیه اگرچه در کنار کنل است ولی از راهی که در بحیره ثانی برای عبور سفاین معین کرده اند دور است، باید با زورق و قایق تا اسماعیلیه رفت.

روزیکشنبه دهم محرم الحرام:

که روز عاشورا است. صبح زیارت عاشورا را خواندم و در عبادتِ «اللهم انی اتقرب الیک فی هذاالیوم و فی موقفی هذا و ایام حیوتی بالبرآئة منهم.» کنل و واپور را شاهد گرفتم که خداوند انشاءالله مرا از بندگان آستان، بل از سگان عتبه عرش مرتبه محمد و آل محمد محسوب داشته در زیر لوای ایشان محشور کند:

«احمد لوای خویش، علی را سپرده بود   من زیر آن بزرگ و مبارک لواشوم»

یک ساعت از دسته گذشته واپور راه افتاد. بقدرپنج شش میل حرکت کرده بود که لنگر انداخت. بقدر دو ساعت جایی که باید توقف بکند ایستاد تا کشتی فرانسه آمد گذشت. واپور

بزرگی بود که خیلی هیبت داشت. پس از آن کشتی راه افتاد. پنج ساعت و نیم از دسته گذشته در یکی از استاسیون‌ها که تا پورت‌سعید سیزده میل مسافت است دو کشتی انگلیس لنگر انداخته بود. یکی که در جلو بود واپور بزرگی بود و به فاصلهٔ قلیلی پشت سر او واپور بزرگ‌تری بود که واپور اول در نزد او حکم زورق را داشت که سه هزار نظام، به هندوستان و به طرف **ملیبار**(۱۲٦) می‌برد، کوه پاره‌ای بود که در میان دریا ایستاده بود و مدلول «وله المنشات فی البحر کالاعلام» در حق او صادق بود. در این مدت آن‌چه واپور دیده شده، تمام بدن آن‌ها را با رنگ سیاه رنگ کرده‌اند، این واپور بزرگ، تمام سفید بود. این به جهت حرارت هوای هندوستان است که رنگ سفید حرارت را دفع می کند و نگاه نمی دارد. مثل برف که خداوندِ عالمیان رنگ او را سفید کرده است که دوام بکند. اگر رنگ برف سفید می شد برفی که در قله کوه در یک ماه آب می شد در یک هفته آب می شد. در دنبال او دو عدد واپور کوچک عوض کَرَجی بسته بودند که کرجی او واپور کوچک است.

القصه، در مسافت امروز در طرف یسار آن طرف کنل آب نیل به صحرای شور افتاده که تا **دِمْیاط** (۱۲۷) امتداد دارد. در این مرداب مرغ های سفید رنگ زیاد بود که از الف زیادتر بود، در این مرداب راه می رفتند، به‌طوری که مرداب سفید شده بود. گفتند، مرغ سقا است. چون فاصله داشت من درست ندانستم. طول آب مرداب بقدر ده دوازده میل می شد، در استاسیون که سیزده میل تا پرت سعید است تمام شد و بقدر یک دو میل خشکی است که آب مرداب دور است و زمین بلندتر است. باز تا پرت سعید مرداب است. بقدرپنج میل به پرت سعید مانده در این مرداب قایق زیاد بود که بار خالی می کردند، گویا از دمیاط آورده باشند. آدم زبان فهمی نبود که از او استعلام بشود. میان این مرداب و کنل همان خاکریز کنل بقدر عرض بیست سی ذرع فاصله است. در یمین کنل هم در بعضی جا قطعه‌قطعه آب به صحرا افتاده و صحرا را فرا گرفته [است]. از پورت سعید تا سُو یس در یمین و یسار راه یازده مکان استاسیون است. از کنل سیم تا پرت سعید اغلب جا طرف یمین و یسار راه را که خاک کنل ریخته‌اند پایین او را سنگ‌چین کرده‌اند که خاک نریزد، معذٰلک باز اغلب جا خراب شده، خاک ریخته است که از سنگ‌چین گذشته به کنل سرایت کرده است. مشغول تعمیر بودند.

القصه، چهار ساعت به غروب مانده وارد لنگرگاه پُورسعید شدیم و موسیوتِرِن چِیُو آجنتهٔ کمپانی سفاین نمسه آمد. این اجنته، برادر کپیتان ثانی است که در کشتیِ اتورای بود. هرقدر او بد ادا و بدخواست برادرش به خلاف او است. کاغذ اجنتهٔ جده را نشان دادم که قرار ما این شد ما را از پرت سعید به اسکندریه برساند و از آن‌جا به اسلامبول برساند. عذر او این شد که: «واپور حاضر نیست. واپور نمسه شش روز دیگر می آید و شش روز دیگر به اسکندریه و از آن‌جا به اسلامبول می رود، دوازده روز می کشد. این واپور هنگری حاضر است، از راه بیروت و رودس هشت روزه انشاءالله به اسلامبول می رود و شما را می رساند که روزچهارم فبروار[1] وارد

۱) فبریه.

اسلامبول بشوید.»

گفتم: «در راه گرانتین است؟»

قسم خورد که گرانتین را از بیروت برداشته اند.

گفتم: «اگر گرانتین باشد پول کرایه را در اسلامبول پس می گیرم. [در] این سفر خیلی کپیتان های شما اذیت کردند، تفصیل را در اسلامبول به کمپانی خواهم گفت.» بعد استخاره کردم [برای] رفتن با این واپور، آیهٔ **ثم نخرجکم طفلا** » آمد و ماندن شش روز تا واپور برسد بد آمد. لهذا متوکلا علی الله از آن کشتی به این کشتی آمدیم. کشتی را چنان بهم وصل کرده بودند که مردم از این کشتی به آن کشتی پا گذاشته می رفتند. اوضاع قُمره این کشتی از آن کشتی بهتر است. ارتفاع این کشتی زیادتر است و قریب هزار نفر مسافر دارد که در سطحه روی هم مثل گوسفند خوابیده اند. بارهای ما و آدم های ما را در سطحهٔ بالای سرما جا داده اند. خداوند مهربان تفضل کند که به سلامت انشاء الله به اسلامبول برسیم.

پرت سعید بندری است که اسکندریه را به جهت احداث این کنل شکست داده و رفته رفته آبادی آن از مصر خواهد گذشت. قونسول های دول فرنگستان همگی آن جا هستند.

عرض پرت سعید «**لایو**» سی و یک درجه و شانزده دقیقه شمالی و طول شرقی پرت سعید «**لب یح**» سی و دو درجه و هیجده دقیقه گرینیچ است.

پرت سعید ـ اسلامبول

روز دوشنبه یازدهم محرم:

شب دوشنبه مزبور نیم ساعت از شب گذشته واپور **هنگریه** که به اسم هانگری ـ ولایت هانگری ـ موسم است از پرت سعید راه افتاد. روز دوشنبه دو ساعت از دستهٔ ساعت گذشته وارد لنگر **یافه** شدیم که کشتی لنگر انداخت.

از پرت سعید تا یافه یک صد و سی و پنج میل است. حرکت کشتی به مشرق بود. یافه بندرگاه بیت المقدس است. بندر قشنگی است. در بالای تپه واقع شده. در **مراصد الاطلاع** یافا [را] **بالقصر** ضبط کرده است. از کشتی درآمده به تماشای یافه رفتم. احسان بیگ قایم مقام [یافه] دم اسکله با نظام ایستاده بود. در مراجعت تا واپور مشایعت کرد و به واپور آمد. از نجبای ترک است. وکیل دولت ایران در یافه احمد افندی است. در قدس [قونسول] محمد هادی افندی است ـ که میرزا هادی شیرازیْ پسر حاجی محمدعلی جواهری است [و] از طرف مادر از سادات فسایی است ـ تا عَلَم شیر و خورشید را دیده بود به کشتی آمد. در قدس بسیار خوب حرکت کرده، زبان انگلیسی، عربی و ترکی می داند. باری، در مقام مَریَمیه گفته بودم:

تا مصر بیایم و نیایم   دیگر بچه سان سخن سرایم

حالا باید بگویم:

تا یافه بیایم و نیایم دیگر بچه‌سان سخن سرایم

هیچ خیال آمدن یافه نبود. قرار بود که ازپورت‌سعید به اسکندریه بروم. این کشتی امروز عصری می رود و کشتی دیگر یک هفته دیگر می آید. هر قدر تصور کردم که بتوان به زیارت قدس خلیل و بیت المقدس رفت ممکن نشد. به حسرت تمام از یافه رفتم. انشاءالله تعالی درمدینهٔ منوره مسئلت کردم که یک بار دیگر به زیارت مکه معظمه مشرف شوم. چنان می دانم که انشاءالله قبول شده باشد مگر آن‌وقت خدا زیارت بیت المقدس را نصیب کند.

یافه باغستان خوب دارد که با دولاب آب می کشند. اغلب پرتقال است وپرتقال بسیار خوبِ درشت دارد که چهار عدد پنج عدد مقدار یک من تبریز می شود. یکی رامن دادم کشیدند، یک صد و سی و هشت مثقال بود که تقریباً نه سیر است. عجب آن که با آن بزرگی هسته ندارد. اگر یکی دو تا داشته باشد مثل آن است که هیچ نباشد. لیموی ترش هم دارد. و قونسول های دول خارجه آن‌جا هست.

در نزدیکی یافه باید از باب لیمان داخل شد. آثار و علامت سنگ های ذاتی درمیان دریا است و معلوم می شود که قدیم آثار شهر تا این‌جا بوده است و رفته‌رفته از زیادتی آب دریا خراب شده است. در این روزها قلعهٔ احمد بن طولون (۱۲۸) را که در یافه است اولیای دولت عثمانی به فرانسه ها فروخته‌اند. درمیان او جامعی عتیق بوده است، اگرچه خراب است. ابراهیم پاشا آن قلعه و آن جامع را قشله و جبه‌خانه کرده بوده است. فرانسوی ها خیال دارند که جامع را خراب کنند، مسلمانان آه و ناله داشتند. یقین است که اعلیحضرت سلطان خبر ندارد که در میان قلعه احمد بن طولون که هزار سال فزون‌تر است که بنای آن قلعه شده، چنین جامع عتیقی باشد.

عصری، درمیان واپور، عبدالرحمن افندی که از اولاد خالد بن ولید(۱۲۹) است و قاضی یافه است به دیدن آمده بود. مشارالیه مرد با کمال با سوادی است. اصل مسکنشان پدر برپدر در قدس شریف است، به جهت قضاوت به یافه آمده است.

عرض یافه «لب د» سی و دو درجه وچهار دقیقه و طول او از گرینیچ «لدمو» سی وچهار درجه وچهل و شش دقیقه است.

روز سه‌شنبه دوازدهم محرم:

از شب سه‌شنبه نیم ساعت گذشته واپور از لنگرگاه یافه حرکت کرد ــ به سلامتی، دیشب اول سال سی و نه قمری فرزندی احتشام‌الدوله بود که سی و هشت سال قمری تمام، و به سلامتی داخل سی و نه قمری شد. خداوند انشاءالله او را به خیر و عافیت و سلامت، به سن پیری برساند، به حق محمد وآله الاطهار، رب لا تذرنی فردا وانت خیرالوارثین ــ

دیشب هم از فضل خداوند ذُوالجلال والاکرام دریا آرام بود. امروز یک ساعت از دسته گذشته به سلامتی وارد بندر بیروت شدیم که از بنادر قدیم فلسطین است. شب، از محاذی بندر

حیفا (۱۳۰)، و عکه ــ که اهل اروپا سِنْت ژان اکْری می گویند ــ و از بندر صور و صیدا گذشتیم.

بیروت در بالای تپه و کوه واقع است. خانه ها بر روی هم واقع شده، خیلی با صفا است و تقریباً هشتاد هزار نفوس از هر گروه و مذهب دارد. قونسول های دول خارجه تمام آن‌جا منزل دارند. در شرقی بیروت کوه **قسروآن** است که برف داشت. گفتند، تابستان آن‌جا برف را حفظ می کنند و همیشه به بیروت می آورند. این کوه، یک رشته از کوه عظیم لبنان است که از طرابلس تا صیدا احاطه دارد. در معنی، طرف شرقی، جنوبی و غرب بیروت را گرفته است. از بیروت به هر طرف که بروی باید از سلسله های کوه لبنان عبور بشود. **یاقوت** در مراصد الاطلاع می گوید: «لبنان بالضم واخره نون جبل مطل علی حمص یحبی من العرج الذی بین مکة والمدینه حتی یتصل بالشام فما کان بفلسطین مهو جبل الحکم وما کان بالاردن فهو جبل الخلیل و بدمشق سیرو و بحلب وحماه و حمص لبنان و یتصِل بانطاکیه والمصیصة و یسمی هنالک اللکام یمتد الی ملطیه و شمشاط و قالیقلا الی بحر الخزر فیسمی هنالک القیق.»

خود بیروت رودخانه [ای] دارد که از شرقی شهر می گذرد و داخل دریا می شود. آب او خوب نیست. **نهرالکلب** رودخانهٔ خوبی است که از قَسْرُوآن جاری است. آب او را کمپانی انگلیس به شهر بیروت آورده که از نهرالکلب تا بیروت چهار ساعت راه است. **هرمتر** که به خانه ها می فروشند در عرض سال یک صد و پنجاه فرنک می گیرند. مِتِر بقدر لولهٔ آفتابهٔ کوچکی است.

مدرسه های خوب، کمپانی فرانسه و آمریکا و انگلیس و آلمان[1] برای دخترهای ارامنه و رومیه و کتولیک[2] ساخته اند که خرج های گزاف کرده اند که هزار نفر دختر در آن مدارس به تعلیم مشغولند می گویند، اولاد غالباً تابع مادر است، همین که مادران مذهب عیسوی داشته باشند اولاد آن ها نیز تابع شده عیسوی می شوند. در معنی ترویج مذهب عیسوی است.

صبحی، ترجمان اسکندر بیک قونسول دولت علیه ایران پسر الیاس بیک به واپور آمد. عذر آورد که: «اسکندر بیک رَمَد داشت، از آن جهت اذن خواست که در سواری دریا او را معاف بفرمایید.» قایق حاضر کردیم و به خشکی رفتیم. اسکندر بیک در اسکله بود، چشمش درد می کرد، بسته بود. عسکر اسکله تعلیم نظامی کرده به قونسول خانه رفتم. از آن‌جا سوار کالسکه شده اطراف شهر را تماشا کردم. در طرف راه شام یک صحرای وسیعی را دیدم که درخت آن مثل درخت صنوبر بود که تخم او را **فُستُق** می گویند. آن درخت از جنس صنوبر است که کاج باشد. تفاوتی که دارد تخم او بزرگ است. مثل پسته بو می دهند و می خورند که خیلی چربی دارد. کاج های ایران تخمش کوچک است. به حسب لغت، فستق معرب پسته است که ثمر معروف است ولی عربان و اهالی مصر و شام این درخت [را] که از جنس کاج است صنوبر می خوانند. از ثمر او روغن گرفته می شود که **دُبتن الفُستُق** می گویند. البته ده هزار از این جنس

۱) متن: آلمانیه.　　۲) کاتولیک.

کاج دارد، همه یکقد و یک اندازه. خیلی جای باصفائی بود. در باغات درخت بادام شکوفه کرده با درخت های نارنج و لیمو که در یک باغ بودند خیلی جلوه داشتند.

از آن‌جا برگشته، در کنار اسکله، کامل بیک رئیس لیمان یک قایق حاضر کرده بود که مرا سوار کرده به واپور برساند. چنان معلوم شد که حَمدی پاشا والی شام که یک ماه است در بیروت است، او فرستاده بود. اولا خود حمدی پاشا هیچ احوالی نپرسید و خودش نیامد. شأن او از والی حجاز تقی الدین پاشا زیادتر نبود که در استقبال و مشایعت چطور احترام کرد. ثانیاً در قایق که علم هلال و ستاره را زده بودند لازم بود که علم شیر و خورشید را هم در طرف دیگر به احترام بزنند. از آن جهت عذر آوردم که قایق خودمان حاضر است، به زحمت شما راضی نیستم. به قایق خود سوار شده به واپور آمدیم. مشارالیه نیز با قایق خودش تندتر رانده به دم واپور ما قبل از من رسیده، آن‌جا پاروچی ها ایستاده در قایق پاروها را بلند کردند که تعظیم قایق است، خودش نیز شمشیر برداشت. من هم جواب داده به واپور آمدم. ترجمان قونسول خانه خیلی امتنان کرد که برای ما افتخار شد که قایق ما را خفیف نکردید. گفتم: «اگر حَمدی پاشا به قاعده حرکت می کرد یا به واپور می آمد یا به قونسولخانه می آمد البته قایق او را قبول می کردم، حالا هیچ حق نداشت که من به جهت یک قایق از او امتنان حاصل کنم.»

القصه، شب چهارشنبه یک ساعت و بیست دقیقه از شب گذشته واپور به طرف جزیره قبرس بالخیر والسلامه روانه شد. دریا قدری انقلاب داشت و هوا ابر[ی] بود.

عرض بیروت «لج نب» سی و سه درجه و پنجاه و دو دقیقه است و طول آن «له له» سَی و پنج درجه و سی و پنج دقیقه.

روز چهارشنبه سیزدهم محرم:

یک ساعت از دستهٔ ساعت گذشته واپور وارد لنگرگاه **لارنکه** شد که ترک ها **تُوزله** می گو یند که در زمین مسطح واقع شده است. از تُوزله کلم فرنگی، کاهوی خوب و پنیر خیلی ممتاز به کشتی آوردند. توزله بقدرچهارپنج هزار جمعیت دارد. خواستم به تماشای شهر بروم، به جهت انقلاب دریا کپیتان با قایق رفتن را اجازه نداد. باران هم می آمد. نیم ساعت به غروب مانده واپور حرکت کرد.

قبرس بر وزن قُنفُذ اول جزیره‌ای است در اسلام که در زمان حکومت معاو یه[1] بن ابی سفیان در خلافت عثمان در سنهٔ بیست و هشت هجری مفتوح شده است. طول این جزیره از مشرق مایل به شمال و مغرب مایل به جنوب است، بلکه مشرقی و مغربی می توان گفت. از کیپ **اندریه** تا کیپ **اَرناوُطه** یک صد و چهل میل است. منتهای عرض او از کیپ **کورماکی تی** که در طرف شمال است تا کیپ **کاتّه** که در جنوب است پنجاه و دو میل است و کم تر عرض او که در طرف کَیپ اندریه است چهار میل است و رفته رفته عریض تر می شود. این پنین شُلاء که در طرف شمال و مشرق جزیره است تقریباً سی میل می شود که از کیپ اندریه تا کیپ **کالیه**

۱) متن: معویه.

است و در طرف جنوب واقع است.

صاحب قاموس می گوید: «قبرس جزیرة عظیمة للروم بها توفیت ام حرام بنت ملحان» و **ام حرام** خالهٔ انس بن مالک و زوجهٔ عبادة بن الصامت است.

در کامل التاریخ، **ابن اثیر** می گوید: «فی سنه تمان و عشرین کان فتح قبرس علی ید معاویة و قیل سنه تسع و عشرین و قیل سنه ثلاث و ثلثین ولما غزاها معاویة غزامعه جماعهٔ من الصحابهٔ فیهم ابوذر و عبادة بن الصامت و معه زوجة ام حرام و ابوالدردآء و شداد بن اوس».

باز ابن اثیر در حق ام حرام می گوید: «و فی هذه الغزاة ماتت ام حرام بنت ملحان الانصاریه القتلها بغلتها بجزیرهٔ قبرس فاندقت عنقها فماتت تصدیقا للنبی صلی الله علیه واله حیث اخبرها انها فی اول من یغزوا فی البحر».

در کامل التاریخ، فتح قبرس را مفصل نوشته، این قدر در این جا کافی است.

عرض لارنکه سی و چهار درجه و پنجاه و شش دقیقه شمالی و طول او سی و سه درجه و چهل دقیقه مشرقی گرینیچ است.

روز پنجشنبه چهاردهم محرم:

یک ساعت از دسته گذشته واپور در لنگرگاه **رُودس** لنگر انداخت، بقدری که رائف افندی متصرف معزول بیروت که به حکومت رودس منصوب شده در واپور با ما بود به رودس برود اقامت کرد. سه ساعت از دسته گذشته واپور راه افتاد. از قراری که گفتند جمعیت تمام رودس و قراء و توابع او چهل هزار می شود. رودس قلعه خوبی دارد آن‌چه مسلمان است داخل قلعه است و آن‌چه خارج مذهب است خارج قلعه منزل دارند. امتداد جزیره رودس از شمال مشرق به جانب جنوب مغرب است. طول او از **قاوُون بُورنی** که در طرف شمال مشرق است تا کیپ **راسونی سی** که در طرف جنوب است چهل و یک میل است و منتهای عرض او از کیپ **کَری یس** که در طرف شمال است تا کیپ **لارود** که در طرف جنوب است بیست و پنج میل است و جایی که عرض او کم است دو میل است. در وسط جزیره سلسلهٔ کوهی است که آب های جاری دارد.

رودس در زبان یونانی به معنی بهشت است. چون این جزیره به خوبی آب و هوا امتیاز دارد از آن جهت رودس گفته اند. عرض رودس سی و شش درجه و سی و شش دقیقه شمالی و طول او بیست و یک درجه و شانزده دقیقه شرقی گرینیچ است. در جزیره رودس یکی از عجایب هفتگانه دنیا بوده که او را **کُولوسُس** (۱۳۱) می گفتند و در جام جم در باب نود و دوم مسطور است.

از این جزیره که گذشتی همه جا سواحل پنین شلاء آناطولی نزدیک است. در همهٔ کوه ها آثار آبادی بود. دو ساعت به غروب مانده به محاذی جزیره **گُوس** رسیدیم که ترک ها **استان گُوی** می گویند. عجب بندر قشنگی است. همه کوه ها زراعت دیم داشت و به نظر من از همه جزیره ها بهتر بود. طول این جزیره از شمال به مشرق و جنوب بیست و دو میل و منتهای عرض او

هشت میل است. استان کوی در عرض «**لونب**» [سی و شش درجه وپنجاه و دو **دقیقه**] **شمالی** و در طول «**کزکب**» [بیست و هفت درجه و بیست و دو **دقیقه**] **شرقی واقع است**. در جزیره کوس ابقراط حکیم دانشمند معروف متولد شده است.

در نزدیکی پل در کنار قلعه چنار قوی هیکل عظیمی است که میان او خالی شده و شاخه های قوی دارد. در میان اهالی آن جزیره چنان معروف است که او را ابقراط کاشته است. در طرف یسار، چندین جزیره کوچک بود، یعنی کوه‌پاره‌های کوچک بقدر کوه‌دوشان تپه تهران. هریک، قطعهٔ زمرد سبزاست که گله‌های گوسفند بی صیانت چوپان و خسارت سرحان در آن‌جا تا علف است می‌چرند و بعد می روند.

از رودس تا سقز همه‌جا حرکت واپور در میان بوغازهای تنگ است که بعضی جا عرض آن‌ها یک میل است. از کیپ **گری اُؤ** که گذشتی آن قطعه دریا که میان پنین شلاء گری اؤ و پنین شلاء بدروم است آن‌جا را در نقشه‌ها «گلف آف کوس» می نویسند یعنی خلیج کوس. این جزایر صغیره که وقت رفتن اسکندریه مثل کلیم نو، لِرؤ، اسپارا و ارکی در طرف چپ بود باز به طرف چپ واقع است تا از مغربی جزیرهٔ سموس گذشتیم.

بدروم در عرض شمالی «**لزو**» سی و هفت درجه و شش دقیقه و در طول مشرقی «**کزکط**» بیست و هفت درجه و بیست و نه دقیقه گرینیچ واقع است.

روز شنبه شانزدهم محرم:

شب دوشنبه دریا به سلامت بود و رفتار کشتی به ملایمت. وقتی که به خلیج ازمیر داخل شدیم کوه‌های اطراف از سبزه و جنگل و دهات کنار دریا خیلی با صفا بود. ده میل به ازمیر مانده یک فنری درمیان دریا ساخته اند. در نزدیکی قشله هم یک فنر دیگر است.

چهارساعت و یک ربع از دسته گذشته بود که به لنگرگاه وارد شدیم. کپیتان فرمان **فیرما** داد که لفظ ایتالیا [ئی] است یعنی به ایست یا ببند. واپور را نگاهداشت. من در سطحه با دوربین تماشای ازمیر می کردم. پنج شش دقیقه گذشته بود که دیدم بخار بی اختیار از دودکش بزرگ و اطراف او بطوری بالا می رود که در هیچ یک از کشتی‌ها معهود نبود که رشحات بخار و دود نصف کشتی را که باد می‌آمد می گرفت و کشتی به تلاطم آمده چنان پنداشتم در دریا زلزله شد. خیلی وحشت کردم. به کپیتان گفتم: «یک امری واقع شد.»

کپیتان اول فی الجمله ترکی می داند، دیدم رنگ و روش را باخته. کپیتان دوم دو ید بقدر پانزده دقیقه کشید که همین‌طور بخار از اطراف دیگ بزرگ و خود دیگ بالا می آمد. نصف کشتی را که باد می وزید تیره و تاریک کرده بود. واپورهای حوالی هم وحشت کرده بودند. بقدر دو بیست زورق و قایق فوراً به پای کشتی رساندند که تا کشتی غرق نشده مردم را بیرون بیاورند. بعد معلوم شد که دیگ تنوره ترکیده و پنج نفرعملهٔ کشتی صدمه خورده‌اند که سه نفر آن‌ها مشرف به موت است. اهل کشتی به فغان و فریاد درآمدند. من درپهلوی کپیتان اول ایستاده بودم، این قدر حالی من شد که کشتی عیب نکرده است. برحسب اتفاق از فضل الهی

آن‌چه از دیگ ترکیده، به طول کشتی صدمه زده درعرض کشتی به تخته‌های کشتی نخورده که بترکد و بشکند و سوراخ بشود. فی الحقیقه به واپور چشم زدند. اهل کشتی همه از حرکت کشتی حیرت داشتند.

از دور کشتی آستریه را به فاصلهٔ صد ذرع یا زیادتر دیدم به خط جلی درپهلوی کشتی نوشته‌اند، دانستم که واپور **آنطولی رُسُل** است که به آن واپور از اسلامبول به اسکندریه رفته بودیم تا مشارالیه هم پرده شیر و خورشید را در بالای دکل دید دانست. فوراً سوار قایق شده آمد. به او گفته بودند که وزیر مختاری در واپور است. در قایق دیده بود که بیدق در بالای دکل است. گفته بود باید فلانی در این کشتی باشد برای وزرای مختار و جنرال قونسول‌ها و سردارها بیدق را درپهلوی کشتی در طرف پشت سر می کشند به تعجیل آمد، چقدر شکرگذاری می کرد و می گفت: «اگر ده سال قبل بود که دیگ می ترکید، تمام کشتی و آن‌چه در کشتی است فنا می شد. حالا دیگ را تخته‌تخته با پیچ ساخته‌اند که اگر بترکد تمام دیگ صدمه نمی خورد.»

این واقعه برای من بالاتر از **وقعهٔ شب انجمنه** (۱۳۲) بود که از ده هزار گلوله خداوند مرا نجات داد. معلوم شد که خداوند مهربان به عجز و مسکنت این بنده ذلیل ترحم کرده است. اگر قبل از لنگرگاه این امر واقع شده بود یک نفر به سلامت درنمی رفتیم. فی الحقیقه از غرایب امور بود که اتفاق افتاد. اگر خدا نکرده در آن طوفان مابین قبرس و رُوُدُس این امر واقع می شد این مشت خاک ضعیف با آتش واپور و باد طوفان و آب خیزان چه می کردیم، «ماشاءالله کان ومالم یشاء لم یکن» آنطولی رُسُل می گفت: «یقین خدا با شما التفات دارد اگر آن صدمهٔ ترکیدن دیگ در میان دریا واقع شده بود خیلی خطر داشت.» شکر الهی را به جا آوردم:

گر سر هر موی من گردد زبان شکرهای تو نیارد در بیان

این حادثه الحمدالله که، در لنگرگاه واقع شده است و کشتی عیب نکرده است. فوراً به ازمیر، حاجی عباس آقا را فرستاده به جناب وزیر مختار تلغراف کرده به اسلامبول اعلام کردیم. بعد کپیتان کشتی آمد، گفت: «واپور من چهارپنج روز کار دارد، واپور دیگر از کمپانی نمسه امروز به اسلامبول می رود اگر میل دارید اخترمه بکنید. اما واپور کوچکی است.»

گفتم: «خدایی که ما را به سلامت تا لنگرگاه ازمیر رساند و در لنگرگاه دیگ تنوره ترکید قدرت دارد که ما را از قایق به اسلامبول برساند تا به واپور کوچک چه رسد.»

در این بین به محمد آقای قونسول گفته بودند که چنین واپوری آمده و علم شیر و خورشید دارد، او به گمان آن که من از راه شام مراجعت می کنم شاید کسی دیگر از اعیان ایران است سوار شده، به کشتی آمد. در قایق از آمدن باد از حالت کشتی مطلع شد، گفت: «هرکه در ازمیر شنیده است، تعجب کرده است.»

بعد **خورشید پاشا** والی ازمیر و آیدین شنیده بود با لباس رسمی با نشان دولت ایران به واپور با صاحب منصب‌ها آمد. خیلی آدم مبادی آداب است و مرد با کمالی است. بقدریک ساعت نشسته رفت. انسانیت و قاعده دانی آن‌قدر تفاوت دارد که در بیروت حمدی پاشا با وجود آن که

دانست دوازده ساعت کشتی در لنگرگاه توقف دارد هیچ احوالی نپرسید [ولی] خورشید پاشا والی ازمیر تا مطلع شد فوراً به واپور آمد. چون کشتی تا غروب معطلی داشت محمد آقای قونسول صلاح دانست که به بازدید او برویم. من هم به جهت انسانیت او راضی شدم.

عمارت حکومتی دم اسکله است. به قایق نشسته رفتم. دم اسکله یک فوج عسگر با موزیکان و صاحب‌منصب ها ایستاده بودند. والی پاشا تا دمِ در عمارت استقبال کرده بقدر یک ربع نشسته برگشتم. افسوس خورد که جاهای خوب ازمیر به نظرِ شما نرسید. گفتم: «خودم هم افسوس می خورم. میل داشتم که دو روز در ازمیر بمانم، «ما کل مایتمنی المرء یدرکه» وقت مراجعت قایق دولتی با پرده هلال و ستاره و پرده شیر و خورشید حاضر کرده، همین که سوار قایق شدیم از جهاز جنگی دولت عثمانی که همیشه در لنگرگاه است بیست و یک تیر توپ انداختند. پنج نفر از صاحب‌منصب ها و بیگلر بیگی شهر و غیره تا واپور به مشایعت آمده قدری نشسته برگشتند. به محمد آقا گفتم، به تعجیل خبر بفرستد که وزیر مختار از خبر ترکیدن دیگ واپور پریشان خواهد شد و احوال اسعد پاشا حاکم سابق ازمیر و آیدین را پرسیدم که چندی هم صدر اعظم دولت عثمانی شده بود. گفتند چند روز بعد از رفتن شما از ازمیر مراجعت کرد، مهمانی هم از قونسول های دول خارجه کرد و دو روز دیگر مرحوم شد. همه گفتند او را مسموم کرده بودند. حکیم خودش هم بر این عقیده است. اغلب از فوت او افسوس داشتند.

دو ساعت به غروب مانده به واپور مسمی به **پیلادی** آمدیم که متعلق به کمپانی نمسه است. اسم کپیتان اول **یالُویچ** است. طول واپور دو یست و بیست فوت و عرض واپور بیست و دو فوت است. حرکت واپور ساعتی ده میل است. سه ربع ساعت از شب یکشنبه گذشته بالخیر و السلامه واپور حرکت کرد. در تاریخ این واقعه گفته‌ام:

صبح شنبه به روز شانزدهم — اندر آن مه که سال شد تجدید
پار تاریخ بود یا غافر[1] — اندر این سال یک کنی تو مزید
دو و پنجه دقیقه رفته ز روز — که به ازمیر چون سفینه رسید
از پس شش دقیقه در ازمیر — دیگ واپور همان گری ترکید
فضل حق را نگر به لنگرگاه — گشت این کار ناگزیر پدید
چون کنم شکر فضل یزدان را — که رحیم است بر اماء و عبید
ذال با دال قافیه کردن — به خطا گشته است رسم جدید
ور نه سعدی که اوستاد بود — قافیه کرد با لذیذ شنید
قافیه ساخت بود با مأخوذ — تا نباشد درین سخن تردید
کس نپذیرفت از او می خوانند — به غلط جملگی به دال لذید

القصه، تفصیل حرکت واپور از پورت سعید تا ازمیر از این قرار است که مرقوم می شود: از پوت سعید تا یافه حرکت واپور به مشرق، مایل به شمال است. از یافه تا بیروت به طرف شمال

۱) سال ۱۲۹۲.

است. از بندر بیروت تا بندر جزیره قبرس که در نقشه ها **لارنکه** با کاف عربی نوشه اند حرکت واپور به مابین شمال مغرب واقعی است. ترک ها بندر لارنکه را چون معدن الملح نزدیکی آن‌جا واقع است توزله می گویند که به معنی نمک است و عربان مملحه گویند. از پاتخت قُبرس که **لف‌قوشه** است و در وسط جزیره است تا تُوزله هشت ساعت مسافت است. در نقشه ها **لف‌قوشه** را **لیوکوسیه** می نویسند.

از توزله که واپور می گذرد به طول جزیره قبرس به مغرب حرکت کرده تا به بندرا **گرویتری** می رسد که در طرف جنوبی جزیرهٔ قبرس واقع است. از آن‌جا گذشته باز به طول جزیره به مغرب و به مابین شمال و مغرب حرکت کرده تا از مهاذی جزیره بگذرد. طول جزیرهٔ قبرس از مشرق به مغرب است. پس از آن به خط مستقیم به مابین شمال ومغرب حرکت کرده تا بهبندر رودُس می رسد که جزیره به اسم بندر موسوم است. طول جزیرهٔ رودس از شمال مشرق و جنوب مغرب است. این بندر در طرف شمال مشرق جزیره واقع شده است. از آن‌جا گذشته همه‌جا نزدیک به ساحل آناطولی است که از همه‌جا سواحل نمایان است. از رودس چند میل به مغرب حرکت کرده پس از آن باز به مابین شمال و مغرب منحرف می شود و در محاذی **کیپ کری اُوْ** ــ با کاف عربی ــ که در آخرپنین شلاء درازی واقع است و اتصال او به خاک ولایت منتشیه است چند میل حرکت واپور به شمال است. این **کیپ** کری **اُوْ** یکی ازپنین پلاءهای آناطولی است. آن جزیره صغیره که وقت رفتن اسکندریه در طرف چپ بود مثل **نی سرو**، **پیس قاپی** و **کرکی** باز در طرف چپ است و دماغهٔ کری اُو در محاذی جزیره نی سَرو واقع شده است.

پس از آن که واپور از دماغه گذشت قلیلی به مابین شمال و مغرب حرکت می کند و باز چند میل به مغرب حرکت کرده از میان پنین شلاء **بوچین تُورُوم** ــ با باء موحده که ترک ها **بُدروم** می گویند، که این پنین شلاء نیز از توابع ولایت منتشیه است و در جنوبی آناطولی واقع است و میان جزیرهٔ کُوس که ترک ها استان کوی می گویند ــ می گذرد. بدروم را یونانیان آلی کارناسُوس می گفتند.

پس از آن که چند میل از جزیرهٔ کوس گذشت باز حرکت واپور به شمال مغرب بود. از مغربی جزیرهٔ سَمُوس گذشته به جزیرهٔ کیُوس می رسد که ترک ها جزیرهٔ سقز می گویند و چند اسم دیگر هم دارد. از جزیرهٔ سقز تا اسلامبول همان خط است که در وقت رفتن اسکندریه، از اسلامبول تا آن‌جا در اواخر شوال المکرم مرقوم شده است.

از رودس تا ازمیر، همه‌جا سواحل آناطولی پیدا است و از میان جزایر محموعه می گذرد. بعضی جا از یک میل کم‌تر به ساحل نزدیک می شود.

در ازمیر خبر فوت مصطفی پاشا برادر خدیو مصرْ اسماعیل‌پاشا را شنیدم که در ماه ذی‌الحجهٔ گذشته وفات کرده. گفتم: «از بخت توفیق پاشا پسر بزرگ خدیو است. اگر حلیم پاشا پسر محمدعلی پاشا هم که عموی خدیو است بمیرد دیگر منازعی در ملک و حکومت برای خدیو و اولاد او نخواهد بود. در حقیقت محل حکمرانی مصطفی پاشا بود که به سرای جاودانی

رفت. «یفعل الله مایشآء و یحکم مایرید.»

روزیکشنبه هفدهم شهر محرم:

شب گذشته کشتی خوب حرکت کرد و دریا خیلی آرام بود. از شب شش ساعت گذشته وارد بندر جزیره **می لی تین** شدیم. کشتی آن‌جا چهار ساعت توقف کرد. همان شبانه بار آوردند و بار بردند. در این دو سه روز هوای دریا خیلی سرد است که در سطحهٔ کشتی درجهٔ فارینهایت قریب به چهل رسید. بر مردمان سطحه نشین بسیار بد گذشت.

امروز صبح قرآن می خواندم، سوره یونس بود، به این آیه شریفه رسیدم: «هوالذی یسیرکم فی البر والبحر حتی اذا کنتم فی الفلک و جرین بهم بریح طیبة و فرحوا بها جآء تهاریح عاصف و جآئهم الموج من کل مکان وظنوا انهم احیط بهم دعوالله مخلصین له الدین لئن انجیتنا من هذه لنکونن من الشاکرین فلما انجاهم یبغون فی الارض بغیرالحق».

گفتم: «خدایا، بر زلت و گناه اگر از ما مؤاخذه کنی، علی می ماند و حوضش. «**فارحم فانت خیرالراحمین.**»

چهار ساعت و نیم از دسته ساعت گذشته وارد لنگرگاه تِنِدوس شدیم که ترک ها باغچه آداسی می گویند. در این جا هم از دولت عثمانی توپ و قشله و عسکر است. در محاذی باغچه آداسی به مسافت یک میل یک قطعه سنگ مرتفعی در دریا برآمده، بالای او فنری ساخته اند، او طاقی هم دارد.

شش ساعت از دسته گذشته واپور حرکت کرد. چهار ساعت به غروب مانده به **سدل البحر** و قوم قلعه رسیدیم که اول بوغاز است. دو ساعت و نیم به غروب مانده وارد لنگرگاه چاناق قلعه شدیم. درچاناق قلعه عرض بوغاز از یک میل کم تر است که گلولهٔ توپ از آن طرف به این طرف خوب می رسد، بلکه گلولهٔ شمخال هم می رسد.

من به جناب وزیر مختار تلغراف زدم که اگر حیاتی باشد، انشاءالله تعالی فردا وارد اسلامبول خواهیم شد. حاج عباس آقا سوار قایق شد، به تلغرافخانه برد.

واپور نیم ساعت به غروب مانده ازچاناق قلعه حرکت کرد. دو ساعت از شب گذشته در گلی‌پولی لنگر انداخت. سه ساعت و یک ربع گذشته از گلی‌پولی حرکت کرد. تفصیل مابین امیال این بنادر و جزایر از این قرار است: از اسکندریه تا پورت سعید یک صد و شصت میل. از پورت سعید تا یافه یک صد وپنجاه میل. از یافه تا حیفا شصت میل. از حیفاء تا بیروت، هفتاد و پنج میل. از بیروت تا لارنکه، بندر جزیره قبرس، یک صد و دوازده میل. از لارنکه تا بندر رودس که به اسم جزیره موسوم است، سیصد و یک میل. از رُودُس تا جزیره کیوس که ترک ها سقز می گویند، یک صد و شصت و شش میل. و او را شی اُو، خی اُو به اختلاف لغات می خوانند. از سقز تا بندر ازمیر که سمیونه نیز می گویند، شصت وپنج میل. از ازمیر تا می تی لین، شصت و یک میل. از می تی لین تا تِنِدوس که ترک ها باغچه آداسی می گویند، پنجاه و هفت میل. از تندوس تا چاناق قلعه، بیست وپنج میل. ازچاناق قلعه تا گلی‌پولی،

بیست و یک میل. از گلی‌پولی تا اسلامبول، یک صد و چهارده میل. و از اسکندریه تا اسلامبول از راه دَوْرَه که واپور طی مسافت می کند، یک هزار و سیصد و شصت و هفت میل انگلیسی است.

واپور خوب، در یک ساعت ده میل را خوب و راحت طی می کند و تقریباً در شش شبانه روز از این حرکت دَورَه از اسکندریه به اسلامبول می رسد و سه روز هم در بنادر و جزایر به تفاوت، برای حمل و نقل اشیاء و امتعه مکث می کند، نه روزه می رسد. از اسکندریه تا اسلامبول که دیگر این راه [را] طی نکند، چنانچه در سفر سابق رفتیم پنج شبانه روز است.

اسلامبول

روز دوشنبه هیجدهم محرم:

شب گذشته از عنایت و تفضل خداوند شیر و بره، بحر مرمره خیلی آرام بود. واپور هم حرکت خوبی داشت. چهار ساعت از دسته گذشته بالخیر والعافیه والسلامه وارد لنگرگاه اسلامبول شدیم. از گلی‌پلی تا اسلامبول یک صد و چهارده میل است، [واپور] در سیزده ساعت آمد. انشاءالله تعالی از ترحم و تفضل الهی روزی باشد که در روزنامهٔ سفر بنویسم که بالخیر و العافیه وارد لنگرگاه انزلی شده «رب انزلی منزلا مبارکا» گویان در کنار برج شاهی پویان هستیم.

جناب وزیر مختار به کشتی آمده به اتفاق، سوار قایق شده به سفارتخانهٔ علیه ایران آمدیم. هیجدهم شوال از اسلامبول بیرون رفتم و هیجدهم محرم وارد شدم. سه ماه قمری تمام طول کشید. دو ماه بود که حمام نرفته بودم. عصری، به حمام رفتم و شب از خستگی واپور خوابیدم و شکر خداوند غفور کردم که تا این جا ما را به سلامت رسانیده و انشاءالله امید است که به وطن مألوف هم برساند:

یا رب امان ده تا باز بیند چشم محبان روی حبیبان

به حق الحق والنبی المطلق. در جای نرم، هوای گرم خواب نوشین [و] تب و تاب دوشین را از یاد برده، صبح به کُلْفت بیدارم کردم:

خواب بس، ای بخت خفته شب به سرآمد خیز که صبح است و آفتاب برآمد

برخواستم شکر خداوندی رابه جا آوردم که زحمت پرندوش راحت دوش را می خواستم، «بحمدالله ثم حمدالله، الف الف مره».

روز سه شنبه نوزدهم محرم الحرام.

قبل از نهار رفیق بیک مستشار جناب صدارت عُظمی محمود پاشا به تبریک آمده، شش ساعت به غروب مانده جناب راشد پاشا وزیر امورخارجه که به اصطلاح دولت عثمانی ناظر امور

خارجه است به دیدن آمده بود. خیلی مرد مصلح خیرخواهی به نظر آمد. جناب وزیر مختار دولت علیه هم خیلی رضامندی از او داشتند.

عصری موسیو اُنوء مترجم اول سفارت روسیه از جانب سفیرکبیر به تبریک آمده بود که: «سفیرکبیر عرض می کند، که جمعه دیگر دعوتی دارم و خیلی میل دارم که فلانی زینت آن مجلس شده مرا سرافراز کنند.»

گفتم: «به سفیرکبیر برسانید که جمعه دیگر که دوازده روز دیگر است احتمال دارد که من در دعوت حضرت جانشین قفقاز باشم و این جا آن قدر مجال توقف ندارم. البته اگر تقدیر با تدبیر موافقت نکرد و در اسلامبول باشم شما را زحمت خواهم داد.»

روز چهارشنبه بیستم محرم الحرام:

شب گذشته پنج و نیم از شب رفته در محلهٔ اُسکدار در طرف قشله سلیمیه آتش افتاد که به اصطلاع، ترک ها «یانقون» می گویند. بقدر دو سه ساعت تا خاموش کردند. صبحی به بازدید جناب وزیر امور خارجه راشد پاشا رفتم. در خانه نبود. کارت داده مراجعت کردیم. جناب وزیر مختار گفت: «خانه شریف عبدالمطلب نزدیک است، اگر میل داشته باشید دیدن بکنیم.»

گفتم: «آن دفعه مشارالیه در دیدن سبقت کرد، حالا من سبقت می کنم.»

به دیدن ایشان رفتم. بقدر نیم ساعت نشسته قبل از نهار برگشتم.

عصری، نجیب ملا قاضی عسکر به دیدن وزیر مختار آمده بود. من که به عمارت پایین رفتم آن جا بود. مرد خوش مشربی است. زبان فرانسه خوب می داند. پس از رفتن مشارالیه به تماشای جامع سلطان احمد رفتم که در نزدیکی مسجد ایاصوفیه است. مسجد خوبی است. صحن خوبی دارد و اطراف صحن مسقف است که بیست و شش ستون سنگ یک پارچه دارد. در دو طرف ده ستون دارد و در دو طرف شش ستون. خارج مسجد سه طرف فضای وسیعی است به طور خیابان، که تعلق به مسجد دارد و در آن جا هفته بازار است، معامله می کنند. خود طاق بزرگ مسجد، بالای چهار پایهٔ بزرگ خیاره دار است که دورهٔ هر پاره بیست ذرع است که طاق را بالای این چهار پایه خیاره دار زده اند. خیلی بنای محکم باصفا[یی] است. در دو پایه منبع حوض آب قرار داده اند که برای وضو گرفتن است. قطعه تاریخی که در منبر نصب کرده بودند هزار و بیست و شش هجری بود.

این سلطان احمدخان پسر سلطان محمدخان ثالث است. طبع شعر داشته و «بختی» تخلص می کرده و به حسب اتفاق بختی تاریخ جلوس او است و «حفظ الله» تاریخ ولادت است که نهصد و نود و نه هجری است. و در سیزدهم ذی القعده الحرام هزار و بیست و شش هجری هم ماه دولتش در محاق افتاد. در چهارده سالگی جلوس کرد و چهارده سال سلطنت کرد.

بعض که امیر سلیمان و موسی چلبی را بعد از ایلدرم با یزید بسطامی (۱۳۳) نمی دانند سلطان احمد را، سلطانِ چهاردهم می شمارند. عمر او بیست و هشت سال بود که دو چهارده سال است و در جامع خود مدفون است.

عصری کامل بیک تشریفات‌چی باشی و مستشار امور خارجه به دیدن آمده بود. من در منزل نبودم که به تماشای جامع رفته بودم.

روز پنجشنبه بیست ویکم محرم:

وقت ظهری موسیو اُنّوء مترجم اول سفارت روس به احوال‌پرسی آمده بود که: «کشتی کمپانی که روز شنبه بیست و سیم به پوتی می رود چندان خوب نیست. سفیرکبیر سلام می رساند که کشتیِ روز شنبهٔ دیگر بهتر است. اگر فلانی مکث بکند، البته بهتر است.»

گفتم: «هرچه سفیرکبیر صلاح بداند خوب است. «عرفت الله بفسخ العزائم و تفض الهمم».»

عصری به تماشای مسجد سلطان عثمان رفتم که نزدیک سفارت است. ارتفاع گنبد این مسجد از جامع سلطان احمدخان زیادتر است. همهٔ مسجد یک طاق بزرگ است. مدرسه‌ای هم در جنب او ساخته‌اند.

اصل بنای مسجد از سلطان محمودخان اول بوده است [که] سلطان عثمان به انجام رسانیده به اسم او معروف است. تاریخی که دارد هزار و صد و شصت و نه است که سال دوم جلوس سلطان عثمان است. این سلطان عثمان پسر سلطان مصطفی خان ثانی است. بعد از برادرش سلطان محمودخان اول بر تخت سلطنت جلوس کرده و مدت پادشاهی او سه سال بوده. این جامع اکنون به جامع **نوری عثمان** معروف است.

روز جمعه بیست ودوم محرم:

در جمعه گذشته به جهت کسالت، اعلیحضرت سلطان عبدالعزیزخان به نماز جمعه تشریف نبرده بودند. در نظرها خیلی غریب می آمد. وقتی که صدای توپ بلند شد معلوم شد که سلطان به قایق سوار شده از طرف دریا به جامع تشریف برده‌اند و توپ به جهت آن، از جهازات انداخته‌اند.

عصری به تربت سلطان محمودخان ثانی (۱۳٤) رفتم. فاتحه خواندم. مرحوم سلطان عبدالمجید خان بسیار خوب مزاری و مقبره‌ای برای ایشان ساخته. جقه‌ای که همیشه بالای فیس می زده است بالای قبر بر شبیه فیس نصب کرده‌اند. هشت شمعدان نقره‌ای بزرگ دارد و چلچراغ بزرگ بسیار خوب آو یخته‌اند. قبر چند نفر دیگر از خانوادهٔ سلطنت در همان گنبد است. مثل والدهٔ سلطان عبدالمجیدخان دو نفر از دخترهای سلطان. هریکی از آن‌ها هم در بالای سر وپایین پا دو شمعدان نقره‌ای بزرگ دارد.

این سلطان محمدخان ثانی پسر سلطان عبدالحمیدخان است. در رمضان المبارک [سال] هزار و صد و نود و نه متولد شد. درچهارم جمادی الآخر [سال] هزار و دو یست و بیست و سه جلوس کرد و روز دوشنبه نوزدهم ربیع الآخر هزار و دو یست وپنجاه وپنج وفات کرد. مدت سلطنت ایشان سی ویک سال و ده ماه وچهارده روز بود. مشارالیه پادشاه با عزم و حزم بود. طایفهٔ **ینگی چری** را که هفتاد هزار می شدند و سال های بی شمار در عزل و قتل سلاطین اقتدار و

اختیار داشتند در یک روز تمام به قتل رسانید. آتش زد و خانه های آن ها را سوزانید که به کلی ناچیز و نابود شدند. تاریخ این واقعهٔ کبری را «غزای اکبر» دانسته که سنهٔ هزار و دو یست و چهل و یک هجری است. مؤسس نظام هم در دولت عثمانی ایشان هستند که بعد از قتل «ینگی چری» بنا گذاشت. با وجود ایشان ممکن نبود که این خیال صورت وقوع پذیرد. در نزدیکی تربت سلطان محمود، منارهٔ **چنبرلی تاش** است که قاعدهٔ بلندی از سنگ های کوچک ساخته اند. بالای او مناره‌ای مدور بزرگ از سنگ سماق است که از سنگ های قطعه قطعه است و قدری هم شکسته است که او را به طوق های آهن محکم کرده اند. از آن جهت او را چنبرلی تاش گفته اند. در قدیم در وسط میدانی بوده است، حالا همه اطراف او خانه است. ـــ می گو یند قدیم شکل **مَرزُوا** که رب النوع هوش، ادراک و ذکاوت بوده است و از مغز «ژُپیتر» که مشتری باشد خلق شده است در بالای او بوده است که خراب شده. ـــ اگر بعد از فتح اسلامبول خراب می کردند در تاریخ هشت بهشت البته ذکر می نمود. معلوم است که قبل از فتح اسلام خراب کرده اند یا از زلزله خراب شده است.

روز شنبه بیست و سیم محرم:

امروز تحو یل شمس به حوت است. صبحی کمپانی نمسه را خواستم و شکایت کپیتان دوم کشتی «اِترُآی» را کردم که: «هیچ لایق شما نیست که چنین کپیتان داشته باشید که باعث رنجیدن مردم از شما است و شما از حرکات او خبر ندارید.»

خیلی اظهار خجالت کرد و گفت: «آن‌چه لازمهٔ تأدیب است به او خواهم کرد. این شرمساری برای ما بس است که در خدمت سرکار چنین رفتار کرده است.»

پنج ساعت به غروب مانده جناب جلالت مآب محمودپاشا صدراعظم دولت عثمانی به دیدن آمده بودند. عاکف پاشا هم در سفارت به دیدن آمده بود. در خدمت بودهٔ ایشان آمد، بقدر نیم ساعت نشسته تشریف بردند. به جناب صدراعظم گفتم: «بعضی معایب و محاسن در کار حرمین شریفین دیده‌ام و همه را نوشته‌ام. به خدمت جنابعالی می فرستم که به حضور اعلیحضرت سلطان بفرستید. حتّی وزیر مختار نمی داند و جو یا شدند.» و گفتم: «این حق سفارت نیست که شما دانسته باشید.»

گفتند: «البته اطاعت می کنم.»

بعد درچهار ساعتی جناب سفیرکبیر دولت بهیه روس «ایقناتیف» به دیدن آمد. فی الحقیقه مصداق این شعر است:

فرستاده باید فرستاده‌ای   درون پر ز نقش و برون ساده‌ای

خیلی مرد زرنگ، مهربان و باهوشی است. از احرام مکه جو یا شدند. من گفتم یازده روز به آن تفصیل احرام داشتیم. به شوخی گفتند: «خیلی زحمت دارد. من مسلمان نمی شوم.»

گفتم: «شما آن دفعه گفتید، من شراب نمی خورم و گوشت خوک نمی خورم، مسلمان هستم. گفتم، معنی مسلمانی دارید. اگر حالا مسلمان بشو ید من این یک زحمت را از گردن

شما برمی دارم.»

گفت: «می ترسم همین که مسلمان شدم نتوانید بردارید. آن وقت گرفتار شوم.»

خیلی از سابق ولاحق دولت عثمانی صحبت داشتند و از وزیر مختار معین الملک رضامندی کردند. مدتی نشستند و بعد رفتند.

عصری، حوالی غروب به مسجد ایاصوفیه رفتم. «زاد حسنا کلما زدته نظرا» انصافا بنیان منیع و بنیاد رفیع است. نزدیک محراب سه مرتبه است که بلندی هرمرتبه از دیگری تقریباً نیم ذرع یا کمتر است. دو سنگ آبّ بزرگ مدوری به‌شکل کره از سنگ یک‌پارچه در میان مسجد در جنبین درهایی که داخل مسجد می شود دارد که دایرهٔ یکی چهار ذرع و نیم است و آن دیگری قدری کوچک تر است.

روزیکشنبه بیست و چهارم محرم:

پنج ساعت از دسته گذشته به اتفاق جناب وزیر مختار به بازدید جناب جلالت مآب محمودپاشای صدراعظم رفتم. خانهٔ ایشان تا سفارتخانهٔ علیه ایران خیلی دور است. خیلی مرد مبادی آداب است. تا دم پله استقبال و مشایعت کرد. از جناب مختار اظهار رضامندی نمود. گفتم: «او خودش را فرزند شما می داند و از همراهی شما در کارهای دولت ایران محض اتحاد دولتین پیش من خیلی رضامندی کرده است.» چوپوق آوردند، چون من نمی کشیدم ایشان هم نکشیدند. گفت، بردارند. به اصرار تمام که شما عادت دارید بکشید چوپوق کشید. صحبت از گوشت گراز شد. وزیر مختار گفت: «فرنگی ها می گویند، با این حرارت و سوداو یت گوشت و حرارت آفتاب اگر حلال می شد در عربستان همه به ناخوشی جُذام مبتلا می شدند. پیغمبر شما از روی حکمت و علم، حرام کرده است.»

گفتم: «وقتی حکیم قاده، طبیب سفارت روس صحبت می کرد که در تشریح گوش چنان یافته ایم که خداوند عالمیان یک استخوان به هیئت رکاب و یک استخوان به هیئت سندان آفریده است و تا آن دو استخوان صدمه نخورده است شنوایی گوش عیب نمی کند. پس معنی کلام امیرالمؤمنین علیه السلام معلوم شد که فرموده اند؛ «مسکین ابن آدم ینظر بشحم و یتکلم بلحم و یسمع بعظم» و به حکیم قاده معنی کردم، گفت «آن وقت تشریح نمی دانستند» و باور نمی کرد که این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام باشد. گفتم، در کتاب نهج البلاغه که هشتصد سال قبل تألیف شده این حدیث هست. خیلی تعجب کرد و گفت: «بی ادبی نباشد این عربی را با ترجمه برای من بنویسید که در فرنگستان این حرف را اگر بشنوند خیلی تعجب خواهند کرد.» به او نوشتم و دادم. مدتی متفکر این کلام بود که امیرالمؤمنین عجب علم داشته است او نمی دانست که علم اولدنی است. کسی که عالِم **«ماکان ومایکون»** باشد تسبیح جمع لاهوتیان می شنود و تشریح سَمْع ناسوتیان(۱۲۶) هم می داند.

القصه، بعدازظهری راتین افندی مستشار خارجه که مرتبه وزارت بالقوه را دارد «گریگوری افندی» که از اجزای خارجه است به دیدن آمده بودند. راتین افندی می گفت، یک

بار هم آمده بودم. خیلی اظهار ارادت و خلوص کرد. بعد از رفتن مشارالیها، حالت پاشا که کحیای نوابهٔ علیه والدهٔ سلطان است به دیدن آمد. بسیار آدم خوش حالت است. طبع شعر و سواد عربی هم دارد. می‌گفت: «از آمدن شما خبر نداشتم. دیروز در جریده خواندم. خواستم بیایم وقت گذشته بود. امروز با وجود این که کار داشتم رسیدم خدمت سرکار را مقدم داشتم.» ایشان تشریف داشتند که جناب رضا پاشای سرعسگر آمدند. چقدر پیرمرد زنده‌دل خوش رویی است. قهوه خوردند. گفت: «آمدن شما را دیشب شنیده‌ام. تقصیر وزیر مختار است که مرا از آن شما خبر نکرده است.»

گفتم: «حالا که دیر آمده‌اید می خواهید تقصیر را به گردن وزیر مختار بیندازید؟»

گفت: «من سرعسگر هستم باید همه جا جاسوس مخفی داشته باشم. اگر در این جا داشتیم، البته جاسوس ها به من خبر می دادند، مطلع می شدم. این نیامدن دلیل بی خبری است.»

گفتم: «جاسوس را در جای نا امن می‌گذارند. این سفارت نسبت به شما و نسبت به دولت عثمانی امن است. جاسوس لازم ندارد.»

گفت: «همین طور است که می فرمایید. وزیر مختار امین است.»

گفتم: «معلوم است پیش شما جریده نمی آورند.»

گفت: «می آورند، کجا فرصت دارم که بخوانم. من از وزیر مختار گله دارم که چرا خبر نکرده است.» و بعد به اصرار گفت: «ما به زیارت مکه مشرف نمی شویم، آن هایی که مثل شما همت می‌کنند به زیارت می روند برای ما جای زیارت است. باید دست شما را ببوسم که به حجرالاسود خورده است.»

هر قدر ابا کردم قبول نکرد. به زور دست مرا بوسید. من هم روی او را بوسیدم. به شوخی گفتم: «هر که از مکه می آید پاره‌ای از اشیاء مکه می آورد و علامت حج دستمال سفید به سر می بندد. نمی دانم شهزاده افندی چه آورده است؟»

گفتم: «به مکه مشرف شدن مثل یکی از اعمال واجبهٔ دین است. تفاوتی که دارد، بعضی واجبات در روز و سال باید ادا بشود و زیارت مکه باید در مدت عمر یک بار به عمل بیاید. آب زمزم، خاک حرم، ستر بیت روغن زیت که به جای بَلَسان می فروشند کار عوام است.»

خیلی خندید و گفت: «خوب فرمایش می فرمایید. هیچ تغیر در حالت شما ندیدم.»

ایشان تشریف داشتند که جناب جودت پاشا وزیر عدلیه تشریف آوردند. ایشان از سلک عُلما بودند که داخل طبقهٔ نوکر شده‌اند. مرد باسواد با علم هستند. تاریخ دولت عثمانی را به ترکی نوشته است. بعد از قهوه و سیگار سرعسگر گفت: «قایق شما را در کنار دریا دیدم گویا به تماشای واپور مسعودیه می روید، وقت می‌گذرد.»

گفتم: «صحبت شما از دیدن واپور بهتراست.»

اظهار تشکر کرد. بعد از صرف چای همگی تشریف بردند.

چهار ساعت به غروب مانده بود که با وزیرمختار در قایق نشسته، اول به تماشای عمارت

چراغان رفتیم. الحق عمارت سلطانی و سرای خاقانی است. حمام بسیار خوب دارد. از همه جهت شایسته و بایسته است. چنان مذکور شد که یک میلیون خرج این عمارت شده است. از آن‌جا به عمارت بیگلر بیگلی رفتیم که در طرف اُسکدار است و اعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدینشاه قاجار خلدالله مُلکه را وقت مراجعت از فرنگستان که به اسلامبول تشریف آوردند در آن عمارت منزل داده بودند ــ و تشریف‌فرمایی ایشان به اسلامبول در اواخر جمادی‌الآخر سنهٔ هزار و دو یست و نود هجری بود ــ اگرچه این عمارت کوچک‌تر از عمارت چراغان است ولی آن اوطاقی که ازچوب است و منبّت کاری ازچوب کرده‌اند، خیلی امتیاز داشت. باغ های این عمارت که طبقه‌طبقه است قشنگ‌تر از عمارت چراغان است، «در گلستان جهان هردو ندارند نظیر».

از آن‌جا به تماشای واپور **مسعودیه** آمدیم که در ماه ذی‌الحجة الحرام سنهٔ هزار و دو یست و نود و دو به لنگرگاه اسلامبول وارد شده است. عارف‌پاشا کاماندادِ واپورات زره‌پوش حربیه سلطانی، با لباس رسمی و نشان دولت ایران حاضر بود. اصل این عارف‌پاشا از **مورَه** است. از مهاجرین است. چهل سال است در بحر کار می کند. این واپور زره‌پوش در لندن به چهارصد و هفتاد هزار لیره انگلیس تمام شده و بیست هزار لیره خرج از لندن تا اسلامبول شده است. یک صد و بیست هزار لیره قیمت توپ های قوی هیکل و اسباب حربیه شده است که به شش صد و بیست هزار لیرهٔ مجیدی تمام شده است. دوازده عراده توپ بزرگ دارد که قطر دهن آن توپ ها ده اینچ انگلیس است و وزن هر توپی، هیجده تن انگلیس است که یکی از اوزان مملکت انگلیس است و ترک ها **طونه** می گویند که مساوی یک هزار کیلوگرم[1] فرانسه است. آن‌چه ما تخمین و تدقیق کرده‌ایم یک تن انگلیس سه خروار و نیم تبریز است. هیجده تن مساوی شصت و سه خروارتبریز می کند. از این توپ ها در کشتی های دیگر اگر باشد سه چهار عراده مثل او هست که وزن گلوله پیکانی میان پر آن توپ ها یک صد و بیست حقه است و وزن باروت هیجده حقه است. حقه اسلامبول هفده سیر و نیم به وزن تبریز است. و هر چهار حقه یک من و سه چارک تبریز است و شانزده حقه هفت من تبریز است. وزن باروت به من تبریز هفت من و سی و پنج سیر خواهد شد. شخن دیوارکشی قریب سه چارک ایران بود که دوازده اینچ انگلیس آن از طرف بیرون آهن است و بعد چوب است و بعد باز از طرف داخل آهن است. سیصد و سی و سه فوت طول کشتی، پنجاه و نه فوت عرض کشتی و چهل فوت ارتفاع کشتی است. قوت اسب که ماشین دارد بقدر هزار و دو یست اسب است. کشتی درازتر از این بسیار دیده شد ولی به این عرض کشتی کم‌تر ساخته‌اند. دو تنورهٔ بخار دارد که یک دیگ از عهدهٔ حرکت او برنمی‌آید. انبار زغال دارد که بقدر چهارصد میل مسافت کفایت واپور را بکند.

کپیتان می گفت: «واپورهای دیگر، زیادتر از دو یست سیصد میل انبار ذغال ندارند.» انصافاً از همه جهت، از سالون، اطاق های دیگر، جای کپتان، خسته‌خانه و غیره امتیاز دارد.

۱) متن: گرام.

این واپور حصن حصین و قلعهٔ رزین است. عارف پاشا می گفت: «در دریا فورتنه شدیدی شد، حرکت این واپور دوازده درجه به یمین و یسار بود که از شدت ثقل و سنگینی بقول العارف، «لایحرکه والعواصف».»

عارف پاشا کاماندادِ واپورات زره‌پوش است. خط فارسی می نوشت، انگلیسی و فرانسه می دانست. خارتهٔ دریاها را دیدم. جزیرهٔ آغری بوز را پرسیدم که به انگلیسی چه می گویند؟ گفت: «همان جزیره نگری پُوند است که با بوغاز تنگی از مُوره مفروز است و در شمال و مشرق موره واقع است.»

بعد، از خارته[1] از جزیره رودس تا ازمیر راهی که آمده بودم به مشارالیه به انگشت نشان دادم که از این خطوط و از این حدود ما چنین آمدیم. خیلی تعجب کرد. به وزیر مختار گفت: «آن اشخاص که دو سه مرتبه آمده‌اند این طور این راه را در میان جزایر صغیره تمیز نمی دهند، فلانی خیلی کار کرده‌اند این طور که این راه معوج را تشخیص داده‌اند.»

گفتم: «اگر در پهلوی من بنشینید که اطمینان قلب داشته باشم از این جا تا جده واپور را به آن راهی که آمده‌ام می توانم از روی نقشه و قطب‌نما حرکت بدهم.»

گفت: «این جزایر صغیره که از رودس تا ازمیر است خیلی مشکل است، خوب تمیز دادید، حظ کردم. آن طرف که دریای بزرگ است به این اشکال نیست.» و گفت: «فرمایش شما را قبول می کنم که اگر کسی در پهلوی شما باشد می توانید از عهده برآیید.»

توپچی ها مشق کردند، یعنی توپ بزرگ را با ماشین پس آوردند، پر کردند، پیش بردند و گلوله را با چرخ به دهن توپ گذاشتند. همه‌جای کشتی را نشان داد. پله کشتی های دیگر از پهلو است که نردبان را به پهلو می گذارند و به کشتی داخل می شوند و پله کشتی های جنگی از میان است و راست است. صعود و نزول قدری مشکل است.

وقت غروب آفتاب به سفارتخانه جلیله مراجعت کردم.

روز دوشنبه بیست و پنجم محرم:

در ساعت پنج آلا ترکی به بازدید رضا پاشای سرعسکر رفتم. مشارالیه در خانه نبود. کارت داده مراجعت کردم. عصری نزدیک به غروب از طرف بازار که تماشا بکنم به جامع سلطان بایزیدخان ثانی رفتم که دَرِ آن جامع به میدان ادارهٔ امور عسگریه و مسافرخانهٔ عسگریه باز می شود. جامع کوچکی است. صحن آن بیست ستونک پارچه سنگی دارد و میان مسجد چهار پایه از سنگ است که بر روی هم گذاشته‌اند. میان هردوپایه یک ستون یک پارچه سنگی دارد که به رنگ سنگ سماق است. این دو ستون کمتر از ستون های مسجد ایاصوفیه نیست.

این سلطان بایزیدخان ثانی پسر سلطان محمد فاتح است. در ربیع الاول هشتصد و هشتاد و شش جلوس کرده و در محرم الحرام نهصد و هیجده وفات کرده است. ادریس بن حسام الدین

---

۱) کارت، نقشه.

البدلیسی (۱۳۷)، تاریخ هشت بهشت را به نام او نوشته است. که به جلوس سلطان سلیم خان پسرش تاریخ را ختم کرده است. این جامع را در نهصد و سه شروع کرده و در اواخر ذی الحجه نهصد و یازده به اتمام رسانده است. این، دوم جامع است که در اسلام، در اسلامبول بنا شده است.

نماز مغرب را در مسجد خوانده به دارالسفاره معاودت نمودم. شب سه شنبه در محله **ارناوُط گویی** بازیانقون[1] شد. شب گذشته هم در بویوک دَرّه یانقون شده بود. در این هفته حساب کردند در اسلامبول و خارج اسلامبول بیست موضع یانقون شده است.

روز سه شنبه بیست و ششم محرم:

شب گذشته جناب سفیرکبیر روس برای مهمانی شب شنبه پیغام فرستاده، عذر خواسته بود که چون همشیره امپراطور وفات کرده دیگر مهمانی و سُواره[2] خلاف ادب است. ــ همشیره امپراطور «مریه نیکولایونه» به کسر یاء مثناه تحتیه و سکون و او که یک سال سنا از امپراطور کوچک تر بود. وفات او در نهم فورال روسی مطابق بیست و یکم فبروار سنهٔ هزار و هشتصد و هفتاد و شش انگلیس موافق بیست و پنجم محرم الحرام سنهٔ هزار و دو یست و نود و سه هجری اتفاق افتاده ــ

به وزیر مختار گفتم: «بازدید سفیرکبیر لازم بود حالا که سمت عزاداری دارد اگر به سفارت برویم مناسب است.» قبول کردند.

قبل از نهار ناظم افندی به دیدن آمد، گفت: «دو مرتبه هم آمده ام، چون شما در بالا، در حرم بودید بی ادبی نکردم.»

صحبت از جوامع شد، گفت: «جامع سلطان محمد فاتح به نظر شما نرسد دریغ است.»

خیلی تعریف از او کرد. بعد از رفتن ایشان جناب حسین پاشا برادر شریف عبدالله، شریف بزرگ مکه معظمه به دیدن آمدند، می گفت: «دیروز مطلع شدم. خیلی غبن دارم که دیر خبر شدم.»

خیلی مرد با کمال باهوشی است، در قریهٔ حده که میان جده و مکه است خیلی آبادی کرده. قنات خوب احداث کرده است.

بعد از رفتن مشارالیه، چهار ساعت به غروب مانده به دیدن جناب سفیرکبیر دولت روسیه رفتم. ازپشت عمارت بشکلی داش و از محلهٔ تشو یقیه گذشته به قلا ته رفتم. اراضی این محله را غالباً سلطان، به مردم بخشیده است که خانه بسازند. حالا خیلی خوب شده است. از آن جهت «تشو یقیه» نامیده اند. عمارت خوبی در اول آن محله سلطان برای پسر خودشان عزالدین یوسف افندی ساخته اند.

القصه، به منزل جناب سفیرکبیر روس رفته جنابان سفیرکبیر آلمان و سفیرکبیر نمسه (۱۳۸) آن جا بودند، تا دم پله استقبال کرد و خیلی عذرخواست که: «وفات همشیرهٔ

---

۱) لفظ ترکی به معنی آتش سوزی. ۲) لفظ فرانسوی به معنی شب نشینی.

امپراطور، شما را از آن تماشا بازداشت، که شب شنبه قریب هزار نفر از هرگروه این جا بودند سیاحت داشت.»

از مکه و احرام و تکالیف مکه صحبت شد و گفت: «به تفلیس حرکت شما را تلغراف کردم که لازمهٔ احترام و مهربانی را به عمل بیاورد.»

گفتم: «دریغ که جانشین عزادار است.»

قدری صحبت متفرقه شد. مدم[1] ایقناتیف آمد. وقت رفتن اطاق دفترخانهٔ خاصهٔ خودش را نشان داد که آن‌جا اغلب عکس معارف و سلاطین بود و عکس اعلیحضرت سلطان عبدالعزیز خان بود که در میان لشکر در حالت جنگ عکس انداخته بودند که سلطان در حالت طیش بود. سفیرکبیر می خندید که سلطان در کدام جنگ بوده است که این طور عکس انداخته اند. در اطاق خودش هم همه قالیچه های کردستانی و اسلحهٔ قدیمه ایران آو یخته بودند. در مراجعت دم پل اسب کالسکه افتاد و چوب کالسکه شکست. نزدیک بود که کالسکه به روی اسب بیفتد، کالسکه‌چی زود پیاده شد، درِ کالسکه را باز کرد، ما از کالسکه درآمدیم. من و وزیر مختار تا آخر پل پیاده آمدیم. این طرف پل کالسکه کرایه کرده وقت غروب آفتاب به سفارتخانه آمدیم.

شب چهارشنبه بیست و هفتم، جناب وزیر مختار مهمانی سفرای دول خارجه داشت. یک ساعت از شب رفته آمدند. از اعیان دولت عثمانی جناب جلالت مآب محمود پاشا صدر اعظم عثمانی و جناب راشد پاشا وزیر امورخارجه و کامل بیک تشریفات‌چی باشی بود. سایر سفرای دول فرنگستان بود. در سر سفره در طرف یمین من خانم سفیرکبیر انگلیس نشسته بود. در پهلوی او راشد پاشا و در پهلوی او سفیرکبیر فرانسه بود. در یسار من خانم سفیرکبیر فرانسه و در پهلوی او سفیرکبیر انگلیس و در پهلوی او زوجهٔ مستشار نمسه بود. در مقابل من وزیر مختار دولت علیه ایران و در یمین ایشان جناب محمود پاشا صدر اعظم و در پهلوی ایشان سفیرکبیر آلمان و در طرف یسار ایشان خانم وزیر مختار سو یدُن و ناروی و در پهلوی ایشان سفیرکبیر نمسه بود. جناب سفیرکبیر دولت روسیه به واسطهٔ وفات همشیره اعلیحضرت امپراطور نیامده، عذر خواسته بودند. اسامی مهمان ها از این قرار است:

وسط سفره من بودم و در طرف یمین من؛ یک، خانم سفیرکبیر انگلیس. دو، جناب راشدپاشا وزیر امورخارجه. سه، جناب سفیرکبیر فرانسه. چهار، دختر ایلچی آمریکا. پنج، وزیر مقیم سو یدن و ناروی. شش، شارژ دُفِر اسپانیا.

در طرف یسار من؛ یک، خانم سفیرکبیر فرانسه. دو، جناب سفیرکبیر انگلیس. سه، خانم مستشار نمسه. چهار، وزیر مختار ایتالیا. پنج، کامل بیک تشریفات‌چی باشی. شش، کُنت ریچی پسر سفیرکبیر نمسه. هفت، میرزا جوادخان نایب اول سفارت و جنرال قونسول.

مقابل من جناب وزیر مختار معین الملک و در طرف یمین ایشان؛ یک، جناب محمودپاشا صدراعظم دولت عثمانی پسر نجیب پاشا والی بغداد. دو، جناب سفیرکبیر آلمان. سه، دختر

۱) مادام.

سفیر کبیر انگلیس. چهار، وزیرمختار یونان. پنج، وزیرمقیم هولاند. شش، پسرسفیر کبیرانگلیس.

در طرف یسار جناب وزیر مختار؛ یک، خانم وزیر مختار سویدن ونارِوی. دو، جناب سفیر کبیر نمسه. سه، وزیر مختار بلجیک. چهار، وزیر مختار آمریکا. پنج، مستشار سفارت نمسه. شش، میرزا مُحبعلی ناظم سفارت. هفت، میرزا رضا باش ترجمان.

بعد از شام خانم سفیرکبیر انگلیس به وزیر مختار گفته بود که: «اگر فلانی اذن می دهد میل دارم که خدمت شاهزاده خانم رسیده ایشان را ملاقات کنم.»

گفتم: «میل کرده‌اند که ملاقات کنند اختیار دارند ولی ایشان نه زبان ترکی می دانند و نه فرانسه. پس ترجمانی لازم دارد که به ایشان بد نگذرد.»

به حرم رفته همشیره حکیم بکمز که ترکی می دانست با عیال وزیر مختار ترجمان شده طوری به خوبی مجلس را منقضی کردند که مادام‌ها پس از ساعتی راضی و خوشنود مراجعت کردند. در ساعت پنج از شب رفته سفرا و وزراء رفتند. جناب محمود پاشای صدراعظم بعد از شام تشریف بردند و به شب‌نشینی نیامدند. مجلس خیلی خوش گذشت. از همه جهت وزیر مختار مجلس را خوب زینت داده بود.

روز چهارشنبه بیست و هفتم محرم:

صبح زود پیاده تا جامع سلطان محمد فاتح رفتم که از سفارتخانه تا آن‌جا یک ساعت راه است. مسجد خوبی است. در اطراف او فضای وسیع است که مردم چیز می فروشند. مدرسه هم دارد. این اول مسجد است که در اسلام، در اسلامبول ساخته شده. در جُمادی‌الآخر سنهٔ هشتصد و شصت و هفت، ده سال بعد از فتح اسلامبول شروع کرده‌اند و در رجب سنهٔ هشتصد و هفتاد و پنج به اتمام رسیده است. عجب است که در صحن مسجد بیست ستون است. شش ستون که طرف مسجد است خیلی ستون‌های بزرگ کلفت است و آن ستون‌های دیگر خیلی کوچک است که با یکدیگر مناسبت ندارد. گنبد مسجد هم از مساجد دیگر اسلامبول کوچک‌تر و پست‌تر است. جوقه جوقه در مسجد معلم ها نشسته درس می داند. نحو، منطق و فقه می خواندند. تخمیناً پانصد نفر بودند که درس می خواندند.

از آن‌جا به مسجد والدهٔ سلطان رفتم. بسیار مسجد کوچک مقبول قشنگی است. در میان گنبد پنج چلچراغ است که چهار چلچراغ درچهار گوشه از برنج است که با روغن زیتون می سوزانند. یک چلچراغ بزرگ بطور خیلی خوب در وسط است که والدهٔ اعلیحضرت سلطان عبدالعزیز خان به تاریخ سنهٔ هزار و دو یست و هشتاد و هشت به انجام رسانیده است. مدرسه هم در جنب او ساخته است. از زینت و پردهٔ گلابتون و فرش و چراغ و غیره امتیاز داشت. ملاباشی گفت معلوم است صاحب این مسجد زنده و صاحب مساجد دیگر مرحوم شده است.

در مراجعت در میدان جامع سلطان بایزید خسته شدیم، کالسکه کرایه کرده به منزل آمدم. امروز میرزا یعقوب‌خان پدر جناب ناظم الملک میرزا ملکم خان وزیر مختار مأمور انگلیس شرحی به جناب وزیر مختار نوشته بود که راجع به من و دولت ایران بود. وزیر مختار به من داد،

گفتم: «جواب او را اگر حالت باشد در کشتی وقت رفتن تفلیس خواهم نوشت.» و صورت کاغذ او از این قرار است که ثبت می شود:

سواد کاغذ میرزا یعقوب خان به وزیر مختار:

«هرچه می خواهم شرفیاب شوم هوا مساعدت نمی کند. گو یی که آسمان گوی قرارم را تا ابد به چوگان اضطرار سپرده است. نتوانستم شرفیاب حضرو اشرف والا شهزاده روحی فداه بشوم. حاصل عمرهای این عهد،این قسم خجالت ها است نزد بزرگ، کوچک و نفس خو یش. دلم می خواست نواب معظم الیه یک سیاحتی هم در فرنگستان نموده باشند و از خیالات عهد، سوغاتی به وطن برده باشند. وجود دیجور ایشان همه وقت در خیر وشر ایران ممیز بی همتا بوده. البته بعد از مراجعت به دارالخلافه بیشتر از پیشتر واسطهٔ هرگونه اصلاحات ومؤسس هر نوع مقدمات خیر یه خواهد بود،

Un des Princes le mieux eclaire de la Press.

این قول و تصدیق یکی از وزراء مشهور فرنگستان است در حق ایشان.

در معاملهٔ **بارون ریطور** (۱۳۹) مذکور شد که: «نواب معظم الیه منکر لزوم آن بوده اند و می فرموده اند و جوانان این عهدِ ایران را به باد دادند.» به اعتقاد بنده چیزی از ایران باقیمانده نبود که به انگلیس و غیره بدهند. اگر چیزی به ریطور می دادند از دهنِ غیری ربوده می دادند. از آب حمام می خواستند بلکه دوست هواخواه پیدا نمایند. پیش از آن که این معاملهٔ ریطور به میان آید، بنده حالت و صورت ایران را نوشته به تهران فرستاده بودم. باطلهٔ آن را پیدا کردم. در جوف این عریضه می گذارم. اگر مصلحت بدانند به نظر انور ایشان برسانند انشاءالله. بلکه اعتقادم کج رفته [است]؟ چه می شود، پیر شده ام. خرف شده ام. [قوهٔ] تمیزم عیب کرده است. باطله های جوف را شما را به خدا گم نکنید. ضرور دارم. کتابچه [ای] در دست دارم. از گذشته می نو یسم. حیف که یک نفر محرر ندارم. می ترسم خوانا ننو یسم. زیاده چه جسارت نماید؟»

ایرادات میرزا یعقوب خان:

«احتیاج روس بر تصرف آذربایجان و گیلان و غیره از مقتضیات حالات گرجستان و ترقیات ولایات غصبی از ایران است. چیزی که در این مدت سبب مهلت و مدارای روس بود احتیاج بر همدستی ایران بود برای خیالات دور و دراز خو یش. از روزی که روس دست به ترکستان انداخته «ارآل» و «جیحون» را بهترین راه مقصد دانسته وخودش را مستغنی از همدستی ایران. خاصه بعد از صدمات پیاپی سال های آخر دوستی، ایران را از عظم و اعتبار انداخته. به قسمی که، امروز بنیان پولتیک روس نسبت به ایران همین بر رحم و حیا است. بلکه، پس از انتخاب ترکستان و جیحون برای مقصود دور و دراز خود، قدت **وقدرت ایران را منبعد منافی مصلحت خود می داند.**

دو سال است جای این اندیشه است که با حالتِ حالِ روس و با غفلت و پریشانی دولت

ایران، خلق آذربایجان و دارالمرز به اندک تحریک ارباب غرض، هرگاه با کمال شوق و میل به مقام emexion با نصف ملت و طایفهٔ خود که در ضل رعایت امپراطور غنوده و در هر باب محسود اهالی ایران واقع شده‌اند برخیزند. چارهٔ آن به هیچ وجه متصور نیست. فتح حلال‌تر و لقمهٔ راحت‌تر از آن برای روس نخواهد بود و حرکت شایسته و شرعی برای خلق ایران. نه بر روس می‌توان بحث آورد و نه به خلق آذربایجان و غیره ملامت و تقبیح.

این اوقات، دولت علیهٔ عثمانی در امر خیر مزبور کمال مساعدت را به ترتیب ظاهر می‌نماید. متصل خلق ایران را از دولت ایران مأیوس و شاه را در نظرها بی اعتبار می‌سازد. به این واسطه چشم امید مردم را خاصه آذربایجانی را به سوی روس می‌فرستد. عنقریب، آذربایجانی به جهت حفظ حقوق دانیت خویش در این مملکت، لابدا رجوع به تدبیر خواهد کرد که تا قیامت برای دولت عثمانی در داخل و خارج بدنامی عظیمی حاصل شود.

جای تشکیک نیست که این خیال سفر شاه و این مقدمات راه‌آهن و توسیع خبر فرنگستان در ایران و فتح ابواب مراده با یوروپ[1] چه قدر مایهٔ اندیشه و حیرت روس شده. جای تعجب نخواهد بود که از یُمن مساعدت دولت عثمانی، دولت روس فرصت به هیچ یک ندهد. و تا اشکال خارجی به میان نیامده با کمال سهولت به آرزوی دیرینهٔ خود برسد. خلق ایران طالب امنیت و مقید خبر حقوق تجارت و زراعت و کاسبی هستند. از ناصرالدین شاه توقع آن‌ها به عمل نیامده و در عوض [اگر] از امپراطور برآید جانشین قفقاز را هزار بار ترجیح به شاهنشاه خویش می‌دهند. جای هزاران تأسف است که این وضع وکلای دولت علیه عثمانی همه مطابق آرزو و خیر دولت روس است. اگر واقعاً دولت انگلیس که معتقد این اوضاع و طالب اقتدار روس است و از ماها هم در این زمینه خدمات عمده و هنرهای زیاد برنیاید عاطل و باطل بنشینیم. اگر خیر و صلاح و صواب نه این است که متصل در کار ظهور و بروز است هرچه زودتر چاره لازم است. یقین در این عهد مسئلهٔ عمده‌تر از این نباشد. تعجب دارم چرا روس آشکارا و نهان منکر وزارت خلیل پاشا بود.

جای انکار و اختفا نیست که ایران همهٔ مایه‌هایش را در این چند سال آخر پی در پی باخته است. همین یک مایه برایش باقی مانده و بس که به یُمن چنان مایهٔ منحصر می‌توان جمیع دردها را چاره کرد و ایرانی تازه احیا نمود. این نیز جای تردید نیست، عمدهٔ اعتبار بندگان اقدس در داخل مملکت در انظار خادم و خائن، خیرخواه و بدخواه، عالم و جاهل، مصلح و مفسد آن، یک مشت پول است که در خزانه و در اختیار ایشان است. عمده خدمت پیشکار هشیار باید حفظ و ازدیاد آن باشد و خالی شدن خزانهٔ عامره را اعظم مصایب برای دولت و ملت بداند.

ایران، چند سال پیش د رمقابل شماتت فرنگستان دو فقره تسلی و افتخار داشت. یکی این که هرقدر برحسب لباس وپوشاک از فرنگستان عقب بود همان قدرها از اغلب ممالکِ

۱) اروپا.

فرنگستان بر حسب آذوقه و خوراک پیش بود. دوم آن که ایران سوارخیز بود و در وقت ضرورتر دولت، سی هزار سوار می توانست به میدان بیاورد که بدون دغدغهٔ خاطر از بابت آذوقه عیال خویش تا دو سال طاقت تحمل سفر دور و دراز داشتند. نان خانه ضامن ثبات لشکر و آرامش اهالی خانه بود و اعتبار سوار ایران موجب دوستی و احتیاج همسایهٔ قوی بود.

اکنون چیزی که در ایران باقی مانده است یک گله مردمان گرسنه و پریشان و بیکار و از زندگی بیزار و چشم همه دوخته به یک چنگ پول خزانه است. اگر هم چند نفر آباد و صاحب مایه مانده اند از خطرات آن همه فرقه، پریشان و نمی توانند از بضاعت خود تمتع بردارند.

خلق ایران از پادشاه رحم دل و عادل، نان و گذران می خواهند. تحصیل نان و گذران موقوف به عمل و ابراز هنر خلق است. ابراز هنر با اسباب و افزار است. اسباب و ابراز هم مایه می خواهد و [هم] تقویت از دولت. اگر یک مشت پول خزانه را به رسم سرمایه به مردم بدهند اولاً کفایت نمی کند. دوماً، خللی کلی به اعتبار اصلی می رساند. اسلم قول این است، بقدر امکان هرچه زودتر به هرقسم که باشد از خارج تدارک مایحتاج اهالی ایران ببینند و هنر هر صنف را بقدر استعدادش جلوه بدهند و هیچ وجود کاری را بی فایده نگذارند. بدون تقویت زراعت و تجارت و ترویج صنایع، ملتی باقی نخواهد ماند که بر آن بندگان شاهنشاهی و خانوادهٔ ایشان مفاخرت داشته باشند.

می خواهید یک ملت را احیا کنید؟ صاحب چیز وبضاعتش کنید. می خواهید ملت را صاحب چیز کنید؟ اسباب ابزار استعدادش را فراهم بیاورید. امروز اسباب ابزار استعداد اهالی ایران موقوف به همت و مروت شاهنشاه روحنا فداه است که انشاءالله سجع مهر مبارک بعد از این مُحیی الملت والدولت است. امروز بهترین سرمشق مملکتداری و رعیت‌پروری در مصر هویدا است. اساس اسلام با علوم فرنگ در مصر امتزاج یافته انشاءالله سرمشق ممالک اسلام خواهد شد. اقتضای حالتِ حالِ سفارت دولت علیه ایران در اسلامبول دخلی به حالت سابق سفارت ندارد. سفارت ایران اسلامبول بعد از این محل جلوهٔ دولت علیه ایران باید باشد. عمده علامت نظم و اعتبار ایران، سفارت علیه خواهد بود.

دولت و ملت ایران مجبور است به زد و خورد با خیالات فرنگستان. سفارت علیه باید اسباب زد وخورد و رد و بدل را فراهم داشته باشد. منشی ماهر و با معنی برای زبان فرانسه اقلا دو نفر لازم دارد. اقلا دو منشی برای زبان عثمانی لازم دارد.

وضع و اعتبار و جلال دستگاه سفارت اقلا بقدر اوضاع سفارت روس و انگلیس باید باشد. اگرچه اقتضای حالت ایران خیلی بالا تر از آن ها باید باشد ترقی دولت و ملت ایران از وضع و شأن سفارت باید مشاهده شود. اولیای دولت ایران اگر بر خیر و شر ایران بصیرت تازه به هم رسانیده باشند، همت خود را اول صرف انضباط و استحکام اوضاع سفارت خواهند فرمود. از هر خرج بی جا و بجای داخله کم کنند و به رونق و نظم سفارت اسلامبول پردازند جایز خواهد بود.

صلح و جنگ، راحت و محنت، آبادی و خرابی، تنزل و ترقی، فخر و ننگ، انتظام و

اغتشاشِ دولت ایران در دست سفارت علیه خواهد بود. سالی چهل هزار تومان اقلا خرج سفارت خواهد بود. این خرج را دولت علیه مضایقه نکند. در عوض هر روز یک حاصل عمده بردارد.

ایران محتاج امداد و دوستی و سرمایهٔ فرنگستان است و رای تحصیل ملزومات خویش غیر از سفارت اسباب ثبات نخواهد داشت. گوش وزارت خارجهٔ تهران باید به سفارت اسلامبول باشد نه به آواز هر سفیر نظیر بوزینه. اعتبار سفارت ایران در اسلامبول باید متناسب شأن و اعتبار تازهٔ دولت علیه ایران باشد والا حفظ چنین اعتبار ممکن نخواهد بود. سفارت آئینهٔ ایران است. با بصیرت و علم جناب اشرف و سلیقهٔ جناب وزیر مختار زیاد جسارت شد.»

روز پنجشنبه بیست و هشتم محرم:

عصری، بعدازظهر حیدر افندی که سال‌ها در تهران شارژ دُفِر و ایلچی بود به دیدن آمد. عذر خواست که: «دو روز است مطلع شده‌ام و به جهت مأموریت مجلس بُوسنه گرفتاری داشتم.»

آن‌چه معلوم شد برای اجرای احکام مجلس می رود. یکی آن است که مساوات میان مسلمان و کریستین که به اصطلاح عثمانیان به عیسو یون می گو یند مجری بدارد در شهادت و از اعمال. دیگر یکی آن است که کریسیتن که برای مسلمانان زراعت می کنند اگر مسلمان بخواهد مِلک خود را بفروشد آن‌هایی که در آن مکان همیشه زراعت داشته‌ند به خریدن اولی باشند که به آن‌ها ملک خود را اگر طالب باشند بفروشند. چون لشکر دولت ده ماه است که آن‌جا معطل شده است و مخارج دولت زیاده شده است بلکه این فتنه را بخوابانند که صدطاپور لشکر، برگردد.

بعد از رفتن حیدر افندی سامی پاشای پیرمرد، پدر صبحی پاشا به دیدن آمد. از هشتاد سال متجاوز دارد. خیلی پیرمرد خوش مشرب درو یش مسلک است و از مریدان مرحوم حاجی میرزا صفا است. صبحی پاشا پسرش دراین روزها رئیس مجلس قانون‌شکن شده است.

بعد از رفتن ایشان یک ساعت به غروب مانده بود، میل زیارت ابوایوب انصاری (۱۴۰) کردم. با کالسکه از سفارت تا قبر ابوایوب پنجاه دقیقه است و در غر بی مایل به شمال اسلامبول واقع شده است. اغلب به زیارت ایشان از بوغاز قلا ته با قایق می روند. مرقد بسیار خو بی دارد که مثل مزار امام‌زاده‌های ایران کاشیکاری کرده‌اند. ضریح بسیار خوب دارد. دوازده عدد شمعدان نقره و چندین قندیل نقره داشت. ضریح او راسلطان سلیم خان‌ثالث درتاریخ هزار و دو یست و هفت پرداخته است. تاریخ از گفتهٔ منیب شاعر این است: «پاک والا اثر شاه سلیم» این تاریخ، هزار و دو یست و هشت است. منیب در این قول مُثیب نیست.

در میان بقعه یک چاه آب است که از آن آب چاه برای استشفا می خورند. آب گوارایِ سرد خو بی است. خادم می گفت: «سه چهار ذرع طناب می برد.»

مزار ایشان از هرجهت امتیاز داشت. صحن خو بی دارد. سه اصله درخت چنار قوی هیکل قدیم نزدیک به یکدیگر در میان صحن است. درپهلوی او مسجدی است. سلطان سلیم خان ثالث ساخته است که یک طرف صحن مسجد دیوار بقعهٔ ابوایوب است و سه قسمت دیگر دوازده

ستون دارد که سه طرف ایوان است. در میان مسجد هم دو اصله چنار قوی هیکل قدیم است که معلوم است این پنج درخت را یک وقت کاشته اند و یا باغ بوده درخت ها را کنده اند. این پنج درخت چون موقع خوب داشته باقی گذاشته اند.

مسجد سلطان سلیم خان هم خوب مسجدی است. در میان مسجد شش عدد ستون بسیار خوب کلفتی دارد که مثل ستون های مسجد ایاصوفیه است. اصل بنای مسجدازسلطان محمد فاتح بوده است و در تاریخ هزار و دویست وپانزده، سلطان سلیم ثالث بر تعمیر و تزیین آن جا کوشیده است و بر او افزوده است.

این سلطان سلیم خان ثالث پسر سلطان مصطفی خان ثالث است [که] در رجب سنهٔ یک هزار و دو یست و سه [برتخت] جلوس کرده است. در عهد او طایفهٔ **وهابی** (۱۴۱) بر کربلا مسلط شده کربلای معلا را قتل عام کردند. در عهد او ناپلئون بناپارت بر مصر غلبه کرد. چون اساس نظام می خواست بنا کند، لهذا «ینک چری» بر او شوریده، در اوایل ربیع الاول سنهٔ یک هزار و دو یست و بیست و دو او را معزول کرده محبوس نمودند و حاجی ابراهیم نظامی را که مؤسس نظام بود به قتل آوردند و در سنهٔ یک هزار و دو یست و بیست سه، سلطان سلیم را به قتل رساندند.

ابوایوب انصاری اسمش خالد است. ازبنی **نجار** است. در بیعت عقبه و در غزوهٔ بدر، اُحد، خندق و سایر مشاهد در رکاب مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلّم بوده است. در وقعهٔ جمل، صفین و نهروان نیز در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گوی سبقت را از همگنان ربوده. در [جنگ] نهروان در مقدمة الجیش بوده است.

صاحب **استیعاب** (۱۴۲) می گوید: «و توفی بالقسطنطنیه مِنْ ارض الروم سنه خمیس و قیل احدی و خمیس فی خلافة معویة تحت رآیة یزید.»

باقی نسب و احوال او در استیعاب مذکور است. در کتاب «جام جم» در باب هفتاد و دوم، در ذکر «شاهنشاهان مشرقی» نوشته شده که: «کانس تن تین[1] چهارم» در سنهٔ ششصد و شصت و هشت مسیحی جلوس کرده که مطابق با سنهٔ چهل و هشت هجری است.» در عصر او مسلمانان،در سال ششصد و هشتاد و سه مسیحی مطابق پنجاه و سه هجری قسطنطنیه را محاصره کردند. این لشکر از جانب معویه مأمور شد. سردار این جیش یزید ملعون بود، جنگی عظیم کردند. ابوایوب انصاری در آن جنگ شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید. در تواریخ عرب و عجم، سال فوت ابوایوب را بعضی در سال پنجاه هجری و بعضی پنجاه و یک و بعضی پنجاه و دو هجری نوشته اند. ما به سال مسیحی آن‌چه تطبیق کرده ایم، جنگ قسطنطنیه سال پنجاه و سه هجری است انتهی. در استیعاب وفات نوشته است و ما در جام جم شهادت نقل کرده ایم والله اعلم که کدام یک صحیح است. هرچه هست از صحابهٔ کبار است و در استیعاب می گوید: «فلما ولی معویه غزوته تلک فدخل علیه یزید یعوره فقال له اوصنی قال له

اذامت فکفنونی ثم امرالناس فلیرکبوا ثم یسیرون فی ارض العدو حتی اذالم یجدو امساغا فادفنونی قال ففعلوا ذلک.»

و وقت وفات هشتاد سال متجاوز از سن شریف او گذشته بود، رحمة الله علیه.

اهالی اسلامبول او را ایوب سلطان می گویند و معلوم است که لشکر اسلام از بوغاز باسفرس[۱] گذشته، از طرف قلاته و غربی قسطنطنیه هجوم آورده‌اند که ابوایوب آن‌جا شهید شده دفن کرده‌اند. در آن زمان هم تا آن‌جا که قبر ابوایوب است آبادی نداشته است. در تاریخ هم نوشته‌اند که در خارج شهر قسطنطنیه مدفون است.

القصه، یک ساعت از شب رفته به سفارتخانه برگشتم. بعد از برگشتن، کارت سفیرکبیر دولت روس را دیدم که به سفارت آمده و من نبوده‌ام، کارت داده رفته بودند. امروز وزیر مختار گفت: «جناب صدراعظم شب آخر را به قاعدهٔ اهل اروپا از شما وعده می خواهند بگیرند، شماچه میل دارید؟»

گفتم: «هرچه شما صلاح بدانید البته خوب است ولی به شرطی که در سر شام بعضی مسکرات صرف نشود.»

وزیر مختار گفتند: «عادت چندین ساله را ترک نخواهند کرد.»

گفتم: «چون مهمانی مخصوص من است و از بیت‌الله الحرام آمده‌ام صرف بعضی منهیات در مجلسی که مسلمانان باشند شرعاً و عرفاً قبیح است. در شب مهمانی چون سفرای خارجه بودند معذور بودند، در این مهمانی چون اختصاص دارد دو ساعت اگر به تأخیر بیندازند گناهی ندارد.»

از قرار معلوم وزیر مختار به صحابت کامل‌بیک تشریفات‌چی باشی پیغام داده بود، ایشان قبول کرده بودند.

روز جمعه بیست و نهم محرم:

به تهیه و تدارک سفرپرداخته از جانب اعلیحضرت سلطان به وزیر مختار اعلام شده بود که فردا باید فلانی در ساعت هفت به حضور برسد. شب شنبهٔ سلخ را جناب جلالت مآب محمودپاشا صدراعظم پسر نجیب پاشا در خانهٔ خود از من وعده خواسته بودند. یک ساعت از شب رفته به اتفاق وزیر مختار رفتیم. مشارالیه خیلی مرد با ادب است، تا دم‌پله اوطاق استقبال و مشایعت کرد. اجزای مجلس اعیان دولت عثمانی بود. بعد از پانزده دقیقه که نشسته بودم اعلام شام کردند. جناب صدراعظم جلو افتاده راهنمایی به او طاق دیگر کردند و این شعر را خواندند:

من آن ستارهٔ اوجم که از ممر طلوع   همیشه پیشرو آفتاب می باشم

گفتم: «شما پیرمرد ریش سفید هستید و همیشه ارائه طریق با شما بوده است.»

در سر سفره وزیر مختار گفت: «این شعر را من چنین شنیده‌ام، «من آن ستاره صبحم که از

---

۱) بسفر.

طریق ادب، الخ.»

گفتم: «ملایمات شعری این زیادتر است و ستارهٔ صبح با آفتاب مناسب‌تر است.»

و در سر سفره خیلی از تاریخ و شعر صحبت شد. به صدراعظم از بنای حرم حضرت رسول صلی الله علیه وآله خیلی تعریف کردم و گفتم: «در محرابِ سلطان سلیمان که تاریخ را ثمان و تسعمائه نوشته‌اند، یک عقد سقط شده. یاثمان و ثلثین، یاثمان و اربعین، یاثمان و خمسین و یاثمان و ستین بوده است. در آن وقت زمان سلطنت سلطان بایزیدخان ثانی بوده است. جودت‌پاشا که تاریخ آل عثمان را نوشته هرقدر خواست اصلاح تاریخ محراب بکند ممکن نشد.»

اهل مجلس قبول نکردند. چنانچه در اخطارات مدینهٔ منوره مذکور خواهد شد. در سر سفره یک غذایی آوردند که برنج پخته در میان دو صدف گذاشته بودند، من ندانستم. صدراعظم فرمودند: «این دو، صدف است. در میان او برنج است. او را به دست گرفته برنج او را می‌مکند و می‌خورند.»

گفتم: «از صدف بایست لؤلؤ دربیاید، این‌جا تنزل کرده برنج درمی‌آید. شاعر هم عبث نگفته:

تاک را سیراب کن ای ابر نیسان زینهار قطره تامی می‌تواند شد چرا گوهر شود.»

خیلی خندیدند و این شعر را مکرر خوانده یاد گرفتند.

از شعرای عرب و عجم و فتح اسلامبول و شهادت ابوایوب انصاری صحبت شد که در زمان معویه بوده و سرداری **مسلم بن عبدالملک** که به قسطنطنیه داخل شده است و تفصیل جنگ الب ارسلان سلجوقی بارؤمنوُس که فتح کرد بیان کردم، خیلی تعجب کردند. صدراعظم فرمودند: «چون می دانستم شما به غذاهای ما میل دارید امشب به جهت خاطر شما هیچ غذای فرنگی نپخته‌ام همه غذای قدیم عادی ولایت خودمان است.»

گفتم: «من از بعضی غذاهای فرنگی خوشم می‌آید ولی ترک عادتِ خود کردن و اصرار در کار دیگری کردن خوب نیست. اهل اروپا هم از غذاهای ما خیلی خوششان می‌آید ولی هرگز در خانهٔ خودشان از غذاهای ما نمی‌خورند، به خلاف، اهالی اسلام هرشب در خانهٔ خود به تقلید اهالی اروپا سالاد[1] و سوپ می‌خورند.»

تصدیق کرد که درست می‌فرمایید و به جهت ملاحظهٔ من و سفارش وزیر مختار هیچ مشروبات مسکرِ منکر نبود. با وجود آن که اغلب عادت داشتند، امشب را به اکرام من و ادب اسلام ترک حرام کرده بودند. وقت برخواستن هم آفتابه لگن به قاعدهٔ ایرانی و عثمانی آوردند.

اجزاء سرسفره از این قرار بود:

جناب صدراعظم که صاحبخانه بودند در وسط نشسته بودند، در یمین ایشان من بودم، در یسار ایشان وزیر مختار دولت ایران بود. در یمین من جودت پاشا وزیر عدلیه، در یسار وزیر

۱) متن: سلات.

مختار یوسف پاشا وزیر مالیه بود. در برابر جناب صدراعظم جناب رضاپاشا سرعسکر، در یمین ایشان جناب راشدپاشا وزیر امورخارجه و در یسار ایشان درویش پاشا وزیر بحریه. در یمین راشدپاشا وزیر نافعه سرورپاشا و در یسار درویش پاشا کمال پاشا وزیر اوقاف بود. سایر اعیان و مهمان ها از این قرار بودند:

آرتین پاشا، مستشار وزارت خارج. کامل بیک، تشریفات چی باشی. میرزاجوادخان، نایب اول سفارت ایران. جنرال قونسول محمد باقرخان. میرزا محبعلی ناظم. آقامیرزا رضا. محمود بیک مدیر اوراق. رفیق بیک مستشار صدارت. ممدوح بیک، مکتوبچی صدارت. که همه در سر میز نوزده نفر بودیم.

وقتی که به اوطاق آمدیم جناب صدراعظم به وزیر مختار آهسته گفت: «چطور شد که فلانی امشب همه را از بنی امیه می گفت؟»

گفتم: «حضرت صادق فرمود، اگر شعر یزید را بخوانند لعن بکنید، فانه اشعرالناس از حق و انصاف نگذشته است از دین و آیین شان که نگفتم، از وقایعی که در دولتشان اتفاق افتاده بود می گفتم، منافات با عقیدهٔ من در حق آن ها ندارد.»

بعد ازشام یک ساعت در اطاق دیگر نشسته چوپوق آوردند، من گفتم: «هیچ عادت در عمرم به غلیان و چوپوق و سیگار نکرده ام.»

رضابیک سرعسکر گفت: «ما می کشیم خلاف ادب است، شما هم بکشید.»

گفتم: «شما در نظام سرعسکر هستید، منصب شما در نظام از من بالا تر است، این قدر حق دارید که من اطاعت شما را بکنم.»

خیلی تشکر کرد و گفت: «بفرمائید دو باره بیاورند.»

جناب صدراعظم گفت: «چون عادت ندارند بلکه مضر باشد، نکشند بهتر است.»

همگی اعیان دولت بل آحاد ناس در تکلم حفظ ادب و معقولیت را ملاحظه می کنند و خیلی با ادب هستند، به خلاف، اهالی ایران که این قاعده را هرگز ملاحظه ندارند. از قراء مدینه و مکه حرف شد من گفتم: قراء مصر به نظر من بهتر آمد.»

جودت پاشا گفت: «چون در مصر رشته علم گسیخته نشده است از آن جهت بهتر است.»

و بعد قصهٔ شیخ قاری مدینه را حکایت کردم که، «یوما یجعل الولدان شیبا» . بالفتح نوشته بود هرقدر[اصرار] کردم تمکین نکرد که این غلط را تمکین کنیم. آخر گفتم: «یا شیخ، «لیس هذا قضیه کلیه ان کل العرب عالم وکل العجم جاهل انا عجمی عالم وانت شیخ عربی جاهل والصحیح شیبا بالکسر وهٰذ صیغة الجمع» .»

جناب صدراعظم بی اختیار خندیدند و گفتند: «آخر به کجا رسید؟»

گفتم: «با وجود آن که چند قرآن دیگر هم آوردند و ملاحظه کرد که شیبا را بالکسر نوشته است باز عناد کرد، راضی نشد و من گفتم «بحق هذالروضه کلما قلت صحیح اثمه علیک» . شیخ عنود عالماً عامداً جحود شد. این عادت قدیم عرب است.»

از سفینه مسعودیه تعریف شد. بعد از صرف قهوه و چای برخاستیم. در سر پله که جناب صدراعظم به مشایعت آمده بود با اعیان دولت و سرعسکر یکی یکی خداحافظ کرده، گفتم: «وقایع امشب در کتابچه روزنامه ثبت خواهد شد و هروقت مطالعه شود باعث یادآوری و تذکر اعیان دولت خواهد شد.»

سرعسکر گفت: «خیلی تشکر داریم که ماها همه در یاد شما باشیم. یقین محاسن اخلاق سرکار از لوح خاطر همهٔ ماها هرگز محو نخواهد شد.»

وقت برخاستن عریضه‌ای که به سلطان در وقایع مضار و منافع حرمین شریفین نوشته بودم با کاغذ باب عالی که در باب مال مسروقه مسجد شجره بود به صدراعظم دادم [و] گفتم: «این یکی حق شما است و آن یکی باید به نظر مبارک سلطان برسد. به‌مضمون، «فادخلوالبیوت من ابوابها» باید به دست شما برسد که به حضور مبارک برسانید. از مضمون این عریضه وزیر مختار هم خبر ندارد. از تفلیس به او خواهم نوشت.»

وزیر مختار گفت: «حضرت صدراعظم از من پنهان نخواهند داشت.»

گفتم: «ایشان شما را چون فرزند خود می دانند، اگر فرمایش بکنند از بابت آن است که پدر از فرزند چیزی پنهان نمی کند.»

صدراعظم فرمودند: «من هم تا خبر شما نرسد به ایشان ابراز مطلب نخواهم داد.»

ساعت چهار به منزل آمدم. سواد عریضه خضور مبارک سلطان و سواد اخطارات از بابت منافع و مضار طریق حرمین و کاغذ باب عالی از این قرار است که قلمی می شود:

سواد عریضهٔ اعلیحضرت سلطان خلدالله ملکه

«به خاکپای مبارک اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه اسلامیان پنهان خلدالله ملکه معروض می دارد؛ خداوند ذوالجلال والاکرام، سلاطین ذوی العز والاحترام را امتیاز داده که در میان همه، شبان رمه بوده تا بندگان خداوند بی‌چون در زیر سایهٔ همایونشان از سارق و طارق، مأمون باشند. خلیفهٔ ثانی فاروق اعظم می فرماید، وای بر حال عمر اگر زانوبند شتری در کوفه مفقود شود.

عمدهٔ کار سلطنت، تزیین ملت شارع و تأمین جهات شوارع است. خاصه طریق حرمین شریفین که در هر سال از اقصا بلاد عالم بندگان خدا به مشقت و الم به زیارت می روند، خسارت می برند و از بی اعتدالی مأموریت حُجاج که هریک ثانی حجاج هستند بر انسان نه حالت خضوع می ماند و نه آلت رجوع. اکنون به خلاف مدلول آیهٔ شریفه است، «سیروا فیها لیالی وایاما امنین».

در این مدت به عرض سده سینه همایون معایب این سفر میمون را هیچ کس نرسانیده است. آن‌چه در تزیین و ترصین حرمین شریفین به عقل قاصر خود می دانست در ورقهٔ دیگر عرض کرده‌ام که به نظر مبارک می رسد. اگر قبول می فرمایید در تحصیل ثواب و تکمیل طریق صواب، این بندهٔ ذلیل نیز از برکت وجود مسعود مثاب خواهد شد. و اگر قبول نفرمایید اختیار

اعلیحضرت همایون است. ولی فقره‌ای که بر این بنده اتفاق افتاده به باب عالی عرض شده است. از این کار اولیای دولت قاهره، حالت غُربای حجاج و فقرای محتاج را ملاحظه فرمایند. از برکت وجود ولی نعمت خود اعلیحضرت شاهنشاه ایران روحنا فداه در این سفر خیریت اثر، تقریباً ده هزار لیره نقداً و جنساً مخارج و تدارک این بنده شده است. این هشتصد لیره قابل نیست ولی تفاوتی که دارد آن است [که] آن‌چه در راه خدا و دین هُدی به میل خاطر و جناب بوده و آن‌چه دزد برده به ظلم و عدوان برده است لهذا عرض او به سده سنیه مبارک لازم است که اعلیحضرت سلطان به لقب مبارک خادم‌الحرمین الشریفین در میان سلاطین امتیاز دارند. با کمال لطف که با این بنده دارند در خاک حرمین شریفین مال این بنده را به سرقت برده‌اند. چون در مملکت اعلیحضرت سلطان این قباحت در بین‌الحرمین واقع شده غرامت او بر خزانهٔ سلطان واجب است والا با آن لقب مبارک منافات دارد که خادم حرمین از زوار حرمین بی خبر باشد و دریغ دارم که در روزنامه وقایع سفر این عریضه با اعلام نامهٔ باب عالی ثبت شود. زیاده جسارت است. امرکم مطاع. بیست و پنجم محرم‌الحرام سنهٔ هزار و دو یست و نود و سه [هجری] عرض شد.» هم‌چنین قبر مادر حضرت رسول صلی الله علیه وآله که در ابواء است، هیچ آثاری ندارد و اگر دارد قابل نیست.

درمکهٔ معظمه بقعه‌ای است که می گویند قبر والدهٔ حضرت است ولی در تاریخ، در ابواء نوشته‌اند بدیهی است منافی رأی مبارک است که مقبرهٔ مطهره ام‌النبی متروک و منطمس باشد.

مسجد غدیرخم را اگر امر به مرمتش فرمایند باعث ابقای علامت اسلامیه و حصول ثواب جزیل خواهد بود.

درجده اگر حقیقهٔ قبر حضرت حوا آن‌جا باشد که بنا به معروف به همین جهت جده نامیده‌اند جسد مطهره در میان محوطه‌ای است که تقریباً یک صد و چهل ذرع از رأس تا رجل است، دیوار کوچکی هم کشیده‌اند که حدودش معلوم باشد. عثمان‌پاشا حاکم جده که چند سال قبل وفات کرده به قهر و حکم در میان دیواری که حد جسد جده است دفنش کرده. از آن‌جا که رعایت احترام مقبرهٔ مطهرهٔ ام‌البشر که حقوق عام در ذمم ملل و امم دارند بر همه فرض عین است و هیچ یک از اولاد تاکنون جرأت اقدام به این جسارت ننموده لهذا وقوع این معنی نهایت جسارت و سوء ادب را مقرون است.

پس از ملاحظهٔ این عریضه، البته خدام سپهرمقام حضور مبارک خواهند گفت، این همه مردم به زیارت رفته و آمده‌اند چرا کسی این جسارت را نکرده است که به عرض برساند؟ یا ندانسته‌اند یا نتوانسته‌اند که به عرض برسانند. برای رواج ملّت اسلام به خاکپای پادشاه اسلامیان پناه لازم بود به عرض برسد. اگر به اغرض نفسانی معایب امور دین و دولت را از سلاطین پنهان ندارند همیشه کار دین و دولت در قوت و شوکت خواهد بود و سلاطین اسلام، مظفر و غالب خواهند گشت.»

سواد اخطارات

«برای عدم ظهور برخی وقوعات غیرمأموله و بعضی ملاحظات مفیده چنانچه هرساله امیرحاج از جانب دولت علیه تغییر یابد و اختصاص به شخص واحد نداشته باشد اولی و انسب به نظر می آید و بهتر این است که امیرحاج هر شب در میان اردوی حاج اگر خودش دو سه بار گردش نکند نایبی بفرستد که هر شب دو سه بار در میان اردو گردش کند و به تغییر وقت و زمان که هرشبی، وقتی در گردش باشد و از حال قافله خبر داشته باشد [تا] طارق و سارق بدانند که در میان اردو هر شب کشیک می کشند و بیداری امیرحاج باعث آسایش خواب مردم است.

حق امیرحاج است که در حرکت حاج همیشه پشت سر قافله باشد و اگر یک نفر بماند تا او را سوار نکند روانه نشود. مذکور شد که مبلغی از دولت برای پیادگان حاج می دهند که سوار بکنند ولی از اهالی ایران و هندوستان یک نفر را سوار نکرده اند.

درچنین قافلهٔ حاج، بودن یک نفر طبیب از جانب دولت و یک نفر مهندس که محمل شریف را در مرکز قرار داده تا حرکت و سکون حجاج منظم باشد خالی از محاسن دنیوی و اخروی نخواهد بود.

سواران عسکریه اسب های عربی را بعضی در عوض رمام افسار زده بودند، جو یا شدم گفتند، هنگام ضرورت زمام خواهیم زد. وقت ضرورت فرصت این که پیاده شده تبدیل زمام نمایند و سوار شوند نخواهد بود. آن‌چه سوار ترک است خوب بود. باقی آلت معطله و حالت مُهمله دارند. اغلب برای خود یا مردم هیزم جمع و در ترک اسب های خود حمل کرده بودند که بفروشند.

سکهٔ مبارکهٔ اعلیحضرت اقدس پادشاهی بواسطهٔ اختلاف رواج در ممالک سلطانی، زیاده موجب خسارت و نقصان فاحش مترددین است و خزانهٔ عامره سلطانی را هم توفیری عاید نیست چنانچه امر به تساوی رواج شرف اصرار یابد عابرین بی بضاعت را البته اعانت است.

از زمان هارون الرشید به بعد خلفاو سلاطین زیارت بیت الله الحرام را موقوف و متروک کرده اند. برای ذات همیون اعلیحضرت سلطان خلدالله ملکه درپنجاه روز ایاب و ذهاب ممکن است. همچنان که سفر فرنگستان را برای **تشیید قوایم دولت تشریف** بردند، سفر حجاز را برای تسدید دعایم ملت اگر بروند تا چه درجه باعث شکوه اسلام خواهد بود. به خاکپای مبارک اعلیحضرت شاهنشاه ایران ادام الله سلطانه نیز همین عرض را خواهم کرد. لبیک گفتن سلاطین در درگاه رب العزة مقام تمکین است، «کل شیء من الجمیل جمیل».

در جزئیات کار آن جا اگر اهتمامی بشود باعث پیشرفت کلیات امور دین و دولت است.»

مکهٔ معظمه:

جبل الثور کوهی است که غار آن در قرآن مجید مذکور است و از علامات بزرگ اسلام است. راه او چنان است که «لایرقی الیه الطیر». در این هزار و سیصد سال کسی این راه را

تعمیر نکرده. بالای کوه استعداد دارد که صهریجی بسازند که از آب باران پر شود و چند اطاقی بسازند که اگر کسی به زیارت برود شب، آن‌جا بماند. از قلهٔ آن کوه، تمام اودیهٔ مکه و دریای احمر پیداست. همین صورت دارد طریق کوه ابوقبیس که برحرم محترم مُشْرف است که بالای او مسجد «شق القمر» است. ساختن آن به قلیل مصارفی [ممکن] خواهد شد. هم‌چنین است راه «جَبَل حَرِیٰ» که مهبط جبرئیل است و محل نزول سورهٔ مبارکهٔ «عَلَق». اکنون آن کوه را «جبل النور» گویند. هرقدر این مقامات را بسازند باعث رواج دین اسلام است.

فرش حرم خدا فی الحقیقه جای تعجب است که یکی یک قطعهٔ مرمر است که با دیگری مناسبت ندارد. سنگ‌های ناصاف کبود خیابان‌های حرم خدا که به آهک وصله کرده بودند. هم‌چنین سنگ بیت مبارک، که اگر زمین آن از طلا باشد استعجاب ندارد تا به آن سنگ‌های شکستهٔ معیوب چه رسد. سلاطین چراکسه و غیرهم که، هر تعمیری از بیت کرده یا از حرم نموده اسم خود را در یک قطعه سنگ بزرگ منقور کرده. در معنی اصنام منصوبه است. چنانچه به کلی آن احجار را از خانه برداشته در جرزهای حرم نصب کنند بهتر است. اگرچه استیلای وحشت و دهشت مانع از رؤیت و ملاحظه بود ولی در این اثنا شش هفت قطعه سنگ که هریکی نیم ذرع در نیم ذرع، بل زیادتر است به نظر آمد که اسامی سلاطین را نوشته نصب کرده‌اند.

هرکه در بیت نماز گذارد باید «برسبای» و «قایتبای» نصب عین او باشد و چشم انسان در آن مقام بر ملک الاشرف والاعظم بیفتد و از ملک اکرم اعظم حقیقی صرف نظر کند. سلطان عبدالمجیدخان طاب ثراه با آن همه مصارف و خدماتی که در حرم مدینه کرده راضی نشده‌اند که یک جا اسمشان را بنویسند، به خلاف، سلاطین چراکسه که در خانهٔ خدا اسم «برسبای» و «قایتبای» را نصب کرده[اند] ملاحظهٔ ادب را نکرده‌اند.

مدینهٔ منوره

در مدینهٔ طیبه شخصی در محراب حضرت رسول صلی الله علیه وآله پشت به محراب نشسته دستمالی روبرو گسترده گدایی می کرد. به شیخ الحرم اظهار شد، تفتیش کرد. ولی حفظ شرافت مکان را چنانچه امر به ساختن ضریحی از نقره محاذی محراب مبارک به ارتفاع نیم ذرع بشود که هرکسی در آن مکان شریف پا نگذارد بسی مستحسن است، بلکه نشستن در محراب سلطان سلیمان طاب الله ثراه نیز خلاف ادب است.

شبهه‌ای هم در سنگ تاریخ سلطان سلیمان بود. یقین است که سهو از نویسندگان است. به عبارت نقل شد ـــ انشاء هذاالمحراب المبارک الملک المظفر السلطان سلیمان شاه ابن السلطان سلیم خان ابن السلطان بایزیدخان اعزالله انصاره بمحمد وآله وسلم. تاریخ شهر جمادی الاولی سنهٔ ثمان و تسعمائه من هجره النبویه ـــ

سلطان سلیمان مغفورپس از سلطان سلیم بر اریکهٔ سلطنت جلوس کرده‌اند. در آن تاریخ منقور در سنگ از سن شریفشان هفت هشت سال زیادتر نگذشته بود. آن عهد، سلطنت جدشان

سلطان بایزیدخان بوده. قطعاً یاثمان و ثلثین، یاثمان و اربعین، یاثمان و خمسین و یاثمان و ستین بوده، از این مرابت عشرات یکی افتاده. چون آثار خیر از آن سلطان بزرگوار بسیار دیده شد دریغ آمد در تاریخ اعمال ایشان غلطی باشد.

بر منبر حضرت رسول صلی الله علیه وآله در آن عرشهٔ بالا چنانچه غدغن شود که کسی نرود، دو پله سه پله پایین تر خطبه خوانده شود البته مقرون به ادب است.

در **اُحُد** در مسجد حمزه اسامی شهداء احد که از اکابر مهاجر و انصارند غیر از حمزه ابن عبدالمطلب و عبدالله بن جحش مقبره‌ای ندارد. اگر امر شود اسامی شهداء و پدرشان در کتیبهٔ مسجد حمزه مرقوم شود از شعائر اسلام است.

قبه های محمل شریف نقره است اگر طلا باشد و هر سال از خزانه عامره ببرند و بیاورند در نظر مسلمانان مشئون تر خواهد بود. محملی که از مصر می آورند زینتش بیشتر است. حین ورود به مدینه و مکه محمل شریف را رو پوش مفتول می اندازند، لیکن در راه رو پوش ماهوت سبزی بود که گرد و خاک عربستان لونش را تغییر داده بود. در رابغ جامهٔ احرام که ثبات و دوامی نداشت به محمل پوشاندند که باد او را پاره‌پاره کرد. اگر محمل را تنکه نقره بگیرند و همان رو پوش مفتول را بر او پوشیده بالای آن در عرض راه ماهوت سبز و وقت احرام ماهوت سفید یا پارچهٔ دیگر سفید بکشند و شتر را هم جُل مخصوص از ماهوت وغیره بکشند که شتر این محمل امتیازی داشته باشد مستحسن است، تا شخصی که از بخارا و **کاشغر** به زیارت می آید پس از دو سال که به وطن خود برمی گردد یک خبری ببرد که باعث شکوه اسلام باشد نه آن که قربهٔ آن را جمال بر روی شتر محمل بگذارد.

بدر از مواضعی است که وقعهٔ آن‌جا از معجزات دین محمدی صلی الله علیه وآله و در کلام مجید مذکور است. چنانچه مسجدی که محل زیارت حاج و مترددین باشد ساخته شود، این آثار تا قیامت باقی و موجب استقامت است.

در **یافه** از قراری که مذکور نمودند قلعهٔ احمد بن طولون که هزار سال افزون است ساخته و اولیای دولت قاهره به تجار فرانسه فروخته‌اند. در میان آن قلعه جامعی در همان وقت بنای قلعه ساخته شده است که او را هم فروخته‌اند. اگرچه ارکان جامع خراب شده است ولی محراب را آثار و علامت باقی و برقرار است. مسلمانان را از این معاملت آثار کمال ملالت ظاهر، و یقین داشتند که به عرض خاکپای اعلیحضرت سلطان نرسیده. خاصه در میان قلعه، قبر یک نفر انگلیس بوده که به اذن ابراهیم‌پاشا دفنش کرده بودند و قونسول انگلیس اذن خرابی آن را نداده است. تعصب اسلامیه تجویز نمی نماید که قبر این شخص محفوظ ماند و جامع عتیق مخروب شود. چون از وقوع این معامله مسلمانان بسی متأثر بودند و احتمال این که شاید به عرض خاکپای مبارک نرسیده باشد و دعاگو یی مسلمانان را باعث رواج قیمت آن جامع را بالنسبه به مکان مسلمانان خود بدهند که از مبایعهٔ قلعه، جامع خارج، و به دست خارج نباشد و اگر همان قلعه را قشله بسازند برای دولت مناسب است. حالت قدس شریف و یافه تا سی سال قبل خیلی

تفاوت نکرده است. البته به عرض حضور مبارک نرسیده است.

امسال در عرفات قریب یک صد و پنجاه هزار نفر حاج بودند، الحمدالله تعالی از کمال فضل الهی ناخوشی نبود. با وصف این وضع گرانتین جز اسباب زحمت مردم و تضییع وقت و اخذ وجه حاصلی نداشت. فرضاً اگر یک نفر به ناخوشی سل و دق هم می مرد مابقی، استخلاص خود را زحمت ایجاد مضبطه و تصدیق حکیم‌باشی بایستی دچار گردیده رهایی یابند.

چون عرض این مراتب را به عقل قاصر خود لازم می دانست لهذا جسارت شد. امر همایون مطاع است. بیست و پنجم شهر محرم الحرام سنهٔ هزار و دو یست و نود و سه هجری.»

سواد کاغذی که به باب عالی عرض شد

«به ارکان علیه باب عالی حفظهم الله تعالی زحمت می دهد، در مدینهٔ منوره دو روز به حرکت این بنده مانده محمل شریف از شام رسید. چون قادر آقای شامی، حمله دار محمل شریف و اهل ولایت بود تصدیق بر آن کردند که استکراء جمال و مال و تخت از آن بدبخت، اَولی است. مشارالیه را خواسته هرچه خواست زیادتر از عادت معمول نقداً ادا کرد که تا مکهٔ معظمه و تا مراجعت از عرفات و منی چون و چرا نباشد.

روز جمعه بیست و پنجم ذی القعده الحرام، عصری از آستان جبرئیل پاسبان استرخاص حاصل کرده روانه شد تا به ذوالحُلیفه رسید. از شب دو ساعت گذشته بود. در ورود منزل که خط رحال شد معلوم گردید یک زوج صندوق حظ رجال شده است که اسباب طلای اسب و غیره بودند، نقداً دو هزار تومان ایران است. تفصیل آن را به سفارت سنیه علیه ایران اعلام کرده و در همان وقت هرقدر قادر شیاد و هاشمْ داماد او و حاجی اسماعیلْ عکام‌باشی عجم مستعرب را خواستیم رو نشان ندادند. شبانه به سعید پاشا اعلام کردیم، گفتند، خواب است. صبح گفتیم، جواب داد با شیخ الحرم است. قادر را که شریک دزد و رفیق قافله است دیگر تا مکه معظمه ندیدم. به هرکه حرفی زدیـــم یکی گفت مجلس باید بشود، یکی گفت مرافعه باید کرد، یکی گفت این سؤال و جواب خارج از اصول است، «ولیست هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام» در این راه از این اموال خیلی تلف شده است. این قدر بر این بنده معلوم شد که قادرآقا شتر بار خانه به اصطلاح خودشان به بنه این بنده نداده است و از عرب بدوی شتر کرایه کرده است. و آن عکام هم که قاید جمل بود، سعیدپاشا و آقا سیدحسن و حاجی محمدآقا اقرار کرده است [که] قدور نام حلبی است. بعد از آن که قادر فهمید که قدور را شناخته ایم او را چنان مفقود کرد که دیگر او را ندیدم و هرقدر به سعیدپاشا درپیدا کردن او اعلام کردیم، گفت خلاف قانون است. به سعیدپاشا اعلام می کردیم که آخر حیاتی باشد چند روز دیگر به اسلامبول خواهیم رفت و اولیای دولت مؤاخذه خواهند کرد، می گفت: «ما قانون داریم کسی نمی تواند از من مؤاخذه بکند.»

این بنده به صراحت عرض می کند، حالت آن‌ها طوری بود که اگر وجوه دولتی که به امانت صره امین است دزدی در کمین می شد و از قافله حاج بیرون می برد همین که صد قدم از

قافله دور می شد نه امیرحاج قدرت داشت ازپی او عسکر بفرستد و نه عسکر اقدام می کرد ازپی دزد برود. اگر احیاناً دزد در جایی گرفتار شود اطمینان دارد که باید مجلس کرد و ثابت نمود، «فیالها قصه فی شرحها طول».

دزدهای اعراب و شامی که شرارت ذاتی ایشان است شب و روز در میان قافلهٔ حاج به انواع و اقسام می گردند. پس از آن که دانسته اند فصول حساب جدید، ناسخ اصول کتاب مجید است که قطع اَیدی از سارق و سارقه برداشته شده بر جرأت آن‌ها افزوده. شبی نبود خرجین قطع نکنند. روزی نبود مالی نبرند و شتری با بار ندزدند. پس از آن که شتر پیدا می شد می‌پرسیدند مال این شتر چه شد؟ می گوید من در بیابان، شتر خالی پیدا کرده‌ام. هرکه از زیارت بیت الله الحرام به سلامت به خانه و وطن مراجعت نماید کرامت است.

در مکه معظمه هم به جناب تقی الدین پاشا والی حجاز اعلام شد، پس از آن که به عرض اولیای دولت برسد بدانند اظهار این فقره در حجاز بر حقیقت بوده نه مجاز معزی الیه نیز آن‌چه لازمهٔ اهتمام بود در آن ضیق وقت نمود، «هیهات تضرب فی حدید بارد» معلوم شد که تفریط در مال این بنده کرده‌اند. حتی قادرآقا به قباحت این کلام در آن مجلس عام مرتکب شده بود که من از عکام خبر ندارم. پس از آن که قبض اخذ تنخواه عکام به خط هاشم داماد او ابراز شد باز اصول تقاضای آن نکرد که از او مطالبهٔ مال بکنند. چون فرصت و مجال نبود این بنده هم اصرار نکرد. حالا به اولیای دولت لازم است که اعلام کنند.

از فضل خداوند متعال و مرحمت ولی نعمت خود، شاهنشاه ایران خلدالله ملکه این بندهٔ ذلیل محتاج این مال قلیل نیست و ده هزار لیره نقداً جنساً خرج تدارک سفر این بنده شده است. ولی علانیه مال مرا در میان حرمین شریفین در وقتی که مدلول «سیر وافیها لیالی وایاما آمنین» بوده و اکنون به خلاف آن است، برده‌اند. قادرآقای شامی و امثال او این طور رفتار بکنند از مروت و عدالت دور است. کسی این مراتب را هرگز عرض نکرده است. دریغ دارم که در روزنامهٔ سفر این وقایع مرقوم شده ثبت شود و به طبع برسد. دیگر هرچه بکنند و بگویند اختیار دارند. بیست و پنجم شهر محرم الحرام هزار و دو یست و نود و سه هجری.»

روز شنبه سِلخ محرم:

صبحی، موسیو انو مترجم اول سفارت روس آمده بود. وقت ظهر داماد محمد رشدی پاشا که جنرال آجودان استه کالسکه چهار اسبه برای من و دو اسبه برای همراهان آورده بودند که به حضور اعلیحضرت سلطان مشرف شویم. در ساعت پنج و نیم به غروب مانده از سفارتخانه رفتم. آن یکی کالسکه لازم نشد. من و وزیر مختار در آن کالسکه چهاراسبه نشسته روانه شدیم. در ورود عمارت بشکلی داش، کامل بیک تشریفات‌چی باشی به جلو آمد، که: «من خسته بودم، دیشب در مهمانی سرما خورده‌ام، نتوانستم که به سفارت بیایم. عفو خواهید کرد.» همراه او محمدحافظ بیک مابین‌چی باشی بود. اول در اطاق انتظار نشسته قهوه خوردیم. پس از آن که به حضور مشرف شدیم، اعلیحضرت سلطان ایستاده بودند. وقتی که داخل اطاق شدیم خودشان

نشستند و مرا اذن جلوس دادند، احوال پرسیدند.

پس از آن از وزیر مختار احوال‌پرسی کردند، اذن جلوس دادند. فرمودند: «الحمدالله شما را بار دیگر دیدم.»

عرض کردم: «وقت رفتن به توجه شاهانه فرمودید که انشاءالله به سلامت خواهی آمد. الحمدالله به سلامت یک بار دیگر شرف حضور مبارک نصیب شد.»

فرمودند: «حالا می گویم به سلامت به خانه و وطن خواهید رفت و اخلاص قلبی مرا به حضرت شاه ابلاغ خواهید کرد.»

عرض کردم: «کسالت مزاج مبارک مایهٔ ملالت شده بود، جمعه گذشته که توپ انداختند توپ عید و شادی بود.» خیلی خوششان آمد، فرمودند: «حضرت شاه به تلغراف احوال‌پرسی کرد. خیلی ممنون شدم.» و به وزیر مختار فرمودند: «چرا خودت تلغراف را نیاوردی؟»

عرض کرد: «خیال کردم که مبادا تعجیز خاطر مبارک شود.»

فرمودند: «هروقت بیایید مایهٔ مسرت خاطر من است.» و به من فرمودند: «به حضرت شاه خیلی سلام مرا برسانید.»

من عرض کردم: «از این اتحاد دولتین، ما بندگان مسروریم که در سایهٔ دو پادشاه اسلام پناه خوش بگذرانیم و اسلام و ملت قوت بگیرد.»

تصدیق فرمودند. قدری از دمل خودشان شکایت کردند، عرض کردم: «چیزی نیست که مایهٔ تشویش و خطر باشد ولی موذی و مولم است و صدمهٔ او از ناخوشی های بزرگ زیادتر است.»

فرمودند: «همین طور است.»

قدری تعریف از واپور مسعودیه کردم، فرمودند: «بهتر از این را که ممدوحه است و توپ او بزرگ‌تر است خواهند آورد.» و فرمودند: «شکل این واپور را خودم کشیده‌ام که به این طور و ترکیب بیاورند.» پرسیدند: «همه جای واپور را تماشا کردی؟»

وزیر مختار عرض کرد: «همه جا را به دقت گردیدند و نوشتند.»

فرمودند: «دو بار است که شما به تماشای او رفته‌اید.»

وقت مرخصی عرض کردم: «بعضی از اخطارات در مدینه و مکه دانسته بودم، نوشته به صدراعظم دادم که به نظر مبارک برساند. به مدلول «فادخلوالبیوت من ابوابها» خواستم به دستیاری ایشان برسد. اگر به توجه خاطر شاهانه صورت گرفت من در آن ثواب شریک خواهم بود و هرچه در تقویت دین اسلام سعی بشود باعث قوت و شوکت دولت است.»

فرمودند: «همه را خواهیم دید. البته هرچه نوشته‌اید صحیح است.»

از حضور مرخص شده بیرون آمدیم. مابین چی باشی گفت، در این اطاق قدری تنفس بکشید. باز در همان اطاق نشسته چای خوردیم. بعد از ده پانزده دقیقه برخاستم، به همان کالسکه و اشخاص به منزل آمدیم. در نزدیکی سفارت ایران جناب سفیرکبیر روس جنرال

ایقناتیُف را دیدم که سواره برمی گشت. گفتند: «مخصوصاً به دیدن شما آمده بودم که وداع بکنم، شما نبودید، می خواستم برگردم ولی حالا باز می آیم.»

گفتم: «پریروز هم تشریف آورده بودید مایهٔ خجالت من شد. امروز هم اگر شما را ملاقات نمی کردم مایهٔ افسوس من بود که هرگز فراموش نمی کردم.» با ما مرافقت کرده به همراه کالسکه تشریف آورده در سفارت به قدر نیم ساعت نشسته خیلی صحبت داشتند. گفتند: «به کپیتان واپور گفته ام که این شاهزاده مؤمن است. در وقت نماز کسی در سالن نباشد. اگر فلانی از تو راضی نباشد مقصر خواهی شد.» و گفتند، «امروز صبحی به دیدن صدراعظم رفته بودم، از شما خیلی تعریف می کرد. می گفت «کاش شاهزادگان ما هم مثل فلانی می شدند که دیشب همهٔ اعیان دولت از صحبت فلانی و از معرفت و علم او تعریف می کردند و تعجب داشتند که در ایران همچنین اشخاص پیدا می شوند»

با سفیر کبیر دولت روس صحبت های متفرقه در میان آمد و وقت برخاستن گفتند: «مخصوصاً زحمت نباشد، عرض ارادت مرا به خاکپای شاه برسانید که در کارهای دولت ایران هرگز کوتاهی ندارم و مثل دولت خودم مراقبت دارم.»

گفتم: «عرض ارادت شما را انشاءالله، حیاتی باشد خواهم رسانید. وزیر مختار هم همیشه از شما رضامندی داشته اند و مراتب مهربانی شما را به خاکپای مبارک نوشته اند.»

سه ساعت و نیم به غروب مانده وداع کرده رفتند. انصافاً مرد زیرک باهوشی است. از کارهای دولت عثمانی چنان خبر دارد که اعیان دولت خودشان آن طور خبر ندارند. صبحی پاشا هم آدم فرستاده بود که یک ساعت وقت ندارم و دریغ دارم که خدمت شما نرسیدم. گفتم: «سامی پاشا که والد شما است او راملاقات کردم، مثل آن است که شما را دیده باشم. راضی نمی شوم از کارهای خود غفلت بکنید.»

سه ساعت به غروب مانده های وهوی **یانقون** بلند شد که در نزدیکی «شمن دُفر» خانه[ای] آتش گرفت و مبلغی خطیر ضرر مالی آورد. عصری، به سلامتی والدهٔ احتشام الدوله و عملجات به واپور رفتند. وزیر مختار گفت: «واپور ساعت یازده شب خواهد رفت. شما شام خورده برو ید.»

بعد از شام، سه ساعت و نیم از شبْ گذشته به واپور آمدیم. هر قدر اصرار کردم که وزیر مختار در آن شب دیجور تا واپور نیاید که ایاب و ذهاب با قایق زحمت دارد، قبول نکردند. در واپور هم بقدر نیم ساعت نشسته مراجعت کردند. چون در این روزنامه هرجا که اسمی از سلاطین عثمانی ذکر شد[ه] مختصری بیان کرده ام، حال چنان مناسب آمد که احوال اعلیحضرت سلطان در این جا مسطور شود.

اعلیحضرت سلطان عبدالعزیزخانْ پسر دوم سلطان محمودخان ثانی است [که] در شب پانزدهم شعبان المعظم سنهٔ یک هزار و دو یست و چهل و پنج هجری متولد شده اند. بعد از وفات برادرش سلطان عبدالمجیدخان به تاریخ هفدهم ذی الحجة الحرام سنهٔ یک هزار و

دو یست و هفتاد و هفت هجری مطابق [با] بیست و ششم جون انگلیسی سنهٔ یک هزار و هشتصد و شصت و یک مسیحی به تخت سلطنت جلوس کرده است. در سلطنت خود در سنهٔ یک هزار و دو یست و هفتاد و نه هجری به تماشای مملکت مصر رفت که هیچ یک از سلاطین عثمانی تشریف نبرده بودند. در سنهٔ یک هزار و دو یست و هشتاد و چهار هجری مطابق یک هزار و هشتصد و شصت و هفت مسیحی به **اکسپوزیسیون**[1] پاریس تشریف برده‌اند که در اوایل ربیع‌الاول سنهٔ مزبور رفته و در اواسط ربیع‌الثانی به اسلامبول مراجعت فرمودند. به جز دولت روس، در آن سفر از همهٔ سلاطین اروپا دیدن کردند. در لندن خیلی احترام [از او] به عمل آوردند. از فرانسه خیلی ناراضی برگشتند که لوئی ناپلئون سوم در حق ایشان چندان ادب و حرمت نفرموده [بودند]. اکنون پانزده سال و کسری است که بر اریکهٔ سلطنت برقرارند.

اسلامبول ــ تفلیس

روز یکشنبه شهر صفرالمظفر اللهم اختمه بالخیر والظفر سنهٔ یک هزار و دو یست و نود و سه

یک ساعت از دستهٔ ساعت گذشته که آفتاب تازه طلوع کرده بود کشتی راه افتاد. این واپور از سفاین کمپانی روس است. اسم کپیتان **موسیو ژان گورکویچ** است. در هشت زبان از قرار تفصیل انگلیسی، فرانسه، روسی، نمسه، ایتالیائی، گریک[2]، سرب و جاما حرف می زند و می نویسد. [از] هیجده سالگی داخل کار و خدمت شده. اصل او از سرب است. سالی هیجده بار از پوتی به اسلامبول می آید و می رود. اسم کشتی **وسته** ــ بر وزن پسته ــ است. طول کشتی دو یست و بیست فوت، عرض کشتی بیست وپنج فوت و ارتفاع کشتی بیست و چهار فوت [است]. قوت ماشین به قدر زور یک صد و چهل اسب است. اگر بخواهد، ساعتی دوازده میل حرکت می کند. کپیتان از سرمای امسال و انقلاب قرادنکیز[3] تعریف می کرد که: «پنجاه سال بود که چنین سرما نشده بود. در اودیسه بقدر صد ورس به طرف داخل دریا یخ بسته بود و دو هفته سفاین به هیچ وجه تردد نداشتند. در طرف سوسته پل هم از اطراف دریا بقدر هفت هشت متر یخ بسته بود.»

آب دریای سیاه به واسطهٔ دخول انهار کثیره مزه‌اش بهتر از دریاهای دیگر است. مزه و طعم ماهی این دریا به خوبی آن دریاهای دیگر نیست. شوری آب بر لطافت و مزهٔ لحم ماهی می افزاید.

چهار ساعت از دسته گذشته از بوغاز بسفر درآمده بالخیر والعافیه داخل دریای سیاه شدیم. از فضل الهی هوا اگرچه سرد است ولی ملایم است. درجه فارینهایت به حد اعتدال بود.

۱) نمایشگاه. ۲) یونانی. ۳) دنیز به معنی دریا.

روز دوشنبه دم ماه صفر المظفر:

روز گذشته و شب گذشته از فضل باری، نسیم هوا چون بادی که در کوهستان وزد و موج دریا چون آبی که در مرغزار رود. کپیتان کشتی می گفت: «در این اسفار کثیره و اخطار کبیره که در این دریا داشته‌ام چنین حرکت ملایم موافق کمتر دیده‌ام.» چهار ساعت از دسته گذشته به دماغهٔ کریم پی رسیدیم که تا اسلامبول یک صد و پنجاه میل است. کشتی به فاصلهٔ صد متر از محاذی دماغه گذشت. همه جا نزدیک به ساحل حرکت می کرد که گلولهٔ تفنگ و توپ می رسید.

شش ساعت از دسته گذشته به لنگرگاه اینه‌بُولی رسیدیم. از اینه‌بولی تا اسلامبول دو یست و سی و دو میل است. اینه‌بولی بندر کوچکی است و رودخانهٔ کوچکی هم از میان آبادی می گذرد. کشتی را به واسطهٔ آن که فردا به سمسون، روز برسد به آهستگی حرکت می دهد. امروز زیادتر از ساعتی هشت میل نمی راند. این سواحل آناطولی که کنار دریا است همه جا برف و جنگل و سبزه است. به الوان مختلف پیدا است. همه جا آبادی است. آناطولی از ممالک خوب دنیا شمرده می شود.

واپور یک ساعت و نیم در اینه‌بولی توقف کرده روانه شد. شش ساعت از ساحل دور، بلوک «بَفری» است که تمام آن ولایت توتون است. هرسال خروار خروار به هر بَلَد و دیار می برند. از «سمسون» تا بفری هم تمام زراعت توتون است.

امروز هم هوا الحمدالله خوب و دریا آرام است. در اینه‌بولی اجنته کمپانی به واپور آمد احوال پرسید که از کپیتان راضی هستید؟ گفتم: «خیلی خوب است، مرد خوش‌خو یی است ولی زیاد می خندد.»

اجنته گفت: «سبب خنده‌اش آن است که زن ندارد و اولاد ندارد، فارغ است و یک قدری هم پول دارد.»

اجنته به زبان روسی گفت که: «شاهزاده چنین می فرماید و من چنین گفتم.»

یک خندهٔ کلانی کرد و گفت: «یک نفر نامزد کرده‌ام، خیال عروسی دارم.»

گفتم: «پس خنده کن که وقت گریه نزدیک است.»

اجنته به او حالی کرد، یک خندهٔ دیگر کلان کرد. یحتمل که صدای او به اینه‌بولی رسیده باشد. از آن است که شیخ سعدی گفته است:

«ای گرفتار پای‌بند عیال   دگر آسودگی مبند خیال»

روز سه‌شنبه سیم شهر صفرالمظفر:

نیم ساعت از دستهٔ ساعت گذشته وارد لنگرگاه سَمسُون شدیم. از «اینه‌بولی» تا «سمسون» یک صد و چهل و پنج میل است. واپور سه ساعت مکث کرد. هفتاد نفر از اهل کشتی به سمسون درآمدند. دیشب هوای دریا اول شب قدری انقلاب داشت. دم صبح خوب شد. امروز هم هوا خیلی خوب و معتدل بود. وقت غروب آفتاب به کیپ یاسون رسیدیم که

مسافت یک گلوله توپ، دور بودیم. پس از آن به کیپ **وُنه** رسیدیم که از شب سه ربع گذشته بود که به مسافت یک تیررس تفنگ دور بودیم. در بندر **اُردُو** کشتی نایستاد. از آن جا گذشته، از شب چهار ساعت گذشته به **کیره‌سون** (۱۴۳) رسیدیم. یک ساعت توقف کرده روانه شد.

روز چهارشنبه چهارم صفر المظفر:

حرکت موج دریا از تفضل خدای قدیر چنان پنداشتی که آب غدیر است یا موج حریر خیلی به راحتی گذشت. اول طلوع فجر به کیپ **یورُوُس**، به فاصله یک گلوله طپانچه دور بودیم. از کیپ یورُوُس تا طرابوزان (۱۴۴) سیزده میل است. دو ساعت از دسته گذشته وارد لنگرگاه طرابوزان شدیم. از سمسون تا طرابوزان یک صد و هفتاد و سه میل است. بعد از ورود به لنگرگاه حاجی میرزاحسن خان جنرال قونسول طرابوزان و حاجی علی اصغر تاجر با سایر تجار آمدند. والی پاشا، دفتردار را به تبریک فرستاده بود.

در برابر ما به فاصلهٔ صد قدم یک واپور دولت عثمانی بود که امروز عصری به اسلامبول می رفت من به دفتردار گفتم: «در همه جا رسم است که چون واپوربه جایی رسید و بیرق کشیده شد، از آن یکی واپور هم به حرمت او بیرق می کشند. چه طور شد که در این واپور بیرق امپراطور و بیرق ایران کشیده اند و آن ها جواب نداده اند؟ یقین کپیتان بیرق نداشته والا این قدر باید بداند.»

دفتردار گفت: «نمی دانم چرا فراموش کرده است.»

فوراً آدم فرستاد، اعلام کرد، بیرق کشیدند. کپیتان این کشتی صدا به خنده بلند کرد که: «کپیتان آن کشتی در خواب بود، شما که گفتید بیدار شد.»

بعد از یک ساعت **راسم پاشا** که والی پاشا می گویند و حاکم طرابوزان و توابع است به واپور آمد. وقت رفتن هم مشارالیه در طرابوزان بود، به واپور آمد و تمنا کرد که: «آن دفعه به تماشای طرابوزان تشریف نیاوردید اگر میل داشته باشید قایق به عرابه حاضر کنند که به تماشا بیایید.»

به مشارالیه گفتم: «مضایقه ندارم. چون واپور مکث دارد تماشای طرابوزان لازم است.»

شش ساعت به غروب مانده قایقی که والی پاشا فرستاده بود با میرزا حسنخان سوار شده رفتم. دراسکله یکدسته سرباز با میرآلای ایستاده بود. در این جا چندان عسکر ندارند. حتّی بالابان و شیپور نبود. میرزا حسنخان گفت: «هرچه عسکر است در ارض روم و در باتوم است. آن ها توپچی بودند که تفنگ برداشته بودند و بالابان و شیپور نداشتند.» کالسکه دم اسکله نگاه داشته، سوار شدیم، به عمارت حکومت رفتیم. نزدیک عمارت والی پاشا تا پایین پله دم حیاط آمد. به اتفاق بالا رفته بعد از صرف چای به کالسکه نشسته به تماشای **قاباق میدانی** که در داخلهٔ طرابوزان است رفتم. پل چوبی بالای دره کشیده اند. دره عمیق است و مجرای آب است. اطراف دره هم خانه است. در طرابوزان آثار قلعهٔ قدیم و برج قدیم از سنگ و کچ باقی است.

از آن جا به قونسولخانهٔ دولت ایران رفته سه ساعت به غروب مانده برگشتم. دم اسکله باز

جناب والی پاشا ایستاده منتظر من بودند که به مشایعت تا واپور بیاید. به اتفاق مشارالیه تا واپور آمدیم. در سالن نشسته خیلی صحبت کردیم. مرد با کمالی است. زبان فرانسه و یونان را خوب می داند و الفاظ مشکلهٔ یونان را تصحیح و معنی کرده است که مأخذ این لفظ چه بوده و حالا به غلط چه طور استعمال کرده اند. تاریخ هرودوت[1] مورخ یونان را که در فرنگستان کمال اعتبار را دارد والی پاشا به ترکی ترجمه کرده است. خیلی ایشان را تحریض کردم که او را بدهید طبع بکنند، گفت: «نسخه اش نزد یکی از کتّاب من بود، بعضی قباحت کرده و به دولت و به وزراء قباحت وارد آورده چاپ کرده است. دولت او را خواست تأدیب بکند از ترس بگریخته به پاریس رفته است و نسخه نزد او است.»

فی الحقیقه اگر آن نسخه طبع شود بسیار تاریخ نافعی است. احوال سلاطین عجم را خوب نوشته و از ترکی به فارسی ترجمه کردن آسان است.

بعد از صرف قهوه رفتند. بعد میرزا حسن خان جنرال قونسول هم مرخص شده رفت. کشتی مقارن غروب آفتاب روانه شد.

این هرودوت مولدش پنین شُلاء آلی **کارناسُوس** است که اکنون ترک ها بُدروم به ضم باء موحده می گویند که در دولت منتشیه است و از توابع آناطولی است. در سنهٔ چهارصد و هشتاد و چهار سال قبل از میلاد حضرت مسیح متولد شده چهار سال قبل از آن که لشکریان ایران در دفعهٔ اول به خاک یونان حمله بیاورند. تاریخ فوت او معلوم نیست ولی به حسب تاریخی که نوشته چنان مستفاد می شود که از صد سال زیادتر عمر کرده است.

در شب چهارشنبه [چهارم] صفر چون حرکت کشتی هموار بود و من بیکار، جواب کاغذ میرزا یعقوب خان را نوشتم که از تفلیس به همراه پُست برای جناب وزیر مختار محسن خان معین الملک بفرستم و سواد او این است:

جناب معین الملک دام اقباله؛

کاغذ میرزا یعقوب خان را دیدم. در آخر کاغذ نوشته بود ــ امروز بهترین سرمشق مملکت داری و رعیت پروری در مصر امتزاج یافته، انشاءالله سرمشق عموم ممالک اسلام خواهد شد ــ خیلی تعجب کردم که میرزا یعقوب خان چنین نوشته اند. اولا، آن نیل مبارک در کدام مملکت و آن اراضی در کجاست که در سالی سه محصول بی زحمت بکارند و بردارند، ثانیاً، رعیت پروری در مصر نیست، رعیت بندگی است. کل رجال و نساء مصر حکم عبید و إماء دارند که هرچه دارند، کارند و آرند باید از غلام و کنیز تحویل دیوان عزیز بکنند. اگر کسی از حالت آن مساکین خبر داشته باشد می داند که خار می خورند و بار می کشند. در ایران کجا چنین رعیت است که هرچه دارند تسلیم حضرت بکنند و هرچه کارند تقدیم خدمت؟ ثالثاً، معاملهٔ خدیو با این رعیت حمول جهول تقریباً پنجاه کرور ایران است و متاع آن جا را کشتی کشتی حمل بلدان می کنند و در عوض نقل عقیان. در ایران این استطاعت و بضاعت کجا

---

۱) هردوتس.

است؟ اگر پنج میلیون[1] در ایران معامله بشود که به دیوان برسد یا حمل خزانه بکنند با این پنج میلیون می باید دولت هایی که اُلوف دارند هم‌چشمی کرد.

از فضل الهی چیزی که باعث قوت دولت است آن است که در هر دولت هرچه رعیت دارند از مذاهب مختلفه است که این یک عیب بزرگ است. اگر در ایران بیست کرور نفوس است یقیناً هیجده کرور آن در یک مذهب و[در] یک عقیده است و این حُسن بزرگ است. وانگهی در مصر کجا اساس اسلام باقی مانده است؟ زن ها بی حجاب و نقاب حرکت می کنند و علانیه در کوچه و بازار مسکرات می فروشند و می خورند. اسلام با غیر اسلام هیچ تفاوت ندارد و قس علی هذا فعلل و تفعلل، در ایران اگر یک نفر مست راه برود علمای اعلام «واشریعتا» می گویند. فی الحقیقه اگر اسلامی باقی باشد باز ایران است که هنوز ارکان دین منثلم و بنیان آیین منهدم نشده است.

عالیجاه میرزا یعقوب‌خان سال ها که در ایران بوده نباید چنین عقیده داشته باشد. خدا گواه است این فقره را نه از روی تلبث در آن زمین و خاک و تشبث به این دین پاک می گویم. لاوالله، بل راه خدا نرفته‌ام و حرف گزاف نگفته‌ام. اگر از اسلام اسمی و رسمی باقی مانده باز ایران است که نسبت به سایر بلاد اسلام ایران را قبة الاسلام بالفعل می توان نامید. و این که نوشته است ــ در مقدمهٔ رآی تِر[2]-مذکور شد، فلانی زیاد منکر لزوم آن بوده می فرمودند که جوانان این عهد، ایران را به باد دادند. به اعتقاد بنده از ایران چیزی باقی نمانده که به انگلیس و غیره بدهند ــ اولا، راست است من زیاد منکر این عمل رآی‌تر بوده‌ام و هستم. به قول جناب موسیو تِیِر[3] (۱٤۵) که در فرانسه گفته بود «برای ایران هوایی باقی مانده» یکی از عقلای معروف فرنگستان است که چنین حرف زده است. اگر درست، به آن اصول و فصول ملاحظه کنند می توان گفت که هوای صافِ ایران هم کدر شده. هوا هم نگذاشته اند که استنشاق کنند و قدرتی نمانده که استنطاق نمایند. اگر قدرتی نداشته باشیم که به اضطرار، خصم، کلاه ما را [می] بردارد و حالا خودمان کلاه را به اختیار از سر برداشته ایم و بر سر دیگری گذاشته ایم. کسی منکر راه‌آهن نیست. هر که منکر باشد از عقل بیگانه است ولی نه به آن طور که به اختیار، دولت ایران خود را مسلوب الاقتدار نماید. به قول خواجه علیه الرحمه:

چگونه شاد شود اندرون غمگینم   به اختیار که از اختیار بیرون است

دولت روس یکی از دولت های قوی است و صد سال است که کارهای بزرگ کرده است. بیست سال قبل هزار ورس راه‌آهن در مملکت خود نداشت و هیچ نمی گفت چرا در انگلستان صد هزار ورس راه‌آهن است و من ندارم. اندک اندک ساخت وپرداخت. حالا ده هزار ورس راه‌آهن دارد. الحمدالله برای دولت ایران ممکن است که کم کم به این کار بپرازد و سالی چهار پنج فرسخ از مال خود بسازد که در عرض هفت هشت سال به رشت و انزلی از تهران که محل تجارت است برسد. دیگر چه لازم است که آب و کوه و جنگل انبوه و قنوات منطمسه و

۱) متن: میلیان.   ۲) منظور «بارون ژولیوس دورو یتر» است.   ۳) تی یر، مرد سیاسی فرانسه.

انهار منبجسه و معادن ایران تسلیم رآی تر بشود که هرگامی مایهٔ هزار ناکامی است. وچنین شهرت بدهند که اگر راه‌آهن مقتضی شد از صحن مقدس قم بگذرد، باید آن صحن را خراب کرد که مجرای راه‌آهن است. بدتر از همه ضمانت است که این پنج میلیون مالیات که گذران یک کرور مخلوق است که سالیان درازچشم به این مواجب و وظیفه باز کرده‌اند باید در ازای ضمانت برود که همه گرسنه بمانند و از دولت مأیوس شوند.

اگر به دیدهٔ انصاف نگرند بی غرض و بی مرض به رشتهٔ تحریر درآورده‌ام. آن وزیر فرنگستان که در حقّ من این عقیده را دارد اگر راست باشد و این تفصیل را بشنود و این نکات را بسنجد دور نیست که بر عقیده‌اش بیفزاید که فلانی، هم لب فطن دارد و هم حُب وطن. جناب لرد[1] **پالمستان** که از عقلاء و وزرای معروف فرنگستان، بل جهان است چنین معروف است که غالباً به ادای مثل مطلب را بیان می کردند. روزی در خدمتشان سفیرکبیر روس از بی نظمی و بی اعتدالی دولت عثمانی صحبت داشت که عنقریب از سوء تدبیر وزرایِ ناشی معدوم و متلاشی خواهد شد.

لرد پالمستان گفتند: «دو سه نفر رفیق با یکدیگر به راهی می رفتند. دستمال یکی از رفقا از جیبش درآمده آو یزان شده بود. یکی از آن رفقا گفت، دستمال می افتد نگاهدار، آن رفیق دیگر گفت، اگر خیال برداشتن نداری همین طور تا منزل می رود. حالا اگر کسی کلاه ما را برندارد مثل کلاه کج میرزا آقاسی سال ها راه می رود و از سرهم نمی افتد. هم‌چنین لقمهٔ شیرین هم نیست که همه کس میل بکند،

«نصحتک فالتمس یالیت غیری ‌ ‌ ‌ ‌ طعاما این لحمی کان مرا»

این شعر عربی شات و شوت ایرانی را با باد و بروت عثمانی جمع کرده است. مردمان بربری حرف های سرسری می زنند، «در من این عیب قدیم است و بدر می نرود» اگر بَر بَری نبودم در منٰی در لیالی تشریق پسر عموی قادر غادر را تعلیق و تدهین نمی کردم و با کپیتان ثانی کشتی اِترای آن درشتی و زشتی را نمی کردم.

خوی بد در طبیعتی که نشست ‌ ‌ ‌ ‌ نرود تا به وقت مرگ از دست

باز به سر حرف آمدیم، نوشته بودند:

ــ دلم می خواست نواب معظم الیه یک سیاحتی هم در فرنگستان نموده باشند و از خیالات عهد سوخاتی به وطن برده باشند ــ اولا، والده احتشام الدوله همراه من بود. اورا همراه بردن و با مادام قدم زدن خلاف و تنها گذاشتن و تنها رفتن خلاف تر بود. ثانیاً، از اعلیحضرت همایون روحنا فداه اجازه نبود، به قول میرزا مهدی خان صاحب جهانگشا ، نکته سنجان مضمون می گفتند. ثالثاً، آن ها که ارمغان ها بردند چه سود بردند که من پس از شصت سال مدلولِ «**کمثل الحمار یحمل اسفارا**» حمال اوزار و نقال اخبار شوم و هیچ حاصلی هم نداشته باشد جز آن که مردود زن و مرد و مطرود کوی و برزن شوم، که بگو یند فلانی از بیت جلیل و مقام خلیل

۱) متن: لارد.

به تماشای سنت‌پال و تمنای مجلس بال رفته است. این کار را بهانه کرده مقصود دیدن اروپا و خوردن سالاد و سوپ بود. من که در جوانی آلوده نبودم، حالا درپیری چرا آسوده نباشم. به قول عوام؛ «دروازهٔ شهر را توان بست، نتوان دهن مخالفان بست.» پس بهتر آن است اگر حیاتی باشد به تهران بروم و تابستان را در شمیران در را به رو ببندیم و صفحهٔ کتاب را بگشاییم. دیدن کتاب و صاف(۱٤٦)، به از شنیدن حرف های ناصاف است. ماهی یک بار به هلال ماه و جمال شاه دیده را روشن کنیم. در آن یک، از دعای صحیفه «ایها الخلق المطیع» خوانیم و در این یک، در فنای شریفه «ایها الخلق المطاع» دانیم تا در میانه، خواستهٔ کردگار چیست.

جناب ناظم الملک میرزا ملک‌خان هم آن دفعه خدمت شما همین رانوشته و مرا دعوت اروپا کرده، «هیهات یضرب فی حدید بارد» اخوان عظام در رکاب همیون رفتند، چه گلی چیدند که من گلاب او را بگیرم؟ «صفرالیدین وحافی الرجلین» به فرنگستان رفتن هم معنی ندارد بلکه خدا خواست از جانب دولت قاهره مأموریتی و خدمتی باشد و ما هم بتوانیم در وقت تحصیل سوغاتی بکنیم که به ملت و دولت ما از آن توشه، فایده‌ای و از آن خوشه، عایده‌ای برسد ِالا، «ای بس آرزو که خاک شده». شب از نیمه گذشته و قلم از غلبه خواب از دستم افتاد. هیچ نمی دانم چه مهملات بافته‌ام وچه معضلات یافته.ام، «ذرهم وما یقولون».

«شرح این حجران و این خون جگر — این زمان بگذار تا وقت دگر»

در دریای سیاه با حالت تباه، در غِراب و سته خراب و خسته زیادتر از این نمی توان نوشت. شب چهارشنبه چهارم صفراللهم اختمه بالظفر سنهٔ یک هزار و دو یست و نود و سه هجری، موافق شب اول مارچ ماه انگلیسی سنهٔ یک هزار و هشتصد و هفتاد و شش. وانا العبد العاصی فرهاد بن ولیعهد طاب ثراه.»

روز پنجشنبه پنجم شهر صفرالمظفر:

شب گذشته در حوالی صبح باران آمد. در طلوع آفتاب واپور در لنگرگاه باطوم ایستاد، باطوم بندر کوچکی است. لنگرگاه خوبی دارد. در طرف یسار او رودخانهٔ **چوروق** است، تا باطوم پنج میل است که میان ارضروم و باطوم است. در یمین او رودخانهٔ **چوُلوک** است که حد و سد دولت عثمانی و روسیه است. ده میل است. این رودخانه میانه پوتی و باطوم است. ازپوتی واپور کوچک سیس تریت سه را که به معنی همشیره است برای ما آورده بودند. در این اثنا حمدی پاشا متصرف باطوم با قاضی محمود، ندیم افندی با مفتی حسن، رفعت افندی و هایری افندی مدیر تحریرات، شهاب بیک کوماندان عسکر، محمد افندی مین باشی طاپور از طلیعه ششم، حاجی حسین افندی مین‌باشی ضبطیه، حلیم افندی و کامل بیک محاسبه‌چی، ناظر نفوس ابراهیم بیک و قونسول روس به واپور آمدند. در کنار اسکله هم یک طاپور نظام ایستاده موزیکان می زدند و اهل کشتی بی اختیار به واپور کوچک سیس تریت سه ریخته اعتنا به قونسول نکردند. قونسول هم فراموش کرد که از اول، قراول آن‌جا بگذارد. بسیار خجالت کشید، به عذرخواهی آمد که: «واپور دیگر[ی] هست مسمی به **ریون**. به آن‌جا اخترمه بشو ید. این

واپور بزرگ‌تر است و بهتر است.»

ریون را به واپور متصل کرده اسباب‌ها را حمل و نقل کردند. در این اثنا سیس تریت سه مثل برق خاطف روانه شد و باز اهل حاج و همراهان به ریُون حمله آوردند و چنان تصور داشتند که اگر ما برویم و آن‌ها بمانند وهنی در کار آن‌ها خواهد شد. ناچار قونسول به پوتی تلغراف زد که واپور دیگر برسد. کاپیتان کشتی هم گفت: «حالا دیر شده است، اگر برویم شب به پوتی می‌رسیم، در لنگرگاه پوتی آب این قدر نیست که کشتی بایستد و شب رفتن احتیاط دارد.»

لهذا امروز را که می‌بایست به پوتی برویم در باطوم در میان واپور ریون ماندیم. دیشب همه چیز به خیال می‌آمد، این یکی در میان نبود که فردا طوری بشود که در باطوم توقف بکنیم، «صدق رسول صلی الله علیه وآله وسلم العبد یدبر والله یقدر».

اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری تقدیر برخلاف رضاست
هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آیینه تصور ماست

قونسول روس از خجالت از واپور وسته بیرون نیامد که: «من جواب جنرال ایقناتیف را چه بدهم؟»

عصری واپور قولوب چیک که به معنی کبوتر است آمد. از آن کشتی به این کشتی آمدیم. کپیتان واپور دسته گفت: «این واپور کوچک بهتر است.»

امروز سیصد نفر صالدات آورده که باید به اودیسه و قرم بروند. در این حیص و بیص قجر آقای احمق بروز داد که صبحی که اسباب‌ها را به قایق گذاشته بودیم تا به آن کشتی اول ببرند، دو نفر قایقچی که اسباب‌ها را برده‌اند، بسته مشمع‌های سفره، عصا و نقشه‌های دریاها که در میان او بود مفقود شده است. از صبح تا به حال هرچه به قایقچی می‌گویم، به ترک جواب می‌گوید: «یکی از آن قایقچی‌ها را نزد حمدی‌پاشا به باطوم فرستادم و یکی را نگاه داشتیم.»

در این اثنا خود حمدی‌پاشا به مشایعت به واپور آمده بود. هردو را به حبس فرستاد. سیاههٔ اسباب را خواستم، معلوم شد از نقشه دریاها آن‌چه کوچک بوده در یخدان بوده و آن‌چه بزرگ بوده در میان مشمع بوده است که دزدیده‌اند. حمدی‌پاشا گفت: «لازمهٔ اهتمام را خواهم کرد و به تفلیس خبر خواهم داد.»

گفتم: «اگر پیدا نشد من ناچار به وزیر مختار اسلامبول اعلام خواهم کرد. چون به شما محبت دارم قبل از آن‌که خبر شما برسد اظهار نخواهم داشت. شما هم مثل سعیدپاشا نباشید که اعتقادش این باشد که به خرسیس چاره نمی‌توان کرد.»

به مشارالیه خیلی از بی‌نظمی ضرب زدم. به شهاب‌بیک مین‌باشی گفتم: «مادام که سیاست در مملکت شما نباشد محال است که سفله و اشرار آرام بگیرند. در عثمانی سیاست را برداشته‌اند و مردم بیچاره را به مهلکه انداخته‌اند.»

پرسید: «مگر حالا در ایران این رسم باقی است که دست دزد را می‌برند؟»

گفتم: «هنوز از آسمان حکم ناسخ قرآن نازل نشده است که این حکم موقوف شده باشد.»
خیلی حالتش متغیر شد. جواب حسابی نداشت، مگر آن که بگوید: «فصول حساب جدید ناسخ اصول کتاب مجید است.» و بر این کلام هم جرأت تکلم نداشت.
وقت غروب آفتاب به واپور قولوب چیک آمدیم. سالن تحتانی و فوقانی بزرگ خوب دارد. یک صد و هفتاد فوت طول او و سی فوت عرض او است و بقدر چهار فوت که عمق آب باشد حرکت می کند. قبل از طلوع آفتاب قولوب چیک روانه شد. تا بندرپوتی گرفتار طوفان و باد و انقلاب بودیم. شب تا صبح باران شدید آمد که به اهالی سطحه‌نشین خیلی بد گذشت.
پنج ساعت از شب رفته حاجی حسن تاجر که در آستارای متعلق به ایران می نشیند پایش لغزید به دریا افتاد. اگر فریاد نمی کرد کسی نمی دانست در آن باران آدم های ما کمک کرده طناب انداخته او را بالا کشیدند الحمدلله تعالی که غرق نشد.

روز جمعه ششم صفرالمظفر:

با انقلاب تمام و زحمت مالاکلام چهار ساعت از دسته ساعت گذشته وارد بندرپوتی شدیم. با آن که دریا انقلاب داشت و موج آب از پنجره ها می ریخت واپور خوب حرکت کرد. **موسیودیگران** و پلیس مستر بارون **هی کی نینک** که حاکم پوتی است با رئیس گمرک و آجنته کمپانی جهازات به واپور آمدند و تبریک ورود کردند.
پنج ساعت از دسته گذشته بود که به خشکی آمده به خانهٔ وکیل دولت علیه ایران وارد شدیم. الحمدالله باران ایستاد و هوا خوب شد. پَخَل نیک تا به قونسولخانه آمد و گفت: «هر فرمایش باشد بفرمایید.»
گفتم: «انسانیت و معقولیت شما کافی است. البته اگر زحمتی باشد خواهم داد.» از آن جا مرخص شده رفت.
در این دو روز که باران آمده است کوچه های پوتی همه گِل است که عبور نمی توان کرد. حیف از آن زحمتی است که دولت روسیه این جا کشیده با این لنگرگاه بد. قابل هیچ آبادی نیست.
امروز بعدازظهر هوا خیلی خوب شد. آفتاب گرم بود. وقتی که از دریا درآمدیم گفتم:

ای بحر سیاه روی تو باد سفید | هرگز به توام نبود این گونه امید
پیداست که بر علی تولا داری | کز تو به محبان علی غم نرسید

عصری به تماشای پوتی قدری پیاده گشتم و به تماشای کلیسای روس ها که در سر راه بود رفتم. اشکال حواریون و حضرت عیسی را خوب کشیده‌اند. زن و مرد به تماشا جمع شدند.
از پوتی تا تفلیس دو یست و هشتاد و نه ورس است. در عرض راه سوای تفلیس شانزده محلّ استاسیون است که در بعضی جا یک ربع مکث می کند و بعضی جا سه دقیقه، پنج دقیقه.
از اسلامبول به حرکت اطراف سواحل تا پوتی به امیال انگلیسی از این قرار است: از اسلامبول تا اینه بُولی، دو یست و سی و دو میل. از اینه بُولی تا سَمسُون، یک صد و چهل و پنج

میل. از سَمسُون تا اُرِدُو، هشتاد میل. از اردو تا کیره سُون، بیست و پنج میل. از کیره سُون تا طرابوزان، شصت و هشت میل. از طرابوزان تا باطوم، نود و شش میل. از باطوم تا پوتی، سی و دو میل. مجموع ششصد و هفتاد و هشت میل انگلیسی است.

روز شنبه هفتم شهر صفرالمظفر:

دو ساعت و نیم از دسته گذشته به «شمن دُفِرْ» آمدیم که سه ساعت گذشته حرکت کرد. به حسب اتفاق یکشنبه هفتم شهر شوال بود که از پوتی به طرف دریا رفتیم. امروز که شنبه هفتم صفر است از پوتی به طرف صحرا می رو یم. چهار ماه است که زحمت ایاب و ذهاب طول کشیده، «ولله الامر من قبل و من بعد».

صبحی، پلیس مستر «بارون هی کی نینک» به منزل آمد و همراه ما تا راه شمن دُفر[بود]. بسیار جوان معقول با ادبی است. شب از تفلیس ساعت پنج به مشارالیه تلغراف آمده بود که همراه فلانی یک نفر مترجم بفرست که در راه به ایشان بد نگذرد. مشارالیه اعلام کرد که: «من مترجم ندارم نمی دانم چه باید کرد.»

گفتم: «حاجی حسن تاجر زبان روسی می داند خوب است.»

صبح زود معلوم شد که مشارالیه از افتادن به میان دریا تب کرده ناخوش شده است، به ناچار برادر موسیو دیگْرانْ را که **گریگوری** است و ترکی کمی می داند، او را فرستاد. وقت رفتن چون شبانه از این اراضی گذشتیم درست معلوم نبود.

از پوتی تا «نُوء سُواقی» که عوام **نوسناک** می گو یند و استاسیون دوم است سی و پنج ورس است. همه جا صحرا و جنگل است. این صحراها و زمین ها اغلب گیل و باتلاق است. نوسناک قریه بزرگی است. در کنار کوه است که کوه در یسار راه افتاده است. از آن به بعد صحرا است و جنگل به آن انبوهی نیست. در همه جای این صحرا آبادی است.

شش ساعت از دستهٔ ساعت گذشته از پل آهنی رودخانه ریون گذشتیم که از کوهستان **کوتایس** جاری است و از وسط پوتی گذشته به دریا می ریزد. از کنار پل آهنی تا استاسیونِ کوتایس که به اسم شهر معروف است نصف ورس است. از این استاسیون تا شهر کوتایسِ هفت ورس است که در یسار راه است. از این پل گذشته طرف یسار راه کوه و تپه و ماهور است و اغلب جا ازپهلوی کوه عبور می شود. پس از مسافت چند ورس باز به صحرا افتاده که کوه برفی کوتایس پیدا است. ازپوتی تا استاسیونِ هفتاد ورس است که در سه ساعت طی کردیم. پس از آن که دو ورس طی کردیم از رودخانهٔ **قووی ری له** گذشتیم که پل آهنی خوبی هم در روی او تعبیه کرده اند که خیلی پل ممتدی است. آب این رودخانه هم به رِیُون می ریزد. باز ثانیاً بعد از طی مسافتِ چند ورس از این رودخانه گذشتیم که بازپل آهنی ساخته اند، ولی به امتداد آن یکی نیست.

از قریهٔ «قووی ری له» گذشتیم، دیگر همه جا به کنار کوه افتادم که طرف یسار و یمین کوه است، بعضی جا عصایِ دست اگر دراز کنی به کوه می خورد و اغلب جا تراشیده اند. از

استاسیون قووی ری له تا پوتی یک صد و هیجده ورس است. در میان استاسیون قووی ری له و استاسیون **بله گر** مکان دیگری است که آن‌جا نیز دو دقیقه مکث می کند، آن‌جا را «سروله» می گویند. در دامنه کوه است. به آن‌جا قدری مانده از رودخانه سروله گذشتیم که پل آهنی دارد. چون این‌جا تنگ است پل آهنی اوچندان امتداد ندارد. این رودخانه هم به رود «قووی ری له» داخل می شود. منبع این رودخانه از جبال شمالی است که اتصال به کوهستان کوتایس دارد.

هشت ساعت و نیم از دستهٔ ساعت گذشته که پنج ساعت و نیم از حرکت کالسکه بخار گذشته به تونل اول رسیدیم که ازپل آهنی گذشته به تونل اول داخل شدیم. بقدر بیست و هشت عدد شمردم که از تونل درآمدیم. یک ساعت بعد از آن به تونل ثانی رسیدیم که او درازتر است. بقدر چهل وچهار عدد شمردم که از آن تونل درآمدیم. دو سه جا هم ازپل آهنی گذشتیم که به رودخانهٔ بی جی تُوبن بسته شده که در میان دره یمین و یسار می گردد. از استاسیون بی جی تُوبَن تا پوتی یک صد وپنجاه و هشت ورس است. از بی جی تُوبَن که قدری گذشتی تونل سوم است که از آن‌دو تونل درازتر است. پنجاه وچهار عدد شمردم تا از تونل درآمدیم.

در این‌جا باز مباشران بر واگون‌ها دو ماشین بست که برای سر بالایی قوت داشته باشد. ولی تفاوتی که داشت، در واگون‌های دیگر ماشین بود که به زور ماشین، این واگون‌ها کشیده می شد ولی از این جا، به جهت خرابی جلو راه که از بهمن و برف خراب شده و تعمیر می کردند آن دو ماشین را برپشت سر بست که به زور، واگون‌ها را می راند. این بسیار حرکت می داد که واگون‌ها صدای زیاد می کردند و بر وجود انسان هم صدمه می خورد. چون راه نبود که ماشین پیش بیفتد ناچار از عقب به خلاف عادت می راند و عدد واگون را هم کم کرده است.

القصه، از «قووی ری له» به بعد همه‌جا برف بود. هرچه به طرف تفلیس نزدیک‌تر می شدیم زیادتر بود. بعضی جا برف را عمله ها شکافته که واگون‌ها از میان خندق برفی می گذشت، ازپنجرهٔ واگون‌ها بالا تر بود که چند مرتبه من دست دراز کردم یک مشت برف برداشتم.

امسال به جهت سختی زمستان خرابی به راه‌آهن زیاد رسیده است. می گفتند، بقدر سه ذرع برف آمده و از کوه، سنگ ها غلطیده راه را معیوب کرده است. یک کرور منات تعمیر کرده‌اند و یک ماه، راه مسدود بود. اکنون هم که در اواسط حوت است در بعضی جاها برف طبیعی بقدر یک ذرع باقی است. قریب به غروب نزدیک به گردنهٔ دو ورس به قراولخانهٔ پوتی مانده راه از شدت برف خراب شده بود که در میان خندق برفی واگون‌ها را نگاهداشته بقدر یک نفر آدم بود که می شد راه رفت. پیاده شد، بقدرپانصد قدم بل زیادتر اسباب‌ها را حمال‌ها برداشته تا به واگون دیگر رسیدیم. کوه از شدت سرما و کثرت برف کنده شده به راه ریخته بود. در آن‌جایی که عمله ها کار می کردند یک نفر مهندس ایستاده بود. گو یا قالبِ مثالی موسیو ریشار بود، یک سیب است که تنصیف شده. از او جو یا شدم، گفت: «چهار روز است کار

می کنیم، بیست و یک روز دیگر کار دارد و صد نفر عمله هر روز مشغول است.» این خندق برفی تا سورام امتداد دارد که در بعضی جا از سطح بام واگون نیز گذشته بود. تا گُوری برف بود. از آن پس در صحرا برف نبود.

از شب شش ساعت گذشته وارد استاسیون تفلیس شدیم. میرزا اسدالله‌خان جنرال قونسول و موسیو بگلروف لوآرساب از جانب جناب **ارلوف اِسکی** حاکم ولایت تفلیس با لباس رسمی در استاسیون حاضر بودند. رئیس سوار قزاق قراول که آن دفعه مأمور بود مشارالیه هم بود. در منزل هم میرزا فتحعلی آخوندوف از جانب پرنس مُخرانسکی مأمور بود چون وقت آمدن به تأخیر افتاده بود مشارالیه در ساعت هفت نتوانسته بود حاضر شود. وقتی که به منزل آمدیم و خوابیدیم نه ساعت از شب گذشته بود. از کسالت حرکت «شمن دُفر» و سرمای راه و بی خوابی، خیلی کسل و خسته بودیم.

ازپوتی تا تفلیس تفصیل استاسیون با عدد ورس آن ها از این قرار است: اول، چیلادید؛ چهارده ورس. دوم، نوء سواقی؛ سی و پنج ورس. سوم، سام تری دی؛ شصت و یک ورس. چهارم، کوتایِس؛ نود ورس. پنجم، قووی ری له؛ یک صد و هیجده ورس. ششم، بَلَه گوری؛ یک صد و سی و نه ورس. هفتم، بی جی تو بن؛ یک صد و پنجاه و هشت. هشتم، سورام؛ یک صد و هفتاد و سه. نهم، میخا ای لوء؛ یک صد و هفتاد ورس. دهم، قارلی؛ دویست یک ورس. یازدهم، گُوری؛ دویست و سی و دو ورس. دوازدهم، گراخالی؛ دویست و سی‌ودو ورس سیزدهم، قصپی؛ دویست وچهل وچهار ورس. چهاردهم، قسانقه؛دویست‌وپنجاه‌وهشت ورس. پانزدهم، مِخِط؛ دویست و شصت و نه ورس. شانزدهم، اوچلی؛ دویست و هفتاد و نه ورس. هفدهم، تفلیس؛ دویست و هشتاد و نه ورس. تمامی این اسامی به زبان گرجی است.

تفلیـــس

روزیکشنبه هشتم صفر:

بعد از نهار اول کلنل بیلیک پلیس مستریعنی حاکم تفلیس با لباس رسمی به تهنیت از جانب اهالی تفلیس آمد. گفتم: «وقت رفتن گفتی که میل اهالی تفلیس این است که از این راه مراجعت بکنم [تا] دو باره ملاقات بشود. میل آن‌ها مرا کشانید که باز به این جا آمدم.»

خیلی اظهار ممنونیت کرد و رفت. پس از آن گورناطور «ارلوف اسکی» آمد. حاکم ایالت تفلیس است. با لباس رسمی خیلی نشست و خیلی صحبت کرد. گفتم: «وعده کردید که اگر از این راه بیایید انشاءالله شما را به سلامت به بادکوبه می رسانم که گنجه را نبینید.»

گفت: «در همین خیال بودم که از راه شکی بروید. هم تماشا دارد و هم گنجه را نخواهید دید. سنگین بار را از طرف گنجه می فرستم.»

گفتم: «هرطور صلاح بدانید البته خوب است.»

گفت: «در منزل همه را نوشته نزد جنرال قونسول می فرستم که به نظر شما برساند.» مترجم او موسیو بگلروف لوآرساب بود. عجب است که وقت رفتن، ارلوف اسکی در بالکون عمارت به میرزا اسدالله خان گفته بود: احوال من بهم خورده و درخود علامت مرگ می بینم. و فردا خبر آمد که ناخوش شده است. بعد از رفتن او جناب پرنس مخرانسکی بغرایتون با لباس رسمی آمد. خیلی صحبت کرد و خیلی از آمدن ما خوشوقتی کرد. مدتی نشست و از هر قبیل صحبت شد. مرد بسیار هوشمند متینی است. می خواهد از نوکری استعفا بکند. خودش تأهل اختیار نکرده و مالش را به برادرش بخشیده است. اصلش گرجی است و از اولاد حضرت داود علیه السلام است. در میان گرجی ها خیلی اعتبار دارد. مترجم ایشان میرزا فتحعلی آخوندوف بود.

بعد میرزا اسدالله خان را فرستادم که نزد وزیر در بار یعنی اشیک آقاسی باشی (۱۴۷) «تُول ایستُوی» رفته چون همشیرهٔ حضرت جانشین وفات کرده است احوالپرسی کرده زمان ملاقات بخواهد که به خدمتشان برسیم، جنرال قونسول به خانه اش رفته بود، مشارالیه در خانه نبود، کارت داده بود. وقتی که به خانه برگشت اشیک آقاسی باشی حضرت جانشین، کاغذی نوشته بود که: «ما باید خدمت فلانی برسیم. هروقت که معلوم می فرمایید بیایم.» میرزا اسدالله خان اعلام کرد که فردا بعدازظهر بیایید.

روز دوشنبه نهم شهر صفر:

صبح به حمام قدرت رفتم. آب پاک ملایم گرم است و خیلی امتیاز دارد. بدن را نرم می کند. به منزل که آمدم آقا میرزا فتحعلی آخوندوف آمده بود، در این بین او را جناب پرنس مُخرانسکی احضار کرد. به تعجیل رفت. بعد از او اشیک آقاسی باشی حضرت جانشین، **تُول ایستوی** با لباس رسمی آمد. ده پانزده روز است که از پطر بورغ آمده است. می گفت: «امروز به حضرت جانشین می خواستم آمدن شما را عرض بکنم که وقت ملاقات را تعیین کند به شکار تشریف برده بودند، عصری می آیند امیدوارم که فردا عرض کرده وقت ملاقات را معین بکنم.»

ترجمان مشارالیه آقامیرزا فتحعلی بود. یراق لباس او طور دیگر بود که مخصوص اشیک آقاسی ها است و از دولت ایران هم نشان داشت. بعد، ثانیاً آقا میرزا فتحعلی آمد. معلوم شد که پرنس مُخرانسکی فرمایش کرده است: «اولا از فلانی خواهش می کنم که به بازدید من تشریف نیاورد، به همان کارت، من اکتفا می کنم. ثانیاً به خدمت گینیار مرتسکی رسیده اعلام کن، فلانی دو روز است آمده است. یقین ازآمدن ایشان خبرنداشتا است.» [و گفت]: «من به خدمت گینیاز مریسکی رسیده اعلام کردم قسم خورد که «هیچ خبر نداشتم و خیلی خجالت کشیدم. امروز کار دارم. فردا آن جا حاضر باشید، در ساعت سه آن جا حاضر هستم.» و همراه میرزا فتحعلی، محمود میرزا پسر شاهزاده بهمن میرزا (۱۴۸) بود که در نظام منصب دارد و بهجت افندی جنرال قونسول دولت عثمانی هم به دیدن آمده بود. از میرزا فتحعلی احوال

گورناطور بادکوبه را پرسیدم: «یقین کسالت دارد والا هرگز مرا فراموش نمی کرد.»

میرزا فتحعلی گفت: «از این جا به خانهٔ او می روم، جو یا شده فردا می گو یم.»

مشارالیه زحمت کشیده به خانهٔ او رفته، در خانه نبود کاغذ مبسوطی نوشته به خانه شان گذاشته بود و رفته بود.

روز سه شنبه دهم صفرالمظفر:

صبحی، قبل از نهار جناب جنرال مایور استار اسیل اِسْکی گورناطور بادکوبه با لباس رسمی به دیدن آمد، با کمال معذرت که «دیروز آخوندوف مرا خبر کرده است». خیلی اظهار اخلاص و مهربانی کرد. انصافاً در حسن اخلاق بین الامثال یگانه و طاق است. گفت: «خانم من می گو ید «چقدر بدبخت بودم که در بادکوبه شما را و شاهزاده خانم را پذیرایی نکردم. در این جا هم به درد گوش و گلوچند روز است مبتلا هستم که آرام ندارم.»

خیلی نشست و صحبت کرد. قرار شد که خبر حرکت واپور بادکوبه را اعلام کرده خبر بدهد. منصب ایشان بالفعل بالا رفته «دیرکتور دپارتمان» است. یعنی محل رجوع امورات عامه. رئیس این دایره در تحت حکم پیشکار کل است و چنین معلوم می شود که به جهت میلی که حضرت جانشین به ایشان دارند چندی نمی کشد که به منصب پیشکاری قفقازیه نایل شوند.

بعد از رفتن ایشان به بازدید جناب پرنس مُخرانسکی و جناب ارلــوف اِسکی رفته هردو را کارت داده به منزل برگشتم. عصری، سه ساعت به غروب مانده جناب گینیاز مریسکی با لباس رسمی آمد و خیلی از احوالات، مکه، مدینه، و مصر، اسلامبول پرسید. بسیار مرد زیرک دوراندیشی است. بر کارهای عثمانی استهزا داشت. از ایشان پرسیدم: «در آن وقت در نوخو تعریف تخته بندی و منبت کاری عمارت آن جا را کردید، چون حالا خیال دارم ازآن راه بروم اگر بدانم کجا است به تماشای آن جا می روم. چنان می دانم که در ایران و اصفهان هم از آن جور تخته بندی خیلی باشد.»

گفت: «محمد حسن خان حاکم قدیم آن جا است. البته در اصفهان [هم] هست. صنعتگرهای قدیم ایران خیلی ماهر بودند. بعد از سلطنت ختا، در روی زمین دولتی قدیم تر ازایران نیست.»

گفتم: «از عهد جمشید تا به حال معین است.»

گفت: «سه هزار سال تاریخ ما تا به حال در دست داریم.» و از اصفهان تعریف کرد.

گفتم: «در فتنه افغان خراب شده. اگر در این چند سال دولت قاجاریه، اصفهان پایتخت بود، حالا آبادی آن جا از اسلامبول گذشته بود.»

گفت: «یقین که چنین است.» و بعد جهت پایتختی تهران را پرسید، گفتم: «شاه شهید آقامحمدخان به جهت قاجاریهٔ استرآباد و قرب مازندران به آن جامیل کرد و توطن نمود. رفته رفته به تأسی ایشان همین طور ماند. حالا نقل و تحو یل مشکل است. والا خودمان هم می دانیم که اصفهان نسبت به تهران ندارد. رودخانهٔ زنده رود از وسط شهر می گذرد و قابل هرگونه آبادی

است.» تصدیق کرد که چنین است و گفت: «تعریف اصفهان را شنیده‌ام.»

گفتم: «با این همه عمارات خوب فرنگستان چنین می دانم که اگر آن‌جا به نظر شما برسد خیلی جلوه کند.» بقدر یک ساعت نشسته خیلی صحبت داشتند و رفتند و خیلی اظهار خصوصیت کردند. گفتند: «چقدر از سرکار شما ممنون شدیم که ازاین راه آمدید و ما را به ملاقات خودتان شاد کردید.» مترجم ایشان آخوندوف بود.

بعد از تشریف بردن ایشان، خان باباخان پسر شاهزاده بهمن میرزا آمد. پسر خودش منصور میرزا را همراه آورده بود که از دختر آخوندوف است. هفت سال دارد وپسر خوبی است. از زرنگی آخوندوف به او تأثیر کرده است.

اشیک‌آقاسی باشی حضرت جانشین به بازدید میرزا اسدالله‌خان آمده بود. بعد کاغذ اشیک‌آقاسی باشی برای جنرال قونسول آمد که: «فردا باید فلانی زحمت کشیده یک ساعت بعدازظهر به دیدن حضرت جانشین. گراند دوک» تشریف بیاورند. کالسکه مخصوص خود را درآن ساعت پی ایشان خواهند فرستاد.» بعد جنرال قونسول میرزا اسدالله‌خان آمد جو یا شد که: «شما لباس ندارید وپیش سلطان به چطور مشرف شده‌اید؟ و سلطان چه لباس داشت؟»

گفتم: «من از التفات ولی نعمت خودم همه لباس رسمی و درجات نشان را دارم، چون قصد زیارت بیت‌الله الحرام داشتم هیچ لباس رسمی همراه نیاورده‌ام. این گونه لباس‌ها با سفر مکه منافات دارد و قصد انسان مشوب می شود. در این سفر به‌طور مسافرت حرکت کرده‌ام. هرکه مهربانی کرده است و به قاعده رفتار کرده است ملاحظهٔ شأن خود را کرده است. خدمت سلطان هم با همین لباس سرداری سیاه و شلوار سیاه مشرف شده‌ام. سلطان هم هیچ لباس سلطنت نداشت، به همین طور لباس ساده پوشیده بودند.»

بعد میرزا اسدالله‌خان آمد، گفت: «به اشیک‌آقاسی باشی تفصیل را گفتم، پسندید.»

بعد از رفتن آخوندوف با میرزا اسدالله‌خان پیاده قدری در میان شهر تفلیس سیاحت کردیم و یک ساعت از شب رفته به منزل آمدیم.

امروز جناب **کولوچین** سناطور که به پیشکاری کشوری کل قفقاز از جانب اعلیحضرت امپراطور آمده، وارد تفلیس شد. مشارالیه عوض بارون نیکولای آمده است. در این مدت که پرنس مُخرانسکی کفیل امور بود موقتاً دخیل بود و خودش هم به واسطهٔ پیری چندان میل به نوکری ندارد و از هرجهت آسودگی دارد، «و اذا انتهیت الی مداک فلا تجاوز».

روز چهارشنبه یازدهم شهر صفرالمظفر:

صبحی، باز گورناطور بادکوبه به دیدن آمد و گفت: «هروقت فرصت داشته باشم به خدمت شما بیایم، غنیمت می دانم. خواهش دارم در بادکوبه در منزل من که خالی است منزل کنید.»

گفتم: «خانهٔ شما را از خود می دانم. درحقیقت در خانهٔ خود منزل خواهم کرد.» و معلوم کرده بود انشاءالله تعالی واپوری که با ورود ما به آن‌جا مناسب باشد درپانزدهم مرت‌ماه

روسی است که مطابق دوشنبهٔ غره ربیع‌الاول است خواهد بود. بعد از مدتی تشریف بردند.

میرزا محمدعلی بیک کاشی که از اقربای مرحوم امین‌الدوله فرخ‌خان است آمد. مشارالیه خیلی در دولت روسیه معتبر است. اغلب چاپارخانه‌ها را اجاره کرده، آن‌قدر محل اطمینان است که پُسته‌خانه[1] را به او داده‌اند. بسیار آدم معقول درستی است. همه از او رضامندی دارند. بیست سال است که در خاک قفقاز است و هیچ تغییر حالت، کلاه و وضع نداده است.

در پنج ساعت به غروب مانده از جانب حضرت جانشین آجودان مخصوص کالسکهٔ مخصوص آورده با میرزا اسدالله‌خان جنرال قونسول رفتیم. دم در عمارت قراول‌ها و قزاق‌ها ایستاده احترام نظامی کردند. به عمارت داخل شده، دم عمارت، اشیک‌آقاسی باشی و سایر اجزای حضور بودند. آقا میرزا فتحعلی آخوندوف که مترجم اول است ایستاده بود. از پله‌ها که بالا رفتم خیلی خسته شدم. پایم درد می کرد. آخوندوف گفت: «خسته شدید؟»

گفتم: «اگر قدری مکث می کردم خیلی خوب بود.»

در اطاق اول اشیک‌آقاسی باشی گفت: «میل دارید در این نیمکت نشسته قدری رفع خستگی بکنید.»

فوراً شربت پرتقال و یک دُوری شیرینی آوردند. قدری شیرینی حوردم. اشیک‌آقاسی باشی گفت: «هروقت میل دارید حضرت جانشین منتظر پذیرایی است.»

گفتم: «این‌قدر هم که نشستم برای رسیدن خدمت ایشان بود که حالت تکلم داشته باشم.»

برخواستم، اشیک‌آقاسی باشی تا دم اطاق آمد. بزرگ عملجات در را باز کرده من داخل شدم. آخوندوف نیز آمد. میرزا اسدالله‌خان و سایر اجزا کلا بیرون بودند. وقتی که داخل اطاق گشتم جانشین ایستاده به جز حمایل، همه لباس رسمی داشت. نشان تمثال اعلیحضرت همایون را انداخته با سایر نشان‌ها دو سه قدم پیش تشریف آوردند. دست دراز کرده دست مرا گرفتند. ایستاده احوال‌پرسی کرده در روی نیمکت جا دادند. من ادب کرده، که اول ایشان جلوس بفرمایند. به اصرار در طرف یمین نیمکت مرا جای دادند و فرمودند: «در این اطاق از شاهنشاه ایران پذیرایی کرده‌ام.»

عرض کردم: «اطاق مبارکی است که منظور دو شاهنشاه والاجاه شده است. امپراطور اعظم هم این‌جا تشریف آورده‌اند.»

احوال قبلهٔ عالمیان را پرسیدند، که: «خیال تشریف فرمایی خراسان دارند؟» عرض کردم: «من مدتی است از تهران درآمده‌ام، هیچ خبر ندارم. معلوم است اگر خبر صحیح باشد خدمت سرکار است.»

فرمودند: «شاهنشاه در فصل خزان به مازندران رفته بودند.»

عرض کردم: «خزان تهران فصل بهار مازندران است که از همه جهت صفا دارد.»

۱) پسخانه.

فرمودند: «از آن‌جا شاهنشاه به استرآباد رفته، حاکم آن‌جا را معزول کرده و حاکم سابق را احضار فرموده‌اند و به جای او نصب فرموده‌اند.»

عرض کردم: «حاکم سابق سلیمان‌خان است. بسیار مرد زیرک قاعده‌دانی است. قونسول دولت روس از او خیلی راضی بود. سرحد را خیلی منظم نگاهداشته بود. اگر آن باشد خیلی التفات در حق استرآبادی کرده‌اند.»

فرمودند: «خیال تشریف‌فرمایی عاشورا را داشتند. از انقلاب دریا دیگر میل نکرده‌اند که تشریف ببرند.»

عرض کردم: «از اخبار ایران مدتی است بی خبرم.»

از احوال دریاها و اسلامبول و مصر جو یا شدند، آن‌چه لازم بود عرض کردم، فرمودند: «در غیاب موکب شاهنشاه در تهران بودید، خوب از عهدهٔ خدمت برآمدید. فی الحقیقه کار بزرگی بود که در غیاب ایشان ولایت ایران آن‌طور امن باشد.»

عرض کردم: «از برکت وجود شاهنشاه بود که ولایت منظم بود. اگر من خدمت کرده‌ام وزیر مختار دولت روس موسیوبیکر می داند که می گفت از شما در خدمت شاهنشاه و امپراطور رضامندی خواهم کرد که در غیاب شاهنشاه خیلی خوب از عهدهٔ این خدمت برآمدید.»

فرمودند: «از راه گنجه میل دارید بروید یا نوخو؟»

عرض کردم: «امروز شنیدم راه نوخو زیاد گِل است. البته از هر راه بروم به عرض حضرت جانشین خواهد رسید.» و عرض کردم: «اخلاق حسنه جانشین را از برادرهای خود وقتی که در رکاب مبارک شاهنشاه مراجعت کرده بودند شنیده بودم. وقت رفتن زیارت بیت‌الله الحرام در قِرم تشریف داشتند. فیض ملاقات نصیب نشد. حالا که خدمت سرکار رسیدم دانستم که برادرهای من باز کم گفته‌اند.»

خیلی اظهار امتنان کرد. و عرض کردم: «دریغ داشتم که در اول ملاقات سرسلامتی به حضرت شما بدهم که همشیرهٔ شما فوت شده است. سلامت وجود امپراطور اعظم همه غم‌ها را رفع می کند.»

فرمودند: «از این مهربانی و غمخواری شما ممنون هستم که به میل خاطر این صحبت را داشتید.»

عرض کردم: در عوضِ او، به مولود جدید که در این روزها متولد شده تهنیت می توانم بدهم که انشاءالله مبارک است. خیلی خندیدند و گفتند: «هفت اولاد دارم، این پسر چهارم است. در قفقاز متولد شده است. دیگر اولاد نمی خواهم.»

عرض کردم: «انشاءالله چندین اولاد دیگر هم خدا عطا خواهد فرمود. انسان حکم درخت دارد و اولاد او حکم شاخه و برگ را دارد. هرقدر درخت شاخه‌اش و میوه‌اش زیادتر باشد شکوه او و سایهٔ او زیادتر است. انسان هم هرقدر اولادش بیشتر باشد باعث شکوه او خواهد شد.»

فرمودند: «خوب نکته[ای] فلانی گفت.» و بعد برخاستند، من خواستم مرخص شوم،

فرمودند: «بیا این اطاق ها را تماشا کن.»

پیش افتاده به اطاق خوابگاه قبلهٔ عالمیان برده نشان داده، فرمودند: «این اطاق هیچ زینت ندارد مگر عکس صاحب منصب های توپخانه که درپطر بورغ در ادارهٔ من بودند. ولی در این جا شاهنشاه ایران و امپراطور، شب خوابیده اند.»

عرض کردم: «اگر زینت ظاهری ندارد، زینت معنوی دارد که محل آسایش و خواب دو شاهنشاه والاشأن شده است.» از آن اطاق بیرون آمده، نقشهٔ قفقازیه را در صفحهٔ بزرگی که تقریباً دو ذرع و نیم در دو ذرع می شد کشیده در دیوار نصب کرده بودند و همه کوه ها را مجسم کرده بودند و خیلی امتیاز داشت یکی یکی به این بنده نشان دادند که: «این کوه البرز است که همیشه برف دارد. طرف شمال و مغرب او کوهستان **چرکس** است وپشت کوه ولایت **چچن** (۱٤۹) است که با ما خیلی جنگ کرده. جنگل های سخت دارد. حالا هم تجارت و کسب می کنند.» و جای شامیل (۱۵۰) را نشان دادند و فرمودند: «این جا در بند است.»

عرض کردم: در در بند از قراری که نوشته اند از انوشیروان آثار بسیار است که از کوه دیواری تا کنار دریا کشیده است که محکم بوده و دروازه داشته که شب ها می بسته اند.»

فرمودند: «راست است، خیلی آثار قدیم هست.» از زمان انوشیروان پرسیدند، عرض کردم: «تقریباً هزار و چهارصد سال می شود.» و بعد راهی که به «وُلادی قفقاز» می رود نشان دادند که از تفلیس به آن جا می رود و راه آهن پوتی تا تفلیس را معلوم کرده بودند و راهی که به بادکوبه می رود و نشان دادند که: «شما از این جا خواهید رفت و این صحرای نوُخُو خیلی با صفا است.» و بعد راهی که به شیشه می رود نشان دادند: «در آن جا کوهستان شیشه است که بهمن میرزا آن جا است.»

عرض کردم: «در حق بهمن میرزا خیلی التفات کرده اید. لازمهٔ شأن امپراطوری همین است که به اشخاص محترم التفات بکند.»

فرمودند: «ولی همیشه ناراضی است. در ایران چند قطعه ده دارد و همیشه ادعای آن ها را می کند که دولت ضبط کرده است.»

عرض کردم: «خلاف ادب است که نسبت به برادر بزرگ خود بد بگو یم. ولی شاهزاده در این عرض و در این حرف حق ندارند. حساب هفت سالهٔ آذربایجان را نپرداخته اند و مبلغ های خطیر در حق ایشان دولت به جهت شما مراعات کرد. اگر در ازای عمل هفت سالهٔ آذربایجان که ملتزمی ایشان بود دولت چند قطعهٔ ده ضبط کرده باشد بی حساب نبوده است.»

فرمودند: «هفت نفر از اولاد او الان در نظام خدمت می کنند و منصب دارند.»

عرض کردم: «شایسته سرکا است که اولاد نجبا و شاهزادگان را تربیت بفرمایید.»

بعد نقشه مغان را نشان دادند که: «شاهسون ها خیلی دزدی و دغلی می کنند، خوب است آن ها راتخته قاپی بکنند.»

عرض کردم: «دزدی و دغلی لازمهٔ طبیعت ایلاتی است. البته در فصل زمستان باید هر که

در مغان به ریش سفیدی می رود مانع باشد که از طرفین به رعیت ها بی حسابی نکنند.» و عرض کردم: «اگر می فرمایید همین فقره را به خاکپای شاهنشاه عرض می کنم.»

فرمودند: «خیلی از شما راضی می شوم که همین مراتب را به عرض برسانید.» من هم از نقشه اگرچه خط روسی بود ولی به قرینه و قیاس عرض می کردم که این جا کجا است، آن جا کجا است. خیلی تعجب می کردند. میرزا فتحعلی عرض کرد: «فلانی در جغرافیا تألیف کرده است.»

کوه آغری داغ را نشان دادند، عرض کردم: «آرارات همین است که در کتب مقدسه است.» و خطوط سرحد ایران و عثمانی را نشان دادند که: «این شهر الکسندرنه پل است که عثمانی ها گمری می گویند.»

از آن جا به سر میز برده شکل خانم خودشان را نشان دادند که بچه بغلشان بود، فرمودند: «این بچه پیشتر از این بچه ای است که تازه دنیا آمده است.»

از آن جا گذشته، در بالای سر نیمکتی که ما نشسته بودیم، شکل امپراطور والد خودشان و والده شان را نشان دادند، عرض کردم: «یکی از سلاطین بزرگ دنیا است که با سلاطین معروف مشهور دنیا همسری می تواند بکند ولی اگر شما از من می پرسیدید که این شکل کیست با شباهتی که به شما داشتند عرض می کردم که امپراطور ماضی است، چرا که خیلی شباهت به ایشان دارید.»

فرمودند: «اگر برادر دیگر من «نیکولای» را ببینید خواهید دانست که چقدر شباهت داشته است.»

از آن جا به نقشهٔ «پطر بورغ» بردند. نشان دادند که در حالت یخ بستن رودخانهٔ نوا است که به انگلیسی نیوه می گویند. عرض کردم: «گویا طرف کلیسای سنت ایزگ ــ سنت به معنی مقدس و ایزگ محرف اسحق است ــ را کشیده است.»

فرمودند: «همین است که می گویی.» و خیلی خوب کشیده بودند. پس از آن دست دراز کرده دست مرا گرفته فرمودند: «چقدر از ملاقات شما محظوظ شدم.»

چند قدمی مشایعت فرمودند. من هم خداحافظ کرده با آخوندوف بیرون آمدم. بقدر یک ساعت مجلس ملاقات طول کشید. اشیک آقاسی باشی و اجزا تا دم در مشایعت کرده سوار همان کالسکه شده به قونسولخانه آمدیم. آخوندوف از دم در کوچه خداحافظ کرد.

عصری، با میرزا اسدالله خان به بازدید جناب گینیاز مریسکی رفتیم. در خانه نبود کارت داده مراجعت کردم. قدری در کوچه و بازار گردش کرده به منزل آمدیم.

روز پنجشنبه دوازدهم صفرالمظفر:

صبحی، آجودان نواب والاحضرت جانشن به قونسولخانه آمد: «حضرت جانشین یک ساعت بعدازظهر به بازدید شما خواهد آمد.»

میرزا اسدالله خان قونسولخانه را نظمی داد و تجار ایرانی را خبر کرد چند نفر آمدند. در

ساعت مز بور با آجودان مخصوص خود **مُسنانوف** در کالسکه نشسته تشریف آوردند، با نشان تمثال همایون و آپُولُوت **و واکسل** بند که دیروز ملبس بودند. من تا سر پله استقبال کردم. همان‌جا دست داده اظهار مهربانی کردند. به اطاق که تشریف آوردند به جز آخوندوف کس دیگر نبود، فرمودند: «خیلی شوق ملاقات شما را داشتم. آن‌وقت که شما آمدید من نبودم. افسوس آن‌وقت را دارم.»

عرض کردم: «من اگر این وقت هم فیض خدمت حضرت جانشین را درنمی‌یافتم از بخت خود مأیوس بودم.»

فرمودند: «در این عمارت کهنه چطور نشسته‌اید و جنرال قونسول چطور می‌نشیند؟»

عرض کردم: «اگر عمارت کهنه است از برکت قدوم حضرت جانشین حالا نو خواهد بود.»

خیلی خندیدند و فرمودند: «چنان کهنه است که هیچ وقت نو نخواهد شد.»

از احوال مکه و مدینه جو یا شدند که امسال چقدر حاج بود؟ عرض کردم: «نایب قونسول فرانسه در جده می‌گفت، یک صد و چهل و پنج هزار نفر شمرده بودند.»

فرمودند: «خیلی خوب است. شاهزاده خانم شما چطور سوار شتر شدند؟ به شاهزاده خانم خیلی بد گذشته است.»

عرض کردم: «تخت روان داشتیم که به شتر بسته بودند، زحمت داشت ولی بالنسبه باز راحت است.»

فرمودند: «از اهل قفقاز و قرم هم امسال خیلی بودند؟»

عرض کردم: «بقدر دو سه هزار نفر از اهل قفقاز و قرم بودند. همه‌جا آن‌ها را مثل رعیت ایران مراعات می‌کردم که در نزد جنرال **ایقناتیف** در اسلامبول رضامندی کرده بودند.»

فرمودند: «من هم شنیده‌ام.» باز فرمودند: «اهل قرم عجب طایفه‌ای هستند. حکم امپراطور است که آحادناس در دفتر قشون باشند و مشق بکنند و یاد بگیرند. آن‌ها از این کار ابا و حاشا دارند که مهاجرت کرده به خاک عثمانی می‌رو یم، حال آن‌که در عثمانی هم ردیف قشون همین‌طور است.» از احوال بوسنه جو یا شدند که در اسلامبول چه دانستید؟

عرض کردم: «حیدر افندی که یک چندی در ایران و در «پطر بورغ» مأموریت داشت او را مأمور کرده بودند که برای اجرای احکام برود.»

فرمودند: «مکرر وعده کرده‌اند و خلاف کرده‌اند.»

عرض کردم: «چون دولت روس و نمسه و پروس در این کار دخالت دارند مشکل است که این دفعه خلاف بشود.» و بقدر یک ربع نشسته برخاستند. من خواستم تا سر پله مشایعت کنم بیرون در اطاق به زور دست مرا گرفته برگردانیدند که به زحمت شما راضی نیستم.

بعد از تشریف بردن ایشان میرزا فتحعلی آخوندوف صحبت می‌کرد که: «در این مدت هرگز نشده بود که یکی از شاهزادگان یا اعیان را جانشین این‌طور پذیرایی فرموده، بقدر یک

ساعت صحبت داشته و همه جا را نشان بدهند. معلوم است همه را به میل خاطر حرکت کرده‌اند.»

عصری با میرزا اسدالله‌خان سوار شده به باغ مرحوم آقامیرفتاح رفتیم که حالا مال دولت شده است و برای تماشای عموم مردم است. نیم ساعت به غروب مانده برگشتیم.

تفصیل قشون از این قرار است که: «در هذه السنهٔ یک هزار و هشتصد و هفتاد و شش مسیحی حکم امپراطور است که تمام افراد مردم از نجیب و نانجیب، غنی و فقیر از سن بیست و یک سالگی باید در ردیف قشون باشند و پنج سال در سر بازخانه مانده مشق بکنند و سفر بکنند. بعد از پنج سال دیگر که وعده تمام شد، مرخصِ خانه می شوند. تا هفت سال دیگر که در خانه است اگر جنگی واقع شد باز باید حاضر خدمت باشد که تا سن سی و دو جزو نظام است. بعد از انقضای مدت سی و دو سال دیگر معاف است.

مسلمانان و اهل قرم از این کار کمال تحاشی دارند. اهل قفقاز و قراباغ را از این حکم بنا به مصلحت، تا بیست و پنج سال معاف فرموده‌اند که بعد از بیست و پنج سال این حکم مجری خواهد شد، تا تقدیر الهی چه باشد.

امروز احمال و اثقال سنگین که درپُوتی مانده بود و به کمپانی داده [تا] از عقب برسانند با آدم‌ها وارد شدند. شب برای ضرورت که دَرساک باز شد معلوم شد که ساک بزرگ را از پهلو شکافته و ساک کوچک را شکافته، نشانِ کوچکِ تمثالِ همایون را که الماس برلیان بود و نشان طلای مدال «پاپ پیوس نهم» را که در کردستان به یادگار فرستاده بود که یک طرف او شکل حضرت دانیال (۱۵۱) علیه‌السلام است که به شیرخانه انداختند و حرت در میان آن‌ها ایستاده است، و یک طرف صورت خود پاپ پیوس است با اسباب دیگر و از ساک بزرگ هم بعضی از اسباب‌های ارمغانی را دزدیده‌اند. آن‌چه معلوم شد، در آن یک شب و یک روز که بارها و ساک‌ها در خانهٔ موسیو دیگْران بوده غفلت شده، از خارج یا داخل الله اعلم فرصتی یافته سرقتی کرده‌اند. همان شب به جنرال قونسول اعلام شد به بیگلر بیگی شهر اعلام کند که اگر نشان مدال را در نزد صرافی یا کسی دیدند بگیرند. از ایالت تفلیس اهتمام شد ولی فایده نکرد. این ضرر و خسران مرتبه سوم است که در آن سفر وارد آمد.

روز جمعه سیزدهم صفرالمظفر:

شب جمعهٔ سیزدهم دو ساعت و سیزده دقیقه به افق تبریز از شب رفته، اول سال پنجاه و نه ناقصه شمسی من است که موضع شمس حوت «یط ل» نوزده درجه و سی دقیقه است. طالع وقت میزان «یزن» هفده درجه و پنجاه دقیقه است که به حساب قمری پنجاه و نه سال و دو ماه و ده روز قمری گذشته.

صبحی، قبل از نهار گینیاز اندری نقوف که جنرال آجودان اعلیحضرت و رئیس نجبای تفلیس و چهار شهر دیگر است به دیدن آمده بود که از جانب نجبای تفلیس تهنیت بگوید. خیلی مرد خوشرو یی است. هر سه سال به سه سال نجبا یکی را به ریاست خودشان انتخاب

می کنند. شش سال است که دو بار او را منتخب کرده‌اند. در ماه می سنهٔ یک هزار و هشتصد و هفتاد و شش باز اول مجلس انتخاب است. به مشارالیه گفتم: «با این حساب خلق که شما دارید باز در این سال و سال های دیگر شما را انتخاب خواهند کرد.»

گفت: «پیر شده‌ام، خسته شده‌ام و در نظام خیلی صدمه کشیده‌ام که پیر شده‌ام.»

وقت برخاستن گفتم: «زحمت نباشد سلام مرا به نجبای تفلیس خواهید رسانید که از این تهنیت ایشان که شما را فرستادند خیلی ممنون شدم. البته آدم نجیب و اصیل قدر نجبا و اعیان را زیادتر از دیگران می داند.» خیلی تشکر کرده رفت.

پس از آن گورناطور بادکوبه آمده بود، خیلی اظهار تأسف می نمود که من در بادکوبه نیستم. همراه شما **قون دوقتور** روانه خواهد شد. اگر می فرمایید من هم یکی از اهالی بادکوبه را بفرستم.»

گفتم: «همان قدر آن قون دوقتور که تعیین می شود ترکی بداند کافی است که در راه اگر لازم شد بتواند از عهدهٔ جواب، کم و بیش برآید.» احوال شاهزاده خانم را پرسید، گفت: «من عادت مشرق زمین را می دانم که نباید احوال عیال کسی را پرسید، چون شما به من التفات دارید از آن جهت گستاخی می کنم که انشاءالله کسالت نداشته باشند.»

گفتم: «من فامیلی ــ یعنی یک خانواده و اهل بیت ــ شما را از خود می دانم. ایشان هم همیشه احوال سلامتی شما را و خانم را جویا هستند.»

چون سه بار زحمت کشیده به دیدن آمده بود، بعد از نهار به بازدید مشارالیه رفته قرارداد که فردا زحمت کشیده بیایند و تفصیل منازل عرض راه را معلوم بکنند که یازده شبه در کجا توقف بشود.

چون استخاره از راه نوخو، این آیه آمد؛ «قال انی عبدالله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت» از آن جهت از آن راه مصمم شدیم.

گورناطور می گفت: «بعضی منزل ها خوب نیست.»

گفتم: «یک شب هرطور باشد می گذرد.»

بعد از آن که به منزل آمدیم **مُوسیوولیر** فرانسه که در خدمت نواب والاحضرت جانشین عارض عرایض است به آخوندوف گفته بود «میل دارم فلانی را به بینم.»

گفتم: «پس از آن که او میل داشته باشد البته من هم مایل هستم که اشخاص این ولایت را بقدر مقدور بشناسم.»

آخوندوف او را اعلام کرده بود، به دیدن آمد. اصل او [از] فرانسه است و داماد «حسن بیک آقا لروف قراباغی» است که منصب جنرال مایوری دارد. مرد خلیق و خوش محاوره‌ای است. از احوال مکه و مدینه و احرام و مناسک حج جویا می شد. بقدر نیم ساعت نشسته رفتند.

پس از آن میرزا محمدعلی بیک کاشی که قرار کار کالسکه و تران‌تاس وغیره را می داد

آمد که: «فردا بارها را ببندید که برای پس‌فردا انشاءالله معطلی نباشد.»

روز چهارشنبه چهاردهم شهر صفر:

موسیو ملک بگلروف لوآرساب آمد. قرار منازل را آورده بود. بعد گورناطور بادکوبه آمد. بعد از رفتن ایشان میرزا فتحعلی آخوندوف آمد. عصری به بازدید گینیازاندری نقوف رئیس نجبا رفتم. در منزل بود. خیلی اظهار امتنان کرد که: «سلام شما را به رئیس نجبای دو شهر که در تفلیس حاضر بودند رسانیدم. در ماه می که همه جمع خواهند شد خودم به همه خواهم رسانید.»

گفتم: «وداع مرا نیز به همه برسانید که از ولایت آن‌ها به خوشحالی رفتم.» از آن‌جا منزل آمدم. در میان کوچه جناب پرنس بُغرایتون مخرانسکی را دیدم، احوال‌پرسی کردم، فرمودند: «من فردا به وداع شما خواهم آمد.»

عصری به احوال‌پرسی جناب اُربی لیانی رفتم. خیلی اظهار مهربانی کرد که: «من فرصت نکردم لباس رسمی بپوشم، خواهید بخشید.»

گفتم: «این دفعه شما کسالت داشتید تشریف نیاوردید من شما را ملاقات نکردم، بر خودم نپسندیدم که شما را ندیده بروم.»

گفت: «نمی دانم به چه زبان اظهار اخلاص خود را خدمت شما بکنم که اخلاص کیشان را هرگز فراموش نمی کنید.» و از احوال مکه و جمعیت عرفات و قربانی مِنی جویا شدند، تفصیل را گفتم، گفتند: «فی الحقیقه اگر بندگی خدا باید کرد همین طور است که باید آن‌جا کرد.» و خیلی تعجب کرد که این همه مخلوق در آن وادی غیر ذی‌زرع چه می خورند و یک صد و چهل و پنج هزار سفیدپوش معنی قیامت است. پیرمرد زنده‌دلی است. تا به حال او هم مثل پرنس مخرانسکی زن اختیار نکرده است. از آن‌جا با آخوندوف به منزل آمدیم.

میرزا اسدالله‌خان جنرال قونسول امروز بیان کرد که: «قونسول پروس اشعار شما را که در جنگ پروس و فرانسه گفته‌اید شنیده است و بعضی را ترجمه به فرانسه کرده [ولی] خوب از عهده برنیامده. از من خواهش کرده است که برای او ترجمه بکنم. اگرچه ترجمه لغتی به لغتی خوب نمی شود. خاصه، شعر که به ایجاز و اختصار بیان مطلب می شود.» میرزا اسدالله‌خان زبان فرانسه را خوب می داند، البته بهتر از کسان دیگر که فارسی را خوب ندانند از عهده برمی آید. معلوم شد که قونسول بعضی از آن اشعار را در وقتی که موکب همایون اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه به فرنگستان تشریف‌فرما شده بود از بعضی شاهزادگان عظام که این اشعار را می دانستند شنیده است.

القصه در جنگ عظیم فی مابین پروس و فرانسه که اتفاق افتاد روزی در روزنامهٔ الستریتد لندن نیوز منارهٔ ناپلئون اول را دیدم که افتاده و شخص با تبر و فاس شکل آن سلطان گردون اساس را پاره‌پاره می کند. از ملاحظهٔ او حالت من پریشان شد، بی اختیار به زبان جاری گردید:

افسوس از منارهٔ ناپلئون   گردید از جفای ملک وارون

پس از آن، طبع جامد را امتحان کرده معلوم شد که از این ماء راکد اثری و از این نار خامد شرری هنوز باقی است. و آن نسخه، این است.

میرزا اسدالله خان قرار گذاشت که پس از چاپ با ترجمه فرانسوی و روسی، نسخه‌ای برای من از قونسول گرفته بفرستد. خدا داناست که این ترجیح بند را وقت مراجعت از مشایعت موکب فیروزی کوکب همایون روحنا فداه که از سفر عتبات عالیات مراجعت می فرمودند در یک شب زمستان در بلدهٔ سنندج کردستان گفته‌ام. امیدوار است که در نظر اصحاب دانش و ارباب بینش جلوه کند.

معدوم شد ز جور و جفا وندُوم(۱۵۲) — ایکاش می شدی همه‌شان معدوم
شاهنشه فرانسه کو گردید — بر دوستان سعید و به دشمن شوم
و یران دولت آمد از او آباد — منشور ملت آمد از او منظوم
در آنجون سنت هلینه(۱۵۳) شد — آخر ز تاج و تخت شهی محروم
وقتی که بود ملک از او خرم — وقتی که بود خصم از او مهزوم
افراشت یک مناره ز توپ خصم — در وی همه حُرُوب شده مرسوم
ازفتح های وَگرم(۱۵٤) ومارنگُو(۱۵۵) — از جنگ های روس وپروس و روم
بالای او نهاد مثال خویش — **طُغرا** ز فوق نامه بود مرقوم
پاریسیان ز بی خردی کردند — بنیان او ز پُتک و تبر مهدوم
اعضای او ز کینه شده درهم — اجزای این ز تیشه شده مقسوم
از بهر یادگار از آن بردند — هر ذره بهر در و مرز و بوم
افسوس از منارهٔ ناپلئون — گردید از جفای فلک وارون
کار زمان یکسره تلبیس است — آدم اسیر فتنهٔ ابلیس است

ولە ایضاً

در دفتر زمانه ز نیک و بد — امر عجیب قصهٔ پاریس است
گرسیوز(۱۵٦) بلا و گُرُوی(۱۵۷) غم — از چارسو محیط فرنگیس است
از روستم نکایت سهراب است — پاریس را جفا ز فرنسیس است
صالدات شان نه تابع مارشال[1] بود — مأموم شان نه درپی قسیس است
شهری بود که شُهره به هرکشور — اکنون قرین یک ده بدلیس(۱۵۹) است
شکلی که بر مناره چو لِحیان بود — در رَمل اوفتاده چو انکیس است
گر رسم او نماند ولی تا حشر — اسمش به خاطر همه تأسیس است
افسوس از منارهٔ ناپلئون — گردید از جفای فلک وارون
افتاد آن مناره ز کید و کین — واروت شد آن خدیو ز روی این

ولە ایضاً

۱) متن: مرشل.

پاریس بود زهره به چرخ فلک — پاریس بود شُهره به روم و چین
پاریس بود محفل بزم و سور — پاریس بود مجمع حور عین
اکنون نگر چگونه خراب آمد — از لشکر پروس قضا تمکین
لشکر چه لشکری همه چون طوفان — لشکر چه لشکری همه چون برزین
لشکر چه لشکری همه چون ضیغم — لشکر چه لشکری همه چون تنین
از هیبت او فتد به زمین لرزه — از حیرت ایستد به فلک پرو ین
دیوانه بود بیدقشان یکسر — فرزانه داشتند یکی فرزین
ملت بیافت ز و خطر و حشمت — دولت گرفت ز و شرف و تزیین
اندر یوروپ شخص نخستین است — جسمش قوی و عُمر کم از خمسین
روح هزار خواجه نظام‌الملک — در جسم او نموده قدر تضمین
تدبیر از وزیر و ظفر از بخت — تقدیر از مصور ماء وطین
غیرت هم از سپاهی خون‌آشام — اسپهبدی ز پورشهٔ برلین
آغاز جنگ آخر جولای است — در سال الف و هشتصد و سبعین[1]
خستند و سوختند و برافکندند — آن شهر و آن مناره و آن آیین
افسوس از منارهٔ ناپلئون — گردید از جفای فلک وارون

ولە ایضاً

شاهنشه فرانسه ناپلئون — محبوس شد به معرکهٔ شالون(۱٦۰)
می گفت گر فرانسه کند جنبش — گردد یوروپ یکسره غرق خون
در عالم مثال ازین زلزال — افتد خلل به دانش افلاطون
غافل از آن که حضرت باری را — تقدیر دیگر است در این گردون
در آب غرق گشت همی فرعون — در خاک خسف کرد همی قارون
صد الف و شصت الف در آن میدان — تسلیم شد به همره ماکماهون(۱٦۱)
بردند شاه را به سوی برلین — گردید از قضای فلک مسجون
در پنجم جمادی آخر بود — درغین و را و زا پس لام و نون[2]
راندند لشکری به سوی پاریس — آن ملک شد به ذل ابد مقرون
کندند آن مناره ز بُن چونانک — اعراب برکنند همی عُرجون
خرجش یه غیر توپ کم از ملیان — طولش به ذرع شاه ز چل افزون
افسوس از منارهٔ ناپلئون — گردید از جفای فلک وارون

ولە ایضاً

پاریس شد خراب از آن لشکر — قحط و غلا فتاد در آن کشور
سنت کلود(۱٦۲) گشت همی و یران — صدحیف از آن عمارت خوش منظر

۱) سال ۱۸۷۰. ۲) سال ۱۲۸۷.

صدحیف از آن سرای بهشت آیین — صدحیف از آن بنای همایون فر
پیوسته همچو خلد برین مشحون — از لعبتان خوب پری پیکر
از لاله بودشان همه را بالین — از سبزه بودشان همه را بستر
در خاک و خون فتاده همه فرزند — در سوک و ناله مانده همه مادر
بود آن مناره در نظر عاقل — والاتر از منارهٔ اسکندر
در ظرف چارسال بنا کردند — آن هیکل عجیب به زور و زر
در مدت دو روز همی دادند — اجزای او به باد چو خاکستر
رسمش اگر نمانده چه باک از او — کاسمش نگشته محو هم از دفتر
ز اسکندر و مناره سخن گویند — تا حشر بخردان سخن گستر
داند هرآن که داشته عقل و هوش — هرگز قرین خور نبود اختر
تقدیر کردگار چنین آمد — کاتش فکند خسم به خشک و تر
ورنه نبود در نظر دانا — پاریسیان شوند چنین مضطر
افسوس از منارهٔ ناپلئون — گردید از جفای فلک وارون

ولهُ ایضاً

بیسمارک(۱٦۳) هوشیارپس ازتسخیر — درکار ملک کرد چنین تدبیر
اسباب جنگ برد سوی برلین — کایشان نه درخورند به تیغ وتیر
خالی شد آن دیار ز سعی او — از توپ و از طپانچه و از شمشیر
زان پس فدا گرفت زر خالص — تا کردشان خلاص هم از زنجیر
ده صد کرور نقد چو شد تحویل — خاموش گشت آتش دار و گیر
این پول را کسی ندیده درخواب — این خواب را نمود عجب تعبیر
بگرفت و کَند و بُرد و ز پا افکند — در هیچ کار هیچ نشد تقصیر
افسوس از منارهٔ ناپلئون — گردید از جفای فلک وارون

ولهُ ایضاً

زان‌پس که جام‌ها همه نوشیدند — و آن جامه های نغزکه پوشیدند
از ضرع دولت آنچه توانستند — در یک شبانه روز چو دوشیدند
از سعی ملک و ز هنر بیسمارک — در کار ملک خویش چو کوشیدند
پاریسیان چو فصل خزان بلبل — در باغ و راغ جمله خموشیدند
چون شاخ نو ز سردی باد دی — برجای خویش یکسره خروشیدند
پارسیان حُجی صفت از کینه — کندند آن منار و خروشیدند
افسوس از منارهٔ ناپلئون — گردید از جفای فلک وارون

تفلیس ــ بادکوبه

روزیکشنبه پانزده صفر:

صبحی، عملجات را با احمال و اثقال و فُرغون روانه کردیم. شل کونیکوف که او را اهل شکی **بهبودبیک** می گویند و الان حاکم **زاکان‌تاله** است به دیدن آمده بود که: «چقدر افسوس دارم که در آن‌جا حاضر نیستم [تا] به خدمت شما بپردازم.»

می گفت: «اگر دو تا روز دیگر هم کار من در تفلیس تمام شد با عراده چاپاری باز قبل از ورود شما خودم را به زاکان‌تاله می رسانم. بالفعل معاون من **فیلانوف** آن‌جا حاضر است.»

بعد از رفتن او گورناطور بادکوبه آمد و عذر خانم خودش را می خواست که حکیم اذن نداد از خانه در بیاید. از حسنعلیخان جنرال حاکم اردبیل خیلی رضامندی کرد که: «در این سه سال مأموریت من به بادکوبه، به هیچ وجه در سر حد میان من و او امری خلاف واقع نشده.»

گفتم: «مشارالیه از نجبای افشار ارومی است.» اصل و نسب او را نمی دانست. و گفتم: «همین رضامندی شما را به خاکپای مبارک شاهنشاه عرض خواهم کرد.»

گورناطور گفت: «خیلی از سرکار ممنون خواهم شد که چنین مرحمت[ی] بکنید.» بعد، بگلروف لوآرساب و آخوندوف آمدند و جناب بغرایتون مخرانسکی آمد. گفتم: «زحمت نباشد سلام مرا به نواب والاحضرت جانشین برسانید. اگر وقت می شد به قاعدهٔ ایران به وداع می آمدم.»

گفتند: حضرت جانشین نهایت مسرت از ملاقات شما داشتند و چندمرتبه اظهار میل کرده‌اند. البته من هم سلام شما را می رسانم.» ایشان تشریف بردند و گورناطور برای مشایعت توقف کردند. تا پایین عمارت آمده مرا سوار کالسکه کرده خداحافظ کردند و رفتند.

پنج ساعت از دسته گذشته که در آن روزها که اواخر حوت است تقریباً پنج ساعت از روز گذشته می شود، از تفلیس روانه شدیم، کلنل **بیلیک** بیگلر بیگی شهر که پلیس متر باشد پیغام فرستاده بود که: «از جانب اهل شهر به مشایعت می خواستم بیایم حضرت جانشین احضار کرد و دیروقت مرخص شدم. اگر تشریف نبرده باشید خواهم آمد.»

گفتم: «همین قدر انسانیت و معقولیت شما کافی است. به خدمت محوله به خود بپردازید، مثل آن است که پیش من آمده‌اید.» و از طرف پایین شهر از پل کوچک آهنی که درپایین او باز پل دیگر آهنی است گذشته، جنرال قونسول میرزا اسدالله خان، بگلروف لوآرساب، میرزا محمدعلی بیک و تجار ایرانی تا یک ورس خارج شهر مشایعت کرده، خداحافظ کرده مراجعت نمودند.

از دو چاپارخانه گذشتیم. چون جای خوبی برای اقامت نبود قریهٔ **کالونیه** را معین کرده بودند که آن‌جا اقامت کنیم. تقریباً دو ثلث اهل قریهٔ کالونیه از اهل نمسه و جرمن است که پنجاه وپنج سال است این‌جا مسکن گرفته‌اند. قریهٔ معتبری است. باغستان خوب دارد. و یک

ثلث آن گرجی است. وقتی که این خانوار نمسه به این ده آمده‌اند به گرجی ها سمت نوکری و رعیّتی داشته‌اند. در این زمان قلیل از هنر خودشان و اتفاق خودشان ملک و باغ آن‌ها را خریده، گرجی ها رعیت شده و آن‌ها مالک و آقا شده‌اند.

کالونیه مأخوذ از **کلون** است که در زبان فرانسه به معنی ستون است. این ها یک دسته بوده‌اند که به این جا آمده‌اند و حکم یک ستون واحد را داشته‌اند از آن جهت آن‌ها را کالونیه گفته‌اند. و کلون در ولایت اروپا بسیار است و به ینگی دنیا خیلی رفته‌اند و سبب آبادی آن جا شده‌اند.

در میان چاپارخانهٔ «اُوْرخوی» و «وآزیانی» رودخانه کوچکی است که در تابستان آب او می خشکد. در نزدیکی کالونیه نیز رودخانه‌ای جاری است که همان **قاوری** است.

امروز حرکت ما به طرف مشرق بود. همه جا اراضی خوب حاصلخیز به نظر می آید. سه ساعت به غروب مانده به منزل آمدیم. قزاق ها در چاپارخانه ها عوض می شدند. از برای ما خانهٔ خوبی معیّن کرده بودند. برای عملجات هم جای دیگر معین کرده بودند.

در شمال قریهٔ کالونیه به فاصلهٔ هفت ورس **قلعهٔ مخروان** است که از دولت روس همیشه آن‌جا توپ بزرگ و یک فوج نظام است که در معنی وسط گرجستان است. در نزدیکی آن‌جا **قریهٔ موغانلو** است که اهل آن‌جا شیعه بودند. آمدن مرا از زیارت شنیده بودند. چند نفر از ریش سفیدان به دیدن آمده بودند.

در قریهٔ کالونیه چاه آب دارند که شش هفت ذرع ریسمان می برد و اندکی ملاحت دارد.

روز دوشنبه شانزدهم شهر صفر:

سه ساعت از دسته گذشته از کالونیه راه افتادیم. چاپارخانهٔ **سارتاچالسکی** قریهٔ آبادی است. هفتاد خانوار می شود، تمام طایفهٔ **مالاغان** است. در عرض راه ریگ بسیار ریخته بودند که امسال تاسِقناق راه شوسه بسازند. راه امروز صاف و هموار بود. اگرچه پست و بلند داشت ولی همه جا اراضی محصول خیز است. در عرض راه میان «سارتاچالسکی» و **موغالنسکیا** از رودخانه قاوری گذشتیم که پل چوبی دارد. اهالی موغالنسکیا تمام مسلمان است.

نوکریان اسکیا که چاپارخانه‌ای در آن‌جا است قریه معتبری است. چهارصد پانصد خانوار است تمام گرجی است. در بالای کوهی واقع است. آبش سرد است. آب سرد است و هوایش برد. از آن‌جا تا شهر سقناق سه ورس است. سقناق به لفظ ترکی به معنی محل سخت است که در میانهٔ کوه باشد. [سقناق] دیوار و برج هم از قدیم از دو طرف بالای کوه داشته است، اسم بامسمی [ای] است و اغلب ارمنی هستند. قریب پانصد خانهٔ گرجی دارد. گرجی با ارمنی هرگز مواصلت نمی کند.

از نوکریان اسکیا تا سقناق همه جا آبادی و باغات اتصال دارد. بسیار جای خوبی است. **کاخت** مشهور ــ به کسر خاء معجمه ــ که در کتب قدیمه مسطور است همین سقناق است و شراب سیاه کاخِت که مشهور است از همین جا است، به همهٔ ولایات حمل و نقل می کنند.

ولایت سقناق و شهر سقناق در مشرقی تفلیس واقع است. در دو طرف کوه در میان دره واقع شده است. همهٔ خانه‌ها به یکدیگر مشرف است. کوهستان پر برف داغستان، که با سماک همراز است و با افلاک هم انباز، در شمال مشرق و مشرق سقناق واقع است. از سقناق تا دامنه کوه داغستان تقریباً شصت ورس است. در میان سقناق و کوهسار صحرای وسیعی است.

پخل نیک‌ها هریک در جای خود عوض می‌شدند و قزاق‌ها در هر چاپارخانه تبدیل می‌شدند. چون ترکی زبانِ خوب همراه نبود که حالی بکند لهذا اسامی پخل نیک‌ها ــ که لقب و اسم و طایفه مخلوط است ــ ضبط نشد. ولی هریک در جای خود آداب و انسانیت خود را به جای آوردند.

شب در سقناق خانهٔ خوبی به ما منزل داده بودند. قزاق‌ها هم چون گرجی بودند به زبان خود در اول ملاقات فریاد کشیدند [و] دعایی که رسم است می کردند. در میان گرجی‌ها چهار قریهٔ مسلمان بود که شاه‌عباس ماضی به تدبیر، ملکداری آن‌جا نشانده است. چنانچه شاه شهید آقا محمدخان تا طایفهٔ **عبدالملکی** را به نور و **خواجه‌وند** را به کجور نیاورد و ننشاند مازندران و آن جنگل سخت را صاحب نشد و در وزارت میرزا آقاخان به جهت رفاه نور، عبدالملکی را حکما کوچانیده به همان کاله فرستاد و اکثر از بدی آب و هوای آن‌جا تلف شدند. حکمتی که شاه شهید به کار بردند و زحمتی که کشیدند به خیالی عاطل و باطل شد و آن خیال هم صورت نبست.

روز سه‌شنبه هفدهم شهر صفرالمظفر:

از دسته ساعت دو ساعت گذشته بالخیر والسلامه از شهر سقناق راه افتادیم، به طرف شمال رفتیم و از دروازه قلعهٔ کهنه که بالای کوه است درآمدیم. راه را چنان پیچاپیچ ساخته‌اند که کالسکه و عراده به سهولت حرکت می کند. تا قریهٔ **واکر** ــ با کاف عربی بر وزن ماکِر ــ ده ورس است که درپایین کوه واقع است. از آن‌جا تا چاپارخانهٔ سنورسخالسکیا هشت ورس است که حرکت ما به سمت مشرق بود. پس از آن قدری که راه طی شد به طرف شمال و مشرق حرکت کردیم و هفت ورس که ازچاپارخانه گذشتیم ازپل رودخانه **قانق** که به گرجی آلازان می گویند گذشتیم. پل خوبی است، پایهٔ آهنی دارد که در میان آب است. ازپل به بعد همه‌جا راه را از میان جنگل تراشیده‌اند. تمام صحرا جنگل سخت است و درخت‌های آزاد قوی هیکل دارد. بنفشه هم فراوان دارد که به روسی **فیالکه** می گویند. قرقاول و دراج هم زیاد دارد. از شکی پایین‌تر دراج فراوان‌تر است.

درچاپارخانهٔ **چیاوُرسکی** به نهار افتادیم. چهار ورس که از آن‌جا گذشتیم راهمان میان دو کوه افتاد که صحرا و کوه جنگلِ انبوه داشت. از آن‌جا چهار ورس دیگر که آمدیم قریهٔ معتبری بود که تازه، آباد کرده، مسمی به **میخاییل اوفکَه**. تقریباً پانصد خانه است. رودخانه[ای] هم از نزدیکی قریه می گذرد که از کوهستان داغستان می آید. تا آن‌جا حرکت ما مواجه جبالِ را راسیات داغستان بود. ازآن قریه که گذشتیم تامنزل حرکت ما بقدرپنج ورس به طرف مشرقی

واقعی بود که جبال داغستان به طرف یسار ما افتاد. دوری راه از کوه از یک ورس هم کم‌تر است و بعضی جا خیلی نزدیک است.

لاگوُدخی قصبه بزرگی است. بیست و پنج سال است که بنای آن شهر شده است. در کنار رودخانه افتاده که از کوهستان داغستان جاری است. آب بسیار خوب دارد و هزار نفر نظام در این قصبه هست. چاپارخانه را نسبت به این شهر داده لاگودخسکیا گفته‌اند. اسکیا در زبان گرجی حرف نسبت است.

سه ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم. در همان عمارتِ حکومت که چندین اطاق است برای ما منزل معین کرده [بودند] . دم در یک دسته نظام ایستاده بالابان و موزیکان زدند. صاحب‌منصب‌های نظامی و حکومتی همه ایستاده بودند. درپیاده شدن اول به میان نظام رفته، احوال صاحب منصب‌ها و فوج را پرسیدم. یک نفر صاحب منصب داشت که ترکی می‌دانست. **مَلِک مُرادوف** از اهل نخجوان و مسلمان بود. بعد به عمارت آمدیم.

این شهر چون در دهنهٔ کوهستان داغستان است حفظ و حراست این‌جا را خیلی لازم می‌دانند. والحق امپراطور ماضی از همت ملوکانه الف الف صالدات تلف کرد تا این جبال شامخات را تسخیر کرد. «لکزی راتدمیر و من رأی من السیف اثره فقد رأی اکثره» اسم کاماندور آن‌جا **ملکاشلمی دیوف** است. قصبه لاگودخی در شمال مشرق سقناق واقع است.

روز چهارشنبه هیجدهم صفرالمظفر:

ــ اول خمسهٔ مسترقهٔ جلالی است که فارسیان «پنجه دزدیده» (۱٦٤) می گویند ــ:

دو ساعت از دسته گذشته، به حساب آلافرنگ در ساعت هشت، از لاگودخی راه افتادیم. چهار ورس که آمدیم رودخانه **مازمی** است ــ به سکون زای معجمه ــ که از داغستان می‌آید. در این رودخانه حد سقناق تمام می‌شود، آخر حکومت تفلیس است. از آن‌جا کسانی که همراه بودند مرخص شدند. فیلانوف معاون شل گونیکوف با رییس دیوانخانهٔ زاکان تاله به استقبال آمده بودند.

از رودخانهٔ مازمی که گذشتیم اول خاک بلوک **بلکان** است ــ با باء موحده بر وزن همدان ــ همه‌جا به کنار کوه می‌آمدیم. اغلب اشجار این کوه درخت گردوی جنگلی است. در طرف یمین در جنگل هم درخت گردو بسیار است. دو طرف راه را هم در کنار راه تا زاکان‌تاله به فاصلهٔ ده ذرع ده ذرع درخت گردو کاشته‌اند. اگر بزرگ شوند و سایه بگسترانند تمام این راه سایه خواهد بود.

از ابراهیم‌بیک نایب سواره پرسیدم: «با این فراوانی گردو که تمام کوه و صحرا گردو است این‌جا چه قیمت دارد؟»

گفت: «گردوی جنگلی یک قدری از فندق درشت‌تر است و یک تغار او را که پنج پُوت است و معادل بیست و هفت من و نیم تبریز باشد به سه مناط می‌فروشند.» خریدار زیاد دارد، عجب است که در آن ولایت در هر شهری وزن تغار تفاوت کلی با دیگری دارد. در شکی هر

تغاری بیست پوت است و در کنار ارس هر تغاری پانزده پوت است.

بلکان قریه معتبری است. تمام لگزی(۱۶۵) هستند. در شرقی آن‌جا رودخانهٔ بلکان می گذرد که مسیل تازه دارد که بقدر یک ورس می شود. شش ورس که از بلوک بلکان گذشتیم بلوک **کادیخ** ــ با دال مهمله بر وزن تاریخ ــ که به اسم قریهٔ کادیخ معروف است. در این قریه بقدر چهار ورس محاذی راه دیوار سنگ و آهک است که ارتفاع بعضی جا بقدر چهار ذرع و قطر طرف زمین بقدر یک ذرع و نیم است که قبل از تسلط لگزی به آن ولایت، گرجی ها ساخته بودند. یک طرف او کوه و یک طرف همان دیوار است که آن دیوار به رودخانهٔ کادیخ که از طرف مشرق آن جا جاری است منتهی می شود و دروازهٔ او بالفعل به جای خود است. مسافت دیوار تا کوه بعضی جا بقدر یک ورس است و بعضی جا کم تر است که در قدیم باغستان و آبادی در میان قلعه و کوه بوده است. در بعضی جا چار برجی های مربع از سنگ و کچ باقی است. اکنون اغلبِ جا، آن دیوار قدیم را دیوار باغ کرده اند.

از آن‌جا که می گذری بلوک **جار** است که از کنار راه تا قله کوه برفی است. به طرف راه ارتفاع اراضی چنان می نماید که سنگر دستی است. در نزدیکی زاکات آلی تمام می شود.

قریه زاکات آلی را چهل وپنج سال قبل «نیکولایْ» امپراطور ماضی بنا نهاده. نظام و توپ آن‌جا است. این‌جا هم یکی از مواضعی است که بحبوحهٔ لگزی است، در معنی، **زاکا تَلا** است که در میان تلا و جار است. **تلا** در لغت لگزی جای گشاده را می گویند که در میان جنگل بیشه باشد.

لگزی طایفهٔ رشید معتبری بوده که تمام داغستان و آن صفخات را صاحب بوده اند و عوام لزگی به تقدیم زاء معجمه به کاف فارسی می گویند. اهالی این صفحات گرجی بوده اند که در تحت اختیار اعیان لگزی حکم عبید و آماء داشتند. پس از آن که اعلیحضرت امپراطور تمام طوایف روسیه را آزاد کرد که اعیان روس هم اختیار در این کار نداشته باشند، این گرجی ها هم آزاد شدند ولی باز برای لگزی ها زراعت می کنند و زکات می دهند که به حساب آن ها عشر باشد.

طرف شمال و شمال شرق زاکات آلی جار است و طرف جنوب و جنوب مشرق اوتَلا ــ به فتح تاء مثناة فوقیه بر وزن بَلا ــ است. در تاریخ جهانگشای نادری میرزا مهدی خان(۱۶۶) نوشته: «لگزیانِ جار و تله، همین جار و تلا است» ولی اغلب واو فاصله میان دو کلمه را که واو عاطفه است و او جزو کلمه دانسته واو ساکن خوانده اند که جاروتله را یک لفظ می دانند. حال آنکه چنین نیست، جار و تلا دو مکان است واو، [واوِ] مفتوح عاطفه است که بین الکلمتین **واقع شده** است.

اهل جار تمام لگزی است و اهل زاکات آلی ارمنی و گرجی است. از لاگودخی تا نُوخُو[1] که شکی باشد در همه دهات که در دامنهٔ کوه است انار و انجیر به عمل می آید. هوایش در

۱) متن: تخو.

تابستان خیلی گرم است که مردمانش به ولایت کوهستان و جار می روند. در جنگل ها چون آب و گِل و لجن بسیار است تب و نوبه هم زیاد است. زمستان هم اعتدال دارد.

قُموق که در بحبوحهٔ داغستان است در شمال مشرق زاکات آلی واقع است. سوار، سه روزه در تابستان به آن جا می رود. راهش خیلی سخت است.

یکی از طلبه های جار که کاغذ عربی برای مبارکباد ورود نوشته بود در آخر کاغذ، زاکان تاله نوشته بود. البته این صحیح تر است و زاکات آلی محرف است.

روز پنجشنبه نوزدهم شهر صفر:

به جهت استحجام مال های فورغون که خیلی مفلوک شده اند در زاکات آلی اوتراق کردیم. پولیس مستر زاکات آلی رضابیک که از اهل شکی و شیعه است گفت: «بهتر است فردا فورغون ها تا **کاخسکی** بروند، شب آن جا بمانند وپس فردا آن ها به شهر **نُوخُو** بروند و شما خودتان با کالسکه و اسب چاپاری هفتاد و یک ورس می توانید بروید.»

شب پنجشنبه را برای ورود ما زحمت کشیده کنار دیوار قلعه که به طرف میدان است و در میان میدان که جلو عمارت است چراغان کرده آتش بازی کردند و ساز زدند. فیلانوف معاون دفتر خیلی به طرز انسانیت و معقولیت رفتار کرد. در ایام پرهیز بزرگ که هفت هفته است به حکم کشیش بل به حرمت کیش که پرهیز دارند عیش و عروسی و ساز و صحبت ندارند. به جهت ورود ما که از آن راه هرگز کسی از شاهزادگان عبور نکرده اسباب عیش و آتش بازی فراهم آورده بهانه به دستشان افتاد. در میان میدان از زن و مرد خیلی جمعیت [جمع] شده بود.

صبحی، فیلانوفْ پلیس مستر و سایر ارکان دیوانخانه و غیره آمدند، از شادی و عشرت دیشب اظهار امتنان کردم. عصری به قلعه ای که مشرف به شهر است به تماشا رفتم. قطر دیوار قلعه بقدر سه ذرع است و برجی در طرف شمال است که توپ ها را آن جا گذاشته اند، محاذی قریهٔ جار است.

در میان قلعه اسبابی از چوب ساخته بودند به طور برج مربع که ارتفاع او تقریباً شش ذرع بود، پرسیدم. گفتند که برای مشق سرباز است. یک طرف او تختهٔ مشبک است و سوراخ او بطور نصف دایره است که سرباز در آن جا پا گذاشته بالا برود و رفتن برج و بارو را یاد بگیرد. از یک طرف دو ریسمان آویخته بودند و دو چوب صاف که به دست بیاید، یعنی بتوان گرفت که سرباز از آن چوب ریسمان را گرفته بالا برود که در جنگ دریا از طناب کشتی بالا برود، و از یک طرف در رو بروی او دو نردبان وصل به یکدیگر که دو نفر دو نفر سرباز بالا رفته پایین می آمدند. بالای او را تخته گذاشته بودند که از آن جا بالا رفته بایستند. یعنی از برج بالا رفته صاحب شوند. با وجود آن که جدید بودند خوب مشق می کردند، به فرمان بالا رفته پایین می آمدند. بعد شکل اسبی ساخته بودند که سربازها دست، بالایِ او گذاشته از سر اسب جسته از دم اسب پایین می آمدند که مشق جستن است تا از دیوارهای کوچک بالا بروند. بعد یک طرف، تخته گذاشته یک طرف چیز نرمی بود، به فاصلهٔ سه ذرع از روی تخته دوپا گذاشته به

روی آن یکی می جستند که مشق جستن از خندق است. آن‌هایی که از روی اسب می جستند بعضی خیلی خوب بود و بعضی می افتادند. این مشق و حرکت برای سرباز که چابک بشود خیلی مفید است. هم ورزش بدن است و هم تعلیم رسوم جنگ است.

وقت غروب آفتاب بود که پخل نیک شل کونیکوف از تفلیس رسید. دیروز از تفلیس درآمده بود. پس از ورود بلافاصله لباس رسمی را پوشیده پیغام داده بود «به شوق خدمت شما صد و نود و دو ورس راه را از دیروز تا بحال آمده‌ام.»

گفتم: «خسته شده‌اید، امشب معاف باشید.» راضی نشد. به دیدن آمد. خیلی مرد دانسته‌ای است. در ساختن راه‌ها و آبادی زاکات‌آلی خیلی زحمت کشیده. نُه سال است که پخل نیک آن‌جا است. اصل او از ارامنهٔ شکی است. اهل شکی او را بهبود بیک می گویند. گفتم: «مردم را از شما راضی دیدم.»

گفت: «من همه را به قاعده راه برده‌ام. در خدمت دولت این را دانسته‌ام که این خاک لگزی است و مردمان سخت هستند، با آن‌ها نباید مثل اهل مسکو راه رفت. از آن است که ولایت را آباد کرده‌ام، مردم را تحریص به کاشتن درخت گردو کرده‌ام که در کنار خیابان کاشته‌اند. بعد از سه چهار سال دیگر از هر درختی یک مناط نفع خواهند برد.»

گفتم: «این طریقهٔ شما ممدوح است که حاکمِ ولایت باید خود سلیقه‌ای در کار داشته باشد. به دستورالعمل کار خوب از پیش نمی رود.» این پخل نیک عنقریب ترقی کرده جنرال خواهد شد.

شب جمعه را هم موزیکان زدند و میدان را چراغان کرده بودند. گفتم: «دیشب زحمت کشیده بودند کافی بود.»

گفت: «از این راه هرگز هیچ شاهزاده‌ای نگذشته است، اهل این ولایت مسرت از قدوم شما دارند که این راه را بر راه گنجه اختیار کردید.»

بقدر یک ساعت نشست و رفت. می گفت: «پانزده سال است که با جنرال «استاراسیل اسگی» گورناطور بادکوبه دوستی و اخلاص دارم.»

گفتم: «مزید دوستی من شد که هم دوستِ من هستید و هم با دوست صدیق من دوست هستید.» بعد از انقضای چراغان، به قلعه‌ای که منزلش آن‌جا بود رفت.

روز جمعه بیستم شهر صفرالمظفر:

دو ساعت و بیست دقیقه از روز گذشته از زاکات‌آلی راه افتادیم. هوا سرد بود. مه و دومان چنان کوه‌های داغستان را فرا گرفته بود که هیچ پیدا نبود. شل کونیکوف و صاحب منصب‌ها حاضر شده ما را راه انداختند. **کام سراکان** معاون خود را تا سرحد خودش روانه کرد.

اول از قریه **تلا** گذشتیم که هزار و چهارصد خانوار است و همه لگزی است. نه ورس که گذشتیم رود **مُخاخ** است. یازده ورس که گذشتیم قریهٔ چوپان کُور است. بعد قریهٔ گلوک ــ یعنی گلزار ــ است که چهارصد خانوار است و چاپارخانه را به نسبت، «گلوک اسکیا»

می گویند. دوازده ورس که از آن‌جا گذشتیم از رودخانهٔ قُوم گذشتیم که پس از آن طرف یسار نیز صحرا شد. اگرچه دو سه قطعه کوه در سه ورسی تا پنج ورسی بود ولی مثل جبال شامخاتِ داغستان نبود که همه جا طرف یسار محاذی کوهسار باشد، مثل طرف یمین صحرا بود.

در چاپارخانهٔ **گاخ** ــ با کاف فارسی ــ به نهار افتادیم که چاپارخانهٔ گاخِسکی می نامند. گاخ قریهٔ معتبری است. هفتصد هشتصد خانه است. دو یست خانوار گرجی است، باقی لگزی است. درخت ابریشم فراوان دارد. درخت های فندق دیدم که خیلی تنومند و بلند بودند که در صفحات ایران ندیده بودم. در این صفحات شلتوت کاری بسیار هم می شود.

از گاخ چند ورس گذشتیم، رودخانهٔ **کرموک** ــ با هردو کاف عربی بر وزن صعلوک با ضم ــ است. خیلی سنگلاخ سخت است. در بهار سیلاب زیاد دارد که باید همیشه در بهار پیادگان آن‌جا مواظب بوده، چاپارپشته را بگذرانند.

در هشت ورسی گاخ در رودخانهٔ **قانی قُوبی** ــ یعنی دره خونی که در آن دره، خون ریخته شده و محل دزدگاه بوده ــ سرحد لگزی تمام شد. تا سر لگزی همه جا کنار راه را از دو طرف درخت گردو کاشته اند. در دامنهٔ کوهسار خارج از راه، دهات آباد بسیار است که تحریر او فایده ندارد. کام سراکان معاون مرخص شد ــ چقدر صورتا، قدا و منطقا شباهت به حاجی میرزا علی مقدس دارد ــ چون از اهل شکی است، گفتم: «راه نزدیک شده، اگر میل داری، به دیدن اقوام و برادرهایت بیا. پخل نیک اگر حرف زد بگو فلانی مرا برد.»

خیلی ممنون شد که: «یک سال است همشیره ها و برادرها را در این نزدیکی ندیده بودم.»

از طرف شکی، مجنون بیک نایب پخل نیک با سواران آمده بودند. خیلی خوب ترکی حرف می زد. گفت: «پخل نیک قدری کسالت داشت، تا این‌جا نتوانست بیاید. هرقدر باشد خواهد آمد.» از آن‌جا به چاپارخانهٔ نیزنی **گُوی نوک** آمدیم، یعنی گوی نوک سفلی. باش گُوی نوک در دامنهٔ کوه شاه داغی است که یکی از شعبه های داغستان است. میان آن‌ها ده ورس است. ازچاپارخانهٔ گوی نوک اسکیا که هشت ورس گذشتیم باز به دامنهٔ کوه افتادیم و تا شهر شکی همه جا به دامنهٔ حرکت کردیم. این راه لاگودخی و شکی سه سال است که معمول شده است. قبل بر آن از ترس لگزی، عبور از این راه متعسِّر بود، مگر با صد نفر و دو یست نفر سوار می گذشتند. پشته خانه هم از دامنهٔ داش یوزداغی بوده که به ایپک لی منتهی می شود. در تابستان از بی آبی خیلی صدمه می خوردند. در وقت طغیان شامیل، شاه از این راه هم که پانزده ورس پایین تر است بازپشته را با سوار قزاق می گذراندند. و داش یوز داغی در میان ولایت شکی و گنجه است. کوه ممتدی است که به طول ولایت واقع شده است وچندان سخت نیست.

القصه، شکی دردامنهٔ یکی ازشعبات کوه شاه داغی واقع شده است. نزدیک شهر ازرودخانهٔ کیش گذشتیم که در میان کوه است و آب از آن‌جا می آید. تمام این آب را با انهار کثیره به شهر می برند. در میان شهر هم چشمه های خوب است که بعضی خانه ها آب چشمه دارند. کوه

در شمال مشرق واقع شده است و خانه ها در دامنهٔ کوه اتفاق افتاده است. سه هزار و ششصد خانه و کسری ست. پانصد خانوار آن ارمنی است و سه هزار و یک صد خانوار مسلمان است که یک ثلث او شیعه و دو ثلث آن سنی است. محلهٔ شیعه، ارمنی و سنی از یکدیگر مفروز است. هرچه پایین رودخانه است خانه های ارمنی است. پخل نیک شهر تازه آمده است، از اهل روس است مسمی به بُوغْدَه نوسکی ـــ یعنی خداداده، به ترکی تاری و یردی است. بوغ با واو مشبعه در زبان روسی یعنی خدا ـــ مشارالیه مرد خوش سیمائی به نظر آمد. با تجار و اعیان شهر به استقبال آمده برای ما خانه معین کرده بودند، می گفت: «دیروز هم تمام مردم به استقبال آمده بودند و خیلی منتظر شدند شما تشریف نیاوردید.» مترجم او شیرعلی بیک، نایب شهر است که روس ها به خانواده پدرش امیرجانوف می گویند. اصل مشارالیه از قریهٔ «داریان» (۱۶۷) تبریز است که همراه «جعفرقلی خان دنبلی» (۱۶۸) بوده اند و از آن وقت در شکی مسکن دارند و اصلشان شیعه است.

شب، آخوند «ملا زین العابدین خویی» (۱۶۹) که حاکم شرع این ولایت است به دیدن آمده بودند. آخوند از اهل کمال است. سی و پنج سال است در شکی توطن کرده است. صاحب عیال و علاقه شده، به کار شیعه ها می آید. در معنی ملا و مجتهد آن ها است.

بعد، اسکندرخان پسر کلبعلیخان دنبلی که دخترزادهٔ جعفرقلیخان دنبلی است با لباس نظام به دیدن آمد. مشارالیه بولگونیک است و در فوج خاصهٔ امپراطوری منصب دارد. افسوس می خورد که: «چرا فردا می روید و چند روز این جا تشریف ندارید.»

گفتم: «چون وعدهٔ واپور نزدیک است نمی توان مکث کرد والا خیلی دلم می خواست که در شکی چند روز بمانم.»

از آخوند ملا زین العابدین پرسیدم: «نوخو چه لفظ است؟»

گفت: «اسم قدیم این شهر است و در نسبت، در کتاب ها نخوی نوشته اند. شکی اسم ولایت است و نوخو پایتخت آن جا است.»

این حرف به نظر صحیح آمد، چنانچه شروان هم اسم ولایت است و شماخی پایتخت آن جا است.

روز شنبه بیست و یکم شهر صفر:

صبحی، به تماشای عمارت محمد حسن خان، برادر بزرگ سلیم خان رفتم که شاه شهید آقا محمدخان او را کور کرده بود. جناب گینیاز مریسکی از تخته پوش سقف عمارت او خیلی تعریف می کردند که کار نجاران ایران است و حالا در این صفحات نمی توانند درست بکنند.

از خانه که برای ما معین کرده بودند تا آن جا بقدر نیم ساعت مسافت بود. در مشرقی شهر در دامنهٔ کوه در میان قلعهٔ قدیم است که حسین خان شکی پدر محمد حسن خان و سلیم خان ساخته است. اکنون در آن قلعه به جز قشون دولتی و حاکم و من تبع او کسی دیگر نمی نشیند. عمارت محمد حسن خان جای خوبی است. باغچهٔ خوبی دارد. سقف تالار وسط او آلت بری نجاری

است، خیلی خوب ساخته اند که به اصطلاح نجاران ایران «شمسه بندی» می گویند. ولی بهتر از او در عمارات قدیم اصفهان بسیار است که تند و کند می گویند. این هم نسبت به این ولایت تازه گی دارد و پخل نیک و سایر صاحب منصب ها همراه بودند.

پخل نیک گفت: «هرچه در این شهر است از آثار قدیم است. ما هنوز کاری نکرده ایم. من می خواستم منزل شما را در این عمارت بدهم، چون بخاری نداشت و سرد بود و از راه هم دو سه ورس دور بود از آن جهت این منزل را معین کردم.»

القصه، سه ساعت و بیست دقیقه از روز رفته از شکی راه افتادیم. در نزدیکی چاپارخانه اپیک لی رودخانهٔ اگری‌چای است ــ که به ترکی یعنی رودخانهٔ کج ــ که مجرای او در زمین پیچاپیچ است و در اغلب مواضع معوج حرکت می کند از آن جهت اگری‌چای می گویند.

از چاپارخانه که گذشتیم به دامنهٔ کوه **داش یوزداغی** افتادیم. در نزدیک چاپارخانه در دامنهٔ کوه قریهٔ «گوک بولاغ» است که سکنهٔ آن‌جا ارمنی است. از چاپارخانه به آن طرف حرکت ما به عرض کوه بود که باید عرض کوه داش یوزداغی را طی کنیم. پنج ورس که از چاپارخانه گذشتیم قریه جعفرآباد در یسار است که جعفر قلیخان دنبلی پسر احمدخان دنبلی ساخته و صد خانوار از ارامنهٔ خوی [را] از قریهٔ قراباش کوچانیده آن‌جا آورده است.

عرض کوه از جعفرآباد تا قریهٔ دهنه هفت ورس است. رودخانهٔ دهنه‌چای در کنار جعفرآباد می گذرد که عرض کوه را طی کرده اول قریهٔ بو یوک دهنه را مشروب می کند. در غربی او کوچک دهنه است وپایین او نزدیک چاپارخانهٔ قریهٔ سوچمینه است ــ که ترکی او سواچَمه است یعنی آب مخور ــ این کوه و تپه و ماهور است، سنگ و صخره ندارد. اهالی این سه قریه مسلمان است. آبادی کوچک دهنه از بو یوک دهنه زیادتر است.

از این کوهستان خاکی که بیرون بیایی صحرای وسیعی است. دو ورس به چاپارخانه مانده [وارد] صحرایی شدیم. اگر این صحرا آب می داشت غله آن‌جا یک مملکتی را کفایت می کرد. در اغلب سال ها که آب دهنه جایی هم کم باشد برای قراء ثلاثه هم خیلی بد می گذرد. مرحوم جعفرقلی خان دنبلی از طرف مشرق از رودخانهٔ ارجیان نهری احداث کرده که خان ارجی می گویند تا این صحرا را مشروب بکند. بعد از جعفرقلی خان اهالی بلوک آرَش که از او مشروب می شود مانع شده، آن نهر منطمس مانده است. به نظر من چنان آمد که احداث قنات بتوان کرد. خیلی اراضی قابل[ی] است. عرض این صحرا تقریباً پانزده ورس است.

پس از آن که عرض صحرا را طی کردیم باز به کوهسار ارچن داغی افتادیم که او نیز تپه و ماهور است. هیچ آب ندارد. به جز درخت ارچن چیز دیگر به عمل نیاید. درخت سقز هم دارد. درخت ارچن را قزاق ها و قراباغی ها «اردیش» می گویند. در سوزاندن معطر است. درخت او تیرخانه می شود. نوعی از سرو کوهی است.

در طرف شرق آن صحرا که از رود ارجیان مشروب می شود دو قریه است که فخرعلی و جاگیرعلی می گویند. اهالی هردو قریه شیعه است. پس از آن که صحرا منتهی شد به نعل‌بند

دره‌سی می رسد که باید به عرض کوه ارچن داغی حرکت کرد. در «نعل‌بند دره‌سی» در دو ورسی حد شکی تمام می شود که اولِ ارش است. قدیم این دره دزدگاه بوده و از دولت همیشه مستحفظ داشته. در این چند سال که قطاع الطریق را مؤاخذه کرده به سیبری فرستاده‌اند، امن شده است. عرض کوه تقریباً پنج ورس است. چاپارخانهٔ چماقلو هم در حقیقت در دامنهٔ کوه ارچن‌داغی است. چاپارخانهٔ خوبی است. از این‌جا راه غربی به گنجه و راه شرقی به بادکوبه می رود.

این کوه ارچن‌داغی طولا تقریباً سیصد ورس می شود که تا آق‌سو امتداد دارد. هرکه از شکی بخواهد به گنجه برود باید به چماقلو بیاید و برود. از ارچن‌داغی اگر عبور کند باید این طرف کوه از رودخانه کُر بگذرد. خیلی صعوبت دارد. این ارچن‌داغی تا آق‌سو همه‌جا یسار راه است. گاهی از راه بقدر یک ورس، گاهی دو ورس دور می شود و گاهی نزدیک است. تا آق‌سو در این کوه درخت ارچن است، او را از آن‌جهت ارچن داغی می گویند. از آق‌سو تا سالیان، کوه بی درخت و بی فایده است که **حرامی‌داغی** می گویند. دزدگاه بوده، از آن جهت حرامی داغی می گفته‌اند.

مجنون‌بیک ارمنی پسر الله‌ویردی بیک نایب بلوک شکی تا چماقلو آمد. اگرچه ارمنی است سیمای مسلمان دارد و ایمای ایمان. محمودآقای پسرحاجی خان جان‌بیک اوغلی با سوار خود از چاپارخانهٔ «سوچمینه» مرخص شد و عوض او سواران [تا] بویوک دهنه آمدند. در نزدیکی چماقلو نایب پخل نیک آق‌داش با سواران خود حاضر بود. دو ورس به چاپارخانه مانده از محاذی پل ارجیان گذشتیم که پل سنگ و آجری قدیم است که در یسار راه است.

نوخو در عرض شمالی «**مایه**» چهل و یک درجه و پانزده دقیقه و در طول شمالی «**مزیا**» چهل و هفت درجه و یازده دقیقه گرینیچ واقع است.

تفصیل ورس چاپارخانه های تفلیس تا چماقلو از این قرار است: از تفلیس تا اورخوی، ده ورس و نیم. از اورخوی تا وازیانی، سیزده ورس. در وازیانی چشمه آب خوبی است. از وازیانی تا کالونیه ــ با کاف عربی ــ ده ورس. از قریهٔ «کالونیه» تا «سارتاچالسکی»، ده ورس. از «سارتاچالسکی» تا «موغالنسکانایوری»، دوازده ورس. از «موغالنسکانایوری» تا «لاگ بنیسکیا»، سیزده ورس و نیم. به زبان گرجی رودخانه را **یوری** ــ با یاء مثناه تحتیه ــ می گویند و روس‌ها **نایوری** می خوانند. اسم ترکی **اوقاوری** است. یعنی رودخانهٔ منسوب به موغان‌لُو. اسکیا در زبان گرجی حرف نسبت است. از «لاگ بنیسکیا» تا «نوکریان اسکیا»، هیجده ورس و یک ربع. از «نوکریان اسکیا» تا سقناق، سه ورس و یک ربع است. جمعاً شصت و شش ورس. از سقناق تا سنور سخالسکیا، هیجده ورس. از سنور سخالسکیا تا چیاوُرسکی بیست و یک ورس. از چیاوُرسکی تا لاگودِخِسکیا ــ به کسر دال مهمله و کسر خاء معجمه ــ چهارده ورس. جمعاً سی وپنج ورس. از لاگودخسکیا تا بیلاکانسکیا، هفده ورس. در نزدیکی قره بلکان است. از بیلاکانسکیا تا زاکات‌آلی، بیست و دو ورس. جمعاً سی

و نه ورس. از زاکات‌آلی تا گوللوک اسکیا ــ با کاف فارسی یعنی گلزار. گوللوک قریهٔ بزرگی است و چاپارخانه را به نسبت، گوللوک اسکیا می گویند ــ بیست ورس و سه ربع [ورس]. از گوللوک اسکیا تا کاخسکی ــ که همان کاخ لگزی است ــ هفده ورس و نیم. از کاخسکی تا نیژنی گوی نوک اسکیا، پانزده ورس و نیم. نیژنی با «زاء» فارسی در لغت گرجی به معنی سفلی است و «نیژنی گوی نوک» یعنی «گوی نیک سفلی». باش گوی نوک یعنی گوی نوک علیا. واسکیا حرف نسبت است. از نیژنی گوی نوک اسکیا تا نوخو هیجده ورس است. نوخو اسم پایتخت ولایت شکی است. جمعاً هفتاد و یک ورس و سه ربع [ورس]. از نوخو تا اپیک لی. هفده ورس. از اپیک لی تا سوچمینه، سیزده ورس و سه ربع [ورس]. از سوچمینه تا چماقلو، هفده ورس و یک ربع [ورس]. جمعاً چهل و هشت ورس. از چماقلو تا بادکوبه ورس های راه چاپارخانه ها در روزنامهٔ ماه شوال مذکور است. از قرار حساب چاپارخانه ها که معلوم شده پانصد و هفتاد ورس است ولی به حساب جدید که مهندسین تعیین کرده بودند، پانصد و شصت و هشت ورس است. در تفلیس پول اسب چاپاری گرفتند. دو ورس با حساب قدیم تفاوت می کند. پنجاه و پنج ورس این راه را با راه گنجه دورتر است. راه گنجه پانصد و سیزده ورس است ولی به حسب آب و جنگل و تماشا این راه بهتر است. از تفلیس تا بادکوبه از راه شکی جهت حرکت از این قرار است: در عرض راه اگر قدری کم و بیش در جهت باشد مضایقه نیست ولی کلیتا تا هرجایی که نوشته شده همین طور است، مثلاً قصبه لاگودخی در شمال مشرق سقناق است. و اگر در طی مسافت قدری اعوجاج داشته باشد ضرری ندارد ــ از تفلیس تا کالونیه به سمت مشرق حرکت می شود. از کالونیه تا سقناق نیز به سمت مشرق است. از سقناق تا لاگودخی به مابین مشرق و شمال. از لاگودخی تا بلکان به مابین جنوب و مشرق. از بلکان تا کادیخ ــ به دال مهمله ــ به مابین جنوب و مشرق. از کادیخ تا زاکات‌آلی به سمت مشرق. از زاکات‌آلی تا گوللوک مابین جنوب و مشرق. از گوللوک تا کاخسکی مابین جنوب و مشرق. از کاخسکی تا شکی که نوخو باشد مابین جنوب و مشرق. از شکی تا چماقلو تا دو ورس به طرف جنوب و مشرق بعد از او به طرف جنوب. از چماقلو دو ورس تا چاپارخانه عرب مابین جنوب و مشرق. از عرب تا گوگ‌چای به طرف مشرق. از گوگ‌چای تا آق‌سو به طرف مشرق. از آق‌سو تا چاپارخانهٔ شرادیل به طرف شمال و مشرق. از شرادیل تا شُماخی به سمت مشرق. از شُماخی تا آجی دره مابین جنوب و مشرق. از آجی دره تا چاپارخانهٔ سرای به سمت مشرق. از چاپارخانهٔ سرای تا بادکوبه مابین جنوب و مشرق.

روز یکشنبه بیست و دوم صفرالمظفر:

دو ساعت از دسته رفته از چماقلو راه افتادیم. برحسب اتفاق بیست و دوم رمضان بود که به چماقلو آمدیم و امروز بیست و دوم صفر است از چماقلو می رو یم. در آق‌داش پخل نیک حاضر بود و تا سرحد خود مشایعت کرد. در سرحد گوگ‌چای که هشت ورس مانده است «اندری فیک شُوو یج» پخل نیک با ساروخان سر کرده سوار به استقبال آمده [بود]. مترجم او

«سیف‌الله بیک» است که ترکی خوب می‌داند و خوب ترجمه می‌کند. همان‌طور که وقت رفتن مشارالیه ما را به پخل‌نیک آق‌داش تسلیم کرد، امروز هم در همان مکان او به پخل‌نیک گوگ‌چای تسلیم نمود.

دو ورس از چاپارخانهٔ آق‌داش گذشته از رودخانهٔ توریان‌چای گذشتیم. الحمدالله به سلامت رفتیم. در بلوک برگشاط که این همه دهات بزرگ است هیچ جا حمام نبود که شب عید نوروز استحمامی به عمل آید.

روز دوشنبه بیست و سیم شهر صفرالمظفر:

ــ امروز تحویل شمس به حمل است ــ که عید نوروز است. به افق تهران سه ساعت و پانزده دقیقه و پنجاه و یک ثانیه از روز گذشته تحویل شده است. به حسب تفاوت طول، این‌جا که تقریباً سه درجه تفاوت با تهران دارد باید بیست و هفت دقیقه از روز گذشته بشود. اول سال سچقان‌ئیل (۱۷۰) ترکی است که اول سال دوره دوازده‌گانهٔ ترکان است.

امروز در گوگ‌چای اوتراق کردیم که مال‌های فورغون خیلی مفلوک شده بودند. از اسباب تحویل هیچ حاضر نبود. دعای ماثور را خواندم که مأجور باشم، «اللهم ان هذه سنة جدیدة وانت ملک قدیم اسئلک خیرها و خیر مافیها واعوذبک من شرها و شرمافیها واستکفیک مؤنتها و شغلها یا ذالجلال والأکرام» و از قرآن کریم و فرقان ملک قدیم قدری خواندم که رخشندهٔ روح است و بخشندهٔ فتوح، که خداوند رحیم به حرمت این کلام عظیم، عواقب امور این بنده را خیر کند و در آخر عمر، علیل و ذلیل و محتاج و ضئیل نشوم، به حق محمد وآله الاطهار.

بعد از نهار چون پخل‌نیک شنیده بود عید ما است به تبریک آمده بود. قدری در خیابان گوگ‌چای گشتم. آقا بیک پسر مهدی بیک برگشاطی را معرفی کرد و کوچه[ای] که اسم مرا خواهند گذاشت نشان داد و گفت: «نقشهٔ گوگ‌چای را دو ماه دیگر برای شما می‌فرستم.»

در این پنج ماه هم خیلی جا ساخته‌اند. در عرض راه همه‌جا بنفشه بسیار بود ولی بنفشه گوگ‌چای از جاهای دیگر بیشتر و رنگش بنفش‌تر است. در گوگ‌چای قرقاول و دراج هردو فراوان است، «فیه دراج و بط و دجاجات و دیک».

جناب استار اسیل اسکی از تفلیس تلغراف مبارکباد عید نوروز زده بود و احوال‌پرسی کرده بود که: «در راه به شما صدمه نخورده است. به خودتان و فامیل خوش گذشته است.» من هم در جواب اظهار مهربانی کردم که: «کسان شما و نایب‌های شما همه از اخلاق شما و قاعده‌دانی شما کسب کرده‌اند و کمال رضامندی را از هرجهت دارم.»

روز سه‌شنبه بیست و چهارم شهر صفر:

از گوگ‌چای روانه شده به آق‌سو آمدیم. سه ساعت و نیم به غروب مانده وارد منزل شدیم. در عرض راه چیزی که تفاوت کرده بود، از گوگ‌چای تا آق‌سو را در این مدت قلیل شوسه کرده به اهالی بلوکات قسمت کرده در عرض بیست روز به انجام رسانیده‌اند.

پخل نیک می خواست تا آق‌سو بیاید، به زحمت او راضی نشده، در عرض راه مرخص شده نایب خود را با ساروخان تا آق‌سو فرستاد. در آق‌سو هم دراج و قرقاول هست.

روز چهارشنبه بیست و پنجم شهر صفر:

یک ساعت و نیم از روز رفته از آق‌سو راه افتادیم. تا سر گردنه که سیزده ورس است با وجود آن که هشت رأس اسب به کالسکه بسته بودند در دو ساعت و نیم آمدیم و اگر گِل و لای می شد محال بود که بتوان بالا آمد. در زمستان عراده و کالسکه را به شش گاومیش می بندند که از این گردنه بالا می آید. الحمدالله فضل الهی شامل شد در این چند روزه باران نیامد. صبح، چنان کوه و صحرا را مه و دومان گرفته بود که سوارانِ رو بروی کالسکه به زحمت مَرئی می شدند. از نصف گردنه که گذشتیم بالای کوه آفتاب شد. صحرا، دامنه‌ها مِه و دومان بود و از پرتو آفتاب که بر آن‌ها می تابید چنان به نظر می آمد که گو یا تمام صحرا برف است. هرگز این حالت به این طور در کوه و صحرا ندیده بودم.

از آق‌سو، میخائیل افشاروف نایب بلوک که اصلشان از ارامنهٔ ارومی است و در وقت شاه شهید به قراباغ آمده‌اند تا شُماخی همراه بود. چند ورس مانده حاجی علی اکبر بیک به استقبال آمده بود. در سه ورسی، پخل نیک شهر «یوسف مارتینی ناو یج» که وقت رفتن هم همین بود، قدی طویل دارد و خدی اسیل و نایب شهر «رود کوو یس کی» است. با صاحب‌منصب‌ها، نعمت‌الله بیک قزاق‌باشی و اعیان شهر به استقبال آمده بودند.

سه ساعت به غروب مانده وارد شهر شُماخی شدیم. شب، موسیو بگلروف پاولْ پسر شاهمیرخان برادر بزرگ موسیو ملک بگلروف لوارساب به دیدن آمد. خیلی نشست و خیلی صحبت کرد. گفت: «چقدر خوشحال شدم که حضرت جانشین شما را ملاقات کرد که ما آن‌چه تعریف کرده بودم دانست راست عرض کرده‌ایم.» مشارالیه مأمور به تعیین نجبای این ولایت است. قربان آقای اَرَشی را به او سفارش کردم که: «وقت رفتن حالت خود را عریضه نوشته بود، فرمان شاه‌عباس ثانی و شاه سلیمان دارد، حالا فقیر شده است مراعات از او بکنید.»

گفت: «اَرَش در تحت اختیار گورناطور گنجه است و آن کسی که مأمور این خدمت [است] و به آن‌جا رفته با من آشنا است، در حق او سفارش می کنم که انشاءالله تعالی در سلک نجبا بنو یسند.» مشارالیه فارسی خوب حرف می زند. یک حسن دیگر دارد که تا به حال زن نگرفته است.

بعد از رفتن مشارالیه علمای شهر به دیدن آمدند. حاجی ملااحمد شیروانی که آن دفعه ندیده بودم و آقا سیدعلی و خلیل افندی قاضی اهل سنت و ملاعلی اصغر قاضی اهل شیعه بودند. آقامیرزا عبدالحسین چون کسالت داشت تشریف نیاورده بودند.

روز پنجشنبه بیست و ششم شهر صفر:

دو ساعت از روز گذشته از شماخی روانه شدیم. پخل نیک و صاحب‌منصب‌ها و تجار به مشایعت آمده آن‌ها را مرخص کردم. نعمت‌الله بیک تا «جنگی» که سرحد شماخی است آمد.

حد شماخی از طرف شرق تا شش ورس آن طرف لعنت‌نامه است که قُوشه ورس می گو یند و هفتاد و شش ورس است. از طرف غربی رودخانهٔ گِردمان است که تقریباً تا شُماخی پنجاه ورس است. شش ورس که از شهر دور شدیم رودخانهٔ پیر ساعت بود. در جنب شرقی رودخانه قبری است، گنبد کوچکی دارد که او را پیر ساعت می گو یند. این رودخانه به اسم اوست و حالا از حرکت باد بهار و برکت ابر مِدرار معقول آبی داشت.

چاپارخانهٔ آجی دره اسم بامسمی [ای] است که آبش تلخ است. از شش ورسی آب شیرین به خیک وپیت می آرند.

در مرزه به نهار افتادیم. قریهٔ بزرگی است. به تماشای آسیای بادی رفتیم که طور غریب است. چهار پرهٔ چوب را بر دو چوب متقاطع بطور معوج نصب کرده‌اند. هر پره ده ذرع طول و دو ذرع و نیم عرض دارد. محمل تقاطع آن دو چوب عمود سوراخ است که میل آهن دارد، باد که به او می خورد حرکت می کند، میل بزرگی که در میان آسیا است حرکت می کند و به حرکت او سنگ ها می چرخد. روزی، یک خروار دو خروار به تفاوت وزیدن باد آرد می کند. بعضی دو سنگ دارد و بعضی چهار سنگ.

مذهب اهالی مرزه مالاغان است. یک نفر از ریش سفیدان را خواستم و از کم و کیف مذهبشان فی الجمله استحضار حاصل شد. این طایفه مردود کشیش روسی است. این ها را خارج از مذهب می دانند. چون جماعت روس روز جمعه و شنبه شیر نمی خورند و مائوکه به زبان روسی به معنی شیر است. این طایفه جایز می دانند و می خورند، آن ها را مالوکان گفته اند، یعنی شیر دوشندگان و به تحریف مالاغان می گو یند. این طایفه کشیش ندارند و از خود سه چهار نفر پیرمرد را به ریاست تعیین می کنند. در کلیسا صورت مریم و عیسی نگذارند که بدعت است. به هر طرف نماز خوانند و عبادت کنند که خدا در هر طرف حاضر وناظراست. به دوازده پیغمبر اعتقاد دارند که: حضرت ابراهیم، اسحق، یعقوب، یوسف، موسی، اشموئیل، داود، ارمیا، الیساغو، زکریا، حزقیل و عیسی علیهم السلام باشند.

مذهب اختراعی آن‌ها از هر مذهب ممزوج است. گوشت گُراز را حرام می دانند نمی خورند. شراب و عرق را حرام می دانند نمی خورند. سیر و پیاز و تنباکو را حرام می دانند، به هیچ قسم استعمال دخان نکنند و ماهی **آن‌چه فلس دارد** حلال است و غیر از او حرام. هر مرغ که راه می رود او را حلال می دانند و می خورند. هر مرغ که جست و خیز دارد او را حرام دانند نخورند. می گو یند آن مرغ که در نشستن بالش به زانوش نرسد آن حرام است او را نخورند و آن مرغ که بالش در نشستن از زانو بگذرد و آو یخته باشد آن حلال است او را باید خورد. گوسفند و بز و گاو معیوب و خفه شده و از کوه افتاده و جانور گرفته را نخورند. به نذر، روزهٔ سه روز و سه شب و هفت روزه دارند. تا چهارپشته نگذشته باشد خو یشی نکنند ــ این بخلاف زردشتیان است که گفته: پیوند به پیوند خوشتر و هرچه نزدیک تر بهتر ــ مرده‌شان را غسل می دهند و پیراهن و زیرجامه پوشانیده بر روی او کرباس پیچیده با صندوق چو بی دفن کنند و اگر صندوق

هم حاضر نباشد ضرر ندارد. آن رئیس باید نماز بخواند. قبر او را خیلی گود می کنند که جانور به هیچ وجه مرده را نتواند درآورد. زنهایشان اگر از شوهر ناراضی باشند که نفقه و کسوه ندهد یا اذیت و آزار کند نزد قاضی رفته شکایت کنند، به حکم قاضی طلاق است و آن مرد دیگر اختیار ندارد زن دیگر بگیرد. در مذهب خود خیلی سخت هستند. آن هایی که متابعت یهود را دارند ختنه هم می کنند. قریهٔ مرزه دو یست و سی خانوار است و طایفهٔ مالاغان در این صفحات بسیار است.

القصه یک ساعت به غروب مانده وارد منزل شدیم.

روز جمعه بیست و هفتم شهر صفر:

یک ساعت از روز گذشته از چاپارخانهٔ جنگی راه افتادیم. شش ورس آن طرف چاپارخانهٔ لعنت‌نامه خاک شماخی تمام شد. نعمت الله بیگ مرخص شد. از آجی دره تا لعنت‌نامه را محال قبرستان می گویند، لفظ بامسمی است. اسم حد طرفین هم مناسب است. در تابستان از بدی آب و خشکی زمین و گرمی هوا به مترددین خیلی بد می گذرد.

درسرحد، خریسته **فُورانطونوف** پخل نیک بلوک با اسکندربیک رییس سواران را، بادکوبه و قبه و سالیان با ریش سفیدان بلوک آن‌جا حاضر بودند. دریک ورسی چاپارخانهٔ سرای چاه آبی است مسمی به چاه غیب الله. خیلی آب خوب دارد. سه ورس به شهر مانده بیگلر بیگی شهر با سایر اعیان حاضر بودند. در دارالحکومه، در منزلِ گورناطور بادکوبه استاراسیل اسکی منزل کردیم. مشارالیه از تفلیس تلغراف کرده بود که در خانهٔ من منزل بشود و خانه و مبل به همان‌طور در اندرون و بیرون حاضر کنند. سه ساعت به غروب مانده وارد شدیم. نوح بیگ مترجم مشارالیه که به نوح حسین بیک زاده معروف است و ملک نظر بیک ــ که به شاه نظروف معروف است ــ رئیس سواران قزاق بادکوبه از جانب او بودند.

بعد از ورود بروکنْ و یس گورناطور یعنی معاون گورناطور با تال قرین بوت بولکنیک که رئیس ژاندارم[1] است به دیدن آمدند. بُروکِن را وقت رفتن دیده بودم. تال قرین دو سه ماه است آمده است، مأمور باطنی است که در هر ولایت دارند. همه‌جا جاسوس دارد که کی حرف دولت می زند یا فسادی در کار دولت دارد، او را گرفته به اندازهٔ کارش تأدیب کنند. بروکن او را معرفی کرد. مشارالیه گفت: «آن سیدی که در شماخی بی ادبی کرده بود من گرفته بودم، به خواهش شما او را بخشیدم، به جز خواهش شما مشکل بود که بخشیده شود.»

گفتم: «جناب پرنس مُخرانسکی هم در تفلیس گفتند. خیلی راضی شدم که به حرف من بخشیده شد.» بُوت بولکنیک یعنی زیر بولکنیک که هنوز به آن منصب نرسیده است. بعد بروکن علماء و تجار را جمع کرده آورده معرفی کرد که به مبارکباد آمده بودند. همگی رضامندی داشتند که: «امسال جمعی از اهل بادکوبه به زیارت مشرف شده بودند، همه از شما رضامندی داشتند. از تشکر آن ها بر ما لازم شد که شکر محبت های شما را بکنیم.»

عصری، ملک نظر بیک و اسدالله بیک را فرستادم که واپور قسطنطین را دیده، خبر بیاورد. امشب نوح بیک مذکور داشت: دو روز است خبر تلغراف رسیده که آرلوف اسکی در نهم مرت سنهٔ یک هزاروهشتصدوهفتادوشش روسی مطابق بیست وچهارم صفردرتفلیس وفات یافته است.» هفتاد و هشت سال داشت. خیلی مرد خوبی بود. با میرزا اسدالله خان خیلی خصوصیت داشت و با اهالی دولت ایران به طور مهربانی حرکت می کرد. محض آشنایی مشارالیه به خانم او تلغراف سرسلامتی زدم که میرزا اسدالله خان برساند. میرزا اسدالله خان در جواب نوشته بود: «از مهربانی شما که او را فراموش نکرده اید خیلی تشکر کرد. چون عزادار بود جواب را بعد عرض خواهد کرد.»

عمارت گورناطور مشرف به دریا است. این چند روز می گویند دریا خیلی آرام است. خدا کند که انشاءالله همین طور بماند که به سلامت به منزل برگردیم.

روز شنبه بیست و هشتم شهر صفر:

بعد از نهار، جنرال لازروف به دیدن آمد. مشارالیه اصلش از ارامنهٔ قراباغ است و در جنگ های داغستانی خیلی خدمت کرده است. شامیل را مشارالیه به خدمت براتنس کی سردار قفقازیه آورده است. از نادرشاه تعریف می کرد که: «جاهایی که او سواره با سوار رفته است، هرگز صالدات ما نرفته است.» در کوه روبروی قونیب که محل نشیمن شامیل بوده ارود زده است. می گفت: «بعد از ناپلئون در رشادت و لشکرکشی مثل نادرشاه، نیست. من که داغستان را دیده ام و سال ها آن جا در جنگ و در خدمت و در حکومت بوده ام هنر او را می دانم.» و می گفت: «شامیل همین که بنا گذاشت، مسلمان ها را که اسیر می کرد، پول می گرفت و مرخص می کرد مسلمانان به او بد شدند و بنای جنگ را گذاردند، بلدیت در آن جا داشتند، کار او خراب شد و سلب اعتقاد مردم از او شد. اگر این کار را نمی کرد تا چند سال دیگر هم داغستان به دست لشکر روس نمی افتاد.» و می گفت: «مثل شامیل، مرد حرافی، قاعده دانی و رشیدی ندیده ام.» باری مشارالیه مواجب جنرالی، سالی شش هزار منات می گیرد و در بادکوبه می نشیند. دردربند هم ملکی، امپراطور به مشارالیه بخشیده است که نفع او هم عاید او می شود. از دیوار دربند پرسیدم، گفت: «حقیقت دارد این دیوار از دربند کشیده شده است تا از بالای کوه منتهی به زاکات آلی می شود که اکنون آثار او هست.» و بعضی جا دیوار هیچ خراب نشده است.

امروز پسرهای میرزایوف آمدند، به تماشای معدن نفت و آتشکده وعده گرفتند. و یس گورناطور بروکن با مایور روگوزین اسکی که پلیس مستر است آمد. فایتون حاضر کرده به تماشای اسباب ماشین رفتیم که گندم را پاک می کند و آرد می کند. سه سنگ است. هر سنگی روزی دو یست پوت آرد می کند. می گفت: «چهل هزار منات خرج او شده است.» خیلی تماشا داشت. از آن جا و یس گورناطور گفت: «وقت باقی است اگر میل دارید به تماشای جوهرکشی نفت برویم.» کارخانه، مال میرزا یوسف است. خیلی کارخانهٔ خوبی

است و جوهر نفت بسیار اعلی دارد. دو سال است جوهر نفتی که از آمریکا می آورند و ارزان‌تر می فروشند قدری از نفت او کم کرده است. روس ها در این خیالند بلکه این نفت را به مقامی برسانند که از آن نفت بهتر باشد که ینگی دنیایی در آوردن نفت صرفه نداشته باشد تا موقوف بکنند. ولی مشکل است. یا در اصل، نفت او بهتر است یا به اسباب، تصفیه را بهتر می کنند.

القصه، از این کارخانهٔ نفت و کارخانهٔ آتشکده سالی هفتاد و پنج هزار منات به دولت می رسد. از این کارخانهٔ شهر که بیست و نه غازان است، هر غازانی روزی ده منات تسلیم می کند. ایام عیدها و جمعه ها موضوع می شود.

در مراجعت در کنار دریا جایی که برای تعمیر سفاین و واپورات ساخته اند به تماشا رفتیم. چهل هزار منات خرج انباشتن دریا و ساختن آن محل شده است. اجنتهٔ سفاین گفت: «روز دوشنبه یک کشتی بزرگ یلکن که مسمی به مسقوا است او را با اسباب از آب بالا خواهند کشید که بعضی تعمیرات لازمه دارد، اگر میل دارید به تماشا بیایید.»

گفتم: «خیلی خوب اتفاق افتاد که در بودن من چنین کاری اتفاق افتاده است. تماشای او لازم است.»

از آن‌جا وقت غروب منزل آمدیم. و یس گورناطور و پلیس مستر، تا در منزل آمده مراجعت کردند. الحمدالله از برکت آیهٔ شریفه که استخاره شد تا بادکوبه هیچ باد و باران نداشتیم. اگر آن اراضی گیل می شد حرکت خیلی مشکل می شد و می بایست چند روز معطل شویم تا به منزل برسیم.

روز یکشنبه بیست و نهم صفر:

صبحی، حسن بیک زردابی که روزنامهٔ اکینچی [1] را می نویسد آمده بود. به مشارالیه گفتم: «به امپراطور لفظ جناب نوشتن صحیح نیست. حالا جناب را به وزرای مختار و سفرای کبار می نویسند که در فرانسه اکس‌لانس می نویسند. لایق شأن امپراطور اعلیحضرت است که مجسطی باشد. چنانچه شاهزادگان را آلتس در فرانسه می نویسند و در انگلیسی هینس نوشته می شود.» اذعان کرد که اشتباه شده است. گفت: «در باقی هم اگر اشتباه شده باشد فَرمایش کنید.»

گفتم: «نرتخته لفظ عوام است، صحیح آن تخته نرد است. و اگر یک طرف او فارسی باشد در ایران هم مشتری پیدا می کند.»

گفت: «فارسی زبان خوب این جا نیست.»

گفتم: «زردابی مطلق معلوم نمی شود که در کجا است. اگر شروانی بنویسی اشهر است. مَثَل مشهور است «شاه هم می داند شیروان سنی است»» (۱۷۱).

گفت: «تا به حال به این طور معروف بوده ایم. شروان حق خان‌زادها است، اگر تغییر بدهیم باید از دولت اذن بگیریم و مشکل است که اذن بدهند.»

---

۱) اکینچی: ترکی است یعنی برزگر.

زرداب قریه‌ای است در شماخی که اصل مشارالیه از آن‌جا است. بعد از نهار و یس گورناطور و پلیس مستر و رییس ژاندارم و سایر صاحب منصب ها آمدند که به تماشای معدن نفت برو یم. و یس گورناطور اظهار تشکر کرد که: «شنیدم چنین فرمایشی به حسن بیک کرده‌اید که امپراطور را این طور بنو یسد. ما از اصطلاح فارسی خبر نداریم، خیلی ممنون شدیم.»

گفتم: «سلاطین را خداوند عزوجل امتیازی از دیگران داده است. البته در هرکار تفاوت باید داشته باشد.»

پنج ساعت به غروب مانده روانه شدیم. اول به معدن نفت به قریهٔ بالاخانه رفتیم. انسان هرقدر ملاحظه کند، درغرایب صنع الهی حیران می ماند. در مسافت دو فرسخ یک طرف دریای زخار و در کنار او آتشکده و نار و درپهلوی او معدن نفت. نه آتش از آب خاموش می شود و نه نفت از آتش شعله می گیرد.

القصه، این معدن نفت که از آن‌جا به اطراف و اکناف می برند. نعمت الٰهی است. روزی هشت هزارپوت نفت سیاه از آن چاه‌ها که تقریباً دو یست چاه بزرگ و کوچک است به عمل می آید که به شهر بادکوبه می برند. هرپوتی را غالباً به چهار کاپاک می فروشند. بعضی چاه‌ها است که روزی سیصد و بیست منات مداخل دارد. از آن چاه‌ها دوچاه خیلی غریب است. یکی چاه «کوکورآف» است که سی وچهار ساجِن روسی که یک صد و دو ذرع روسی است مالامال از نفت است که دریای مواج است. این چاه را به شصت چاه دیگر از دولت، کوکورآف بیست وچهار سال به دو میلیون منات اجاره کرده است که تقریباً هفتصد هزار تومان به پول ایران می شود. چاه دیگر، چاهِ صفروف است که گاهی جوش غریبی دارد. چهل ساجِن که یک صد و بیست ذرع روسی است عمق دارد و گاهی به غلیان آمده می جوشد.

وقتی که آن‌جا رفتم، گفتند: «دیشب تا صبح می جوشید، خود به خود بالا می آمد و احتیاج به کشیدن نداشت.»

قدری ایستادیم. برحسب اتفاق مأیوسا راه افتادیم که برو یم. آن‌قدر دور نشده بودیم که عمله آن‌جا داد کشیدند که: «جوشید.» دو باره برگشتم.

قطر دهن لوله یک چارک زیادتر است نفت چنان غلیان داشت که از اطاق تخته که بالای او به شکل چهار مربع مخروط الشکل متساوی‌الاضلاع ساخته‌اند و بالای اوپهن است، بالا تر رفته بقدر دو ذرع تخته بالا را پرانیده از اطراف می ریخت. ارتفاع آن اطاق تخته پانزده ذرع روسی است. [نفت] از درز تخته ها می ریخت. در و دیوار تمام نفت بود. آن‌چه، از مجرایی که ساخته بودند به انبار می رفت به کار می آمد و آن‌چه که به زمین می رخت یک نهر جاری بود که به خاک مخلوط است و تلف می شد. بقدریک ربع آن‌جا ایستاده تماشا کردم. اگر ندیده بودم هرگز باور نمی کردم که این طور غلیان و فوران داشته باشد وپانزده شانزده ذرع بالا رود و یک نهر آسیای جاری بشود.

از آن‌جا دو ساعت به آتشکده رفتیم که در قریهٔ سوراخانه است. شب را میرزایوف مهمان

کرده بود و از کارخانه جوهرکشی به آتشکده رفتیم. همان ملتانی که وقت رفتن دیده بودم به همان حالت تشریف داشت. رو به مابین مغرب و جنوب ایستاده رنگ می زد و دعا می خواند. چندجا را در زمین آتش زدیم، شعله ور شد. این آتش دود ندارد. لولهٔ برنجی که از میان او آتش درمی آید بقدر پنج شش دقیقه دست گرفتم هیچ گرم نشد. در میان لوله آتش نیست همین که به هوا رفت که گاز باشد، شعلهٔ آتش خارجی به او بخورد مشتعل می شود. اگر خاموش بکنی باد خنکی از آن لوله ها درمی آید. همین که شعله آتش به هوای مجاور او رسید باز مشتعل است و هر قدر مرتفع باشد سوزنده تر است که اکسی جون[1] هوا را روشن و مشتعل می کند.

چهار طاقی آن جا از قدیم ساخته اند که سه زنگ بزرگ و کوچک و متوسط از وسط او آویزان است که آن ملتانی می زد و صدای سختی دارد. آن گنبد از چهار طرف باز است. جرزهای او شمالی، جنوبی، مشرقی و مغربی است. وسط او به مابین جهات اربعه باز است و وسط او حوض مانندی است که در میان او لولهٔ آهنی تعبیه کرده اند و متصل شب و روز از آن لوله شعله آتش در می آید.

باری، چهار ساعت از شب رفته از آتشکده روانه شده پنج ساعت و نیم از شب رفته وارد منزل شدیم. و یس گورناطور و صاحب منصب های دیگر تا دم در آمده مراجعت کردند. آتشکده در نزدیکی قریه سوراخانه واقع است. بادکوبه در عرض چهل درجه و بیست دقیقهٔ شمالی ود ر طول شرقی چهل و نه درجه و پنجاه و پنج دقیقه گرینیچ واقع است.

روز دوشنبه غره ربیع الاول سنهٔ یک هزار و دویست و نود و سه [هجری]:

یک ساعت به ظهر مانده و یس گورناطور آمد، کالسکه آورد و به تماشای کشتی کشیدن رفتیم. راه آهن ساخته، کشتی را بالا کشیده، طرفین کشتی را که منحرف و متمایل نباشد تخته گذاشته اند. به قوت چرخ بخار به آسانی کشیده می شود. در یک ساعت او را از دریا بیرون آوردند. اسم کشتی مسقوا است ــ یلکن است ــ مال میرزایوف است. وزن خود کشتی را از اجنته جو یا شدم، گفت: «شانزده هزار پوت است.» که به وزن ایران هشتاد و هشت هزار من تبریز است. این چرخ ماشین که واپور را می کشید قوت آن دارد که تا چهار هزار پوت بکشد.

از آن جا به دیدن و یس گورناطور رفته، از آن جا به منزل آمدیم. مشارالیه تا دم در خانه با پلیس مستر آمدند. شب سه شنبه آن ضعیفه که از اهل برن است فرستادم مشهدی عبدالباقی پسر حاجی سلیم کلانتر بادکوبه او را آورد [تا] والدهٔ احتشام الدوله تماشا بکند. دوازده پوت وزن دارد و بیست و شش سال از عمرش گذشته. اسمش الیزابت است. پستان او به مرتبه [ای] بزرگ و پهن است که یک نفر بچهٔ دو ساله به استراحت، مثل صندلی نشسته پای خود را می آویزد. به اندازهٔ شکم و پستان و توش، سرش آن قدر نیست. سر و گردن او به اندازه مردمان متعارف است. به سیاحت آمده که هرکه او را تماشا کند پول بدهد. خالی از تماشا نبود.

در ساعت سه و نیم از شب رفته داخل واپور قسطنطین شدیم. صاحب منصب ها مدتی مکث

---
۱) اکسیژن.

کرده، وداع کرده مراجعت کردند. مترجمان این چند روز نوح بیک و شاه نظروف بودند.
از پسر میرزایوف که در سر کارخانه است ــ مسمی به ملقوای و ینج ــ روز قبل دوخیک از هوای گاز آتشکده خواسته بودم که در تهران به حضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی ببرم. از گاز پر کرده به طور محکم دهن او را بسته قلم گذاشته بود. ساعت پنج به واپور رسانید. در خارج کشتی امتحان کردیم. خیلی تازگی داشت. اگر در راه عیب نکند و خیک پاره نشود و درست به تهران برسد خیلی تماشا دارد.
در ساعت شش، آقا علی اکبر تاجر مازندرانی، حاجی عبدالباقی تاجر بادکوبه و برادرش حاج عبدالغنی، حاجی نعمت تاجر، مشهدی عبدالباقی کلانترپسر حاجی سلیم و سایرین مرخص شده رفتند. و یس گورناطور می خواست مشهدی عبدالباقی را که روسی می دانست[1] تا انزلی همراه ما روانه کند، راضی نشدم. از پخل نیک بلوک، مسمی به «خریسته فورانطونوف» شکل آسیای بادی مرزه را خواسته بودم. به طور خوب کشیده و پرداخته بود، به کشتی آورد. اگر از روی [آن] در تهران بسازند خیلی نافع است.
گفتم: «اگر در تهران ساخته شود به اسم تو یادگار خواهد بود.»

بادکوبه ــ بندر انزلی

روز سه شنبه دوم ربیع الاول:
شب سه شنبه در ساعت نه که تقریباً سه ساعت از نصف گذشته بود واپور لنگرگاه بادکوبه حرکت کرد. هوالحمدالله تعالی خوب است. دو ساعت از دسته گذشته از نزدیکی جزیرهٔ کوچک بوراکی گذشتیم که بقدر کوه دوشان‌تپه تهران و قدری زیادتر است. بوراکی در لغت روسی به معنی چغندر است. چون آن کوه پاره به ترکیب چغندر است، به این اسم می نامند. بادکوبه ای ها [آن کوه را] کوچک ریزه می گویند. به مسافت قلیلی یک کوره‌پارهٔ دیگر است که او را بیوک ریزه می گویند. دور نیست که زیره مخفف جزیره باشد.
چهار ساعت از دسته گذشته به لنگرگاه سالیان رسیدیم. شش هفت ورس مانده به سالیان رنگ آب دریا از دخول رودخانه کُر به دریا، گِل آلود بود و مزه اش هم تفاوت داشت. پس از آن که گذشتیم باز رنگ دریا به رنگ اصلی خود بود. اسم کپیتان لین فولس است. بیست و هشت سال [است] که در دریا خدمت می کند. می گفت: «دو مرتبه در دور کرهٔ ارض با خانم خودم حرکت کرده ام.»
مدتی هم در قطعهٔ ینگی دنیای شمالی که متعلق به دولت روس است خدمت کرده. این واپور با واپوری که وقت رفتن سوار شدیم که براتِنس کی می گویند در هیچ چیز تفاوت ندارد.

---
۱) متن: می داند.

طول سالن تحتانی و فوقانی یکی است مگر آن که رنگ تشک های آن مخمل قرمز بود، این اخضر است. کپیتان او جوان بود، این اکبر.

از بادکوبه تا محاذی سالیان حرکت کشتی به جانب جنوب است و از سالیان تا لنکران به مابین جنوب و مغرب است. از لنکران تا انزلی به جنوب مایل به مابین جنوب و مغرب است. از بادکوبه تا انزلی سیصد وپنجاه ورس است که دو یست میل انگلیسی است.

دو ساعت و نیم به غروب مانده در لنگرگاه لنکران ایستادیم و بقدر دو ساعت توقف کردیم. جبار بیک که نایب شهر است به کشتی آمد. لنکران بندر خوبی است. از هزار خانه متجاوز است. نیم ساعت به غروب مانده واپور راه افتاد. امروز این رعابی را گفتم:

ای بحر خزر تو یی بنام آبسکون — یعنی که بود آب ترا آب و سکون
از آتش قهر حق شوی ایمن، اگر — با شیعهٔ شیر حق شوی راه‌نمون

وله ایضاً

گر منزل ما به انزلی خواهد شد — رب انزلنی ورد جلی خواهد شد
این نعمت اگر ز حق مرا گشت نصیب — از یاری شیر حق علی خواهد شد

روز چهارشنبه سیم ربیع‌الاول:

باد گیلاور که باد جنوبی است می وزد. کپیتان می گفت: «این باد خوبی است نسبت به کشتی که به انزلی می رود.»

اصل او یا گِل آور است که گِل مرداب انزلی را به دریا می آورد، و یا گیلان‌آور است که از طرف گیلان می وزد. بعضی این باد را «گیلوا» می گویند، یعنی باد گیلان. که وا به معنی باد است. ولی گِل آور به نظر من صحیح آمد. چرا که وقتی این باد می وزد آب مرداب داخل دریا می شود که بقدر دو سه میل رنگ آب دریا تغییر می کند که گل آلود است و گل آور مناسبت دارد. وقتی که باد شمال می وزد آب دریا داخل مرداب می شود، رنگ آب مرداب رنگ دریا می شود که کبود است و مزه‌اش هم تفاوت می کند.

میرعلی اکبرخان می گفت: «هروقت که باد خزری از شمال می وزد دریا طغیان و انقلاب دارد.» همچنین است باد دشت وا. یعنی باد «دشت وا» که از طرف مغرب می آید باز دریا انقلاب دارد و باد کناروا از طرف جنوب می وزد که آب مرداب را به دریا می برد و گیلوا ــ بر وزن بی نوا ــ از مابین جنوب و مشرق می وزد و باد کندقوش از طرف مشرق می وزد که در این دریا و مرداب اصطلاح آن ها بر این است. باد خزری ــ به سکون زای معجمه ــ باد شمال است که باد طوفان و انقلاب است. چون از طرف شمال دریای خزر می آید اهالی آن صفحات خزری می گویند.

از شب یک ساعت و سه ربع گذشته به لنگرگاه آستارا رسیدیم و بقدرپنج ساعت مکث کرده و هفت ساعت از شب رفته واپور روانه شد. سه [ساعت] از دسته گذشته به لنگرگاه انزلی وارد شدیم. بقدر یک ساعت در راه، واپور را نگاه داشت. از بس که هوا مِه و دومان بود

هیچ ساحل و کوه‌ها پیدا نبود. در هوا طرف غرب قوس قزح سفید پیدا شده بود که هرگز ندیده بودم. از ترس آن که مبادا کشتی به خطا رود از حرکت می انداخت تا اهل ساحل صدای «یاعلی یاعلی» کشیدند معلوم شد که ساحل نزدیک است. دو سه کرجی آمد و اطمینان قلب حاصل گشت.

از بادکوبه تا انزلی در سی ساعت آمدیم. بقدر هشت ساعت در راه معطل شدیم. در بیست و دو ساعت طی مسافت کردیم. از بالای سطحه میرزا مهدی از دور پیدا شد. به فال نیک آمد. گفت: «دیروز عصری تلغراف حاجی عبدالباقی رسید که فلانی روزچهارشنبه وارد می شود. مرا جناب ناصرالملک (۱۷۲) به تعجیل فرستاد و واپور سلطانی هم الآن می رسد و خود ناصرالملک هم تا عصری تشریف می آورد.»

بقدر دو ساعت در کشتی معطل شدیم تا واپور سلطانی رسید. تقریباً شش ساعت به غروب مانده وارد انزلی شدیم، «رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیرالمنزلن»

در ساحل به خاک افتاده سجده شکر کردم و گفتم:

صد شکر که گشت انزلی منزل ما　　　رب انزلنی است برزبان و دل ما

از لطف علی ست ورنه کِی بود امید　　　در قصر شهنشاه بود منزل ما

طول واپور سلطانی سی و یک ذرع است که تقریباً صدفوت است. از لنگرگاه تا بارگاه سه ربع کشید که آمدیم. هوا چنان مه بود که قصر سلطانی به آن ارتفاع پیدا نبود. بعد از ورود به انزلی از توپخانهٔ مبارکه هفده تیر توپ انداختند. عصری جناب ناصرالملک محمودخان و حاجی بهاءالملک و امان‌الله خان به انزلی آمدند.

روز پنجشنبه چهارم ربیع‌الاول:

صبحی، چنان مه و دومان بود که قصر سلطانی درپهلوی عمارت معلوم نبود. اهل انزلی گفتند: «دو هفته است که این طور است.» و جناب ناصرالملک گفت: «تا سیزده عید نگذرد نمی گذارم به شهر رشت برو ید.» هوای انزلی بهتر و تماشای نارنج و اشجار و امواج دریای زخار خوش تر از شهر و بازار است لهذا این دو سه روز لنگر انداختیم.

عصری، به اتفاق ناصرالملک و حاجی بهاءالملک به جزیرهٔ میان پشته به باغ میرزا عبدالوهاب مستوفی رفتیم و امروز از صبح تا غروب آفتاب هوا مه و ضباب بود که از کنار فرضه قصر سلطانی پیدا نمی شد.

روز جمعه پنجم شهر ربیع‌الاول:

در انزلی بعدازظهری به کرجی سوار شده به تماشای غازیان (۱۷۳) رفتیم. بقدر بیست دقیقه کشید که در بغاز مرداب حرکت کردیم. طول مرداب تقریباً از قریهٔ کپورچال که از توابع انزلی است و در مغرب است تا قریه جیفه که از توابع رشت است و در مشرق است هشت میل است. عرض مرداب تقریباً از بندر انزلی که در شمال است تا محال تولم ـــ به ضم لام ـــ که در جنوب است سه فرسخ است. عمق مرداب جایی که بسیار عمیق باشد سه قلاج است. یحتمل

که از این زیادتر هم باشد که هنوز معلوم نکرده‌اند. عمق چاه آب غازیان بقدر یک ذرع است که آب شیرین دارد.

روز شنبه ششم ربیع‌الاول:

سیزده فروردین ماه جلالی است. صبحی، به قصر سلطانی رفتم. در این مدت شش ماه هم خیلی خرابی رسیده است. تعمیر لازم دارد. بسیار قصری باصفا است. پنج طبقه است. ارتفاع او بیست و یک ذرع است.

امروزدادم مابین غازیان و انزلی که مرداب داخل دریا می شود ذرع کردند، سیصد و شصت ذرع طول دارد. پل خوبی می توان ساخت. پیربازار جنوب مشرقی انزلی واقع شده ودهنهٔ بغاز از شمال به جنوب حقیقی است. انزلی در طرف غربی بوغاز و غازیان در طرف شرقی واقع شده است.

عصری، سوار کرجی شده تا قریهٔ نور ــ به ضم نون و کسر واو ــ رفتیم که مخفف ناوور است. «ناو» زورق کوچک را گویند و ور ــ به کسر واو ــ به معنی عبور است. بقدر یک ساعت در مرداب حرکت کردیم. تا آن‌جا یک ساعت راه بود وچمن سبز خوبی داشت.

در این دو سه روز کشتی های بزرگ را با طناب به کرجی های کوچک بسته و آن کرجی ها آن‌ها را می کشیدند و از بوغاز داخل دریا می کردند. خیلی تماشا داشت. قول ابی حازم یادم آمد که گفته: «ولا ینبغی للاصاغر/ان یتقدمو الاکابر/الا فی ثلث مواضع/اذا خاضوا سیلا/اوساروا لیلا/او واجهوا خیلا».

بندر انزلی ــ تهران (دارالخلافه)

روزیکشنبه هفتم شهر ربیع‌الاول:

صبحی، نهار را در انزلی خورده، چهار ساعت و نیم از دسته گذشته به واپور سلطانی آمده، چهار ساعت به غروب مانده به دهنهٔ رودخانهٔ پیربازار رسیدیم که از واپور درآمده به کرجی سوار شدیم. دو ساعت و نیم به غروب مانده بالخیر والعافیه وارد پیربازار شدیم. نه عدد کرجی بزرگ که احمال و اثقال داشت قطار به دنبالهٔ پراخت بسته بودند و می کشیدند. خیلی تماشا داشت. در میان مرداب بقدر یک ساعت برای تماشای شکار ماهی که دام گسترده بودن معطل شدیم. در یک دام بقدر یک کرجی که پر شده بود سی چهل عدد ماهی بزرگ اسپیله بود که بسیار ماهی بدهیئت است. در دهنهٔ رودخانه علی اصغر تلغرافچی و عبدالحسین‌خان پسر عمه رشتی و پسر میرزا عبدالوهاب مستوفی به استقبال آمدند. درپیربازار از اعیان شهر و کسبهٔ شهر میرزا عبدالوهاب مستوفی، میرزا معصوم کارپرداز خارجه، حاجی میرزا نصیر مشهور به حاجی حاکم و تجار و اعیان دیگر به استقبال آمده بودند.

وقت غروب آفتاب وارد شهر رشت شدیم. جناب ناصرالملک می خواست در دارالایاله منزل بدهد. چون وقت رفتن از خارج شهر به خانهٔ میرزا محمدعلی خان امین دیوان آمده، الحمدالله رفع کسالت شد، گفتم: «آن‌جا مبارک است. برای دو سه روز، در دارالایاله اسباب زحمت شما نمی شوم.» لهذا در منزل میرزا محمدعلی خان پیاده شدم. ناصرالملک و اعیان ولایت تا در خانه آمده خداحافظ کردیم.

روز دوشنبه هشتم ربیع‌اولال:

صبحی، علمای اعلام کثرالله امثالهم، اول جناب آقا شیخ جواد، بعد از آن جناب ملامحمد علی امام جمعه، بعد از آن حاجی ملاقاسم، بعد از آن جناب سلاله الاطیاب آقامیرعبدالباقی تشریف‌فرما شدند. خیلی نشستند و صحبت داشتند.

آقا شیخ جواد گفت: «یکی از علامات ظهور امام عصر عجل‌الله فرجه که در حدیث است، تقارب طرق است و حالا معلوم می شود که تقارب طرق به «شمن دُ فر» و «واپور» است. وقتی که حضرت امام این عبارت را فرموده‌اند و به نظرها غریب می آمد که تقارب طرق یعنی چه و چطور ممکن است.»

به آقا شیخ جواد گفتم: «اگر محل این حدیث را پیدا بکنید که در کدام کتاب است و برای من بنویسید که در روزنامه نقل بکنم که یکی از ملاحم خواهد بود که اخبارغیب فرموده‌اند.»

عصری جناب ناصرالملک و حاجی بهاءالملک آمدند. بعد از آن آقا محمدحسن معین‌التجار و سایر تجار و میرزا عبدالوهاب مستوفی آمدند.

روز سه‌شنبه نهم ربیع‌الاول:

بعدازظهری، جناب ناصرالملک تشریف آوردند. عالیجاه چرچل صاحب قونسول دولت انگلیس اعلام کرده بود که به دیدن بیاید. بعد میرزا نصرالله میرزای مشارالیه اخبار کرد که در هوای باران به جهت ناخوشی که دارد نمی‌تواند از خانه بیرون بیاید چون باران آمد عذر خواستند. جناب ناصرالملک هم گفت، وجع مفاصلی دارد که خیلی مایهٔ زحمت او است. بعد به بازدید علمای اعلام حفظهم‌الله رفتم. اول به خانهٔ امام جمعه، بعد به خانهٔ میرعبدالباقی، و بعد به خانهٔ شیخ جواد رفتم. وقت غروب آفتاب برگشتم.

روز چهارشنبه دهم ربیع‌الاول:

صبحی، به دیدن ناصرالملک به دارالحکومه رفتم و نهار را آن‌جا خوردم. عالیجاه چرچل صاحب قونسول انگلیس در آن‌جا دیدن کرد. می گفت: «در روزنامه پنج اسمی از شما برده‌اند. در انگلیس مَثَل است، هرکه از کسی قرض بخواهد و اسباب گرو نگذارد می گویند از عموش قرض کرده است. نوشته‌اند، عموی شاه ایران به اسلامبول آمده است، شاه ایران خوشبخت است که عمو دارد، سلطان عثمانی عمو هم ندارد که از او قرض بکند و طلب های مردم را بدهد.» در معنی ضربی به دولت عثمانی زده‌اند. چون مرابحهٔ پول استقراضی سلطان از

تجار فرنگستان به جهت لشکرکشی بوسنه در سنهٔ ماضیه تأخیر افتاده است و قرار گذاشته اند که نصف بدهند و نصف را هم در مدت پنجسال با مرابحه بدهند که این نصف، علاوه بر مرابحهٔ سال های آتیه خواهد شد. از این جهت در روزنامهٔ «پنچ» انگلیس که آزادی است به اقسام عجیب و مضامین غریب از دولت عثمانی بلکه از همهٔ دولت ها بد می نویسند و ضرب می زنند. از دولت انگلیس و وُزَرای دولت شکایت می کنند. [چرچل] بسیار خوش بیان است. اغلب بیان مطلب را به کنایه و استعاره می کند. فی الحقیقه هیچ کس و هیچ دولت گرفتار مضامین پنچ نشود.

از کلنل جستن شل وزیر مختار انگلیس شنیده بودم که می گفت: «هرکه در زبان و لغت انگلیس درست آگاه نباشد معنی و مزه اشارات پنچ را نمی فهمد. پس از آن که نکتهٔ او معلوم شد خیلی مضامین لطیف دارد.» «سر هر نکته که زد راه به جایی دارد».

القصه، وقت غروب آفتاب به منزل آمدم.

روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول:

صبحی، حاجی محمد ابراهیم پسر مرحوم شریعتمدار حاجی ملارفیع (۱۷٤) که در ده بود مراجعت کرده با اخوان به دیدن آمده بودند. بعد به دیدن عمه مکرمهٔ ملکزاده خانم کوچ عالیجاه محمودخان رشتی پسر قاسمخان فومنی رفتم. نهار آن جا موعود بودم. در آن جا خانم چرچل صاحب قونسول انگلیس به دیدن آمد. از اهل انگلیس است و درچند زبان استاد است.

عصری، به خانه مراجعت کرده جناب ناصرالملک آمده به اتفاق به بازدید حاجی محمد ابراهیم رفتیم. از آن جا ایشان برای روانه کردن چاپار دارالخلافه به منزل رفتند و من شب بود به زیارت بُقعه[ای] که می گویند همشیره حضرت امام ثامن ضامن علیه السلام است رفتم. اهل گیلان خیلی اعتقاد دارند و کرامات چند از آن جا دیده شده. بست گیلان آن بقعه است و در فرامین سلف به امامزاده لال شوی معروف است.

وجه تسمیه را چنین می گویند که: قدیم آن جا آثار قبری نبوده است، جوانی در حالت مستی از آن جا می گذشته، می خوانده و هرزگی می کرده. صدایی شنیده است که «لای شوی». و آن جوان لال شده آن جا افتاده است. بعد آن جا کاویده اند آثار قبر پیدا شده است مسمات به فاطمه. اکنون مزار فایض الانوار آن حضرت محل رجوع خاص و عام است.

از شب یک ساعت رفته به منزل آمدم.

روز جمعه دوازدهم شهر ربیع الاول:

امروز روز عید مولود حضرت سیدالمرسلین صلوات الله و سلامه علیه است. اعتقاد عامه بر آن است و ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی (۱۷۵) هم در اصول کافی (۱۷٦) بالصراحه به این معنی تحقیق کرده و در جام جم [آن چه] مسطور است آن است که، نطفهٔ مبارکه آن حضرت در شعب ابی طالب در رحم پاک مادر در ایام تشریق قرار گرفت. چنانچه اخبار نیز دلالت بر آن دارد.

ایام تشریق یازدهم، دوازدهم و سیزدهم ذی‌الحجه الحرام است. چون عربان به واسطهٔ اختلاف فصول، ذیحجهٔ واقعی را تغییر داده ذیحجهٔ نسئی قرار داده‌اند لهذا نطفهٔ آن حضرت در ایام ذیحجه نسی که آن سال در جمادی‌الاخر بود منعقد شده است. مقدار مکث مولود در بطن مادر از قراری که خداوند عالم قرار داه و طبیعت تقاضا نموده نُه ماه تمام است. اگرپس و پیش افتد به خلاف عادت و طبیعت است. پس نه ماهِ تمام دوازدهم ربیع‌الاول خواهد بود و عقل و نقل بر این گواهی می‌دهد. ولی اکنون معمولِ به خاصه، هفدهم ربیع‌الاول و معمول عامه، دوازدهم شهر مذکور است.

چون از نسئی ذکری شد لهذا لازم گردید که از او نیز به مدلول الکلام یجرالکلام ذکری بشود. نسئی کبیسه بود که جهودان داشتند و آن‌چنان است که جهودان را ماه قمری و سال شمسی است و تفاوت سال شمسی را هرسه سال بر ماه آدار افزوده آن سال را سیزده ماه حساب کنند و این در هر نوروز سال هفت باریک ماه می‌شود پس در هر نوزده سال هفت بار سیزده ماه می‌شود که آن سال سیزده ماه را کبیسه خوانند. این کبیسه کردن بر جهودان فریضه است برای نگاهداشتن عید فصح (۱۷۷) که اول عید فطیر خوار است. مدار دور بر نوزده از آن است که چون نوزده سال شمسی را بر نوزده سال قمری قسمت بکنند هفت ماه و سبع ساعت زیاد می‌آید از آن جهت است که به جهت ضبط حساب مدار را بر نوزده قرار دادند.

سال‌های کبیسه به گفتهٔ استاد ابوریحان بیرونی در سوم، پنجم، هشتم، یازدهم، چهاردهم، شانزدهم و نوزدهم است و از آن بود که حضرت ختمی مآب صلی الله علیه‌وآله وسلم در ذی‌القعده الحرام سال هفتم از هجری به عهد و پیمان، به مکه تشریف آورده حج فرمودند که این ذی‌القعده، به حساب عربان ذیحجه نسئی بود که سال شانزدهم از دوره کبیسهٔ ششم بود.

سال و ماه در اول اسلام هم چنین بوده به سبب متابعت عرب مر جهودان را در حساب و کتاب. جهودان ماه سیزدهم را وادار خوانند که «تالی آدار» است و به لغت عبری کبیسه را عبر گویند بر وزن عضُد، یعنی آبستن به ماه سیزدهم و عربان نسئی می‌خوانند یعنی ماه درآخر افکنده. ولی نسئی در لغت به معنی زن حُبلی است چنانچه صاحب **صحاح اللغه** می‌گوید. و این معنی با عبر مناسب‌تر است.

القصه به حکم آیهٔ شریفه، «انما النسئی زیادة فی الکفر» و به حکم آیهٔ مبارکه، «ان عدة الشهور عندالله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض» کبیسه در اسلام حرام شد. در آن سال که حضرت رسالت پناه به زیارت بیت‌الله الحرام مشرف شدند سال کبیسهٔ هفتم بود، سال حجة‌الوداع بود. برحسب اتفاق ذیحجهٔ نسئی با ذیحجه هلالی مطابق افتاد و حضرت در خطبهٔ حجة‌الوداع این دو آیهٔ شریفه را بر امت خواندند: «ان الزمان قداستدار کهیانه یوم خلق السموات والارض» و کبیسه را در اسلام حرام فرمودند. سال و ماه هردو قمری شد و نسئی منسی شد. این تفصیل چون خالی از فایده نبود بر مناسبت روز مولود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه‌وآله وسلم تحریر افتاد.

القصه، شش ساعت به غروب مانده جناب ناصرالملک و اعیان شهر آمده از شهر رشت روانه شدیم. این طرف پل حاجی محمد باقر، حاجی بهاء الملک و اعیان شهر را وداع کرده مرخص شدند. ناصرالملک تا خلعت‌پوشان آمدند و از آن وداع کرده ایشان هم برگشتند. کالسکه را تا کهدم آوردیم. در یمین و یسار راه درخت های شکوفه آلوچه جنگلی و شفتالو و سیب خیلی با صفا بود. جنگل های گیلان تا اواسط جوزا همیشه شکوفه است. بعد از آنکه سیب و شفتالو و کویج تمام شد شکوفه به است و پس از آن انار است و بعد نوبت گل ابریشم است که دو ماه امتداد دارد و بنفشه سفید و بنفش در کنار را بی حساب بود. نیم ساعت به غروب مانده وارد چاپارخانهٔ کهدم شدم.

روز شنبه سیزدهم شهر ربیع الاول:

از چاپارخانه کهدم تا پای **سفید کتله** با کالسکه آمدیم. سفید کتله که اول گردنه و کوهسار است متصل به سفیدرود است که سفیدرود از پهلوی او می گذرد. از کهدم تا چاپارخانهٔ رستم آباد همه جا کوه، طرف یمین است که اغلب جاها باید از دامنهٔ کوه گذشت و همه جا طرف یمین جنگل و کوهسار و طرف یسار سفیدرود است. این اوقات، وقت طغیان سفیدرود است. اغلب جاها میان دو کوه مالامال از آب بود، خیلی با صفا بود. از پل حاجی محمد باقر تا کاروانسرای امامزاده هاشم سی هزار و هشتصد و بیست ذرع است و از کاروانسرا تا سفید کتله سه هزار و سیصد و هفتاد و پنج ذرع است. کتله به زبان گیلانی محرکه محرف کوتل ترکی است. چون خاک آن سفید است لهذا سفید کتله گفته اند.

تا راهدار **نقل بر** جنگل طرفین راه انبوه با شکوه و اشجار قوی و بلند است. از آن پس رفته رفته تنگ و کوتاه می شود که نسبت به طرف رشت این طرف حکم عراق را دارد. در رستم آباد زراعت گندم و جو زیاد می شود و از راهدارخانهٔ نقل بر تا چاپارخانهٔ رستم آباد یک فرسخ است.

روز یکشنبه چهاردهم شهر ربیع الاول:

از چاپارخانهٔ رستم آباد و منجیل آمدیم. پل منجیل که وقت رفتن دو چشمه او خراب بود طاق یک چشمهٔ او تمام شده بود و یک چشمهٔ دیگر را هم استاد اکبر معمار گفت که در اوایل جمادی الاولی تمام می شود. می گفت: «روزی سه چهار ساعت زیادتر باد فرصت نمی دهد که کار بکنیم.»

چون بعدازظهر بود باد شمال برخواسته بود و با جریان آب تصادم داشت که قطرات آب مثل باران از چشمه ها بالا می آمد. وقت رفتن چون صبح بود صدمهٔ باد را نداشتیم ولی دیدن این باد که ثانیِ باد عاد است لازم بود. هرگز چنین باد را در هیچ جا ندیده بودم. چنان دانستم چون طرفین پل کوه است مجری و مهب ریح، منحصر به همین تنگه است که پل ساخته اند از آن جهت باد آن مکان شدید است والا مخصوصاً نباید باد این مکان این طور عاصف و قاصف باشد. هرجا که این طور باشد باد در آن مکان سخت خواهد بود و به جهت همین باد، تمام درخت های زیتون منجیل مایل به طرف جنوب است. عجب آن که این باد منجیل در بهار و

تابستان تا اواسط پاییز غالباً بعدازظهر می وزد و در طلوع فجر آرام می گیرد و باز بعدازظهر بنای وزیدن را می گذارد اگر در تابستان این باد نوزد اهل منجیل ازپشه هلاک می شوند، حکمت الهی است که به آن باد عادت کرده اند، «کل حزب بمالدیهم فرحون». میرزا مهدی که وقت رفتن تا این جا آمده بود مرخص شده به شهر مراجعت کرد.

روز دوشنبه پانزدهم شهر ربیع الاول:

از منجیل به کاروانسرای پاچنار آمدیم. چون کاروانسرای خیلی کثیف و بدی بود که چادر هم نمی شد آن جا بزنند ناچار در قشلاق طایفهٔ چکنی که در نزدیک کاروانسرا در خانهٔ کربلائی کاظم چکنی منزل کردیم که نسبت به کاروانسرای کثیف حکم قصر شریف دارد. اهل قشلاق هم کلا به ییلاق رفته بودند. در قشلاق دو سه نفر برای فروختن کاه و جو به راهگذر گذاشته بودند.

کاروانسرا از بنای حاجی محمد هادی تاجر است که پل را ساخته است. آب شاهرود طغیان داشت و آب از دو چشمهٔ بزرگ حاجی محمد هادی منصرف و منحرف شده از دو چشمهٔ کوچک پل می رود. اگر آب را برنگردانند دور نیست که آن دو چشمهٔ کوچک مقاومت و تاب آن را نداشته باشد و عنقریب خراب خواهد شد. خیلی به کار مترددین می آید. از دیوان حکم شده بود که در پاچنار چاپارخانه بسازند و استاد اکبر معمار برای بازدید آن جا آمده بود اگر ساخته شود خیلی به کار مترددین خواهد آمد.

روز سه شنبه شانزدهم شهر ربیع الاول:

از قشلاق چکنی روانه شده قدری در کاروانسرای پاچنار معطل شدم و جای چاپارخانه را میان آب انبار و کاروانسرا معین کردم. همه رعیت ها گفتند: «اگر تمام، از سنگ و آجر و کچ باشد که طاق بزنند دوام او در این سرما و برف زیادتر خواهد بود.»

به جناب ناصرالملک پیغام دادم که: «تفاوت طاق آجری با تیرچوبی خیلی کم است. به عرض خاکپای مبارک برسانند که انشاء الله این چاپارخانه به انجام برسد. در زمستان احیای نفوس خواهد شد.»

این کاروانسرا بجز طویله مال، هیچ جای نشیمن ندارد که بتوان دو ساعت آن جا زیست کرد. به قریه خزران نرسیده در دامن کوه چند سیاه چادر ازچکنی ها بود. آن[جا] در سیاه چادرها به نهار افتادیم. زهرا نام پیرزن قوچاقی بود،

عجوز تمنی ان تکون فتیه	و قدیبس الجبنان واحدودب بظهر
تروح الی العطار یصلح شبابها	وهل یصلح العطار ما افسد الدهر[1]

---

۱) متن: فاسد و ما صورت صحیح اشعار را از کتاب «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی» استاد بدیع الزمان فروزانفر ذیلا می آوریم:

عجوز ترجی ان تکون فتیه	وقد غارت العینان واحد و دب بظهر
تدس الی العطار سلعه اهلها	ولن یصلح العطار ما افسد الدهر

از سن او پرسیدم. گفت: «وقتی فتحعلیشاه مرحوم شد، شوهر داشتم و همین گنجعلی پسرم را داشتم.» برای ما اجاق روشن کرد و در کنار اجاق نشسته یاد جوانی می کرد و آه می کشید. گفتم: «چرا این قدر آه می کشی».

گفت: «پسرم گنجعلی نوکر است، سوار را خبر کرده اند که به سفر برود، اولاد هم ندارم، غصه می خورم که دیگر او را نبینم.»

جو یا شدم: «نماز می خوانی؟»

حمد و سوره را خوب خواند و دوازده امام را یکان یکان خوب شمرد. خیلی خوشم آمد. هیچ گمان نمی رفت نه نه زهرا در آن صحرا این طور بداند و نماز یاد گرفته باشد.

بعد از نهار قریب به ظهر هوا مه و دومان شد که جبال شوامخ و تلال به واذخ پوشیده و پنهان گشت بلکه، درچند قدمی راکب و مرکوب از نظر محجوب شد. آقا کاظم کدخدای خزران گفت: «دیروز این جا برفی آمد که اگر زمستان بود بقدر یک چارک در صحرا دوام می کرد. هوا هم خیلی سرد بود.»

آقا کاظم کدخدای خزران [باز] گفت که: «سه چهار سال قبل یک نفر از فرنگی ها آمده بود مساحت این کوه ها را می کرد. او می گفت، که ارتفاع قله خزران تا شهر رشت سه هزار و سیصد و سی و دو ذرع است.»

چنان دانستم او فوت گفته، آقا کاظم ندانسته است. اگر درست گفته باشد تقریباً یازده هزار فوت می شود. خزران به این محقری حمام گرم خوب داشت. در دهات معتبر بلوکات گنجه، شماخی و شکی که هریکی هزار خانه است حمام ندارد.

نزدیک غروب که مه و دومان آرام گرفت از منزل درآمده به تماشای کاروانسرا رفتم. آقا کاظم بیان کرد که: «نقصان قریهٔ ما مسجد است که نداریم.»

گفتم: «انشاءالله اگر حیاتی باشد مسجد او به پای من که انشاءالله امسال ساخته شود.» و تعهد کردم که: «درعرض دو ماه چون دست رعیت خالی است کمک کرده به انجام می رسانم.» و قرار شد که درپهلوی حمام در کنار راه بسازند که درمعنی برای غربا که عبور می کنند منزلگاه باشد.

روز چهارشنبه هفدهم ربیع الاول:

از قریهٔ **خزران** روانه شده به قریهٔ آقابابا رفتیم. تا سرازیری به طرف قریه، مزرعه در یمین و یسار راه بود. از قطعات برف مشحون و در سرگردنه کوه های چرکر که مابین طارم و سلطانیه است مالامال از برف پدیدار بود. چرکر مخفف چهارکر است و کر به اصطلاح ایلات «دره» را می گویند. در آن کوهسار چهار دره بزرگ است از آن جهت چرکر می گویند که تقریباً از شمال به جنوب امتداد دارد. قریهٔ اسمعیل آباد درمیان گردنه و قاپان چایی خیلی به کار متردّدین در زمستان می آید که از هلاک برف و کولاک نجات می دهد. از تپه که به سمت مزرعه سرازیر می شود شهر قزوین و دماغهٔ سلیمانیه تهران پیدا است.

از قریهٔ خزران تا مزرعه در دو ساعت و نیم آمدیم. شکوفه بادام زیاد بود. یادم از بیروت آمد که در دوازدهم محرم که مطابق نوزده درجه دلو بود به تماشای بیروت رفتم. شکوفه های بادام مثل امروز جلوه و صفا داشت که بیست و سوم حمل است. شصت و چهار روز شمسی تفاوت هوای این مکان با بیروت است سبحان الله مالک الملک چه حکمتی در اختلاف امکنه و امزجه است بجز ذات پاک پروردگار کسی از این اسرار آگاه و خبیر نیست، «لا تقف مالیس لک به علم».

در نهارگاه مزرعه، وجه حلالی از بابت اجراه ملک کردستان رسید که هیچ گمان نمی رفت که در آن مکان خدا کرم شاطر باشی حاضر شود و در ترک اسب پول حلال بیاورد. گفتم: «چون کار خیر بود خدا توفیق داد.» در همان جا مبلغ پنجاه تومان به آقا کاظم کدخدای خزران از جهت مسجد دادم. انشاءالله «لمسجد اسس علی التقوی» خواهد شد. تعهد کرد که تا غره رجب به انجام برساند.

القصه، سه ساعت به غروب مانده به آقابابا رسیدیم. چهار ساعت و نیم راه آمدیم ولی از چهار فرسخ زیادتر نیست. در آقابابا باغ بزرگی، مالک اول او حاجی آقا محمد ملک التجار احداث کرده که پنج هزار بادام دارد. از شکوفه سفید او در زمین فرش سفید گسترده اند و در هوا چادر سفید کشیده اند. خیلی خوب بود. بادامستانی به آن خوبی در جاهای دیگر دیده نشده است.

در نزدیکی مزرعه علمای طالقان از مباشر و ملا و سید و ریش سفیدان به استقبال آمده بودند. در آقابابا نورچشمی عبدالعلی میرزا با کالسکهٔ مرسولی نواب اشرف والاحسام السلطنه (۱۷۸) دام اقباله العالی رسید.

روز پنجشنبه هیجدهم ربیع الاول:

بالخیر والعافیه [با] پسر مرحوم رکن الدوله علینقی (۱۷۹) میرزا طاب ثراه از آقابابا به شهر قزوین رفتیم. تا قریهٔ نظام آباد نواب عضدالدوله سلطان احمد میرزا حاکم قزوین با بنی اعمام گرام اسحق میرزا پسر مرحوم رکن الدوله علینقی میرزا طاب ثراه و یعقوب میرزا پسر مرحوم ظل السلطان و سایر اعیان ولایت تشریف آورده بعدازظهری وارد دارالایالهٔ قزوین که به اصطلاح قزوینی ها از عهد صفویه به دولتخانه معروف است وارد شدیم.

در اول نیسان باران، رحمت الهی هم آمد. در هیچ شهری بقدر شهر اصفهان و قزوین کلاغ سیاه نیست که از صدای کلاغ نمی توان خوابید. گویند که شهر قزوین از بناهای شاپور ذوالاکتاف است و سور قزوین از زبیده زن هارون الرشید است. برحسب اتفاق لفظ قزوین به حساب عدد، تاریخ بنای سور آن شهر است که یک صد و هفتاد و شش هجری است.

روز جمعه نوزدهم ربیع الاول:

صبحی، به تماشای باغ و کلاه فرنگی شاه طهماسب اول رفتم. خیلی خراب و ویران شده بود. پس از آن به اتفاق عضدالدوله به خانهٔ ابن عم مکرم اسحق میرزا ولد مرحوم رکن الدوله

علینقی میرزا طاب‌ثراه رفتیم. در خانهٔ اسحق میرزا، کتاب فروشی، چند جلد کتاب آورده بود. یک کتاب جُنگی خریدم. یک حافظ خوب داشت. نواب عضدالدوله برای مستقبل احوال من و ورود تهران و مراحم ملوکانه فالی باز کرد این غزل آمد:

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش   خداوندا نگه‌دار از زوالش
به شیراز آی و فیض روح قدسی   بخواه از مردم صاحب کمالش

اسحق میرزا و عضدالدوله گفتند: «شما به شیراز مأمور خواهید شد.»

گفتم: «خواجه، لسان‌الغیب است، ولی در من هزار عیب که بتوانم متحمل اعباء حکومت و اهواء خصومت بشوم. حالا که دلی خسته و تنی رسته دارم، تا تقدیر الهی و تدبیر پادشاهی چه باشد.»

روز شنبه بیستم شهر ربیع‌الاول:

چهار ساعت به غروب مانده از شهر قزوین درآمده نواب عضدالدوله و اسحق میرزا تا خارج شهر مشایعت کرده، از نواب معزی‌الیه وداع کرده روانه شدیم.

در عرض راه باد و باران شد. در هوا در طرف شرق دو قوس قزح بالای هم پیدا شد. خیلی تماشا داشت. قوس‌قزح در اسفل بقدر نیم ساعت طول کشید که تا محو شد. به این امتداد قوس‌قزح ندیده بودم. کوه‌های شمال و شمال مشرق را و کوه‌های طالقان را برف زد.

امروز بیست وهمتم فروردین‌ماه جلالی است. هوا بسیار سرد است. نیم ساعت به غروب مانده وارد عبدالله‌آباد شدیم که عوام «عبدل‌آباد» می گویند. تا شهر قزوین سه فرسخ و نیم است و در طرف جنوب شرقی شهر قزوین واقع است.

روز یکشنبه بیست ویکم شهر ربیع‌الاول:

صبح چنان مه و دومان کوه و بیابان را گرفته بود که هیچ معهور نبود که در حصرای عبدل‌آباد و خاک‌علی، چنین مه و ضباب باشد. مثل گیلان بود. بعد از دو ساعت که آفتاب شد هوا خیلی گرم شد. آن سرمای دیروز و این گرمای امروز هردو غیرمعهور بود.

از عبدل‌آباد تا قریهٔ قشلاق به طرف مابین شمال و مشرق است که به مشرق مایل‌تر است.

در گازرسنگ این شعر به خاطرم آمد:

«توپاک باش و مدار ای برادر از کس باک   زنند جامه ناپاک گازران برسنگ»

روز دوشنبه بیست ودوم شهر ربیع‌الاول:

از قریهٔ گازرسنگ به اوغلان تپه رفتیم. اوغلان تپه درجنوب مشرق گازرسنگ است. پنج فرسخ مسافت است. درعرض راه باران آمد. پنج ساعت به غروب مانده وارد اوغلان تپه شدیم.

روز سه‌شنبه بیست وسیم شهر ربیع‌الاول:

در اوغلان تپه توقف شد. شب گذشته و امروز باران رحمت الهی، سهل و جبل را سیراب کرده است، «یحیی الارض بعد موتها».

روز چهارشنبه بیست و چهارم شهر ربیع‌الاول، ــ اول اردیبهشت ماه جلالی:

امروز که هوا صاف شد و سحاب از هوا و ضباب از زبی برخاست معلوم شد که تا قریه ولیان و فشند برف آمده. در طالقان برف را در بام‌ها رفته‌اند. سر درختی های آن صفحات را سرمازده است. امروز محمد باقرخان مرخص شده به تهران رفت.

امروز در اوغلان‌تپه تا بالای **قاسم کرجی** طرح خیابانی ریخته شد. به طول سه هزار ذرع در عرض شش ذرع که انشاءالله ساخته و پرداخته شود.

روز پنجشنبه بیست و پنجم شهر ربیع‌الاول:

بعدازظهری، نور چشمی امیرزاده ابوالفتح میرزا خلف‌الصدق نواب اشرف والا حسام‌السلطنه دام اقباله که سمت دامادی اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه را دارند در قریهٔ شهرآباد شنیده بودند که به اوغلان تپه آمده‌ایم از شهرآباد زحمت کشیده به اوغلان تپه آمدند. سلطان حسین میرزا پسر مرحوم سیف‌الملوک میرزا و نوذرمیرزا پسر مرحوم رضاقلی میرزا نایب‌الایاله (۱۸۰) و اسمعیل میرزا پسر مرحوم کیومرث میرزا مُلک‌آراء و حاجی معدل شیرازی در خدمت ایشان بودند.

شهرآباد از توابع شهریار است و تا اوغلان تپه چهار فسخ مسافت دارد ــ امروز اول ثور است و شب گذشته تحویل شمس به برج ثور شده است.

روز جمعه بیست و ششم شهر ربیع‌الاول:

بعدازظهری، نورچشمی ابوالفتح میرزا به سلامتی رفتند. نواب والا نصرت‌الدوله از شهر آدمی فرستاده احوال‌پرسی کردند. به قول عثمانی ها تبریک به عمل آورده بودند.

روز شنبه بیست و هفتم ربیع‌الاول:

در اوغلان تپه اتراق بود.

روزیکشنبه بیست و هشتم ربیع‌الاول:

در اوغلان تپه ایضاً اتراق بود.

روز دوشنبه بیست و نهم شهر ربیع‌الاول:

باران و تگرگ زیاد آمد. باز کوه‌ها برف زد. خیابان جدید در آن پنج روز به انتها رسید.

روز سه‌شنبه سلخ ربیع‌الاول:

از اوغلان تپه بالخیر والعافیه روان شدیم و به سلیمانیه رفتیم. سه ساعت به غروب مانده وارد سلیمانیه شدیم. در نهارگاه، حضرت اشرف والاحسام السلطنه دام اقباله پژوهش احوال این بنده را کرده دستخطی نوشته بودند.

در عرض راه باران زیاد خوردیم. در سلیمانیه گل های ارغوان شگفته گویی آتش نمرودی افروخته است. خضرت **ضیمران** و حمرت ارغوان و بیاض ازهار و سواد اشجار،

«کاذیان خود اقبلت فی غلائل   مصبغة والبعض اقصر من بعض.»

«صبغة الله ومن احسن من الله صبغة» نعم ماقال الشیخ [سعدی ،

«برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است در نظر هوشیار»

روز چهارشنبه غره ربیع الثانی سنهٔ یک هزار و دویست و نود و سه:

از سلیمانیه به کن آمدیم. شب گذشته تا نصف شب طوری باران آمد که سیل های گران از هر طرف برخاست، چنانچه منوچهری گفته:

ز صحرا سیل ها برخاست هرسو دراز آهنگ و بی جان و زمین کن

چو هنگام عزایم زی معرم به تک خیزند ثعبانان ریمن

و در خبر است، «اذا اراداللّه یقوم خیرا مطرهم باللیل و تمسهم بالنهار.»

امروز در نهارگاه باغ مرحوم میرزا زین العابدین باران آمد. کوه ازگی را که در نزدیکی آن جا واقع است برف زد. خیلی سرد شد. در خارج کن حاج عباسعلی برادر و سایر کسان و متعلقان جناب مجتهد الزمانی حاجی ملاعلی حفظ اللّه، با ریش سفیدان و کلانتر کن آمده بودند. چون در طوفان دریا که مابین قبرس و رودس اتفاق افتاده بود هزار تومان نذر سلامتی از دریا کرده بودم. در همان جا با حاجی عباسعلی، مکانی که برای ساختن پل مناسب بود معین کردیم که انشاء اللّه خداوند توفیق بدهد که به این ثواب نائل گردد. به حق محمد وآله.

در کن جناب وزیر لشکر میرزا موسی به استقبال آمدند. عصری، نواب مستطاب اشرف والا حسام السلطنه دام اقباله العالی و نواب مستطاب نصرت الدوله دام اجلاله و سرکار حاجی عمو سیف الدوله میرزا (۱۸۱) به استقبال آمدند و شب را در کن تشریف داشتند. همه صحبت مکه و منی و مروه و صفا بود،

«شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید شب را چه گنه قصهٔ ما بود دراز»

روز پنجشنبه دوم ربیع الثانی سنه یک هزار و دویست و نود و سه هجری ــ مطابق نهم اردیبهشت ماه جلالی، مطابق بیست و هفتم آوریل ماه انگلیسی سنه یک هزار و هشتصد و هفتاد و شش مسیحی:

از کن به دارالخلافه آمدیم. بالخیر والعافیه وارد وطن مالوف یعنی دارالخلافه الکبری شدیم. از روز خروج از تهران تا روز دخول، دو یست و سی و سه روز کشید. از این ایام یک صد و هفده روز را در ولایات و منازل عرض راه توقف کردیم و یک صد و شانزده روز خواه در خشکی خواه در دریا در حرکت بودیم. از این یک صد و شانزده روز که حرکت می کردیم مدت سی و هفت روز در واپور دیجور بودیم و مدت هفتاد و نه روز در خشکی و صحور.

نوابان مستطابان حسام السلطنه و نصرت الدوله دام اقبالهما تا خانه همراه بودند. در طرشت (۱۸۲) نهار خورده قبل از نهار حاجی صدرالدوله اشیک آقاسی باشی حضرت گردون بسطت ولیعهد دولت قاهره مدظله العالی از جانب معظم الیه با سوار یدک به استقبال آمدند. بعد نواب جهانسوز میرزا امیر تومان از جانب جناب اشرف افخم سپهسالار اعظم دام اقباله تشریف آوردند. مقرب الخاقان میرزا محمود وزیر دارالخلافه با احتساب المُلک از جانب حضرت نایب السلطنه دامت شوکته آمدند و سرکا معظم الیه یدک و کالسکه فرستاده بودند. در کالسکهٔ

ایشان با اخوان عظام سوار شده به شهر آمدیم. حاجی محمد حسین قاجار دولو و حاجی محمد رحیم خان قاجار شام بیاتی تعصب قجری و اهلیت کرد با جمعی از اعیان قاجاریه به استقبال آمده بودند. نواب حاجی بهاء الدوله ساسان میرزا و نصرالله میرزا پسر مرحوم سیف الدوله میرزا و محمدزمان میرزا پسر مرحوم محمدرضا میرزا اشیک آقاسی باشی سرکار نایب السلطنه آمدند.

از فضل الهی و مراحم اعلیحضرت شاهنشاهی بالخیر والعافیه پنج ساعت و بیست دقیقه از دستهٔ ساعت گذشته وارد دروازه و شش ساعت و بیست دقیقه از دستهٔ ساعت گذشته وارد خانه شدیم. علمای ذوی الاحترام و شاهزادگان عظام و وزرای گرام همگی پژوهش احوال نموده موکب فیروزی کوکب همایون تشریف فرمای شکار جاجرود بود، از آن جهت در آن روز از فیض حضور با هر النور محروم شدم. دو روز دیگر که موکب همایون وارد شد سرداری تن‌پوش مبارک به سرافرازی این بندهٔ درگاه مرحمت کرده احضار فرمودند. پس از تقبیل آستان و شرفیابی حضور مبارک اذن جلوس داده بقدر یک ساعت خلوت فرموده از کماهی حالات و ولایات و احوال سفرای مأمورین دولت علیه استفسار فرمودند، آن‌چه می دانست بیان واقع را به عرض خاکپای مبارک رسانیده عرض کردم که کتابچهٔ عرایض لازمه را نوشته به نظر مبارک خواهد رسید و استدعا کردم که در ولایت عثمانیه و روس کپیتان‌های کشتی ها بعضی از من خواهش نشان دولت علیه ایران را کرده‌اند و بعضی را این بندهٔ درگاه جسارت کرده وعده کرده‌ام. استدعا دارم که مرحمت کرده فرامین قضا آیین در حق آن‌ها صادر شود که باعث سرافرازی این بنده است. به لفظ مبارک فرمودند که: «به هرکس وعده کرده یا تمنا کرده‌اید صورت او را به جناب سپهسالار اعظم بدهید بی مضایقه مرحمت خواهد شد.» والحمدالله برای این بنده در داخل، از لقای سلطان و در خارج از عطای نشان سرافرازی حاصل گردید. تفصیل نشان‌های شیر و خورشید مرحمتی از این قرار است:

دولت عثمانی؛

جناب شریف عون برادر جناب امیر عبدالله شریف بزرگ مکه، «درجه دوم».
شریف عبدالمحسن پسر عموی شریف بزرگ، «درجه سوم».
خیری‌پاشا مُهردار حضرت خدیو مصر که وزیر باطنی است، «درجه دوم».
حسن‌پاشا مستشار زراعت مصر، «درجه سوم».
علی بیک قایم‌مقام ایالت حجاز که در جده سکونت دارد، «درجه سوم».
رشید بیک میرآلای در اسلامبول، «درجه چهارم».

روزنامه‌نویس های اسلامبول که باید اسم و درجهٔ نشان را جناب وزیر مختار معین الملک معین نماید، چهار طغرا.

دولت نمسه و غیره؛

کپیتان اول کشتی کمپانی مسمی به استریه آنطولی رسل، «درجه چهارم».
کپیتان اول کشتی، کمپانی مسمی به هان گری آنطونیو گو بی شیش، «درجه چهارم».

احمد افندی جبر وکیل دولت ایران در یافه، «درجه پنجم» .
احمد افندی وکیل دولت ایران در برزیل و سویس، «درجه پنجم» .
اسکندر بیک پسر الیاس بیک قونسول دولت ایران در بیروت، «درجه چهارم» .
موسیوژ ورل روش اجنته واپورات کمپانی نمسه ساکن جده، «درجه پنجم» .
محمّد آقای ترجمان دولت ایران در جده که زحمت حاج با اوست، «درجه چهارم» .

صاحب منصب‌های روسیه:

حکیم‌باشی عمومی مریضخانهٔ تفلیس، یوسف آقا ناو یچ کاراناو یچ، «درجه دوم» .
پخل‌نیک پلیس مستر بندرپوتی بارون هی کی نینک، «درجه سیم» .
جنرال لومی دزه عضو مشورتخانه ادارهٔ قفقازیه، «درجه دوم» .
یوریوف رئیس دفترخانهٔ گورناطور، به خواهش جناب استار اسیل اسکی، «درجه سیم» .
الکسیوف رئیس پستخانه بادکوبه، به خواهش جناب استار اسیل اسکی، «درجه دوم» .
گینیاز شالیقوف معاون اول رئیس دفترخانه گورناطور بادکوبه به خواهش جناب استار اسیل اسکی، «درجه سیم» .
شل کونیکوف، پـَخَل نیک زاکان تاله، «درجه سیم» .
رضابیک، پلیس مستر زاکان تاله، «درجه چهارم» .
بوعده نوسکی، پخل‌نیک شکی، «درجه چهارم» .
برُوکیس، و یس گورناطور بادکوبه، «درجه سیم» .
میرزایوف ملقُوای وانیج صاحب کارخانهٔ بادکوبه، «درجه چهارم» .
حاجی علی بیک تاجر سُماخی که از اعیان سُماخی است، «درجه پنجم» .
نوح بیک مترجم بادکوبه، «درجه پنجم» .
کپیتان اول کشتی روسیه، موسیوژان گورکو یچ، «درجه چهارم» .
کپیتان اول کشتی بوک استران اسکی، «درجه چهارم» .
چگین فو، قونسول دولت روس در بیت‌المقدس، «درجه چهارم» .
پـَخَل‌نیک گوگ‌چای، اندری فلیک سوو یچ، «درجه چهارم» .
پـَخَل‌نیک شماخی، مارتی نی ناو یچ، «درجه چهارم» .
ساروخان سرکردهٔ گوگ‌چای، «درجه پنجم» .
پخل‌نیک بلوک بادکوبه، خِریسته فورانطونوف، «درجه پنجم» .
موسیو جودی جی، قونسول دولت روس در باطوم، «درجه سیم» .
موسیوتوپر، نایب قونسول روسیه مقیم باطوم، «درجه پنجم» .

کتابچه‌های دیگر که عرض شده بود به نظر مبارک رسانیده تحسین فرمودند، به جناب اشرف افخم سپهسالار اعظم دام اقباله شرحی فرمودند که در مجلس شورا خوانده به مطالعه جنابان وزرای عظام رسانیده اگر صحیح است معمول دارند. همگی را وزرای عظام و اولیای

دولت قاهره پسندیده تصدیق کرده بودند که از این قرار باید معمول داشت که صلاح و صواب است. نوشتن آن کتابچه‌ها در این روزنامه خارج از رسم روزنامه‌نویسی است. میرزا محمد ساوجی خوش‌نویس که سنین عمرش هشتاد است تاریخ ورود را خوب انشاد کرده:

ز حج برگشت چون نواب والا — که افزون باد توفیقات وی را

به تاریخش چنین معجز برآمد — جزاک‌الله فی الدارین خیرا[1]

ولهٔ ایضاً

تاریخ ذهاب شد زاهی نیت خیر[2] — تاریخ ایاب خیر مقدم صدره[3]

به پایان رسید این کتاب روزنامهٔ سفر بیت‌الله الحرام. کتبتها بیمنای الداثره فی شهر ربیع‌الثانی من شهور سنهٔ یک هزار و دو یست و نود و سه هجری. انا العبد العاصی معتمدالدوله فرهاد بن ولعهد الامجد الافخم عباس میرزا ابن سلطان الاعظم فتحعلیشاه قاجار طاب‌الله ثراه.

مستدعی است اگر عیب و نقصی به نظر مطالعه کنندگاان آید به نظر عفو و اغماض اصلاح فرمایند. «الانسان محل انسیان» که این روزنامه با حرکت کشتی و «شمن دُفر» و خوشی و ناخوشی روز به‌روز به تعجیل تمام به رشتهٔ عرض درآمده است. و مناسب چنان دید که در آخرِ روزنامه قصیدهٔ ناصرخسرو علوی را که در حقیقت بیان احوال کرده است به رشتهٔ عرض درآورد.

ناصرخسرو علوی فرماید:

حاجیان آمدند با تعظیم — شاکر از رحمت خدای رحیم

آمده سوی مکه از عرفات — زده لبیک عمره از تنعیم

یافته حج و عمره کرده تمام — بازگشته به سوی خانهٔ سلیم

من شدم ساعتی به استقبال — پای کردم برون ز حد گلیم

مرمرا در میان قافله بود — دوستی مخلص و عزیز و کریم

گفتم او را، بگوی چون رستی؟ — زین سفر کردن به رنج و به‌بیم

تا ز تو باز مانده‌ام جاوید — فکرتم را ندامت است ندیم

شاد گشتم بدانچه کردی حج — چون تو کس نیست اندرین اقلیم

بازگو تا چگونه داشته‌ای — حرمت آن بزرگوار حریم

چون همی خواستی گرفت احرام — چه نیت کردی اندر آن تحریم

جمله برخود حرام کرده بُدی — هرچه مادون کرد کار کریم

گفت نی، گفتمش زدی لبیک — از سر علم و از سر تعظیم

می شنیدی ندای حق و جواب — باز دادی چنانکه داد کلیم

گفت نی، گفتمش چو درعرفات — ایستادی و یافتی تقدیم

عارف حق شدی و منکر خویش — به تو از معرفت رسید نسیم

گفت نی، گفتمش چومی رفتی — در حرم همچو اهل کهف و رقیم

۱) سال ۱۲۹۳. ۲) سال ۱۲۹۲. ۳) سال ۱۲۹۳.

ایمن از شر نفس خود بودی وز غم و حرقت عذاب الیم
گفت نی، گفتمش چو سنگ جمار همی انداختی به دیو رجیم
از خود انداختی برون یک سوی همه عادات و فعل های ذمیم
گفت نی، گفتمش چو می کشتی گوسفند از پی اسیر و یتیم
قرب خود دیدی اول و کردی قتل و قربان نفس دون لئیم
گفت نی، گفتمش چو گشتی تو مطلع بر مقام ابراهیم
کردی از صدق و اعتقاد و یقین خویشی خویش را به حق تسلیم
گفت نی، گفتمش به وقت طواف که دویدی به هروله چو ظلیم
از طواف همه ملائکیان یاد کردی به گرد عرش عظیم
گفت نی، گفتمش چو کردی سعی از صفا سوی مروه بر تقسیم
دیدی اندر صفای خود کونین شد دلت فارغ از حجیم و نعیم
گفت نی، گفتمش چو گشتی باز مانده از هجر کعبه دل به دونیم
کردی آن‌جا به گور مر خود را همچنانی کنون که گشته رمیم
گفت ازین باب هرچه گفتی تو من ندانسته‌ام صحیح و سقیم
گفتم: ای دوست پس نکردی حج نشدی در مقام محو مقیم
رفته و مکه دیده آمده باز محنت بادیه خریده به سیم
گر توخواهی که حج کنی پس ازاین همچنان کن که کردمت تعلیم

خداوند انشاءالله تعالی زیارت آستان ملایک پاسبان حضرت سیدالاولین و الآخرین صلی الله علیه وآله وسلم و طواف بیت الله الحرام را یک بار دیگر نصیب کند، به حق محمد وآله.

قسمتم کاش بدان کوی کشد دیگر بار که از آن مرحله من دل نگران بستم بار

تفصیل علامات اعداد هندسه که در مسجد مطهره و حرم محترم و صحن مبارک جناب سیدالمرسلین و مفخر الاولین والآخرین حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است:

یک، مرقد مطهر حضرت سیدالمرسلین صلی الله علیه وآله.

دو، در مبارک ضریح مطهر.

سه، مضجع منور حضرت صدیقهٔ طاهره علیها السلام.

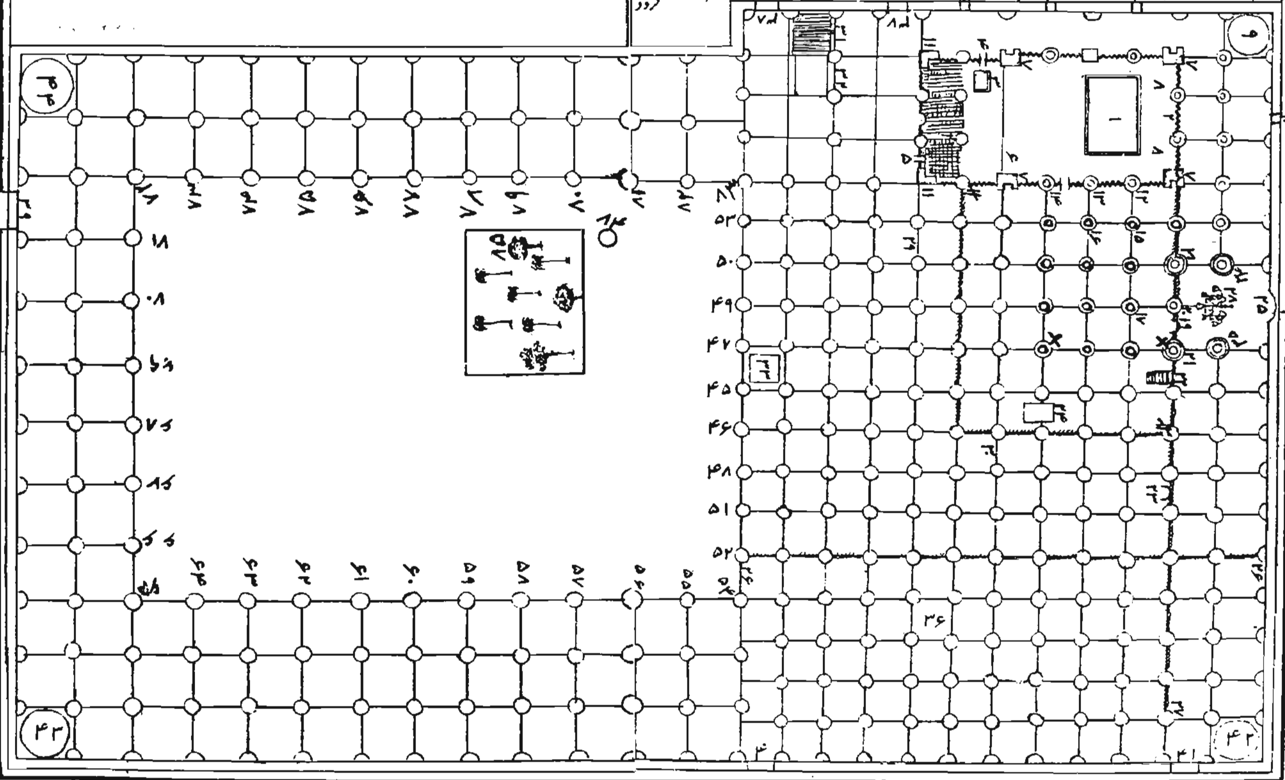
چهار، در مبارک مضجع منور حضرت صدیقه.

پنج، در دیگر ضریح است که اسم قایتبای بالای او نوشته شده.

شش، دری که مابین حجرهٔ حضرت صدیقه و مرقد مطهر است که شب ها از در مبارک مضجع منور داخل شده از این در داخل روضه شده و چراغ از این در داخل می کنند.

هفت، درِچهار گوشه پایهٔ بزرگ است که طاق گنبد مطهر بر این چهارپایه است.

هشت، دو عدد شمعدان مرصع که میان ضریح مبارک است.


جنوب
شمال
مشرق
شکل حرم محترم و مسجد معظم است که اسامی هر یکرا در همین جا مینوشتیم بجهة تنگی صفحه
بیکدیگر مخلوط میشد لهذا در ورق دیگر بعد هندسه هر یکرا نموده ایم که فهم آن بر ناظرین باسانی معلوم گردد

نُه، این گوشه اطاقی است که بالای او منارهٔ بلال است.
ده، علامت پنجره ها است که برای روشنایی گذاشته اند که این طرف قدری تاریک است.
یازده، دو پایهٔ دیگری که گنبد مضجع منور حضرت صدیقه بالای این دو پایه است.
دوازده، استوانهٔ سریر.
سیزده، استوانهٔ حرس.
چهارده، استوانهٔ وفور.
پانزده، استوانهٔ ابی لبابه.
شانزده، استوانهٔ عایشه.
هفده، استوانهٔ جنانه.
هیجده، ستون بزرگ.
نوزده، محراب مبارک.
بیست، استوانهٔ مخلقه.
بیست و یک، ستون بزرگ.
بیست و دو، منبر مبارک.
بیست و سه، محراب سلطان سلیمان.
بیست و چهار، جای اذان نماز و مکبر.
بیست و پنج، محراب بزرگ.

ستون هایی که نصفهٔ پایین آن مرمر است. دو خط کشیده شده که معین شود.

بیست و شش، کتب علی هذالستون و مایحاذیهاحِد مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم.

ستون های خیاره دار، به جهت آن که فرق بوده باشد مسجد قدیم با بنایی که افزوده اند.

بیست و هفت، حد ضریح است که کشیده اند تا به پایهٔ بزرگ که علامت «هفت» دارد. ارتفاع او یک ذرع است.
بیست و هشت، چهل چراغ بزرگ است.
بیست و نه، چهل چراغ بزرگ سفید.
سی، چهل چراغ قرمز.
سی و یک، اطاق خواجه ها.
سی و دو، ایوان جلو اطاق که خواجه ها می نشینند.
سی و سه، تخت جای اذان و مکبر.
سی و چهار، ستون بزرگ.
سی و پنج، ستون بزرگ.
سی و شش، چهل چراغ قرمز بزرگ.

سی و هفت، باب جبرائیل.
سی و هشت، باب نسآء.
سی و نه، باب توسل که باب مجیدی می گویند.
چهل، باب رحمت.
چهل و یک، باب السلام.
چهل و دو، زیر اطاق که بالای او مناره است.
چهل و سه، مناره.
چهل وچهار، مناره.
چهل و پنج ماشاء اللّه لاقوة اِلاّ باللّه.
چهل و شش، هوالله الذی لااله الاهو.
چهل و هفت، محمد رسول الله صلی الله وسلم اشهد بالله.
چهل و هشت، ابو بکر الصدیق رضی الله عنه.
چهل و نه، عمرالفاروق رضی الله عنه.
پنجاه، علی المرتضی رضی الله عنه.
پنجاه و یک، عثمان ذوالنورین رضی الله عنه.
پنجاه و دو، حسن رضی الله عنه.
پنجاه و سه، حسین السبط رضی الله عنه.
پنجاه وچهار، اصحابی کالنجوم اقتدیتم بهم اهتدیتم.
پنجاه وپنج، حمزة اسدالله و رسوله رضی الله عنه.
پنجاه و شش، طلحه الخیر رضی الله عنه.
پنجاه و هفت، سعد ابن ابی وقاص رضی الله عنه.
پنجاه و هشت، ابوعبیدة بن الجراح رضی الله عنه.
پنجاه و نه، تمیم بن حبیب الایادی رضی الله عنه.
شصت، اسامة بن زید رضی الله عنه.
شصت و یک، محمد الباقر رضی الله عنه.
شصت و دو، موسی الکاظم رضی الله عنه.
شصت و سه، محمد التقی رضی الله عنه.
شصت وچهار، الحسن العسکری رضی الله عنه.
شصت وپنج، اکرموا اصحابی فانهم حیارکم.
شصت و شش، مالک بن انس رضی الله عنه.
شصت و هفت، احمد بن حنبل رضی الله عنه.
شصت و هشت، عنهم اجمعین.

شصت و نه، رضی الله تعالی.
هفتاد، محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه.
هفتاد و یک، نعمان بن ثابت رضی الله عنه.
هفتاد و دو، احب اهل بیتی الحسن و الحسین.
هفتاد و سه، محمد المهدی رضی الله عنه.
هفتاد وچهار، علی النقی رضی الله عنه.
هفتاد وپنج، علی الرضا رضی الله عنه.
هفتاد و شش، جعفر الصادق رضی الله عنه.
هفتاد و هفت، زین العابدین رضی الله عنه.
هفتاد و هشت، ابوهریره رضی الله عنه.
هفتاد و نه، عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه.
هشتاد، سعد بن زید رضی الله عنه.
هشتاد و یک، زبیر بن العوام رضی الله عنه.
هشتاد و دو، ابوالفضل عباس رضی الله عنه.
هشتاد و سه، اقتدو ابا بی بکر و عمر للذین من بعدی.
هشتاد وچهار، چاه آب.
هشتاد وپنج، باغچهٔ مشهور به باغچه حضرت فاطمه علیها السلام.

تــذئیــل

طول مسجد و روضهٔ مبارکه از باب توسل تا آخر، دو یست و بیست قدم است.
عرض مسجد از باب رحمت تا باب نسآء، یک صد وچهل قدم است.
فاصله ستون سه سمت از یکدیگر، نه قدم متوسط است.
فواصل ستون های رواق مطهر از یکدیگر، هفت قدم است.
دورهٔ ستون ها متفاوت است. یک ذرع و سه چارک و یک ذرع و نیم است.
ستون های بزرگ سه ذرع است.
ستون هایی که از نصفه پایین سنگ مرمر کرده اند قطر آن ها سه چارک است.
ستون های سمت مغرب صحن مبارک به انضمام نصفهٔ ستون که وصل به دیوار است پنجاه و دو عدد است که از عدد پنجاه وپنج است که حمزه اسدالله و رسوله رضی الله عنه نوشته شده است.
ستون های سمت شمال صحن مبارک به انضمام نصفهٔ ستون هایی که وصل به دیوار است، هیجده عدد است که از عدد شصت و شش شروع می شود که «مالک ابن انس» نوشته شده

است.
ستون‌های سمت مشرق صحن مبارک به انضمام نصفهٔ ستون‌هایی که وصل به دیوار است، سی و نه عدد است که از عدد هشتاد و دو شروع می‌شود که «ابوالفضل عباسی رضی الله عنه» نوشته شده است.
عدد ستون‌های مسجد مطهر من حیث المجموع دو یست و بیست و چهار است.
آن‌چه که از استوانه و فود که علامت «چهار» دارد تا علامت X و تا عدد «سی و پنج» که ستون بزرگ است و از آن عدد تا ستون که پهلوی اطاقی است که بالای او منارهٔ بلال است که علامت تشدید دارد و ستون‌های قطار ضریح مبارک که طرف شرقی است تا آخر که علامت «هفت» دارد و سی وپنج ستون است ستونی است که نصف پایین آن مرمر است.
ستون‌هایی که این علامت را دارد ||، بیست و سه ستون است. ستون‌های خیاره‌دار است. به جهت آن که فرق باشد میان مسجد قدیم با بنایی که افزوده شده است از هر دهنه سه چراغ آویخته‌اند که با روغن زیتون می‌سوزد، غیر از جارها و چهل چراغ‌های مسجد مطهر.

فایــده

عجب است که در این کتاب مستطاب طول و عرض ولایاتی که دیده شد غالباً به رشتهٔ عرض کشیده شده است [ولی] طول و عرض مدینه منوره و مکه معظمه که مقصود زیارت این دو مکان شریف بود فراموش گشته. در خاتمه شرفالکتاب مذکور می‌شود.

مدینهٔ منوره

مدینه منوره در عرض «که» بیست وپنج درجه و صفر دقیقه شمالی و در طول «لط نه» سی و نه درجه و پنجاه وپنج دقیقه مشرقی گرینیچ واقع است. در بعضی کتب جغرافیا «لط مه» سی و نه درجه وچهل وپنج دقیقه ضبط کرده‌اند که تفاوت آن ده دقیقه است.

مکهٔ معظمه

مکه معظمه در عرض «کا لج» بیست و یک درجه و سی و سه دقیقه شمالی و در طول «م ی» چهل درجه و ده دقیقه شرقی گرینیچ است. در کتاب‌های ربع و هیئت استادان پیشین. عرض مکه را «کام» بیست و یک درجه وچهل دقیقه شمالی و در طول «عزی» هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه جزایر خالدات (۱۸۳) تشخیص داده‌اند. چون جزایر خالدات معلوم نیست، لهذا رصدخانهٔ گرینیچ بالفعل اتقن از همهٔ مبادی است که برای مبدأ طول معین شده است و در عرض، اختلاف میان استادان قدیم و اهل جغرافیای جدید هفت دقیقه است. این سهل است چون میل کلی «کج ل» بیست و سه درجه و سی دقیقه است لهذا آفتاب در عرض سال دو بار به سمت الرأس اهالی مکه می گذرد که یکی هشتم درجهٔ جوزا است و یکی بیست و سه درجه

سرطان، که میل این دو نقطه از معدل النهار با عرض مکه برابر است. پس شمس در نصف النهار که به نقطهٔ سمت الراس برسد سایه به کلی معدوم است. از هشتم جوزا تا «کج» بیست و سه درجه سرطان چون آفتاب، سمت شمالی الرأس آن بلد است اظلال آن‌ها در آن حال جنوبی خواهد شد. از این رو مکه معظه راذوظلین می توان گفت.

جــده

عرض شمالی جده «کالب» بیست و یک درجه و سی و دو دقیقه، طول مشرقی گرینیچ «لط ک» سی ونه درجه وبیست دقیقه.

مصرقاهره

عرض شمالی مصر قاهره «لج» سی درجه و سه دقیقه، طول مشرقی گرینیچ «لایح» سی و یک درجه و هیجده دقیقه.

اسکندریه

عرض شمالی «لایح» سی و یک درجه و سیزده دقیقه، طول مشرقی «کط نه» بیست و نه درجه وپنجاه وپنج دقیقه.

ازمیــر

عرض شمالی «لح کح» سی و هشت درجه و بیست وپنج دقیقه، طول مشرقی «کزح» بیست و هفت درجه و هشت دقیقه.

اختتام

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

مسافران دیار بندگی را در درگاه حضرت اله چه راه‌آوردی خوش‌تر از حمد و ثنا است و ره‌نوردان طریق شرمندگی را در پیشگاه پروردگار آگاه چه بهتر از اعتراف به گناه، «سبحانک رب البیت تبارکت و تعالیت من بلوغنا الی معرفة ذاتک و وصولنا الی مبلغ ثنائک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق مایقول القائلون و یسبحک المسبحون»،

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن — با همه کرّوبیان عالم بالا

بار خدایا؛ از هرچه گویم بی نیازی و در مُلکِ بزرگی، بی انباز. بخشندهٔ هرگناهی وپناه هر درویش و شاهی. درود نامعدود بر روان پاک و گوهر تابناک آن سرور که در بیداء بی انتهای عرفان، گوی «ماعرفناک حق معرفتک» را از میدان ایقان ربوده و سبیل عبودیت را به قدوم «ما عبدناک حق عبادتک» پیموده. تحیات نامحدود بر عترت کرام و آل ذوی الاحترامش که امنای رحمانند و قاسم جنان و نیران.

اما بعد، بر گمگشتگان وادی غوایت و طالبان سبیل هدایت و خداوندان ملک ادب و متتبعان دواوین عجم و عرب مخفی نماناد که این مجموعهٔ دلگشا و روزنامهٔ جانفزا که موسوم

است به «هدایة السبیل و کفایة الدلیل» الحق اسمی است با مسمی و لفظی است سراسر معنی. مجموعه‌ای است زیبا و روزنامه‌ای است شیوا که توانم گویم از آن زمانی که رسم سخن سازگشت و دهان به ذکر سخن بار آمد تصنیفی بدین دلجوئی و تألیفی بدین نیکوئی از هیچ مؤلف و مصنف نیامده که مقبول هرناخوش و خوش باشد و مطبوع هر سخنگوی. خامش بوستانی است دلنشین و گلستانی با فر و آیین. مشحون به انهار افادات مثمر به اثمار سعادات. «فیها ما تشتهیه الانفس و تلذالاعین» لآلی آبدار مطو یه در هر سطرش شرم یک دریا[1] گوهر ارزنده است و جواهر گرانبهای منظومه در هر سطرش رشک یک گردون اختر تابنده. هم به فواید علوم عربیه مشحون است و هم به عواید فنون ادبیه مقرون. مسایل فقهیه را، خصوص مسایل حج بیت‌الله الحرام را حاوی است و اصول اغلب علوم را محتوی. مخزن‌الاسرار تنزیل است و مجمع رموز تأویل. مقدمات تاریخی را مشتمل است و نتایج تاریخ مورخین از آن حاصل، هم مبتدی را نافع است و هم منتهی از آن منتفع. منشیان را در کار است و مترسلان از آن برخوردار.

بود چون حسن منظور نظرها   شود همچون خرد مقبول دل‌ها

ز الفاظ و عبارات بدیعش   کند در خاطر دانا اثرها

«ان کنت ناظرا فیها بعین الانصاف لرایته جلیسا بالسوء لایغو یک و بالشر لایغریک صدیق لایخونک و شفیق لایجورک».

«هذا کتاب للادیب موانس   و مؤدب و مبشر و نذیر

و مفید اداب و مونس وحشه   واذا نفردت فصاحب و سمیر»

روزنامچه سفر خیر اثر بیت‌الله الحرام نواب کامیاب قمر رکاب وافی العقل وافر الفضل عادل کامل کافل است که یکانهٔ جهان است و نادرهٔ دوران. درر کلماتش یتیمهٔ دهر است و غرر عباراتش سلافه عصر. به تیغ و سنان، خصم شکر است و شیر شکار و به کلک و بنان، عنبر ریز است و گوهر نگار. کشاف مشکلات حقایق است و کاشف معضلات دقایق کلمات. فصاحت آیاتش درپارسی و تازی کالفلک الدایر(۱۸۴) مثل‌السایر(۱۸۵) گشته،

«فی شانه و لسانه و بنانه   و جنانه عجب لمن یتغفد»

روان پیکر نصرت است و پیکر شکوه دودمان خلافت. مقرب درگاه شاهنشاه است و منظور نظر عنایت پادشاه. نایب‌الایاله الباهرة معتمدالدولة القاهره زایر مدینة السلام طایف بیت‌الله الحرام، شاهزادهٔ آزادهٔ اعظم فرهاد میرزا ادام‌الله تعالی ایام امارته و دولته که در این اوان سعادت نشان، نظر به اختلالی که در امر فارس به هم رسیده بود و این ملک، که سرآمد ممالک محروسه ایران، بل رشک معمورهٔ جهان است پریشان‌تر از طرهٔ خوبان و و یران‌تر از خاطر عاشقان آمده، ساکنین و قاطنین آن ملک را از شدت پریشانی دست از کار رفته و از فرط بی سامانی پای از رفتار مانده، صحرا و کوه از سارق و دغل انبوه و حاضر و بادی به ستوه بودند. از فرط ناامنی هرچه مسالک بود مهالک شده و هرچه مسافت، محل اخافت و مقام آفت

[1] متن: یک دریا.

گشته. احرار را از اشرار بارها بر خاطر نشسته و اعانی را از ادانی خارها در دل شکسته.

برحسب حکم قدر قدر نافذالامر اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت پادشاه جمجاه فلک خرگاه اسلامیان پناه ظل الله فی الارضین شاهنشاه دنیا و دین شهریار زمان و زمین ملک الملوک مالک الممالک جنة الممالک مظهر الطاف الهی زیور تخت پادشاهی ابوالنصر والفتح والعُلی السطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان سلطان صاحبقران ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه و دولته، نواب معظم الیه به فرمان فرمانی این مملکت قرین امتیاز و به حکمرانی این ملک ممتاز آمده، اهالی شیراز از قدوم موکب منصورش رایت استبشار بر سپهر افراشتند و تمامت محلات و اسواق را آذین بسته چون خلد برین آراستند. پس از نزول بر سریر مملکتداری و استقرار در مقر فرمانگذاری ملمات حکومت و مهمات ریاست این ملک که در این جزو زمان در این عهد و اوان از هر مشکلی مشکل‌تر است و از هر صعبی صعب‌تر، به نفس نفیس خود متحمل است و اینک اندک زمانی است که مسند دولت و حکمرانی این مملکت از وجود شریفش مزین است.

این دفعهٔ ثانی است که پس از سی و چهار سال به حکمرانی این مملکت مأمور شده و به فرمودهٔ جناب کمالات نصاب، ادیب اریب میرزای وقار که «دل رفته باز آمده». چنانکه در قصیدهٔ خود فرموده‌اند:

بزرگ عم شهنشاه بعد چندین سال	به پارس با دل و با دست و روی باز آمد
چو شد ز غیبت او سی و چار سال درست	دو باره آن دَرِ رحمت به ما فراز آمد
زمان هجرتش ارچه نبد موافق طبع	ولی موافق دل، نزد اهل راز آمد
خرد بدیهه بفرمود کای «وقار» بگوی	دلی که از کف ما رفته بود باز آمد
عروس ملک به نام تو شد دوباره، ولی	ز بس خراب شد این شوخ بی جهاز آمد

القصه، در این زمان قلیل که وسعت معرفت اشخاص و معارف و آگاهی از حال عامی و عارف و امتیاز فقیر گوشه گیر را از ظالم شریر نداشت چه بسیار کارهای بزرگ فرمود و چه قرارهای محکم مقرر فرمود و تدارک مافات را به طوری فرمود که مخالف و موالفش برستایند و معاضد و معاندش در مقام تحسین برآیند. سایهٔ انعام کرم بر خاص و عام افکنده و جناح عدل بر پیر و جوان گسترده. نزدیک آمده که ملک، روی به آبادی نهد و کاربدان اختلال، به انتظام رسد. عمدهٔ عمل که امنیت و ثغور بود که امکان عبور و مرور از آن‌ها در کمال اشکال بلکه نزدیک به محال می نمود بحمدالله والمنه، چنان امن و آسوده شد که اینک مرور قوافل و کاروانیان و عبور مترددین با بارهای گران و امتعهٔ چین و قسطنطنین در نهایت آسان است و در غایت، اطمینان خاطر علی التواتر و التوالی فی الایام واللیالی حاصل است.

ولعجب ثم لعجب که جمیع فادحات فرمانروایی و باهظات حکمرانی را به نفس نفیس و وجود شریف، بی توسط واسطه و مداخلهٔ احدی متحمل است. از طلوع شفق چهار ساعت از شب رفته بدون حاجب و مانع بر مسند حکومت نشسته و به رسیدن امور عامه، خور و خواب را بر خود

حرام فرموده. در این زمان قلیل از کثرت [و] شدت اهتمام در عمل، چه عدد کثیر را از راهزنان نامی بی باک و دزدان نام‌آور ناپاک به دست آورده و به سیاست رسانیده. آن که به دست نیامده و در مأمنی متین و حصنی حصین که هیچ عقلی باور نمی کرد که از زبر آن قلهٔ کوه که از بسیط خاک سر به کرهٔ افلاک کشیده توان به زیرش آورد و در واقع رکن رکین آن گروه بدآیین است «فضلعلیخان بهارلو» (۱۸۶) بود که او هم در این اوان سعادت نشان، از عون عنایت یزدانی و تأییدات آسمانی و یمن طالع میمون و بخت روزافزون اعلیحضرت شاهنشاه روح العالمین فداه و شرایط حراست و دقایق سیاست و عزم جزم و استبداد رأی نواب مستطاب معتمدی که سایه اش بر مفارق اهل این بلد، انشاءالله پیوسته پاینده و افکنده باد به اندک زمانی آن قلعهٔ رزین و حصن حصین مفتوح آمد و آن مطرود و مردود به تیغ آتشبار فوج افشار مقتول، اینک سرش بردار است و تنش در دار بوار. چون این فتح نمایان با اختتام این روزنامهٔ همیون مطابق آمد، خوش‌تر آن شد که بر وجه اجمال نامی از این اعمال در این خجسته روزنامه که مشتمل بر بدایع و عجایب وقایع است برده شود که آن نیز یکی از وقایع عجیبه است و حکایت غریبه. زیرا که چنانکه خواهی شنید یکی در زمان «الب ارسلان» فتح این قلعهٔ «تبر» (۱۸۷) ــ که یکی از قلاع تسعهٔ مشهور فارس است که عنقریب انشاءالله تعالی بر وجه اجمال از هریک از آن قلاع اسمی خواهید شنید ــ میسّر آمد [و] یکی در این اوان سعادت نشان. مختصرِ آن مفصل، این است که:

در یکی از گرمسیرات فارس قلعه ای بس رفیع و متین، موسوم به قلعهٔ تبر. آن قلعه بر فراز کوه «تبر» که در شرقی قصبهٔ جهرم است واقع شده. [تبر] کوهی است در نهایتِ ارتفاع که عقاب سپهر به قوت طیران به حوالی قلهٔ آن نتواند رسید و نسر طایر با آن بلندپروازی به پیرامن فراز آن نتواند پرید،

«ینـاط علیها للنجوم قلائد   و یسفل عنها للغمام اهاضیب»

اطرافش غیرمتصل به کوهی دیگر، در وسط صحرایی مسطح در نهایت وسعت افتاده مشتمل است بر سه فقره که فقرهٔ اولی و دومین را اهل صحرا و گرمسیرات «دورک» خوانند و گویند رک اول و رک دوم. در هریک از این دو رک دو چشمهٔ آب هست در نهایتِ گوارایی. سبیل صعود بر آن دُو رک و هبوط از آن دو منحصر است به راهی در نهایت باریکی، پستی، بلند و اعوجاج که جز پیاده و یک نفر، از آن طریق عبور نتواند کرد. دو نفر پهلوی یکدیگر از آن راه نتوانند رفت مگر آن که از عقب هم بروند. فقرهٔ سوم که بر اصل قلهٔ آن کوه واقع است قلعه ای است در نهایتِ حصانت و متانت و رزانت [که] از شدت ارتفاع سر به عیوق کشیده و قله به قمهٔ سماک رسانیده و موسوم است به «عالم بین». صعود بر آن، در نهایت صعوبت که دیده‌بان و هم جز به نردبان خیال، خود را بر گوشهٔ ذروهٔ رفعتش نتواند رسانید. هرکه بدان قله، تصاعد خواهد نماید جز به دستیاری طناب های قوی که بر میانش بندند و از زیر بر زبرش کشند در اصل [به] آن قلعه خود را نتواند کشانید. بالجمله،

«آن نه کوهی هست کاو را برزمین باشدنشان آسمانی هست گوئی برفراز آسمان»
شرفاتش مماس فلک البروج نماید و عروج بر آن از قبیل ولوج جمل در سم الخیاط آید،
«ز بالاش گوئی که در ژرف چاه فلک چشمه و چشم ماهی است ماه»
آن حصن حصین و قلعهٔ خداآفرین همیشه مأمن ومعقل دلیران و گردان گردن کشان و یاغیان و متمردان ایران‌زمین بوده، چنانکه عبدالله شیرازی و صاف در ذیل احوال اتابکان فارس و «ملوک شبانکاره» (۱۸۸) شرح و بسطی دهد که مختصری از آن این است:
«نسب آن ملوک به اردشیر بابک یا به منوچهر می شود.» وچنین گوید که: «قبل از ظهور اسلام آنان اسپهبدان فارس بوده و در سنهٔ اربعین و اربعمائه، فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت و مملکت سلیمان را در تحت تصرف آورده در هر طرفی امیری از امرای شبانکاره نصب کرد. **قاورد بن چغربیک** در زمان الب ارسلان که سلطنت کرمان [را] داشت ازپی ازعاج و اجلاء ایشان نهضت فرمود. میان او **وفضلویه** محاربات رفت و خرابی تمام به نواحی فارس راه یافت. عاقبت فضلویه دانست که تاب مقاومت لشکر قاوردی را زیاده بر آن ندارد منهزم به خدمت الب ارسلان شتافت و به انواع هدایا توسل جسته فارس و دارابجرد و مضافات را به مبلغ بیست و هفت هزار درهم پس از وضع مخارج مقرره و مرسوم و مواجب لشکر، مقاطعه کرد. قاورد را دست تعرض از دیار او کوتاه شد و به کرمان مراجعت نمود. فضلویه را در فارس مزید تمکین شد و در شیراز از نواب گماشت و خود به دارابجرد (۱۸۹) رفت و به تصرم زمان و اعوام در تأدیهٔ مال المقاطعه تقاعد ورزید و از دیوان سلطنت در مطالبه، تساهل کار بست تا آن که، متظاهر به عصیان و متجاسر به کفران، آمد به قلعه [و] در آن صفحات متحصن شد.»
درشیرازنامه (۱۹۰) گوید:
«آن قلعهٔ منیع و حصن رفیع، قلعهٔ «تبر» است که بر کوه تبر جهرم واقع است. نظام الملک او را محاصره کرد و از زبَر به زیرش آورده با قید اسیر در اصطخر محبوسش فرمود. پس کوتوال قلعه به اشارت وزیر، او را در زی توریه به شهرستان عدم فرستاد. «شاه شجاع» پدر خود «مبارزالدین» را که کور کرد از قلعهٔ اصطخر به قلعهٔ سفید فرستاد و از آن جا احتیاط کرد، قلعهٔ تبر را محکم تر دانسته به قلعه تبر فرستاد. چندی آن جا بود رنجور شد، حکم کرد او را به «بم» کرمان ببرند [که] در راه وفات یافت.» ــ این قلعه سُفید نه آن قلعهٔ سفید مشهور است که در ممسنی واقع است، بلکه قلعه ای است در حوالی «نوبندجان» ، چنانکه اینک به عرض خواهد رسید ــ

در این اوان این مطرود مردود به مناسبت اسمی، همان عمل را پیشنهاد خود ساخته و دوازده سال بل متجاوز بود که طریق تمرد و عصیان پیش گرفته از تمام حکام روگردان بوده و از دزدان و راهزنان و متمردان، قریب به هزار نفر گرد او جمع آمده در این سالیان دراز طرق و شوارع را بر صادر و وارد بسته و در هرجا وطن کردی و مأمن جستی، آن جماعتِ دزدان و فوجِ راهزنان گرداگرد او، فارغ و آزاد نشستی. [در] هر صحرا و بیدا که آرامش گزیدی مجال گذار بر عابر و

متردد محال، بل جنبش را بر سوام و هوام مجال نبودی. آذوقه زیاد در این مدت دراز، از نشیب به فراز کوه برده و انبار نموده و از هر جنس متاعی که از قوافل و عابرین و مترددین و اهل بلده و بلوک در عبور و سلوک در این مدت متمادی می برد در آن قلعه به جهت روز تنگدستی خود آماده و مهیا کرده ولی خود پیوسته در صحاری و براری مشغول تمرد و عصیان و اذیت راهروان و مسافران و مسلمانان بود تا آن که در اواسط این سال فرخنده فال سچقان ئیل خجسته تحویل سنهٔ یک هزار و دو یست و نود و سه هجری که خدای با عدل و داد، این تختگاه جمشید را از فر وجود ذیجود این مشکوة دودمانِ خلافت و زلال چشمه سار عنایت، فروغ چشمهٔ خورشید ساخت آن یاغی طاغی کار را دگرگون یافت و عرصهٔ فسح الارجاء جهان را بر خود تنگ تر از دل تنگدستان و درهم تر از خاطر ستمکاران دید به مناسبت اسمی که وی را با «فضلو یه شبانکاره» بود با خاصان خویش که بیست نفر بیشتر یا کم تر، از ابطال رجال بهارلو بودند بدان قلهٔ رفیع و قلعهٔ منیع پناهیدند و اهل و عیال خود را از زن و فرزند وپیوند نیز در آن جایگاه منیع جای دادند و اشیاع و اتباعش که از پانصد افزون بودند در فقرهٔ دومین فارغ و آزاد نشسته و راه عبور و آمد و شد را بر خود بستند و بدین بیت متین به خیال خود از دام بلا رستند که گفت،

«فطوبی لنفس اوطنت عقردارها   مغلقة الابواب مرخی حجابها»

غافل از این که،

«گوشه گرفت اوزخلق وفایده نیست   گوشه‌چشمش بلای گوشه نشین است»

پاس معتمدی پس از انجام پاره‌ای از امور، درپی اتمام عملِ این مردود درآمد. از اول به وفق و مدارا ازپی استمالتش برآمد که بلکه به محاسن تدابیر عملی او را مطمئن خاطر ساخته و از فراز به نشیب آرند و از تمرد به اطاعتش درآورند که بی فتنه و آشوب خون بی گناهان در آن میان ریخته نشود و به سهولت گرد این فتنهٔ برخاسته، فرو نشیند. هرچه زیادتر بر او گفتند و بر وی خواندند کم تر شفقت، و حمل بر ضعف این طرف و قوت خود نمود تا آخر یکی از محارم خود را به استمالت وی فرستادند که هم اتمام حجتی بر وی شود و هم از ظاهر و باطن کار و جمعیت و مقدار استعداد و وضع محل و گنجایش بضاعت و اندازهٔ استطاعت وی آگاهی یابد و ببینند در آن جماعتِ بد عاقبت انقلاب و تشویشی پدیدار آمده یا نه و احتسابی از عزیمت و هزیمت خود دارند یا ندارند.

پس از رسیدن و ابلاغ فرمایشات و اتمام حجت، جز یاس از اطاعت حاصلی به دست نیامد. دانستند که، «ولا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم» آن گاه بدون اظهار تردید و تشکیک با توکل و توسل به دارای جزء و کل، جیشی بهرام طیش و فوجی دریا موج با سه عراده توپ شهر آشوب و قوپوز عدو سوز بدان ساحت، به ریاست مقرب الخاقان میرزا علی محمدخان قوام الملک پسر حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک مأمور فرمودند و لوای ظفر فرجام را بدان صوب برافراشتند.

فرمان لازم الاذعان بدان نفاذ یافت که، آن فوج بلاجو، بی حرف و گفتگو بدان کوه، چون دعای مستجاب مسلم برایند وچون قای مبرم بدان جرگ مردود احاطه نمایند و جمله را اسیر و

دستگیر نموده از زبر به زیر آرند و عَلَم شیر و خورشید دولت علیه ایران را برفراز آن قلعه برافرازند آن لشکر پیل پیکارِ دیوشکار با آن که یقین داشتند که در این برف و سرما کار جنگ و دعوا صورت‌پذیر نشود جز اطاعت چاره‌ای نداشته انگشت قبول بر دیده نهاده کار رزم را ساخته و اسباب طعن و ضرب را آماده داشته،

«همه در به جوشن چو جوشنده دریا   همه در به آهن چو سوزنده آذر»

چون باد که عرصهٔ خاک پیماید و یا سیل که از فراز به نشیب گراید از شهر بیرون رفته راه هامون گرفتند. پس از رسیدن به آن صحرا اطراف آن کوه فلک شکوه را گرفتند و به هزار مشقت، دو عراده توپ جهان آشوب را به کوه دَه مَرده که در مقابل کوه «تبر» سر بر فلک افراشته بردند و به توجه و اقبال شاهنشاه جوان بختِ گردون تخت همت براند کاک آن کوه برانگیختند و به یک توجه به هفتاد تیر توپ، دروازه و جهان‌پناهی که در «رک دوم» کوه تبر ساخته بودند از هم فرو ریختند. آن گاه فوج افشار و چریک جهرم و داراب و تفنگچی های اعراب مانند دریا که به موج درآید، یا موج که از حضیض به اوج آید به جنبش درآمده از نشیب آن کوه «الله اکبر» گو یان بر فراز برآمدند و مانند عقاب های دلاور بر آن ذباب های لاغر حمله بردند و جمله را دستگیر نموده آن دو «رک» را تصرف کردند. آن گاه علامات رعب و انهزام وآثار ضعف و انکسار بر اهل طبقهٔ بالا که قلعهٔ «عالم بین» بود ظاهر آمد. پس از روزی چند که آن مردودِ کافر نعمت از فراز قله به جهت انجام مهمی به نشیب آمد که به ناگاه فضل خدا و اقبال سایهٔ خدا و عزم و استبداد رأی معتمدی و کوشش جان‌نثاران و چاکران دست بهم داده هنگام مراجعت و صعود به قلعه که به میانجی طناب خواسته بود [تا] برفراز قلعه تصاعد نماید چریک اعراب او را شناخته به اتفاق سر بازان افشار دفعتاً بر آن‌ها شلیک تفنگ کرده آن پیکر خبیث را هدف گلوله ساخته او وچهار تن از اتباعش را به ضرب گلوله ازپا درآوردند. پیکر آن‌ها را که بارِ سر، بر آن پیکرها سنگینی می نمود از بار سر سبکبار ساخته، آن گاه اهل قلعه امان خواسته در نهایت سهولت لشکریان از زبر به زیر شده قلعه را تصرف کرده بر حسب امر والا رایت نصرت آیت شیر و خورشید را برفراز آن کوه برافراشته، نحوست روز سیزدهم محرم را از داخل نمودن سر آن مردود در شهر شیراز رفع نمودند. زن و مرد و صغیر و کبیر شهر از استماع این مژده از دروازه تا میدان گرد آن سر جمع آمده، آن روز از برای اهل شهر با آن که حرمت این ایام عزا را همیشه بینهایت نیکو می داشتند عید نوروز شد.

حضرت والا بر هرکه در این معرکهٔ حربی، جلادتی ظاهر ساخته بود نوازش و ریزش کلی فرمود. اهالی بلوکات حول و حوش را از قبیل فسا، جهرم، دارابجرد و اعراب بل اهل شهر را خصوص تجار ذوی العز والاعتبار را در این دو سه روز امن و فراغتی دست داده که از خوف کسالت و تزلزل دوازده ساله برآمدند و خداوند را حمد و شاهنشاه را شکر و حضرت والا را دعای بقا کردند،

ملک مصون است وحصن ملک حصین است   منت وافر خدای را که چنین است

خنجر تشویش با نیام به صلح است — خامه انصاف بامداد به کین است

درهای فتنه از هرجا که باز و از هرجهت که فراز بود بمنه وجوده بر بسته و بیچارگان از ظلم ستمکاران رسته و بلده و بلوک، از فرط امنیت و حسن سلوک، مانند خلدبرین آراسته گشته و رباع مملکت از تمرد و ضلالت پیراسته،

«ملک از عدلش چنان‌آباد و خرم شد که نیست — فتنه جز درچشم خوبان رخنه جز در عهدشان»

چون سخن بدینجا کشید و مجملی از قلعهٔ تبر مذکور شد و اسمی از قلعهٔ سفید نوبندجان فسا و قلعهٔ سفید ممسنی و قلاع تسعهٔ فارس ذکر آمد بهتر آن نمود که بر وجه اجمال و در نهایتِ اختصارِ اختتامِ این همایون خاتمه، به ذکر آن قلاع شود تا مایهٔ مزید آگاهی بخردان و ناظرین خرده‌دانِ در این فرخنده کتاب مستطاب گردد لهذا چنین می نگارد که:

قلاع منیعه و حصون حصینه در گرمسیرات و سرحدات فارس بسیار است ولی آن‌چه در السنه و افواه مشهور است و در کتابِ تواریخ مسطور، نه [قلعه] است: قلعهٔ تبر، دو قلعهٔ سفید، کل، کلاب، اصطخر، طوس، اشکنوان، شهریاری. قلعهٔ تبر که مجملی از مفصل آن عرض شد.

اما قلعهٔ سفید ، یکی در حوالی «نوبندجان» واقع است. چنانکه صاحب وصاف عبدالله شیرازی در ذیل احوالات اتابکان فارس (۱۹۲) در شرح حال «اتابک مظفرالدین» و «طغرل بن سنقور» گوید: «چون حکم به تخریب قلاع و رباع ممالک به هر طرف روان شد در شیراز نیز همت، بر انهدام تمام قلاع، مقصور گشت الا قلعهٔ سفید که از بهر حصانت آن از حضرت التماس ابقا رفت وی هم معاف فرمود و آن قلعه‌ای است سما و بر نواحی نوبندجان نمودار. قبهٔ قلهٔ سما بر مفرق کوهی از صخره صما از مطالعهٔ ارتقاعش دیدهٔ زرقا عمیا است و از اوضاع معاقلش فهم عاقل خیره و از چارهٔ رفتن برفرازش فکر دانایان قاصر و از اندیشهٔ فرود آمدنش رأی زیرک ابتر. راهی صراط آسا بر آن تند و باریک محدود، بقدر آن که یک سوار را مجال و مجاز تواند. بالای قلعه زمینی است مسطح مستطیل، قریب یک میل. جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزین به انواع فواکه و اثمار. در سالی از سال ها تعداد اشجار[ی] مثمره آن‌جا کردند، چهار هزار و چهارصد وچهل وچهار بن درخت انجیر در شمار آمد. آبی روان‌تر از روانِ عاقل برفراز قلهٔ آن جاری وسایل و آسیابی از آن آب دایر و از تیغ کوه، آن آب، باز به طرف وادی منحدر، چنانکه صوت انحدارش به هنگام بهار از مسیر یک میل راه، گوشزد هر سامع و مستمع می گردد و اتابک دایم آن را به خزاین و ذخایر، مشحون داشته بود و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد بر آن‌جا گماشته و آن را در حدوث حوادث روزگار موئلی مکین و معقلی حصین می شمرد و هرسال از ارتفاع نفس قلعه و نواحی «نوبندجان» غلات تازه نقل و محارزان قلعه فزون از اندازه می نمود و آن‌چه از سابق محروز بودی بر لشکریان، عوض نان پاره قسمت نمودی. و فردوسی بدین بیت که گفته:

«دژی بُد که بدنام آن دز سفید — که ایرانیان را بدان بُد امید»

این قلعه را خواسته.»

امروز در بلاد، مؤمن و طاغی و ایل و یاغی حصنی بدین حصانت و آراستگی نشان نمی دهند. حکایت کنند که؛ اتابک پیوسته تفاخر کردی که در ملک من دو چیز است که پادشاهان نامدار در سرا و ضرا از آن گزیر و جز بدان گریز ندارند. یکی حصنی چون قلعهٔ سفید است و دیگر نزهتگاهی چون شعب بوان (۱۹۳).

همانا گمان این بنده آن است که چنانکه شنیدی امیر مبارزالدین را اول در این قلعه حبس کردند و از این جا به قلعهٔ «تبر» نقل و تحویل کرده، نه قلعهٔ سفیدی که در کوه مَمَسنی واقع است. زیرا که از این قلعه تا قلعه «تبر» جهرم قریب دوازده مرحله راه است و از این قلعه سفید که وصفش را شنیدی تا قلعهٔ تبر یک فرسنگ مسافت دارد والله العالم بالحقایق والوقایع. و شعب بوان که از جنات اربعهٔ دنیا است در دامنهٔ قلعهٔ سفید ممسنی واقع است که همان صحرای «نورآباد» و «فهلیان» است.

[قلعهٔ سفید] دیگری در بلوک ممسنی است منقطع از سایر جبال در نهایت ارتفاع که از نیم فرسخ توان گفت ارتفاعش افزون است و مشرف بر تمام کوه های حول و حوش خود که در آن حوالی کوهی بر آن مشرف نیست،

«بر پشت وی آسمان نمودی چون بر شتری جل کبودی»

و بر قلهٔ آن کوه رفیع هم زمین مسطح وسیع هموار است که [می] توان زراعت نمود و هم زمین پست و بلند ناهموار که جنگل است و منبت اشجار. در زمان قدیم در آن جا باغی بوده که معدودی از انار و تاک آن باغ باقی است و درخت بلوط و انجیر و بادام کوهی و زیتون و انار و انگور بسیار است و علف فراوان دارد و شکار بی شمار. در آن کوه پنج چشمهٔ آب جاری است که سه چشمه در تابستان خشک می شود و یک چشمه که در زیر درخت چناری جاری است همیشه جریان دارد و پای هر چشمه حوضی از سنگ تراشیده اند که آبی که از آن چشمه سارات سایل و جاری، بر شیب کوه نیاید در آن حیاض مجتمع آید. برفراز آن کوه آباری چند حفر شده که اکنون انباشته شده. مساحت دور دامنهٔ آن تقریباً چهار فرسنگ است و طرف معروفه صعود بر آن و هبوط از آن چهار است. یکی جنوبی قلعه، مسمی به «سیاه شیر» که بالفعل مسدود است و گویند ولیخان ممسنی هنگام تحصن خویش بدان جا، آن راه را به سنگ و کچ مسدود ساخته. دیگری مشرقی کوه است که در سر راه شیراز واقع است مسمی به «زرین کلاه» که از این دو راه جز پیاده، آمد و شد نتوان نمود. سوم شمالی کوه است موسوم به «گلستان» که از فهلیان هر که خواهد بر آن قلعه برآید از آن راه آید. چهارم مغربی آن کوه است موسوم به «شتر خواب» [که] در جهت نورآباد واقع است. از این دو راه سواره برفراز قلعه توان شد. سوای طرق اربعه، پنج کوره راه دیگر هست که الوار خود بلدیت دارند و به زحمت تمام، پیاده توانند از زیر به زبر آیند.

در دامن آن کوه چشمه های آب بسیار است ولی به کار قلعه کیان نیاید. در ازمنهٔ سابقه، سلاطین عجم که آن قلعه را مأمن ساخته بودند بر زبر آن کوه در اطراف قلعه سنگ های عظیم

برده و زیر هر سنگی را به سنگی کوچک محکم نموده که به اندک حرکتی آن سنگ از جای برنده و از زبر آن کوه فلک شکوه سراشیب حرکت قسری، ممد میل طبیعی آمده آن چه حجر و مدر در راه بوده و متابعت و مشایعت آن سنگ عظیم از فراز به نشیب آمده که احدی را امکان قرار در نشیب آن کوه فلک شکوه در آن هنگام نبوده چه جای احتمال تصاعد یا تخیل یورش از زیر بر زبر. ولی بالفعل به مرور دهور و تسیر سنین و شهور، آن سنگ ها از بالا به زیر آمده و در محاصره ها، محصورین آن‌چه سنگ بوده تمام را از زبر به زیر انداخته اند مگر معدودی قلیل که در کنار و گوشه ها پیدا شود.

قلعهٔ «کل» و «کلاب»:

قلعهٔ کل و کلاب در نزدیکی بهبهان است. هردو بس متین است و حصین. در سنهٔ یک هزار و دو یست و پنجاه و یک هجری ولیخان ممسنی در آن دو قلعه با اشیاع و اتباع خود متحصن بود. برحسب امر شاهنشاه مبرور محمدشاه مغفور البسه الله تعالی حلل النور، به سرداری لنزی صاحب انگلیس و افواج قرجه داغی و خو یی، مفتوح آمده.

قلعهٔ اصطخر:

قلعهٔ اصطخر در صحرای وسیع الارجآء مرودشت واقع است و متون تواریخ ایران به ذکر آن مشحون است و پیوسته پایتخت کیان بوده. کیقباد اهتمامش در این باب زیاده از پیشینیان بوده بود. چنانکه فردوسی گو ید:

«نشستن که آنگه بر اصطخر بود — کیان را بدان جایگه فخر بود»

عضدالدولهٔ دیلمی برکه[ای] وسیع در آن قلعه ساخته [و] یکی از بخردان گفته که، کوهی بر دریا نهاده و دریایی در کوهی جای داده. مراد از اول، بندی است که بر رود کُر بسته که الحق از بناهای عجیب دنیا است و مقصود از دوم، همین آب انبار اصطخر است.

قلعهٔ اشکنوان:

[این قلعه] در بلوک ابرج است که اکنون به قلعهٔ «شهرک» مشهور است. خراب و و یران است. این، همان قلعه است که محبس «عمیدالدین اسعد» بوده که با پسرش «تاج الدین» در این قلعه مقید و محبوس گردیده. آری:

«والطیر اجناس تطیر وانما — للغاتهن حبسن فی الاقفاس»

و آن قصیدهٔ غرای حبسیه را که مشهور آفاق است و موشی به صنوف بدایع و لطایف، در آن‌جا گفته و مطلع آن این است،

«مَنْ یبلغن حمامات ببطحآء — ممتعات بسلسال و خضرآء»

عبدالله وصاف شیرازی گو ید:

«چون در حین انشاد این قصیده ادوات تحریر از کاغذ و دوات، حضرتش را تعذری داشت وی املا نمودی و پسرش «تاج الدین» بر سطوح دیوارها ثبت کردی تا آن که در شهور سنهٔ ششصد و بیست و چهار که طاووسِ روح او را از قفس تن به بحبوحهٔ جنان فرستادند، تاج الدین محمد

خلاصی یافته این قصیده را در حضرت امام المتبحرین «صفی الدین ابوالخیر مسعود بن ابوالفتح السیرافی» روایت کرد. در بعضی ابیات تقدیم و تأخیری بود که وجه علاقهٔ لفظ و رابطهٔ معنی معلوم نمی شد آن را برحسب امکان مرتب گردانیده فضلای زمان و بلغای جهان را به مطالعه و مذاکرهٔ آن رغبتی تمام حاصل آمد. مولانا المعظم «قطب الدین محمد بن محمود بن المقدم صفی الدین مسعود» آن را شرحی مُشبع ساخت و وجوه علل صرف و نحو، نظم صحیح واصح، فصیح وافصح از روی معانی و بیان، بیان کرد. بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیده غرا بل خریدهٔ زهرا از مزید ایضاح و تبیان از بیان مستغنی است، غنی الظباء عن التکحیل بالکُحل.»

قلعهٔ شهریاری:

[این قلعه] در گرمسیر است مابین بلوک «خنج» و «افزر» در مغرب قلعهٔ «لاغر». سه طرف این قلعه، رود است و یک سمت [آن] خشکی. از همه طرف، راه آن سخت است. در این قلعه چاهی از قدیم حفر کرده بودند که به آب رودخانه رسیده. فزون‌تر از صد ذرع عمق اوست و قطر آن چهار ذرع زیاده است. آب آن قلعه منحصر به همین چاه است وپیوسته مأمن متمردین آن صفحات، این قلعه بودی تا در سال هزار و دو یست وپنجاه و هشت هجری که حضرت معتمدی را از گرمسیرات فارس، پس از تنظیم و قرار و مدار امور رجعت به شیراز بود همت برانباشتن آن چاه گماشت و فج کمره[ای] وچریک آن محال، روزی چند مشغول انباشتن آن چاه شدند. از آن پس که آن چاه منطمس شد آن قلعه نیز مندرس آمد [و] متمرّدان را مجال زیست در آن [قلعه] نماند. در آن سال نیز از این عمل، آن طرق و شوارع امن آمد که قوافل بی خوف و بیم، تردد می کردند. پس از آن باز رفته رفته از بی مبالا تی حکام، آن چاه را پاک کردند و مأمن اشرار شد. بحمدالله تعالی در این اوان که ثانیاً به حکومت [شیراز] آمدند در اواخر سنهٔ هزار و دو یست و نود و سه بازچاه را انباشته و سنگتراشی از جهرم فرستاده و راه‌ها را خراب کردند که انشاءالله برای ممتردین، دیگر جای زیست نخواهد بود.

قلعهٔ طوس:

[قلعهٔ طوس] که قلعهٔ **موردش** هم گویند بلکه بدین اسم مشهورتر است در حوالی «سرآب سیاه» از توابع فهلیان واقع است. آن قلعه را بر بالای کوهی بنا نهاده‌اند که از سه طرف آن قلعه در میان دره، رود بزرگی جاری است و از یک جانب، متصل به کوه است. در دامنهٔ کوه قریب به صدگام تا قلعه، چشمه آبی است که در قدیم زمان از میان قلعه تا سر آن چشمه نقبی زده بودند که قاطر با راو یه به آسانی از آن نقب عبور توانست نمود و آب به قلعه آورد. بالای آن چشمه نیز برجی ساخته‌اند که قلعه کیان در مقام ضرورت توانند از آن نقب بالای چشمه آمده آب بردارند. «طایفهٔ رستم» از الوار در این جا و در قلعهٔ «نوکک» که تا این قلعه سه فرسنگ راه است و در قلعهٔ «فرامرز» که تا آن‌جا چهار فرسنگ است منزل داشتند. در سی و چهار سال قبل که نواب والا ادام‌الله تعالی اقباله به عزم تنبیه متمردان و سرکشان از این

طوایف، از آن را عبور فرمودند تمام این قلاع را خراب نمودند و افواج ملتزمه رکاب از افواج تبریزی و غیرها، روزی چند مشغول خرابی آن قلاع بودند.

از مطلب، که بیان افتتاح و اختتام کتاب بود دور افتادیم و از مقصد مهجور. باز بر سر مطلب رو یم. عجب‌تر از آن‌چه گفتم و شنفتی آن که، با این مشاغل کامل که هریک شغلی است شاغل و هریک از این امور در هرکه باشد مستوعب وقت وی خواهد بود، حضرت معتمدی را هیچ یک از این امور مانع از ممارست علوم و عایق از مدارست فنون نیست. همواره محفل شریفش که مشرع آمال است و منهل اقبال، از دانشوران فصیح البیان خالی نیامده و جز حرف دانش، در آن محفل نفرموده و نشنفته،

«تفکره علم و منطقه حکم　　و باطنه خیر و ظاهره لب»

حق سبحانه و تعالی منتی بر خلق این بلده نهاده که چنین رحمتی بر ایشان فرستاد.

ملخص مقال آن که، پس از اتمام این روزنامهٔ همایون از فرط زیادتی طالبین و انحصار نسخه در همان نسخهٔ اصل، امر به چاپش فرمودند و به خطی در نهایت خوشی نوشته شد و دقت در تصحیح آن فرموده به سمت انطباعش درآوردند تا پس از تعدد نسخ هرطالبی را از آن، نسخه‌ای به دست آید و باعث بقای نام نیک دولت و مملکت بشوند. اما بیمم از آن است که باز ابوطالب از آن کتب، صفرالکف گردد، «اللهم ایدالدین برفع اعلامه و ایدالامن بطول ایامه مادام الایمان سرور او الا مان حبورا»،

«این دعوت را بگاه تهلیل　　آمین آمین کناد جبرئیل»

اشعار افکار ابکار ادیب اریب حکیم کامل میرزای وقار بن مرحوم وصال است که در فتح قلعهٔ «تبر» گفته است.

فر ملک کوفت قلعهٔ تبری را　　بست به دشمن مجاله حیله گری را
لشکر شه شد به قله، که بر آن نیست　　راه شد آمد، نه دیو را نه پری را
تیشهٔ فرهاد کوهی ار بخراشید　　خیره بسی کرد مردم هنری را
تیشهٔ میر بلندمرتبه فرهاد　　کوفت «تبر» را و مفسد تبری را
خیره‌سران را چنان بکشت که ابلیس　　کرد از این پس ترک خیره‌سری را
برشده حصنی که ره نبود به دورش　　گردش شمسی و دورهٔ قمری را
لشکر مریخ فعل شاه جهان را　　فتح و ظفر برد و کرد راهبری را
اول قرن دویم ز ناصردین شاه　　فال نکو بین و یمن تاج و سری را
بود تبر قلعهٔ منیع که قطرش　　اوج ثریا گرفته تا بثری را
کرد در آن، مفسدی وطن که فرو بست　　قافله را راه و مردم سفری را
جمعی با او رفیق گشته و او را　　آمده انباز مفسدا و شری را
تقویتش نیز کرده جمعی و از جهل　　روشنی دیده کرده بی بصری را
زادهٔ آن قلعه هفت ساله و یک تن　　پای نیفشرد بهر چاره گری را

آتش خشم ملک کشید زبانه — خواست همی سوخت طینت بشری را
معتمدالدوله عم اکرم خسرو — بست به خدمت میان کینه‌وری را
تا نشود خون ناحقی به میانه — یا متعذر شوند بی‌خبری را
گفت منادی همی کنند زهر سو — فرقهٔ اوباش و مردمان جری را
توبه نمائید باب توبه چو باز است — خیره مکارید تخم بی‌ثمری را
راه سلامت به بخت شاه بگیرید — تا نکند انتقام پرده‌دری را
بهر دوام و بقای عمر شهنشاه — خواند بر ایشان نصایح پدری را
در دل و در گوششان ز طالع منحوس — چرخ، قساوت همی فزود و کری را
هیچ نصیحت اثر نکرد و فزودند — کبر پلنگی و کینهٔ شتری را
بخت شهنشاه حکمت عملی ساخت — جفت در این کار حکمت نظری را
عم ملک لشکری فزون ز ستاره — راند چو چنگیز لشکری تتری را
سیم و گُهر بذل کرد و خلعه بسی داد — تا بشناسد اثیم را و بری را
سرور ایشان قوام ملک که در باغ — نشو ز ریشه است شاخه‌های تری[1] را
هیچ نکرد او مضایقت ز زر و سر — تا بکند قلع غدر و بدگهری را
خدمت شه کرد سال‌ها پدر او — خود عمل آورد شیوه پسری را
امر شه و حکم میر را به دل و جان — بازپذیرفت و یافت معتبری را
الحق زین عم و پورهای گرامش — شاه قوی کرد رسم دادگری را
آری بوطالب و نتیجهٔ پاکش — دادند آیین ره پیامبری را
در غم سالار خانه مردم خانه است — غم چه بود مردمان رهگذری را
یا رب در حق شاه ساز اجابت — ورد شبانگاه و نالهٔ سحری را
هم به ضمیر امیر از اکرم شاه — باقی مگذار هیچ دل‌نگری را

من کلام مفخرالادباء میرزا ابوالقاسم المتخلص به «فرهنگ» ابن المرحوم الوصال الشیرازی که در فتح قلعهٔ «تبر» گفته.

حدیث تهمتن و داستان اسکندر — شنیده بودم و عقلم نداشتی باور
ازآن‌چه دیدم وبشنیدم اندراین ایام — فسانه‌های کهن راست شده مرایکسر
سکندر از همه شاهان به مملکت گیری — فسانه گشت و حکایت کنند از او بهتر
یکی به جیش ملک شاه ناصرالدین بین — که یاد ناوری از داستان اسکندر
دگر گزاف شماری ولاف پنداری — دلیل قول من اینک امیر شیرشکر
گزیده معتمدالدوله عم شاهنشاه — که هم خجسته خصال است وهم ستوده سیر
درین دو هفته هنرها از او پدید آمد — که خیره ماند از او عقل و تیره گشت فکر
وگر به گفتهٔ فرهنگ اعتمادت نیست — به روزنامهٔ پاریس و انگلیس نگر

۱) متن: شاخهای طری.

ببین چه مایه هنرها که یاد کردستند
به روزنامه از آن شهریار دانشور

فسانه‌های کهن را به هیچ انگاری
گرت حدیث کنم داستان فتح «تبر»

دزی که مأمن اشرار بود چندین سال
پناه غول بیابان و دیو بدگوهر

نه مردمان را در آن بلاد جای قرار
نه کاروان را از آن دیار راه گذر

دزی ز شالده‌اش بوده خاک را مرکز
دزی زگنگره‌اش سوده چرخ را چنبر

یکی حصار برافراشته سر از گردون
بسان قلعهٔ گردون ورا نه راه و نه در

به بام آن، همه شب مرد پاسبان تا روز
سخن بر از سرودی به گوش دوپیکر

نیازمند به آب و خورش نبود که داشت
ز جدی و حوت خورش وز مجره آبشخور

فراز کنگرهٔ آن کس ار نظر فکند
پس از دو ماه به مرئی رسد شعاع بصر

به استواری دز غره گشت خیره‌سری
هوای سروریش[1] ز ابلهی فتاد به سر

فریب شرطلبان خورد و سر ز طاعت شاه
کشید و ماند بدان قلعه هشت سال اندر

به نرم‌خوئی شاه غره گشت و غافل ازین
که باشد آتش سوزان به زیر خاکستر

ندیده بود مگر ز هرخند ببر دمان
نخوانده بود مگر خواب شیر شرزهٔ نر

خدایگان جوان بخت میر کشور گیر
که خسروان را میر است و شاه را چاکر

به نظم فارس چو مامور شد زحضرت شاه
به پشت گرمی تأیید خالق اکبر

سزای خائن بدخواه و خادم درگاه
بداد از بد و از نیک لایق و درخور

درست کرد کز اول بکند بیخ فساد
که ظلم مایهٔ فتنه است و بیخ اصل شجر

بلی درخت قوی را چو ریشه برفکنی
دگر نه شاخ بروید از آن نه برگ و ثمر

ولی چو ریشه بود هرچه شاخ از آن ببری
به جای شاخی روید هزار شاخ دگر

ز نظم ملک چو پرداخت خاطر عالی
گماشت همت وزان ناکسان نماند اثر

یکی سپاه زافواج تُرک کرد گزین
همه دلاور و گرد و دلیر و کُندآور

سوارها همه ضیغم شکار و شیرافکن
پیاده‌ها همه صحرانورد و کوه سپر

به پشتبانیشان خواست فوجی از ایلات
بهارلو و عرب ترک و باصری و نفر

یکی گروه همه یال اسبشان بالین
یکی سپاه، همه پشت زینشان بستر

جریده همچو خدنگ و برهنه همچو سنان
چو تیغشان زنمد درع و جوشن و مغفر

قوام ملک کهن خانه‌زاد دولت را
که داشت بسته به خدمت همیشه تنگ کمر

بر آن سپاه سپهدار کرد و حکمروا
چنان به لشکر کاوس طوس بن نوذر

چنان سپاه به آهستگی و نرمی بُرد
کزان عدوی بداندیش را نگشت خبر

زخواب غفلت چون بازکرد دیده بدید
حصار خویش به دریای آتشین اندر

ره فرار به جز فلک ندید ولی
شهاب شیطان سوزش نداد راه مفر

سپاهدار سپه را فراز قلعه کشید
به کاردانی و بگماشت جابجا لشکر

۱) متن: سروریس.

کشید توپ به جایی که بیم آن بودی — که بی فتیله برافروزد از حرارت خور
نخست قلعهٔ «ده‌مرده» راز خصم گرفت — چنانکه لشکر اسلام قلعهٔ خیبر
سپاه را پس از آن حکم جنگ ویورش داد — به پای خاست در آن عرصه شورش محشر
یکی سحاب تو گفتی برآمد آتشبار — فروگرفت به یک لحظه دشت و کوه و کمر
به جای اشک همه آتشین گروهه فشاند — به جای قطره، همه شعله جای ژاله شرر
صدای توپ بپیچید در هوا چونان — که در بهاران در کوه غرش تندر
زتیغ کوه یکی سنگ چون .ها گردید — هزار سنگ بغلطید مرو را باثر
در آن میانه ستمکاره جادوئی ها کرد — که تا برون فکند جان از آن میانه‌مگر
گهی چو دیو مُشَعْبِذْ برآمدی به سپهر — گهی چو ناقهٔ صالح نهان شدی به حجر
ولی چوبخت نبودش، نداشت کوشش سود — نشان تیر بلاگشت دیو بداختر
به نیم لحظه به تاراج رفت و گشت اسیر — دفینه‌های وی و خواهر و زن و دختر
خراب گشت وشکست وفرارکردوگریخت — حصار او و سپاه و معاون و یاور
کنون نشانی از آن ناکسان نماده به جای — مگر به دشت سر بی تن و تن بی سر
زهی مؤید فرخنده بخت نیک خصال — زهی مظفر فیروز روز نیک اختر
نظام یافت به تو ملک ناصرالدین شاه — بزرگ گشت به تو دین پاک پیغمبر
ازآن‌چه کردی درنظم ملک وقوت دین — جزای خیر بیابی! ز ایزد داور
ز اهتمام تو خلقی ز دست ظلم و ستم — خلاص آمد و آسوده شد زخوف و خطر
جهانیان همه زین فتح خوش‌دل اند ولی — نشاط و خوش‌دلی من بود ز جای دگر
که این فتوح در آغاز قرن ثانی شد — دلیل دولت و بخت و نشان فتح و ظفر
چنان حصار حصین این‌چنین به آسانی — به دست آمد و این خود به فال نیک شمر
به فر عاطفت پادشاه قدرشناس — همیشه بادت افزوده قدر و جاه و خطر
کلاه خسروی و تخت پادشاهی را — ز شاه ناصردین باد زینت و زیور

به پایان رسید تحریر این کتاب مستطاب به خامهٔ عبد ذلیل علی رضا الحسینی الشیرازی، روز سه‌شنبه هفدهم شهر ربیع‌الثانی سنهٔ یک هزار و دو یست و نود وچهار، مطابق اول می ماه انگلیسی سنهٔ یک هزار و هشتصد و هفتاد و هفت مسیحی انگلیسی، موافق دوازدهم اردیبهشت ماه جلالی، مُلاصِق نوزدهم نیسان ماه رومی، در دارالعلم شیراز.

«حفت بالأمن والاعزاز بحق محمد وآله الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین»

«تکملهٔ مؤلف»

بسم خیرالاسماء

بعدالحمد والصلوة معروض رای ارباب دانش و اصحاب بینش می دارد که پس از طبع کتاب که مطبوع طبع اولوالالباب شد در دارالخلافه تهران صانها الله عن الحدثان، این نسخهٔ شریفه که به نظر علمای اعلام رسید در خصوص رکن حجرالاسود و رکن عراقی گفتگو یی شد و این مسئله محقق گردید که در تسمیه ارکان اربعهٔ بیت الله الحرام میان علمای امامیه و فقهای سنت و جماعت خلاف است و تاکنون که قریب یک هزار و سیصد[1] سال از هجرت حضرت خیرالانام صلی الله علیه وآله وسلم گذشته است این مسئله معلوم نشده بود که در میان این دو فرقه این اختلاف است و ظاهراً سبب این باشد که چون اهل بلد اغلب از اهل سنت و جماعت هستند و هرکه هم به زیارت مشرف می شود چون مطوف و معلم ایشان نیز غالب از اهل آن بلد است آنچه خود دانند تعلیم می کنند وچون استلام در رکن حجر و یمانی سنت مؤکد است و مستحب مشدد، لهذا از آن دو رکن دیگر استعلام ندارند، اگرچه درچهار رکن، استلام مستحب است و نصف دایره همه که در طرف رکن عراقی و شامی درچهار رکن، استلام مستحب است و نصف دایره هم که در طرف رکن عراقی و شامی در طرف میزاب ساخته اند او نیز مانع است که معطوفین به آن دو رکن چندان ملتفت شوند همین که در محاذی حجر نیت طواف کردند باید شوط را از آن طرف نصف دایره که در طرف میزاب است به عمل بیاورند و اسم آن دو رکن را هم شاید اغلب مردم ندانند و در کتاب مناسک هم در کتب امامیه چند نسخه که ملاحظه شد این فقره ارکان به تصریح مرقوم نشده مگر در باب قبله که مرقوم داشته اند، رکن حجرالاسود همان رکن عراقی است و به عقیدهٔ اهل سنت و جماعت رکن حجرالاسود جدا است و رکن عراقی جدا. چنانکه خاقانی در تحفة العراقین می گوید ــ اگرچه بعضی خاقانی را به جهت این قطعه که گفته، شیعه می دانند ــ

بدان خط اولین سطری نبشته   که جوزا نزد خورشید سمانیست

---

۱) تاریخ تحریر: ۱۲۹٤ هـ.ق.

خطی مجهول دیدم در مدینه / بدانستم که آن خط آشنا نیست
چو خاقانی نداند کاین چه سر است / جواب این سخن دادن روا نیست
به جان پادشا سوگند خورده / که نزد پادشا جز پادشا نیست

اما اشعار تحفة العراقین که دال بر مغایرت رکنین است این است:

بینی حجرش بلال کردار / بیرون سیه و درون پرانوار
آن سنگ زر خلاصه دین / برچهرهٔ کعبه خال مشکین
نور است در آن سواد پنهان / چون در ظلمات آب حیوان
یا در خم طره جبهه حور / یا در حدقه حدیقهٔ نور
یا سر نبی میانهٔ حرف / یا در شب تیره صورت برف
آن هندوی بکر سالخورده / برخلق خداش وقف کرده
خلقان همه در برش گرفته / بوسیده ولی کسش نسفته
او را سه برادر اتفاقی / شامی و یمانی و عراقی
زانکه ز مادران بزادند / هرچار به خدمت ایستادند
تا روز قیام هم بدینسان / قایم بینی به امر یزدان
از سنگ سیه چو باز گردی / زی زمزم راه در نوردی

از این ابیات معلوم می شود که رکن حجرالاسود غیر رکن عراقی است و آن را سه برادر اتفاقی است نه اختلافی. چنانکه محمد غزالی که از ائمه اهل جماعت است در کتاب «احیاء العلوم» (۱۹٤) در عبادات در کتاب رابع در اسرار حج می گوید:

«الثالث ان یقول قبل محاذات الحجر بل فی ابتداء الطواف بسم الله والله اکبر الی أخرها و یطوف فاول مایجاوز الحجر ینتهی الی باب البیت فیقول واللهم هذا البیت بیتک الی أخرها ثم یسبح الله تعالی و یحمده حتی یبلغ الرکن العراقی فعندها یقول اللهم انی اعوذبک من الشرک الی أخرها فاذا بلغ المیزاب قال اللهم اظلنا تحت عرشک الی أخرها فاذا بلغ الرکن الشامی قال اللهم اجعله حجا مبرورا فاذا بلغ الرکن الیمانی یقول اللهم انی اعوذبک من الکفر الی أخرها»

و در این عبارت از غزالی تصریح است به این که ابتدای طواف از رکن حجر است و به باب بیت که رسیدی این دعا را بخوان و به رکن عراقی که رسیدی این دعا را بخوان. پس واضح شد که به زعم ایشان رکن عراقی سوای رکنی است که حجر در آن منصوب است و شریری در شرح «مقالات حریری» (۱۹۵) در مقامهٔ سی و یکم که معروف است به «مقامهٔ رملیه»، می فرماید:

«واما البیت المکرم فهو قریب من التربیع له اربعة ارکان رکن ینظر الی الشرق وفیه الحجرالاسود و منه ابتداء الطواف یبعد الطائف عنه قلیلا والبیت عن یساره ثم یلقی بعد ذلک فی طوافه الرکن العراقی وهو ناظر الی الشمال ثم الرکن الشامی وهو ناظر الی الغرب ثم الرکن الیمانی وهو ناظر الی الجنوب ثم یعود الی رکن حجرالاسود.»

و در این کلام، تصریح به مغایرت رکنین است نه تلویح و از فحوای کلام علامهٔ حلی (۱۹۶) طاب ثراه نیز در کتاب حج از کتاب تذکره، چنان معلوم است که رکنی را که پهلوی رکن حجرالاسود است عراقی هم می گویند،

«کما قال والرکن الاسود فی جنوب الشرق والاسود هو احد الرکن الیمانیین والباب بینه و بین احد الشامیین و هوالذی یسمی عراقیا ایضا والباب الی الاسود اقرب منه الیه و یلیه الرکن الاخر الشامی والحجر بینهما والمیزاب بینهما و یلی-هذا الرکن الیمانی الاخر وهوعن یمین الاسود.»

و این مسئله مخفی نماند که اسامی این ارکان به جهت نسبتی است که آن رکن با اهالی آن ملک دارد زیرا که آن رکن که در آن سمت واقع شده است علی الظاهر قبله اهالی آن سمت همان رکن است و ما آن چه با قطب نما در حرم محترم معین کردیم رکن حجرالاسود در مابین جنوب و مشرق واقع شده و علامه حلی رحمة الله می فرماید: «والرکن الاسود فی جنوب الشرق» که با تعیین ما موافق است و رکن عراقی مابین شمال و مشرق واقع است که در طرف عراق عرب است و عرض مکه معظمه زادها شرفا از خط استوا به طرف شما «کام» بیست و یک درجه و چهل دقیقه است ــ که لفظ «کام» است ــ و طول شرقی مکهٔ معظمه از گرینیچ «م ی» چهل درجه و ده دقیقه است.

به قول قدما که استاد الکل خواجه علیه الرحمه طول مکه معظمه از جزایر خالدات «عزی» هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه به جانب مشرق است و عرض شمالی بغداد که مرکز عراق عرب است «لج ی» سی و سه درجه و ده دقیقه و طولی شرقی بغداد از گرینیچ «مد کد» چهل و چهار درجه و بیست و چهار دقیقه است و از جزایر خالدات «ف» درجه است و علی کلا الطولین بدیهی است که بغداد مابین شمال و مشرق مکه معظمه خواهد بود. و رکن شامی مابین و مغرب واقع شده که طرف شام است و دمشق که مرکز شامات است در عرض «لج له» سی و سه درجه و سی و پنج دقیقه یمانی واقع شده است و در طول شرقی «لوکه» سی و شش درجه و بیست و پنج دقیقه گرینیچ واقع است. و از جزایر خالدات در طول شرقی «ع» هفتاد درجه واقع است علی کلا الطولین بالنسبه به طول مکه در غربی شمالی خواهد بود. و رکن یمانی مابین جنوب مغرب است که طرف سواحل یمین است اگرچه ولایات یمن غالبا در جنوب مکه واقع است و شبهه[ای] نیست که کوه ابوقبس در شرقی مایل به جنوب حرم محترم واقع شده است و کوه صفا در شرقی بیت و در دامنه کوه ابوقبیس است که رشته او اتصال به ابوقبس دارد و در خانه مبارکه به طرف کوه صفا باز می شود.

با این علامات و دلایل همگی علمای اعلام اثنی عشریه تصریح کرده‌اند که رکن حجرالاسود همان رکن عراقی است و رکن عراقی رکن شامی است و رکن شامی که محاذی رکن حجرالاسود است رکن غربی است و در رکن یمانی که نزدیک مستجار است اختلافی در میان فریقین نیست که مستجار درپشت کعبه است و از آن جهت در تغلیب، رکن یمانی و رکن حجر را «یمانین» و رکن عراقی و شامی را «شامیین» نیز می گویند. رکن یمانی و شامی را از

آن جهت نیز یمانی و شامی می توان گفت که هرکه در مستجار بایستد که پشت کعبه است و برای دعا کردن خود را به مستجار ملصق کند رکن یمانی در یمین او و رکن شامی در یسار او اتفاق می افتد. شامی به معنی شمالی است و از آن جهت یمانی و شامی گفته اند، هذا ماسنح بخاطری[1].

اینکه علامه طاب ثراه در تذکره مرقوم داشته «والرکن الاسود فی الجنوب الشرق» اگر رکن اسود همان رکن عراقی باشد چگونه به طرف عراق خواهد بود که قبلهٔ اهل عراق باشد؟ حال آنکه عراق عرب نسبت به مکه در طرف شمال و مشرق واقع است.

در تعیین درجات اطوال در این زمان که علم ریاضی و هندسه تکمیل شده وآلات و ادوات کامل بروز و ظهور یافته البته قول فرنگیان[2] صحیح تر است خاصه رصدخانه گرینیچ که الف الف خرج آن رصدخانه شده است. و جزایر خالدات که می گویند در دریا منغمر شده است در زمان قدیم کی آن‌جا رفته؟ همین قدر شنیده‌اند که آخر آبادی در طرف مغرب آن جزایر است [و] آن‌جا را مبدء طول قرار داده‌اند.

در درجات اطوال در زیجات و اسطرلاب هم اختلاف کثیر است. چنانکه وقتی ما از روی عرض و طول زیجات خواستیم نقشه بلاد ایران را معین کنیم پس از آنکه معلوم کردیم، معلوم شد که چه‌قدر تفاوت در عدد فراسخ مابین این بلاد واقع شده است که در خارج آن‌طور نیست. در همین فقره، طول دمشق و بغداد [را] که نوشتیم از روی اسطرلاب ده درجه تفاوت دارد و به حساب فرسخ مابین بغداد و دمشق باید تقریباً دو یست و ده فرسخ به خط مستقیم باشد. حال آنکه در نقشه های صحیح این زمان که همه رفته‌اند و دیده‌اند و سنجیده‌اند تقریباً زیاده از یک صد و شصت فرسخ به خط مستقیم نیست. در مکه و مدینه که محل اعتناد قبله و زیارتگاه اسلامیان است طول مکه معظمه را «عزی» هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه معلوم کرده‌اند و طول مدینه منوره را «عه ک» هفتاد و پنج درجه و بیست دقیقه معین کرده‌اند که «ب ی» دو درجه و ده دقیقه تفاوت دارد [با این محاسبه] باید مدینهٔ منوره تقریباً در شمال مغرب مکهٔ معظمه باشد حال آنکه طول مدینهٔ منوره را که معین کرده‌اند در گرینیچ «لط نه» سی و نه درجه و پنجاه و پنج دقیقه است که با طول مکهٔ معظمه [یه] پانزده دقیقه تفاوت دارد که فی الحقیقه مدینهٔ منوره در شمال واقعی که مکهٔ معظمه است [و] بقدر پانزده دقیقه تفاوت دارد. و این که خواجه علیه الرحمه نوشته است هر بلدی که طول آن کم تر از طول مکهٔ معظمه است خواه در عرض مساوی باشد یا مختلف مکهٔ معظمه مشرق آن بلد است و هر بلدی که طول آن زیاده از مکه باشد خواه مساوی باشد در عرض خواه مختلف، مکه مغربی آن بلد است. مراد آن است که مکه در جهت شرق و غرب آن بلد واقع خواهد بود، منظور کلیه جهت شرق و غرب است نه آنکه منظور خواجه نقطهٔ شرق و غرب اعتدالین باشد مگر آنکه بلد مفروض در عرض با مکه معظمه مطابق باشد.

---

۱) آن چه به خاطرم جاری شد. ۲) متن: فرنگان.

القصه، الکلام یجر الکلام ، از فواید علمی خاتمه کتاب خالی نماند و تا این زمان که سنه یک هزار و دو یست و نود و چهار هجری است این مسئله ارکان بر ارکان علمای فریقین مجهول بود الحمدالله که به دستیاری بنده ذلیل العبد العاصی فرهاد بن ولیعهد طاب‌ثراه وجعل الجنة مثواه معلوم شد. والسلام خیر ختام.

«فایدهٔ [ثانی]»

در صفحه یک صد و هفتاد و شش[1] که تفصیل فخّ ذکر شده است «ابوالفداء» در تاریخ خود که در مصر چاپ کرده‌اند خلافاً للمورخین این مقدمه را در زمان هادی عباسی که ذکر کرده است می نویسد که در «وج» اتفاق افتاده است و در قاموس می گوید: «وَج اسم وادی[ای] است در طایف. و صاحب قاموس تفصیلی و حدیثی بیان می کند.

در تواریخ دیگر و احادیث اهل بیت این فقرهٔ شهداء در فخ مسطور است و آن موضع در مکه هم چندان معروف نبود که همه کس فخ را بشناسد. شریف عبدالمحسن در مدینه منوره می گفت که: «مقبره شهدای فخ را در مکه معظمه از مشایخ برای شما معین می کنم که شما به زیارت آنجا مشرف شوید.» و اغلب اسامی جبال و اودیه که در قاموس مسطور است و در تاریخ مکه مذکور است از اعراب و رؤسای عسکر که قراول بودند می‌پرسیدم هیچ نمی دانستند بلکه نشنیده بودند. والسلام والاکرام فی شهر ذی‌قعده سنه یک هزار و دو یست و نود وچهار.

---

۱) منظور صفحه متن اصلی کتاب است.

«حواشی و توضیحات»

۱ ــ **حاجی ملاعلی** ــ حاجی ملاعلی کنی از علمای طراز اول و نافذ الکلمه تهران و از روحانیون بسیار متمول ایران بوده است. در سال ۱۲۲۰ هـ.ق. در قریه کن متولد، در ۲۰ سالگی به عراق رفته نزد سید ابراهیم موسوی قزوینی (متوفی ۱۲٦٤ هـق) صاحب کتاب ضوابط الاصول و شیخ محمد حسن نجفی (متوفی ۱۲٦٦ هـق) صاحب کتاب جواهرالکلام به تحصیل فقه و اصول و رجال شد. او یکی از کسانی است که بعد از مراجعت ناصرالدینشاه از سفر اول اروپا (۱۲۹۰ هـق) بعلت امتیازی که حاجی میرزا حسینخان مشیرالدوله برای کشیدن راه‌آهن در ایران به «بارون ژولیوس دو رویتر» انگلیسی داده بود به اغوای یک عده از شاهزادگان که دست روس ها نیز در برانگیختن ها بی دخالت نبود شاه را در رسیدن به گیلان مجبور به عزل حاجی میرزا حسینخان و الغاء امتیاز مزبور نمودند و حاجی ملاعلی فتوایی نیز در این باب صادر کرد.

«تاریخ رجال ایران، ج ۲»

۲ ــ **دسته** ــ ساعت ۱۲ صبح (ظهر) و ساعت دوازده شب (نیمه‌شب) در ساعت های غروب کوک. چون در برخی از ساعت‌ها دسته‌ای برای گرفتن و از جا برداشتن یا از جیب و محفظه خارج کردن تعبیه است و بر صفحهٔ ساعت عدد دوازده زیر این دسته واقع است و چون عقربه های ساعت روی عدد دوازده قرار گیرد برابر دستهٔ ساعت نیز واقعند به همین جهت کلمه دسته مرادف ساعت دوازده در تداول رایج شده است.

«لغت‌نامه دهخدا، جزء ۲۰۲»

۳ ــ **کن** ــ بخش غربی شهرستان تهران، فعلا شامل دهستان های طرشت، سولقان و ورداورد. از رود کن که از ارتفاعات شمالی سولقان سرچشمه می گیرد مشروب می شود.

«دهخدا»

٤ ــ **خاصه‌تراش** ــ سلمانی مخصوص پادشاه، امیر و حاکم. دلاک مخصوص شاه.

«دهخدا»

۵ ــ **سلیمان میرزا** ــ شاهزاده سلیمان میرزا نوهٔ عباس میرزای نایب‌السلطنه. در سال ۱۳۲۵ هـق مدیر روزنامه حقوق بود. پس از فوت برادرش یحیی میرزا از طرف مجلس شورایملی وکیل و در

جزو فرقه دموکرات معرفی گردید. در ۱۳۳۲ هـ‌ق از اصفهان به نمایندگی مجلس انتخاب و بعد از انشعاب فرقه دموکرات حزب سوسیالیست را تشکیل داد و خود لیدر آن حزب شد. وی شاهزاده‌ای هوچی، لجوج و بیسواد بود. در هشتاد سالگی در حال نیمه‌جنون و نیمه‌مسخ در تهران درگذشت.

«تاریخ رجال ایران، ج ۲»

۶ ــ **استاجلو** ــ یکی از هفت قبیلهٔ از ایلات ترک که از ارکان سپاه صفویه محسوب می شدند و آن‌ها از این قرارند. شاملو، روملو، استاجلو، تکلو، ذوالقدر، افشار و قاجار.

«تاریخ ادبیات ایران، ج ٤»

۷ ــ **تکلو** ــ تکلو یا تکه‌لو طایفه‌ای از قزلباش. اصل آن‌ها از ولایت تکه یا تکه ایلی واقع در جنوب آسیای صغیر بود. یکی از بزرگان این طایفه بنام حسن خلیفه در حلقه مریدان شیخ حیدر درآمد و به امر او بین طایفه خود به ترویج مذهب شیعه پرداخت. پسرش به نام «شاهقلی بابای تکلو» به سال ۹۱۷ هـ‌ق با پانزده هزار کس از صوفیان آسیای صغیر عازم ایران شد و در راه بعضی از ولایات عثمانی را غارت و در شهریار تهران به خدمت شاه اسماعیل صفوی پیوست و در جمع قزلباش درآمد.

«دایرة‌المعارف مصاحب، ج ۱»

۸ ــ **ذوالقدر** ــ در تاریخ صفویه یکی از طوایف قزلباش. این طایفه قسمتی از قبایل ترکمن بودند که در آناطولی شرقی سکونت داشتند و از میان آن‌ها دولت ذوالقدر پدید آمد. بعد از قتل علاء‌الدوله ذوالقدر تمام آن‌ها به قزلباش پیوستند. این طوایف مقارن ظهور صفویه غالباً ساکن دیار بکر بودند و از چندی پیش از آن به شیخ جنید وپس از قتل او به شیخ حیدرپیوسته بودند. این طایفه شاه اسماعیل صفوی را یاری دادند.

«دایرة‌المعارف مصاحب، ج ۱»

۹ ــ **قاقزان** ــ بلوک قاقزان دهستان بخش ضیاءآباد شهرستان قزوین است. عمده محصولش غلات و انگور، سکنه عمده آن چند طایفه از اکراد که بعضی از آن‌ها هنوز ییلاق و قشلاق می کنند. مرکزش کوهین در ۲۰ کیلومتری شمالغربی ضیاءآباد است.

«فرهنگ جغرافیائی»

۱۰ ــ **عمارلو** ــ دهستان بخش عمارلوی شهر رودبار استان گیلان مرکزش جیرنده. از جنوب به رود شاهرود محدود است. مشتمل است بر سه بلوک فاراب، خورگام و پیرکوه.

«معین»

۱۱ ــ **قزل اوزن** ــ رودخانهٔ قزل اوزن یا سفیدرود در مآخذ اسلامی نهرالابیض از رودهای مهم ایران که در ناحیه کردستان در دهستان «ساران» از بخش دیواندرهٔ شهرستان سنندج سرچشمه گرفته و در ناریحهٔ لاهیجان به دریای خزر می ریزد.

«دایرة‌المعارف مصاحب، ج ۲، بخش اول»

۱۲ ــ **کهدم** ــ ناحیه‌ای در گیلان، در غرب سفیدرود که از شمال به رشت و از جنوب به منجیل محدود است. در قرن هشتم قمری حدود آن از جنوب به منجیل و از شمال به لشت نشاء یعنی نواحی رحمت‌آباد، رودبار و قسمتی از اراضی حومه رشت را مشتمل می شد. قریه کهدم درپنج فرسخی جنوب شرقی رشت قرار دارد.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۱۳ **بسطام** ــ شهری است در فرمانداری کل سمنان در شش کیلومتری شمال شاهرود. تاریخ پیش از

اسلام شهر معلوم نیست. به روایتی بسطام نام حاکم خراسان در دورهٔ خسرو پرویز آن را بنا نهاد و به قولی از تأسیسات دورهٔ شاپور دوم ساسانی است. در دورهٔ عباسی بسطام دومین شهر ایالت قومس و تالی دامغان بود. پس از هجوم مغول رو به انحطاط گذاشت. از آثار جالب آن مقبره «بایزید بسطامی» و مسجد جمعه است.

«مصاحب، ج یک»

۱۴ ــ **گبر** ــ نامی است که سابقاً به تحقیر به زردشتیان اطلاق می شد. بعضی آن را از کلمه کافر گرفته اند.

«دهخدا»

۱۵ ــ **شماخی** ــ شهری است در مشرق آذربایجان شوروی در دامنه کوه های بزرگ قفقاز، محصول عمده اش شراب، تأسیس آن را به «شماخ ابن شجاع» حکمران شروان معاصر هارون الرشید نسبت می دهند. نام اولیه آن **شماخیه** بوده. بر طبق عهدنامه گلستان (۱۲۲۸ هـ ق) شماخی به روسیه واگذار شد. پس از زلزله (۱۹۰۲ م) اهمیتش بعنوان مرکز ابریشم از بین رفت. و یرانه های مقابر شروانشاهان در آن باقی است.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۱۶ ــ **شروان** ــ شروان یا شیروان، ناحیه و ولایتی قدیم در کنار دریای خزر در شمال رود کر (کورا) در آلبانیای قدیم و آذربایجان شوروی کنونی. طبق عهدنامهٔ گلستان (۱۲۲۸ هـ ق) شروان همراه دربند و قوبه و باکو از ایران منفک و به خاک روسیه ملحق گردید. در حال حاضر شروان جزء آذربایجان شوروی است.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۱۷ ــ **تحفة العراقین** ــ مثنوی در بحر هزج مسدس مقصور (یا مخذوف) از خاقانی (قرن ششم قمری). شاعر این کتاب را در شرح مسافرت خود به عراق عرب و عراق عجم و مکه معظمه سروده و مانند دیگر اشعار او مشکل و محتاج تفسیر و شرح می باشد.

«مصاحب، ج یک»

۱۸ ــ **جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی** ــ (متوفی ۵۸۸ هـ ق. اصفهان) شاعر ایرانی، از قصیده سرایان و غزل سرایان معروف عراق. وی در آغاز، حال پیشه زرگری داشته و ظاهراً به نقاشی نیز مشهور بوده است. وی علاوه بر مدح برخی از سلاجقه عراق و بعضی از امرای آل باوند مازندران برخی رؤسای آل خجند و آل صاعد اصفهان را مدح کرد. با بعضی از شاعران عصر خویش (خاقانی، انوری، و طواط) مشاعره و مکاتبه داشته. کمال الدین اسماعیل شاعر معروف پسر اوست.

«مصاحب، ج ۱»

۱۹ ــ **میرزا عباسقلی شروانی** ــ ولادت این بی بضاعت جانی عباسقلی قدسی ابن میرزا محمدخان ثانی سنه ۱۲۰۸ هـ ق. در قریه «امیرحاجان» باکو بوده. از هفت سالگی به مدت ده سال جز از سواد جزئی فارسیات بهره ای نبرد. بعد از تحصیلات مقدماتی به دستور فرمانفرمای قفقازیه ژنرال «یرملوف» در سنه ۱۳۴۵ قمری وارد خدمات دولتی می شود درتفلیس ضمن خدمت انواع و اقسام علوم را نیز مطالعه می کرد و در ضمن از ولایات شیروان، ارمن، داغستان و گرجستان نیز دیدن کرده است. در امور جنگ و صلح با ایران و روم (عثمانی) از مقربان فرمانفرمای عساکر روس امیر اعظم **پاسکویچ** بوده است. تألیفاتی از شیروانی باقی است از جمله: «ریاض القدس» به زبان ترکی در

شرح حال چهارده معصوم. «قانون قدسی» در صرف و نحو فارسی. «کشف القرایب» در احوال کشف و اوضاع آمریکا به فارسی. «تهذیب الاخلاق» در معارف اشیا و مصارف آن‌ها. «عین المیزان» در تقسیم لفظ و بیان دلالت و علم مناظره و آداب آن به عربی. احتمالاً تا سال ۱۲۸۳ هـ‌ق. در قید حیات بوده است.

«گلستان ارم، ص ۲۲ ـ ۲۱۶»

۲۰ ـ اوچ‌قواخ ـ ح: «یعنی سه درخت قواخ. گو یا از اول در آن‌جا سه درخت قواخ بوده.»

۲۱ ـ قوی ئیل ـ قوی ئیل یا [قوی ایل] به معنی سال گوسفند است. قوی به ترکی به معنی گوسفند و ایل به معنی سال است. نزد حکمای ترکستان دوره دوازده سال معین است و هرسال از آن را بنام یکی از حیوانات منسوب کنند و احکام آن‌ها را از خوی جانوران استنباط می نمایند. قوی ئیل سال هشتم است از دوازده سال مذکوره و آن این است: سچقان‌ئیل، عود ئیل، مارس ئیل، تشقان ئیل، لوی ئیل، ایلان ئیل، یونت ئیل، قوی ئیل، بیجی ئیل، تخاقوئیل، ایت ئیل، تنگوز ئیل.

«فرهنگ آنندراج»

۲۲ ـ قلعه شیشه ـ شیشه یا شوشی یا پناه‌آباد حکومت‌نشین ولایت قراباغ محلی است که آغامحمدخان مؤسس قاجار در تاریخ ۲۱ ذیحجه ۱۲۱۱ هـ‌ق. پس از تصرف آن، سه روز بعد در آن‌جا بدست نوکران خاص خود کشته شد و در ۱۲۱۹ هـ‌ق در سلطنت فتحعلیشان قاجار که ابراهیم خلیل خان جوانشیر نسبت به ایران ـ دولت متبوع خود ـ یاغی شده بود دولت روس را به تصرف شهر دعوت کرد. از این تاریخ شهر مز بور به تصرف روس درآمد.

۲۳ ـ گنجه ـ شهری در غرب آذر بایجان شوروی. نام فعلی کیروف آباد. مولد نظامی گنجوی. دارای کارخانه وسیع نساجی. شهر زلزله‌خیزی است. در ۲۴۵ هـ‌ق. به دست مسلمانان بنا شد. از حدود سال ۳۴۰ هـ‌ق. سلسله ای بنام **شدادی** بر آن‌جا فرمان می راند تا آن‌که سلطان ملکشاه حکومت آنان را برانداخت. در نیمهٔ کهنه غر بی شهر مسجد تاتار موجود است.

۲۴ ـ ح ـ «برحسب حروف ابجد لفظ **تاریخ** ، ۱۲۱۱ است که سال مرگ آقامحمدخان قاجار است.»

۲۵ ـ صایین قلعه افشار ـ ناحیه‌ای در آذر بایجان جنو بی بر ساحل راست‌رود «جغتو» مرکزش شاهیندژ. ناحیه صایین قلعه مسکن طایفهٔ ترک افشار بوده ولی پس از آن که فتحعلیشاه الوارچهار دولی را از شیراز به صایین قلعه کوچانید قسمتی ازطایفهٔ افشار به ارومیه مهاجرت کردند. از اماکن جالب صایین قلعه **شیز** و غارهای **کرفتو** است. این صایین قلعه را نباید با صایین قلعه زنجان اشتباه کرد.

۲۶ ـ اینچه چای ـ ح: «اسم ترکی است یعنی رودخانه باریک.»

شوشه ـ ح: «شوشه بر وزن خوشه، شفشه و سبیکهٔ طلا و نقره و امثال آن را گو یند و آن جسد گداخته باشد که در ناوچهٔ آهنین ریزند. و هرچیز طولانی کوتاه را نیز گفته اند مانند لوح مزار و محراب مسجد و تخته حمام و امثال آن و نشان و علامتی را گو یند که بر سر رشهدا برپای کنند و ریزه هرچیز را گفته اند و هر پشته و بلندی را گو یند عموماً وپشته ریک و خاشاک را خصوصاً.»

««نقل از برهان قاطع»

۲۸ ـ امیرخان ـ سردار قاجار و خالوی عباس میرزا امیرخان سردارپسر فتحعلیخان دولوی قاجار و خالوی عباس‌میرزا دارای تهور و دلیری در جنگهای نواحی **قفقاز** از سرکردگان سپاه ایران بوده. در سال ۱۲۳۲ از طرف عباس میرزا جهت سرکوبی اکراد **بلباس** که به حدود اورمیه تجاوز نموده بودند

اعزام شد بعد از قلع وقمع آن‌ها اکراد بلباس را مجبور به معاودت به مکان اولیه خودشان یعنی خاک عثمانی کرد. در سال ۱۲۳۸ به حکومت و فرماندهی قوای خود و توابع منصوب شد. در جنگ روس و ایران (۱۲٤۱ ــ ۱۲٤۳) از مدراوف سردار روسی شکست خورد و کشته شد.

«تاریخ رجال ایران، ج یک»

۲۹ ــ الله‌یارخان آصف‌الدوله ــ از وزراء و امرای معروف دولت قاجاریه، پسر محمدخان دولوی قاجار در دوره فتحعلیشاه یک چند صدارت داشت. در دوره محمدشاه قاجار به اشاره قایمقام فراهانی حکومت خراسان یافت و به اتفاق پسرش سالار به آن حدود رفت. هنگام توجه محمدشاه به هرات وی در دفع افغان و ازبک اهتمام بسیار نمود. در سنهٔ ۱۲٦۲ هـ‌ق مقارن شروع خیالات پسرش سالار که داعیه سلطنت و استقلال داشت وی خراسان را ترک و به تهران آمد و بعد به همراه خواهرش که مادر محمدشاه بود راهی مکه شد. در بازگشت به حکم دولت در عتبات اقامت نمود. بعد از قتل سالار نیز امیرکبیر او را اجازه بازگشت به تهران نداد.

«مصاحب، ج ۱ وتاریخ رجال ایران، ج یک»

۳۰ ــ خطیب تبریزی ــ یحیی بن علی بن حسین موسی بن بسطام (خطیب تبریزی) از قبیله «شیبان» در تبریز متولد و در بغداد توطن نمود. ادیبی بوده نحوی کامل و لغوی فاضل درشمار و ائمه ادب و لغت و اکابر علمای سنت و جماعت معدود می باشد. دارای ۱٤ اثر مهم است. از آن جمله: ۱ ــ تفسیر القرآن والاعراب. ۲ ــ تهذیب اصلاح المنطق. ۳ ــ شرح اصغر کتاب حماسه.

«ریحانة الادب، ج یک»

۳۱ ــ سیوطی ــ ابوالفضل عبدالرحمان ابن ابوبکر مشهور به سیوطی (۸٤۹ ــ ۹۱۱ هـ‌ق.) پرنو یس‌ترین دانشمند معروف مصری در دوره ممالیک. خاندانش ایرانی بوده. در مصر در «سیوط» سکنی گزید. پدرش قاضی و مدرس فقه بوده. سیوطی در ۸۷۲ هـ بر مسند تدریس پدر نشست. در حدود ۵٦۱ کتاب و رساله در اغلب رشته های علوم اسلامی از او باقی است، از آن جمله: درّالمنثور فی التفسیر بالمأثور، المزهر، طبقات المفسرین، لب اللباب.

«مصاحب، ج یک»

۳۲ ــ میرزا رفیع ــ مرحوم میرزا محمد شفیع (جد پنجم ثقة‌الاسلام شهید) پسر میرزا یوسف است. میرزا یوسف دوپسر داشته: «میرزا رضی» و «میرزا رفیع» که بقول عبدالرزاق دنبلی:

این یکی از فاضلان روزگار — و آن دگر از منشیان سحرکار

لفظ او را نشره و شعری رهین — کلک این را سحرها درآستین

میرزا رفیع مرد محقق بوده و در علم ریاضی و سایرعلوم تحصیلات کافی داشته است. طبق فرمان کریمخان زند منصب وکالت آذربایجان را داشته و خواهرش عیان احمدخان دنبلی امیر مقتدر آذربایجان بوده است. میرزا رفیع را پسری بوده به نام «میرزا محمد جعفر صدر» که او هم فرمان وکالت آذربایجان را داشته و به منصب صدارت مفتخر بوده است. در بدو امر رؤسای این خانواده ملقب به صدرالعلماء بوده‌اند.

«زندگینامه شهید نیکنام ثقة‌الاسلام»

۳۳ ــ شیخ صنعان ــ قهرمان موهوم داستانی به همین نام از منظومه منطق الطیر عطار که سرگذشت او درواقع نمونه‌ای است از آنچه صوفیه در باره بلا و امتحان اولیا و در باب نحوه تبدل سرنوشت انسان و

تحول آن در بین حسن عاقبت و سوء خاتمت قائلند.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۳۴ ــ میرزا فتحعلی آخوندوف ــ فرزند محمد تقی خامنه‌ای در شکی به دنیا آمد. چون مادرش دختر آخوند حاج میرزا علی اصغر بود به آخوندوف شهرت یافت. مردی دانشمند و نویسنده‌ای بود که به ترکی، فارسی و عربی آثاری زیاد پدید آورده و از طرفداران تغییر خط فارسی و مروج مبادی تمدن اروپایی در میان مسلمین بود. هفت نمایشنامه به شیوه مولیر به ترکی تصنیف و رساله‌ای در نقد روضة الصفای ناصری به فارسی تألیف و رسالهٔ تلقین‌نامه را به عربی تحریر کرد.

«دایرة‌المعارف نو، ج یک»

۳۵ ــ سوسته پل ــ که امروز آن را «اخیار» می‌خوانند شهر و بندری است در جنوبغربی شبه جزیره کریمه شوروی این شهر و نواحی اطراف آن مدت‌ها مهم‌ترین مهاجرنشین یونانی کنار دریای سیاه بود موسوم به **خرسون**، و مدتی هم تحت‌الحمایه اشکانیان بود تا عاقبت تاتارها آن را ویران کردند.

«مصاحب، ج یک و معین، ج ۵»

۳۶ ــ بقراط حکیم ــ Hippocrates یونانی (۴۶۰ ــ ۳۷۰ ق م) یکی از بزرگترین پزشکان بالینی و معروف به پدر طب. اطلاعاتی که در مصر و در مدارس «کونیدوس» و «کوس» گرد آورده بود تنظیم و تدوین کرد. با توجه به مشاهدات بالینی حال بیماران، طب را از خرافات پیراست و بر اساس علمی قرار داد. رساله‌های بقراط به چندین زبان ترجمه شده. سوگند بقراط که محصلین طب در موقع گرفتن عنوان دکتری خود یاد می‌کنند نشانه فکر بلند او در باب چگونگی رفتار طبیب و آیین پزشکی است. بقراط در لاریسا در تسالی درگذشت.

«مصاحب، ج یک»

۳۷ ــ جبه‌خانه ــ در فارسی به معنی جای اسلحه و ابزار جنگ است که از جبه عربی به معنی زره و سنان مأخوذ است. در عصر صفویه به اداره اسلحه‌سازی جبه‌خانه اطلاق می‌شد.

«مصاحب، ج یک»

۳۸ ــ ابن مقله ــ ابوعلی محمد ابن علی ابن حسین ابن مقله (۲۷۲ ــ ۳۲۸ هـ‌ق) دبیر، خوش‌نویس معروف و وزیر خلفای عباسی. نیاکانش از مردم فارس بوده ولی خودش در بغداد متولد شده. وی چهار بار وزارت خلفا کرد و مکرر به زندان افتاد و در زندان بعد از بریدن دست و زبانش وفات یافت. ابن مقله شعر تازی نیکو می‌گفت و در فقه و تفسیر و قرائت و ادبیات دست داشت. وی پیشقدم احیای خوشنویسی است. قبل از او هیچ خطاطی به قدرت او در خوشنویسی، اقلام مختلف نیاورده. تبدیل خط کوفی به خط نسخ را به او نسبت می‌دهند.

«مصاحب، ج یک»

۳۹ ــ عبدالوهاب شعرانی ــ عبدالوهاب ابن احمد بن علی الحنفی الشعرانی مکنّی به ابومحمد از علماء متصوفه است. به سال ۸۹۹ هـ‌ق. در قلقشنده مصر متولد و به سال ۹۷۳ ق. در قاهره درگذشت. حنفی نسب اوست به محمد بن حنیفه و شعرانی نسب اوست به قریه‌ای که در آن متولد شده. از کتب معروف او: ۱ ــ الدرالمنثور فی زبدة العلوم المشهوره. ۲ ــ لواقح الانوار فی طبقات الاخیار. ۳ ــ مختصر تذکره القرطبی. ۴ ــ المیزان. ۵ ــ المیزان الکبری. ۶ ــ مشارق الانوار. وچند کتاب دیگر.

«لغت‌نامه دهخدا و مصاحب، ج ۲»

۴۰ ــ **اشعری** ــ اشعری شهرت ابوالحسن علی ابن اسماعیل بصری (متوفی ۳۲۴ ق) متکلم معروف شافعی و مؤسس و موجد مذهب مخصوص به اشاعره در کلام و عقاید. در بصره متولد و نخست نزد ابوعلی جبائی از مشاهیر معتزله که در واقع شوهر مادرش بود تلمذ می کرد. اما سال ها بعد بنا به مشهور به سبب آن که پیغمبر را در خواب دید به ترک آن طرقه مصمم گشت و در مسجد بصره از طریقه معتزله آشکارا کناره گیری کرد (حدود ۳۰۰ ق) و در مقابل روش آن ها که شیوه برهان و کلام بود طریقه اهل سنت را تقویت و تایید نمود و برخلاف آن ها سخن گفت و در تبیین و تایید عقاید اهل سنت برخلاف براهین و تأویلات معتزله به اقامه حجت و برهان پرداخت. آثار معروف او. اللمع. رساله استحسان الخوض فی علم الکلام. مقالات الاسلامیین.

«مصاحب، ج یک»

۴۱ ــ **شیخ محمود شبستری** ــ محمود ابن امین الدین عبدالکریم بن یحیی از اکابر عرفای نامی که جامع علوم عقلیه و نقلیه بوده. در زمان اولجایتو در تبریز مقیم و مرجع خاص و عام بوده. میرحسینی سادات هروی که در آن زمان در خراسان شهرت بسیار داشته هفده بیت مشتمل بر هفده سؤال دایر بر حقایق سیر و سلوک و عرفان خدمت وی فرستاده او نیز به اشاره پیر خود «بهاءالدین یعقوب تبریزی» در مقابل هر بیت، یک بیت در جواب آن نگاشته و پس از چندی آن ها را قدری بسط داده و ابیات و مطالبی چند بر آن افزوده «گلشن راز» ش نامید.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۴۲ ــ **گلشن راز** ــ مثنوی کوتاه عرفانی در بحر هزج مسدس و وزن خسروشیرین نظامی اثر مشهور شیخ محمود شبستری. گلشن راز با وجود اختصار متضمن نکات مهم عرفانی است. بر این منظومه شرح های متعددی نوشته شده از جمله: شرح اسیری لاهیجی موسوم به «مفاتیح الاعجاز، شرح داعی شیرازی موسوم به «نسائم گلشن».

۴۳ ــ **ریون** ــ رودی به طول ۲۹۰ کیلومتر که از کوه های قفقاز در غرب جمهوری گرجستان شوروی سرچشمه می گیرد و به جانب جنوب روان می شود و پس از عبور از کوتایس درپوتی به دریای سیاه می ریزد. از مسیر علیای آن برای تهیه نیروی برق استفاده می شود.

«مصاحب، ج یک»

۴۴ ــ **باطوم** ــ بندری است از جمهوری گرجستان شوروی نزدیک دریای سیاه با هفتاد هزار نفر جمعیت. لوله های نفت، آن را به باکو متصل می کند. از مراکز عمده تصفیه و حمل نفت است. به واسطهٔ زیبایی و باغ نباتاتش شهرت دارد. در قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی گاهی در تصرف روس ها و گاه در تصرف ترک های عثمانی بود. در ۱۸۷۸ به تصرف روسیه درآمده.

«مصاحب، ج یک»

۴۵ ــ **طابور** ــ یا «تابور» لفظ عبری به معنی تل بلند. نام کنونی آن طور یا جبل الطور است که در ۱۰ کیلومتری شمالی ناصره است. در دوره جنگ های صلیبی دژی بر قله آن بود که «صلاح الدین ایوبی» آن را تصرف کرد. **بیبرس** در حملات خود به «عکا» آن را پایگاه عملیات قرار داد. این «طور» را نباید با کوه طور معروف (طور سینا) اشتباه کرد.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۴۶ ــ **یحیی ابن اکثم** ــ قاضی القضاة دوره مأمون و یکی از نزدیکان وی. (متوفی ۲۴۳ ق) در زمان

المتوکل در شهر ربذه.

«دهخدا. برای کسب اطلاع بیشتر رجوع شود به ترجمه مروج الذهب مسعودی از ابوالقاسم پاینده»

۴۷ ــ **سلطان محمد ثانی «فاتح»** ــ ابوالفتح سلطان بن مرادخان ثانی بن چلبی سلطان محمدخان اول مشهور به «فاتح» متولد ۸۳۳ ق. در شهر ادرنه. در سال ۸۴۴ ق. به جای پدر به تخت سلطنت جلوس و دست به فتوحات زد. بعلت فتح اسلامبول به «فاتح» مشهور شد. در۵۶ سالگی به سال ۸۸۶ ق فوت و در جامعی که خود آن را بنا کرده بود مدفون شد.

«قاموس الاعلام، ج ۶»

۴۸ ــ **قصیده خمریه** ــ در ادب فارسی و عربی اشعاری که در آن‌ها از خمر(می) و آن‌چه مناسب آن است سخن گفته شود قصیده خمریه گویند. مانند قصیدهٔ نو ینه‌ی معروف رودکی:

مادر می را بکرد باید قربان　　بچه او را گرفت و کرد به زندان

و قصاید و مسمطات متعدد در دیوان منوچهری و بعضی رباعیان خیام.

«مصاحب، ج یک»

۴۹ ــ **ابن فارض** ــ ابوحفض ابوالقاسم عمر بن... الخموی معروف به «ابن فارض» عارف و شاعر معروف اصلا از مردم حماه شام است و در قاهره به سال ۵۷۶ ق. متولد شده. وی را اشعاری بسیار لطیف و رائق به طریقه فقراء و اصطلاحات. منهج آنان و نیز دو بیتی و موالیا والغاز هست. وفات او در سال ۶۳۲ ق.، مدفن او در جبل مقطم و تربت او زیارتگاه است. غیر از قصیده میمیه دو قصیده تاییه و یائیه او مشهور است. دیوان قصاید او را ادبا و علماء بسیاری شرح کرده‌اند و کامل‌تر از همه شرح «شیخ حسن بوری» است. از جمله شرح فارسی مولانا عبدالرحمن جامی است.

۵۰ ــ **میرعماد** ــ میرعماد حسنی قزوینی (استاد نستعلیق از مشاهر خطاطین و سادات معروف به سیفی شهر قزوین عهد شاه‌عباس اول صفوی. بنا به مشهور سیدحسنی نسب بوده و چندین فقره خط خودش هم در همه‌جا به امضای «عماد الحسنی» دیده شده. در قزوین تعلیم خط را از عیسی رنگ نگار و مالک دیلمی فراگرفته بعد در تبریز در خدمت ملامحمد حسین خطاط مشهور هنر خود را تکمیل کرده. در شصت سالگی مقتول.

«ریحانة الادب، ج ٤»

۵۱ ــ **ینگی چری** ــ یا «ینی چری» یعنی چریک یا سپاه نو، قسمتی از سپاه عثمانی که از زمان دومین سلطان عثمانی **اورخان** تشکیل و بعلت دخالت های نابجا در امر کشوری (عزل و نصب امرا و سلاطین عثمانی) در سال ۱۲۴۱ ق توسط سلطان محمودخان.ثانی بکلی از بین برده شد.

«مقاله جنگ چالدران، چند مقاله تاریخی و ادبی»

۵۲ ــ **کرت** ــ در مآخذ اسلامی «اقریطش» جزیره‌ای نزدیک ساحل جنوبشرق یونان در شمال مدیترانه. مرکز آن کانئا و بزرگترین شهرش «کاندی». مرتفع‌ترین قله‌اش «ایدا» است. عمده محصولش زیتون، سبزیجات و شراب است. کرت مرکز یکی از قدیمترین تمدن‌های بشری موسوم به تمدن «مینوسی» بوده که از **مینوس** شاه اساطیر کرت نام گرفته است.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۵۳ ــ **ابن اثیر** ــ عزالدین علی مشهور به ابن اثیر (۵۵۵ ــ ۶۳۰ ق) مورخ معروف عرب، مؤلف کتاب تاریخ «الکامل فی التاریخ» که به کامل ابن اثیر معروف است. این کتاب تاریخ عمومی عالم است

سال به سال از ابتدای خلقت تا ٦٢٨ ق. ابن اثیر معاصر با استیلای مغول بوده و زمانا اولین مورخی است که وقایع دوره استیلای مغول را نسبتاً به تفصیل در کتاب خود بیان کرده.

«مصاحب، ج یک»

۵۴ ــ **بغاز داردانل** ــ [چناق قلعه بوغازی در ترکی] تنگه‌ای به طول حدوداً ٦٢ کیلومتر و عرض کمتر از ۸ کیلومتر تا ۱/۲۵۰ متر که دریای اژه را به دریای مرمره وصل و شبه جزیره «گالیپولی» (در ترکیه اروپایی) را از ترکیه آسیایی جدا می کند.

«مصاحب، ج یک»

۵۵ ــ **مدللو** ــ بندر مدللو یا مدللی اسم اصلی اش «لسبوس» جزیره‌ای در دریای اژه غرب آسیای صغیر. شهر عمده‌اش موتیلنه. در سال ٤٢٨ ق م. بر علیه آتن قیام کرد ولی توفیقی نیافت. ارسطو و اپیکوروس در آن‌جا زیسته‌اند. در ٨٦٦ ق. توسط ابوالفتح سلطان محمدخان ثانی ضمیمه ممالک عثمانی شد.

«قاموس الاعلام، ج ٦»

۵٦ ــ **اوزون آدا** ــ ح: «ترکی است یعنی جزیره دراز. آدا در ترکی به معنی جزیره است.»

۵۷ ــ **بورون آباد** ــ ح: «لفظ ترکی است. بورون به معنی دماغ است.»

۵۸ ــ **کیوس** ــ جزیره‌ای در دریا اژه یونان در هشت کیلومتری غرب آسیای صغیر. کوهستانی است و به جهت مناظر زیبا و آب و هوایش معروف است. نام ترکی آن «ساقز آداسی» یعنی جزیره سقز. جغرافیادانان عرب جزیره المصطکی می گفتند. در ۴۹۳ ــ ۴۷۹ ق م. در تصرف ایران بوده و در ۱۸۲۲ م. قیامی بر ضد ترک ها در آن به وقوع پیوست اما با کشتار مسیحیان سرکوب شد. بر طبق روایات «کیوس» زادگاه **هومر** نخستین شاعر یونان بوده است.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۵۹ ــ **پاتمس** ــ یا پاتموس ، جزیره یونانی با ۳٤ کیلومتر مربع مساحت و حدود ۲/۵ نفر جمعیت. در دریای اژه نزدیک ساحل جنوبغربی آسیای صغیر در «دود کانز». یوحنای حواری مکاشفات خود را در این جا نوشت.

«مصاحب، ج یک»»

٦۰ ــ **جام جم** ــ جام جم در جغرافیا کتاب دیگری است از مؤلف همین اثر (فرهادمیرزا) که ترجمه‌ای است از جغرافیای **ویلیان پیناک** که در سال ۱۲۷۲ ق در تهران چاپ و میرزا محمدعلی مدرس رشتی چهاردهی (متوفی ۱۳۰٤ ق) در تطبیق احکام فقه با علم هیئت جدید از آن استفاده کرده. تاریخ شروع به تحریر ۱۲۷۰ و تاریخ انجام ۱۲۷۲.

٦۱ ــ **خلوت کریمخانی** ــ در گوشه شمال غربی محوطه گلستان چسبیده به تالار سلام، بنایی سر پوشیده و ستون‌دار بصورت ایوان سه دهنه‌یی وجود دارد که در وسط آن حوض جوشی ساخته شده و آب قنات شاه از میان آن بیرون جسته در باغ های سلطنتی جریان می یابد. این قسمت از کاخ گلستان که جلوخان یا خلوت کریمخانی نامیده می شود چنانکه از نامش پیداست از دو نظر از محل های قدیمی و تاریخی به شمار می رود. یکی به سبب اساس بنای آن که در زمان کریمخان نهاده شده و دیگر به سبب ستم و عمل ناجوانمردانه‌ای که آغامحمدخان قاجار در این محمل با استخوان ها پوسیده کریمخان زند روا داشته بود. پس از آقامحمدخان این قسمت از بنای سلطنتی بر اثر تغییراتی تبدیل به محوطه کوچکی به نام حیاط کریمخانی گردید و به علت صفا و آرامشی که

داشت گاهی ناصرالدینشاه در این گوشه دنج به تنهایی در کنار حوض آن به استراحت پرداخته قلیانی می کشید.

«تاریخچه ساختمان ای ارک سلطنتی تهران و...»

۶۲ ــ **شیخ احمد احسائی** ــ مؤسس طریقهٔ شیخیه و از مشاهیر علمای شیعه، پسر زین العابدین ابراهیم در رجب ۱۱۶۶ ق. در الاحساء به دنیا آمد. در آخرین سفر حج خود در بین راه وفات یافت. عقاید و آراء شیخ احمد به وسیله شاگردش سید کاظم رشتی تقریر و توضیح شد.

«لغت نامه دهخدا و مصاحب، ج یک»

۶۳ ــ **آقامیرزا جواد (امام جمعه)** ــ حاجی میرزا جواد آقای مجتهد تبریزی پسر میرزا احمد تبریزی که از تلامذه سیدحسن کوه کمری و محقق ایروانی بوده و در تمام آذر بایجان به ریاست کلیه و مطاعیت عامه ممتاز بوده است. پس از بازگشت از نجف به تبریز به موجب دستخط ناصرالدینشاه در سال ۱۲۸۸ ق. امام جمعه آذر بایجان شد. حاجی میرزا جواد آقا در شعبان ۱۳۱۳ ق. در تبریز وفات یافت.

«تاریخ رجال ایران، ج یک»

۶۴ ــ **میرزا احمد مجتهدی تبریزی** ــ احمد بن لطفعلی خان بن محمد صادق آذر بایجانی از اکابر علمای امامیه اواسط قرن سیزده هجری، بعد از اخذ تحصیلات مقدماتی عازم کلابلا و در محضر حوزه آقای سید علی صاحب «ریاض سالف الترجمه» بوده. بعد از مراجعت به تبریز ریاست علمیه به او سپرده شد. در ۱۲۶۵ ق. در تبریز وفات و جنازه اش به نجف اشرف منتقل شد.

«ریحانة الادب، ج یک»

۶۵ ــ **ملا محمد مامغانی** ــ آخوند ملامحمد پسر حسین تبریزی ممقانی ملقب به **حجة الاسلام** شاگرد رشید و تلمیذ بلافصل شیخ احمد احسائی است. فقیه و محدث و حکیم بوده و در وعظ و خطابه ید طولانی داشته. علی الظاهر او نخستین عالمی بوده که در تبریز در مکتب شیخ احمد احسائی به کرسی استادی نشسته و عقاید استاد خود را به مردم تعلیم داده. حجة الاسلام در سال ۱۲۶۹ ق. در تبریز وفات و در محله شتر بان (دوەچی) تبریز تحت گنبد مزار معروف به مزار سید ابراهیم در جانب غر بی صندوق مزار مز بور مدفون شده. این کلمات بر روی سنگ قبرش با خط نستعلیق به دست سید اسماعیل نامی منقور است: «هوالباقی. هذا مرقد العالم الامجد العلام حجة الاسلامک محمد بن الحسن التبریزی الممقانی اعلی الله مقامه».

«ریحانة الادب، ج ۵»

۶۶ ــ **جاف** ــ قبیله ای بزرگ و معروف از کردهای جنوبی کردستان عراق و ناحیه سنندج از کردستان ایران. در اوایل قرن ۱۱ ق. در جوانرود متمرکز بوده، اول بار در جنگ بین ایران و عثمانی در زمان سلطان مراد چهارم ذکر آن می رود. در ۱۱۱۲ ق. رابطهٔ آن ها با رؤسای خاندان اردلان تیره شد و قسمت اعظم قبیله به خاک عثمانی مهاجرت کردند. و در ناحیه مرزی ایران و عثمانی سکنی گزیدند. در طی قریب به یک قرن در روابط سیاسی ایران و عثمانی نقش عمده ای داشتند.

۶۷ ــ **فسطاط** ــ شهر قدیم مصر بر ساحل شرقی رود نیل، کنار شهر «بابلیون» که بقایای آن در محله ای از قاهره کنونی که به مصر العتیقه معروف است قرار دارد. فسطاط اولین شهریست که فاتحین مسلمان در مصر بنا کردند و نخستین مقر حکام عرب در این کشور بود. معنی فسطاط خیمه است، ظاهراً وجه تسمیه این شهر آن است که عمرعاص هنگام محاصره بابلیون، در این محل خیمه =

فسطاط زد و بعد از مراجعت از اولین محاصره اسکندریه (۲۱ ق) اردوگاهی در محل فسطاط ساخت و تدریجاً آن محل به صورت شهر درآمد.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۶۸ ــ **ابن خلکان** ــ شهرت شمس الدین ابوالعباس احمد (۶۰۸ ــ ۶۸۱ ق.) مورخ عرب، در حلب متولد و در حلب و دمشق و قاهره زندگی، در دمشق منصب قضاوت، در قاهره تدریس. عمده‌ترین اثرش کتاب «وفیات الاعیان» [عنوان کاملش، وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان] است که در قاهره آغاز و در ۶۷۲ ق. در همان شهر به پایان رسانید. این کتاب شرح حال قریب ۸۵۰ نفر از بزرگان علما و امرا و بزرگان وغیره است. کتاب «فوات الوفیات» متمم این کتاب است.

«مصاحب، ج یک»

۶۹ ــ **مقطم** ــ کوهی به ارتفاع ۱۳۶ متر در جنوب شهر قاهره مصر. بالای آن قلعه‌ای است که مشرف به تمام شهر است. در دامنه آن قبرستانی است که مقبرهٔ عده‌ای یاد از صحابه و بزرگان اسلام در آن است.

۷۰ ــ **مُنف** ــ پایتخت قدیم فراعنه مصر در ۲۰ کیلومتری جنوبغربی قاهره کنونی. توسط منس فرعون بزرگ مصر ساخته شده. تا قبل از تأسیس اسکندریه توسط اسکندربزرگ منف شهرت و اعتباری داشته.

«قاموس الاعلام، ج ۶»

۷۱ ــ **میرزا سنگلاخ خراسانی** ــ از مشاهیر شعرا و خطاطین ایرانی که در فنون خط مهارتی بسزا داشته، بالخصوص نستعلیق که در آن اعجاز بکار می برده. در شعر نیز استادی بزرگ بوده. صفحه سنگ مرمری که برای روضه مطهر حضرت پیغمبر(ص) تهیه کرده بود در تبریز می باشد. آثار مهم: ۱ ــ آداب المشق. ۲ ــ تذکرة الخطاطین. ۳ ــ سیاحت نامه.

«مآثر و آثار»

۷۲ ــ **یزید بن مفرغ** ــ یزید بن زیاد بن ربیعه حمیری مکنی به ابوعثمان و ملقب به مفرغ و معروف به ابن مفرغ، شاعر غزلسرا و هجوگوی چیره‌دستی بود. و نیز مدایح بلند و اشعار نغزی از او برجای مانده است. وی از شاعران آغاز عهد اموی است که در ایران می زیست.

«دهخدا»

۷۳ ــ **جیزه** ــ شهری است در مصر بر ساحل غربی رود نیل در جنوبغربی قاهره و به فاصله ۱۱ کیلومتری مرکز قاهره کهن. دو شهر به وسیله پلی بر روی نیل به یکدیگر مرتبط هستند. جیزه از بازارهای غلات است و کارخانه سیگارسازی بزرگی دارد. به فاصله ۸ کیلومتری جنوبشرقی جیزه سه هرم خوفو، خفرن و منکورع و نیز معبد ابولهول قرار دارد.

۷۴ ــ **تقویم البلدان** ــ نام کتابی درجغرافیا، به عربی، از ابولفدا (۶۷۲ ــ ۷۳۲ ق) این کتاب معروف مشتمل است بر یک مقدمه (در کلیات جغرافیا) و ۲۸ قسمت که هریک به سرزمینی (از جمله خوزستان، فارس، کرمان...) تخصیص دارد. در هر قسمت پس از توصیف عمومی سرزمین مورد بحث جداولی مشتمل بر مختصات جغرافیائی شهرها و اطلاعات مفید دیگر دارد. تألیف کتاب در ۷۲۱ ق. به پایان رسید. ترجمه فرانسوی آن بوسیله رنو(پاریس ۱۸۴۸ م) و گیار(پاریس ۱۸۸۳ م) انجام یافت.

۷۵ ــ **بیبرس** ــ چهارمین سلطان مصر از سلسلهٔ ممالیک بحری. در آغاز از غلامان ترک الملک الصالح

نجم‌الدین ایوبی بود. در ٦٦٢ هـ‌ق. حمص را به متصرفات خود منضم کرد. در ٦٦٣ هـ‌ق. از قاهره با لشکر گران عازم جنگ با صلیبیان شد. در همین سال بندر قیصریه و در ٦٦٦ هـ‌ق. یافا و انطاکیه را تصرف نمود. نه بار با سپاهیان مغول جنگید و بالاخره در دمشق وفات یافت. دستگاه اطلاعاتی منظمی تأسیس نمود که اخبار فوری را با کبوتر می‌فرستاد. در زمان او مقر حکومت عباسی از بغداد به قاهره منتقل شد. سرگذشت حیرت‌انگیز بیبرس وی را به زودی به صورت مردی افسانه‌ای درآورد. داستان «سیره بیبرس» در باب وقایع زندگی اوست.

«مصاحب، ج یک»

۷۶ ــ **دولت بنی ایوب** ــ دولت کردان ایوبی یا بنی ایوب به دست صلاح‌الدین یوسف فرزند نجم‌الدین ایوب از اکراد **روادیه** در شامات و فلسطین و ناحیه کوهستانی واقع بین حوضه‌های علیای دجله و فرات تأسیس گردید و پس از سقوط دولت فاطمی مصر به وسیله صلاح‌الدین، مصر سفلی نیز در قلمرو این دولت قرار گرفت. کردان ایوبی ابتکار جنگ‌های صلیبی را در دست داشتند و صلاح‌الدین قهرمان مشهور جنگ‌های مزبور شناخته شده است. سلطنت این خاندان از ٥٦٤ تا ٦٤٨ هـ‌ق. دوام داشت.

«اعلام معین، ج ۵»

۷۷ ــ **چراکسه** ــ دولتی بود که از سال ۷۸٤ تا ۹۲۳ هـ‌ق. به مدت ۱۳۹ سال در مصر حکومت کردند. بیست و سه تن از این خاندان بر مصر، سوریه و حجاز حکومت کردند. تیمور لنگ در زمان این خاندان ظهور کرد، شام را متصرف و آن را ویران نمود ولی به مصر نرفت. مرحوم عباس اقبال حکومت ممالیک را دو طبقه می‌داند: «ممالیک بحری» و «ممالیک برجی». این خاندان به دست سلطان سلیم‌خان ثانی منقرض شد و مصر و شام و حجاز جزو متصرفات عثمانی گردید.

«ترجمه طبقات سلاطین اسلام»

۷۸ ــ **مالطه** ــ جزیره‌ای در وسط دریای سفید در ۲۰۰ کیلومتری شرق تونس به طول ۲۷ و عرض ۱٤ کیلومتر. مرکز مهم تجارت بین اروپا و افریقا است.

«قاموس الاعلام، ج ٦»

۷۹ ــ **مراصد الاطلاع** ــ ح: «یاقوت حموی مؤلف کتاب المعجم البلدان مؤلف این کتاب نیز هست که در سنه ٦۲٦ هـ‌ق. در حلب وفات یافت. شرح حال او در وفیات الاعیان مسطور است.»

۸۰ ــ **باب المندب** ــ تنگه‌ای بین عربستان و برّ آفریقا که بحر احمر را به خلیج عدن و اقیانوس هند مرتبط می‌کند. عرضش ۳۲ کیلومتر است. جزیره «بریم» در آن قرار دارد.

۸۱ ــ **قاموس** ــ یا «القاموس المحیط» یکی از معتبرترین لغت‌نامه‌های عربی به عربی، تألیف مجدالدین فیروزآبادی. به زبان‌های فارسی و ترکی ترجمه و شرح شده. معروف‌ترین ترجمه ترکی آن «اوقیانوس» نام دارد در ٤ جلد بزرگ توسط عاصم افندی (بولاق ۱۲۵۰ ق؛ استانبول ۱۳۰۵ ق.). از ترجمه فارسی آن یکی «ترجمان اللغه» تالیف محمد ابن... شفیع قزوینی (چاپ ۱۳۰۳ ــ ۱۳۰۸ ق). فیروزآبادی این کتاب را در مکه تألیف کرده و اساس کار او «صحاح اللغه» جوهری است. مهمترین شرح قاموس به عربی «تاج العروس» تالیف سید مرتضی زبیدی است. در مورد ارزش قاموس همین بس که قاموس اندک اندک معنی مطلق کتاب لغت به خود گرفته.

«مصاحب، ج ۲ بخش یک»

۸۲ ــ **کیسانیه** ــ یا مختاریه فرقه‌ای از شیعه که به امامت محمد حنیفه فرزند علی (ع) قایل بوده‌اند.

بنیان گذار این فرقه «مختار ثقفی» بود که خود را وزیر و پشتیبان و رسول محمد حنفیه می دانست.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۸۳ ــ **کُثیرّ عزّه** ــ شهرت ابوصخر کثیر ابن عبدالرحمان ابن اسود خزاعی (متوفی ۱۵۵ ق) شاعر شوریده و عاشق پیشهٔ عصر اموی و از مشاهیر عشاق در تاریخ ادب عرب. نام «کثیر» با نام معشوق او «عزه» چنان به یکدیگر پیوند خورده که در طول تاریخ همه‌جا با یکدیگر ضبط می شوند. بعضی از مورخین نوشته‌اند که وی از غلاة شیعه و از معتقدین به تناسخ بوده و حتی خود را «یونس ابن متی» می دانسته. از اشارات مورخین دانسته می شود که وی به مذهب کیسانیه تمایل داشته و به مهدو یت محمد حنفیه معتقد بوده. بر طبق نوشته ابن الندیم در عصر وی کتاب «کثیرّ و عزّه (یعنی اخبار عشق ایشان از کتاب های معروف مثل کتاب لیلی و مجنون) بوده است.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۸۴ ــ **شیخ احمد بحرینی** ــ رجوع شود به شیخ احمد احسائی (بند شماره ٦۲ حواشی).

۸۵ ــ **برمان** ــ یا برمن Bermen. دومین بندر بزرگ آلمان و یکی از مراکز صنعتی و تجارتی آن. در ۷۸۸ م. اسقف‌نشین و در ۸٤۷ م. اسقف اعظم‌نشین گردید و در قرون وسطی مرکز فعالیت های تبلیغی مسیحیت در اروپای شمالی بود و به تدریج که بر رونقش افزود دست اسقف های اعظم کوتاه گردید. در ۱۳۵۸ م. وارد اتحادیه «هانسائی» شد و اصلاح دینی را پذیرفت. در ۱٦٤٦ م. از شهرهای آزاد امپراطوری گردید. در ۱۸۱۰ م الی ۱۸۱۳ م. جزء امپراطوری فرانسه بود. در جنگ دوم جهانی در اثر بمباران آسیب فراوان دید. از ابنیه آن که به‌جا مانده تالار شهرداری به سبک «گوتیک» و کلیسای جامع «سانکت پتری» است.

«مصاحب، ج یک»

۸٦ ــ **اسدالغابه** ــ [اسدالغابة فی معرفة الصحابه] کتابی در علم رجال از ابن اثیر. این اثر معتبر مشتمل بر ۷۵۰۰ زندگینامه است و مؤلف محتویات کتاب های «ابن منده» و «ابونعیم» و «ابن عبدالبر» را در آن جمع کرده و اشتباهات آن ها را استدراک نموده و خود مطالبی بر مطالب آن ها افزوده. در سال ۱۲۸۰ ــ ۱۲۸٦ ق. درپنج مجلد در مصر و از روی آن در تهران چاپ افست شده.

«مصاحب، ج یک»

۸۷ ــ **عبدالله بن جبیر** ــ ح: «فرمانده تیراندازان اسلام در غزوه احد بود.»

۸۸ ــ **عبدالله بن جحش** ــ از قبیله بنی اسد و از صحابه مشهور پیغمبر (ص)، مادرش «امیمه» بنت عبدالمطلب بن هاشم بود. عبدالله در مهاجرت به حبشه شرکت داشت و در غزوه احد شهید شد و او را با حمزه در یک قبر دفن کردند.

۸۹ ــ **محمد بن بابویه** ــ ابوجعفر محمد بن ابوالحسن علی بن حسین بن موسی قمی مشهور به «صدوق» که در جهان شیعهٔ اثنی عشری یکی از برجسته‌ترین فقیهان و محدثان شناخته شده است. ادوارد براون می گوید «مهم‌ترین علمای اولیه شیعه سه نفرند به نام محمد: کلینی (محمد بن یعقوب متوفی ۳۲۹ ق)، ابن بابویه (محمد بن علی بن حسین بن موسی متوفی ۳۸۱ ق) و طوسی (محمد بن حسن متوفی ٤٦۰ ق). اولی مصنف کتاب «کافی» دوّمی صاحب «من لایحضره الفقیه» و سومی مؤلف «استبصار» و «تهذیب الاحکام» است. این چهار اثر به نام **کتب اربعه** معروف است...

««دانشنامه ایران و اسلام، ج ۳»»

۹۰ ــ **بنی نضیر** ــ نام قبیله ای از یهود که در ظاهر مدینه سکونت داشتند و پیامبر با آنان جنگید.

«معجم البلدان»

۹۱ ــ **قایتبای** ــ هفدهمین سلطان از سلسله چراکسه مصر که از سال ۸۷۲ الی ۹۰۱ ق. سلطنت و در سال ۸۸٤ ق. کعبه معظمه را تعمیر و تجدید بنا کرد.

۹۲ ــ **دحوالارض** ــ بیست و پنجم ماه ذی القعده سال هجری قمری است که از ایام شریفه و دارای دعا و راز و نیاز مخصوص است.

«دهخدا»

۹۳ ــ **مسجد شجره** ــ یا «ذوا لحلیفه» میقات کسانی است که از مدینه به مکه می روند و آن را احتمالاً «قراباش» بنا نهاده.

«دهخدا»»

۹٤ ــ **صحاح** ــ صحاح اللغه معروف به صحاح یا «صحاح جوهری» کتابی در لغت عرب (عربی به عربی)، تالیف ابوالنصر اسماعیل جوهری از علمای لغت عرب در قرن ٤ ق. صحاح به ترتیب حروف اصلی آخر کلمات است و آن گاه به ترتیب حروف اصلی اول و دوم و سوم و چهارم کلمات. حروف آخر کلمات را به ابواب و حروف اول را به فصول نهاده است. کتاب صحاح به علت حسن ترتیب و اتفاق آن شهرت فراوان دارد. بسیاری از علما بر آن حواشی و تعلیقات نوشته و بعضی آن را انتقاد کرده اند از جمله، «مجدالدین فیروزآبادی» در **قاموس**. صحاح را عده ای مختصر و تلخیص کرده اند، از جمله «تاج الدین خواری» در کتاب **ینابیع اللغه**. صحاح به فارسی و ترکی ترجمه شده.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۹۵ ــ **اویس قرنی** ــ «اویس بن عامر» یا «انیس مرادی قرنی» از اکابر تابعین و یکی از چهارتن اتقیای زهاد ثمانیه بوده و زهد و ورع و تقوی و وثاقت و علومقام او مسلم فریقین و در عبارت بعضی از اجله به «سید التابعین» موصوف و به موجب اخبار وارده افضل تابعین و از حواریین امیرالمؤمنین (ع) بوده و عهد سعادت حضرت رسالت را درک کرده است. در جنگ صفین به حضرت علی بیعت کرده تا به درجه رفیعه شهادت نایل شد. در نخبة المقال گوید:

ثم اویس القرنی الزاهد   من الثمانی شافع و عابد

«ریحانة الادب، ج ٤»

۹٦ ــ **رمی جمرات** ــ جمره [توده وپشته سنگ ریزه] نام هریک از سه توده سنگ که در وادی منی نزدیک مکه قرار دارد و حاجیان در هنگام به جا آوردن مناسک حج با ترتیب مخصوص به هریک از آن ها هفت سنگریزه می اندازند که این عمل را «رمی جمرات» گویند.

«مصاحب، ج یک»»

۹۷ ــ **میرزای شیرازی** ــ حاج میرزا محمد حسن بن میرزا محمود بن محمد اسماعیل حسینی شیرازی (متوفی ۱۳۱۲ ق.) از علمای عالیقدر شیعه. میرزا در اوایل زندگی خود (۱۲٤۸ ق.) از مولد خویش شیراز به اصفهان نزد علمای آن شهر آمده به تحصیل علوم عقلیه و نقلیه پرداخت. از آن جا در ۱۲۵۹ ق. به عتبات رفت و نزد شیخ مرتضی انصاری به تلمذ پرداخت. در سال ۱۲۹۱ ق. در سامره اقامت نمود و در آن جا به تدریس و تعلیم مشغول بود تا اینکه در سال ۱۳۱۲ ق. بدرود حیات گفت و جنازه اش را به نجف حمل و به خاک سپردند.

«اعلام معین، ج ٦»

۹۸ ــ **محقق** ــ [محقق حلی] شیخ جعفر بن حسن بن ابی زکریا ملقب به نجم الدین از مفاخر علمای امامیه قرن هفتم هجرت. صاحب تالیفات زیاد از جمله: «استحباب التیاس لاهل العراق»، «تلخیص الفهرست» (که ملخص فهرست شیخ طوسی است) و «شرایع اسلام».

«ریحانة الادب، ج ۵»

۹۹ ــ **شرایع** ــ [شرایع الاسلام] کتاب عربی در فقه امامیه، تالیف محقق حلی. مؤلف اسمی بر کتاب نگذاشته ولیکن به مناسبت عنوان و مضمون [بیان احکام اسلام راجع به حلال و حرام] آن را «شرایع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام» خوانده‌اند. شرایع یک دوره کامل فقه امامیه است مشتمل بر چهار قسمت: قسمت اول در عبادات (۱۰ کتاب)، قسم ثانی در عقود (۱۹ کتاب)؛ قسم ثالث در ایقاعات (۱۱ کتاب) و قسم رابع در احکام (۱۲ کتاب).

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۱۰۰ ــ **حُدَیبیه** ــ حُدَه یا «حُدیبیه» قریه‌ای نزدیک مکه تقریباً در ۹ منزلی مدینه. ظاهراً به مناسبت درختی خمیده و کهنسال که در کنار چشمه‌ای واقع بوداین محل را به آن نام خوانده‌اند. بنا به قولی در سال ششم هجرت که حضرت محمد (ص) با عده‌ای تقریباً ۱۵۰۰ نفر از اصحاب بقصد بجا آوردن حج عمره عازم مکه بودند در این محل توقف و چون قریش با ورود مسلمین به مکه موافقت نکردند و جریان مذاکرات عثمان نیز که بقصد رضایت قریش به مکه رفته بود نامعلوم بود در زیر درخت حدیبیه حضرت محمد (ص) با اصحاب بیعت کرد که در صورت ضرورت در محاربه با قریش وی را کمک کنند. این بیعت را بیعت حدیبیه یا «بیعت شجره» گویند. و کسانی که با پیغمبر بیعت کردند آن‌ها را «شجری» نامند. نتیجه مذاکرات عثمان با قریش منتهی به قراردادی شد به نام عهد حدیبیه یا **صلح حدیبیه**.

««مصاحب، ج یک»

۱۰۱ ــ **زوزنی** ــ ابوعبدالله حسین ابن احمد (متوفی ٤٨٦ ق.) مشهور به «زوزنی» عالم نحو و لغت عرب بود. لغتنامه وی معروف به «المصادر» است که اساس تاج المصادر بوده. از آثار دیگرش «ترجمان القران» و «شرح معلقات سبع» است.

«ریحانة الادب، ج یک»

۱۰۲ **برازبان** ــ آهن پارهٔ درازی که بر دنبالهٔ کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در آن دسته و قبضه فرو کنند.

«برهان قاطع»

۱۰۳ ــ **شاه سلطان حسین** ــ نهمین پادشاه سلسله صفویه (۱۱۰۵ ــ ۱۱۳۵ ق) پسر و جانشین شاه سلیمان اول است. ۱۲ محرم ۱۱۳۵ ق. تاج سلطنت را به محمودخان افغان واگذاشت وعاقبت اشرف افغان او را کشت.

«مصاحب، ج یک»

۱۰٤ ــ **صحیح بخاری** ــ یا «الجامع الصحیح» مجموعهٔ احادیث نبوی به طریق اهل سنت، تألیف امام ابوعبدالله محمد بخاری، که اولین کتاب از «صحاح سته» است. نام کامل کتاب «الجامع المسند المختصر من امور رسول الله و سننه و ایامه» می باشد. صحیح بخاری اولین مجموعه احادث است و علمای اهل سنت معتقدند که پس از قرآن کتابی صحیح تر از صحیح بخاری و صحیح مسلم نیست. این دو کتاب به صحیحین (دو صحیح) مشهورند. تقریباً ۲۶۰۲ حدیث دارد که بخاری این

احادیث را در ۱۶ سال از ۶۰۰/۰۰۰ حدیث استخراج کرده است. بر این کتاب شروحی متعدد نوشته اند از جمله: «اعلام السنن» تالیف ابوسلیمان محمد ابن الخطابی و غیره...

«مصاحب، ج ۲ بخش یک»

۱۰۵ ــ **فخ** ــ موضعی است نزدیک مکه که امروز «الشهدا» خوانده می شود. در آن‌جا جمعی از صحابه حضرت رسول از جمله «عبدالله بن عمر» مدفون هستند. هرسال روز ۱۴ ماه صفر در آن‌جا مراسمی به یاد عبدالله بن عمر بر پا می شود.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۱۰۶ ــ **جودی** ــ کوهی است مرتفع در ولایت بهتان ترکیه سابق که ارتفاعش به ۴۰۰۰ متر می رسد. شهرتش به سبب روایتی است که به موجب آن کشتی نوح در آن‌جا به زمین نشست (نه بر آرارات).

«مصاحب، ج یک»

۱۰۷ ــ **آبادیان** ــ اُمتان «مه آباد» را گویند. مه آباد اولین پیغمبری است که به عجم مبعوث شده و کتاب او **دساتیر** است. پس از مه آباد سیزده تن بزرگان آن کیش به تدریج به عالم آمدند. بر آن‌ها نیز نام‌های سماوی فرود آمد. آخرین آن‌ها «آباد آزاد» نام دارد. پس از آبادیان سه طبقه دیگر به پادشاهی رسیدند.

«آنندراج، ج یک»

۱۰۸ ــ سپاسیان ــ گروهی بوده اند از پارسیان قدیم پیرو و تابع کیش «مه آباد» پیغمبر باستان. آنان را سپاسی و سهی کیش و به دین می نامیده اند

«رجوع شود به دبستان المذاهب»

۱۰۹ ــ **ابوقبیس** ــ ح: «کوه مقدسی است مشرف بر مکه از طرف شرق آن.»

۱۱۰ ــ **قرامطه** ــ قرامطه یا «قرمطیان» پیروان جنبش هایی که به عنوان طرفداری از خلافت آل علی از نیمه دوم قرن سوم ق. تا اواسط قرن چهارم ق. در قسمت هایی از قلمرو خلافت عباسی بر ضد آن خلافت روی داد و نیز عنوانی که به پیروان اسماعیلیه و خلفای فاطمی مصر از طرف مخالفینشان داده شده است.

۱۱۱ ــ **عیداضحی** ــ ح: «روز دهم ذی الحجه که حاجیان در منی قربانی می کنند.»

۱۱۲ ــ **ابوکرز** ــ قایف و پی زنی است که قریش او را جهت ردیابی و پیدا کردن حضرت محمد (ص) و جناب ابوبکر که موقع هجرت در غار پنهان شده بودند با خودشان بردند. ابوکرز تا نزدیک غار رسید و گفت: «رد پا تا این جاست، یا به آسمان رفته اند و یا در زمین فرو شده اند.»

«دهخدا»

۱۱۳ ــ **کامل التاریخ** ــ کتابی به عربی از «عزالدین ابن اثیر» مشتمل بر مطالب تاریخی از آغاز خلقت تا سنه ۶۲۸ ق. در ۱۸۵۱ ــ ۱۸۷۱ م. در ۱۲ مجلد و فهرست های آن در ۱۸۷۴ ــ ۱۸۷۶ در دو مجلد در لیدن منتشر شد. ابوطالب علی ابن انجب ابن الساعی (متوفی ۶۷۴ ق.) ذیلی بر آن تالیف در پنج مجلد و مشتمل بر حوادث تارخی تا سنه ۶۵۶ ق. منتشر کرد. نجم الدین طارمی آن را به فرانسه ترجمه و قسمتی از آن به عنوان «تاریخ الدوله الا تابکیه بالموصل» با ترجمه فرانسوی در ۱۸۷۲ م. در پاریس به چاپ رسید.

«مصاحب، ج ۲ بخش یک»

۱۱۴ ــ **روضة الصفا** ــ تاریخ عمومی جامع فارسی تالیف «میرخواند» که حوادث تاریخ عالم از آغاز

خلقت تا ظهور اسلام را شامل است وپس از آن تاریخ اسلام را تا عهد سلطان حسن بایقرا ذکر می کند. روضة الصفا شامل هفت قسم است که مؤلف قسمتی از تاریخ های عربی ترجمه و اقتباس و قسمتی را از تاریخ های فارسی نقل کرده. قسمت آخرش را دخترزاده اش «خواندمیر» پس از مرگ مؤلف تکمیل کرده. در دوره قاجاریه رضاقلی خان هدایت سه مجلد مربوط به تاریخ صفویه، افشاریه و زندیه و قاجاریه به آن الحاق و آن را «روضة الصفای ناصری و تتمه روضة الصفا» نامید.

«مصاحب، ج یک»

۱۱۵ ــ **حبیب السیر** ــ تاریخ عمومی فارسی مشتمل بر تاریخ انبیاء سلف و ظهور اسلام و خلفا و سلاطین آن تا ظهور صفویه، تالیف غیاث الدین خواندمیر، تا حدی به سبک و شیوه روضة الصفا. مؤلف، کتاب خویش را به نام خواجه حبیب الله وزیر هرات نوشته و نام حبیب السیر از آن جاست. گذشته از جامعیت و تنوع مطالب تاریخی اشتمال بر قصص انبیاء و همچنین احتواء بر تراجم احوال عدهٔ نسبتاً زیادی از رجال عهد اسلامی کتاب حبیب السیر را قابل توجه خاص کرده است. تذکره رجال آن نیز جداگانه به نام «رجال حبیب السیر» به طبع رسیده.

«مصاحب، ج یک»

۱۱۶ ــ **برسبای** ــ مشهور به الملک الاشراف ابوالنصر (متوفی ۸۴۱ ق.) سلطان (۸۲۵ ــ ۸۴۱ ق.) مصر از سلسله ممالیک برجی، مردی آزمند و بدخلق و بی رحم بود. چون به سلطنت نشست مسیحیان و یهودیان را از مشاغل دولتی محروم کرد. در دوره وی خرید و فروش مشاغل دولتی و مصادره اموال و انحصار کارهای بازرگانی در دست دولت رواج یافت. سرانجام به مرض طاعون درگذشت.

«قاموس الاعلام، ج ۲»

۱۱۷ ــ **بُرقوق** ــ ملقب به «الملک الظاهر سیف الدین» (متوفی ۸۰۱ ق.) اولین سلطان مصر از سلسله ممالیک برجی (۷۸۴ ــ ۸۰۱ ق.) در کریمه به غلامی خریده شد و بعداً کارش بالا گرفت و به سلطنت رسید. وی معاصر امیر تیمور بود و تیمور با او از در دوستی درآمد.

«قاموس الاعلام، ج ۲»»

۱۱۸ ــ **شقشقه هدرت** ــ جمله ایست که در آخر خطبه شقشقیه حضرت علی (ع) در عبارت «یا ابن عباس تلک شقشقه هدرت ثم قرت» آمده.

۱۱۹ ــ **اینال ناصری** ــ «ابوالنصر اینال ناصری» هفتمین سلطان ممالیک چراکسه، در ۸۵۷ ق. به تخت سلطنت نشست. حکومت او بر مصر بعد از ملک منصور عثمانی است. با وجود دارا بودن حسن رفتار بیسواد بوده و خواندن و نوشتن بلد نبود. در ۸۶۵ ق. از تخت سلطنت کناره گیری و در ۸۶۸ ق. وفات یافت.

«قاموس الاعلام، ج ۲»

۱۲۰ ــ **قانصوه** ــ «الملک الاشرف سیف الدین غوری» مشهور به قانصوه یا «قانصوه غوری» (متوفی ۹۲۲ ق.) سلطان مصر از سلسله ممالیک برجی (۹۰۶ ــ ۹۲۲ ق.)، با وضع مالیات های گزاف و حقوق گمرکی باعث شد پرتقالی ها برای احتراز از پرداخت این حقوق گمرکی و ترانزیتی جابرانه، کوششی برای پیدا کردن راه دریایی به هند بکنند که بالاخره «واسگودوگاما» در این امر توفیق یافت. این امر لطمهٔ زیادی به عواید مصر زد. قانصوه آخرین سلطان چراکسه مصر است.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۱۲۱ ــ **مطرود بن کعب** ــ از شعرای جاهلی است که عبدالمطلب و اولاد او را مدح کرده است.

منابع اخبار او را «زرکلی» در اعلام خود آورده است.

«الاعلام، ج ۸»

۱۲۲ ــ غزّه ــ شهری در شمال شرقی مصر، از شهرهای باستانی فلسطین که در ۸۰ کیلومتری جنوب غربی اورشلیم است. غزه عمدة به علت موقعیت جغرافیائی و سوق الجیشی از ایام باستان تاکنون تاریخ پیوسته‌ای داشته. شمشون پهلوان یهود معبد غزه را بر سر خود و دشمنانش خراب کرد. در جنگ سینا قوای اسرائیل آن را اشغال کرد. اردوگاه های عظیم پناهندگان عرب فلسطین اکنون در آن مستقر است.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۱۲۳ ــ پرت سعید ــ شهر و دریا بندر مصر، کنار دریای مدیترانه بر مدخل کانال سوئز. در سال ۱۸۵۹ تاسیس و به نام «سعیدپاشا» خدیو مصر خوانده شد. بندرگاهش دو موج شکن دارد. بر موج شکن غربی مجسمه عظیمی از لسپس بر پاست (در ۱۸۶۹ بر پا شد)، پرت سعید از پایگاه های سوختگیری است.

«مصاحب، ج یک»

۱۲۴ ــ فرزدق ــ ابوفراس همان ابن... صعصعه‌ی تمیمی مشهور به فرزدق (۳۸ ــ ۱۱۰ ق.) از شاعران برجسته و بسیار معروف قرن اول هجری قمری که داستان مهاجاة او با «جریر» در ادب عرب مشهور است. در یمامه متولد و در بصره وفات یافت. شعر فرزدق در زمینه های فخر و هجاء در ادب عرب از معروفترین شعرها به شمار می رود و حاصل هجوگوئی های او و شاعر معاصرش جریر کتابی است به نام «نقائص جریر و فرزدق» که در سال ۱۹۰۵ میلادی در لیدن به چاپ رسیده.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۱۲۵ ــ مویلح مویلح را در کارت ها (نقشه های جغرافیائی) به شکل ملیح **کزبیر** بر وزن زبیر می نویسد.

۱۲۶ ــ ملیبار ــ منطقهٔ وسیعی درغرب هندوستان به طول ۵٤۰ کیلومتر، محصول عمده اش قهوه، دارچین، پیاز و معادن زیرزمینی زیاد و حیوانات وحشی از جمله فیل، خرس و خوک. قسمت اعظم شمال آن سال ها تابع حکومت انگلیس بوده.

«قاموس الاعلام، ج ۶»

۱۲۷ ــ دمیاط ــ بندری در مصر سفلی بر شاخه شرقی رود نیل نزدیک مصب آن. به سبب اهمیت تجارتی و نظامی آن در دوره اسلامی از دستبردهای دولت روم شرقی و سپس در جنگ های صلیبی آسیب دید. دمیاط کلید مصر بود. صلیبیون در لشکرکشی بزرگ (۶۱۵ ــ ۶۱۸ ق.) آن را گرفتند ولی سرانجام تسلیم «الملک الکامل» شدند. دمیاط منسوجات پنبه‌ای و ابریشمی دارد. شعبه‌ای از دانشگاه الازهر در آنجا دایر است.

«مصاحب، ج یک»

۱۲۸ ــ احمد بن طولون ــ ابوالعباس احمد ابن طولون (متوفی ۲۷۰ ق.) مؤسس خاندان طولونیان در مصر و اولین والی مستقل مصر در عهد عباسی. وی از سرکردگان ترک در دوره خلافت عباسی است. در مصر استقلالی به هم رسانید و شام را نیز ضمیمه قلمرو حکومت خویش کرد. در قاهره مسجدی ساخت. به دلاوری، سخت کوشی و کینه ورزی معروف بود.

«دهخدا»

۱۲۹ ــ **خالد بن ولید** ــ [خالد ابن الولید ابن المغیره المخزومی] معروف به سیف‌الدوله از مشاهیر صحابه و از بزرگان قریش. در سال هفتم هجرت اسلام آورد و در جنگ احد جنگید. در واقعه موته شرکت داشت و سپاه شکست خورده مسلمانان را به مدینه رهبری کرد و حضرت پیغمبر(ص) او را سیف‌الله لقب داد. در تسخیر مکه شرکت داشت و به امر حضرت پیغمبر بت معروف **عزی** را بشکست. در سال ۲۱ ق. مدینه وفات یافت.

«مصاحب، ج یک»

۱۳۰ ــ **حیفا** ــ دریا بندری در شمالغرب اسرائیل بر دامنه کوه «کرمل» در انتهای جنوبی خلیج عکا در شرق مدیترانه. منتهی الیه یکی از دو لوله ای است که نفت عراق را به مدیترانه می آورد. بعد از استیلای مسلمین بر فلسطین، حیفا تحت‌الشعاع عکا واقع شد. در ۱۱۰۰ ق. صلیبیون آن را گرفتند و تا حدی اهمیت یافت. در ۱۱۷۷ صلاح‌الدین ایوبی آن را متصرف شد. اکنون شهر جدید حیفا در شرق شهر قدیم قرار دارد.

«مصاحب، ج یک»

۱۳۱ ــ **کولوسس** ــ یکی از عجایب هفتگانه دنیا که در جزیره رودس واقع است. کولوسس مجسمه عظیم مفرغی **هلیوس** (خدای خورشید) در بندر رودس است. بین سال‌های (۲۹۲ ــ ۲۸۰ ق م.) به دست **خارس** مجسمه‌ساز یونانی ساخته شد و در ۲۲۴ ق م. بر اثر زلزله واژگون گردید.

۱۳۲ ــ **انجمنه** ــ ح: «قریه‌ایست در نزدیکی کوه اورامان از توابع کردستان.»

۱۳۳ ــ **ایلدیرم بایزید بسطامی** ــ بایزید اول ملقب به یلدیریم (صاعقه) و معروف به ایلدیریم بایزید (۷۵۵ ــ ۸۰۵ ق) پسر سلطان مرادثانی، سپاهی مشهور و چالاکی بود. بعد از پدر به سلطنت نشست. بلغارستان و قسمت اعظم آسیای صغیر، مقدونیه و صربستان را گرفت و نیروهای متحد مجار و لهستانی و فرانسوی را در «نیکوپول» مقهور کرد. در جنگی که بین او و تیمور در نزدیکی آنکارا درگرفت (۸۰۴ ق.) بایزید اسیر شد. گویند تیمور او را در قفسی آهنین محبوس کرد و آخرالامر در آق شهر در اسارت درگذشت.

«مصاحب، ج یک»

۱۳۴ ــ **سلطان محمودخان ثانی** ــ (۱۱۹۹ ــ ۱۲۵۵ ق) غازی سلطان بن عبدالمجید خان اول بن احمدخان ثالث، سی مین سلطان عثمانی، دارای افکارتر قیخواهانه، در طول سلطنت دو بار با روسیه جنگ کرد. مهمترین عمل این سلطان در طول سلطنت خود مربوط است به سال ۱۲۴۱ ق. که متلاشی کردن وقلع و قمع طایفه «ینکچری» است. ان واقعه به نام «واقعه خیریه» مشهور است.

«قاموس الاعلام، ج ۶»

۱۳۵ ــ **لاهوتیان** ــ منسوب به لاهوت، لاهوت (مشتق از الله) اصل آن «لاه» و «واو» و «تاء» به او ملحق شده است، در مقابل ناسوت به معنی عالم خدای، عالم امر، عالم معنی. لاهوت در نزد صوفیه حیاتی که ساریه است در اشیاء و ناسوت محل آن. لاهوت عالم ذات الهی است که سالک را در آن مقام فناء فی الله حاصل شود. بعضی گویند لاهوت در اصل «لاهوالاهو» است و تاء زاید است.

«دهخدا»

۱۳۶ ــ **ناسوتیان** ــ منسوب به ناسوت، مشتق از «ناس»، ناسوت مقابل لاهوت، اجسام که دنیا و این جهان باشد. عالم طبیعت و اجسام و جسمانیات و زمان را عالم ناسوت می نامند و عالم ملک و

شهادت هم گویند. ناسوت یعنی طبیعت انسانی، سرشت مردمی.

«دهخدا»

۱۳۷ ــ ادریس بن... بدلیسی ــ مولانا حکیم‌الدین ادریس (متوفی ۹۲۶ ق.)، مورخ، احتمالا کردنژاد. در خدمت آق‌قویونلو بود و چون کار شاه اسماعیل صفوی بالا گرفت به دربار عثمانی گریخت (۹۰۷ ق) و به خدمت سلطان بایزید ثانی پیوست و مأموریت یافت که تاریخ دولت عثمانی را به زبان فارسی بنویسد. بدلیسی در جنگ چالدران (۹۲۰ ق.) همراه سلطان سلیم بود. اثر عمده‌اش تاریخ هشت بهشت است در تاریخ سلطنت هشت تن از آل عثمان که از زمان عثمان تا بایزید ثانی پادشاهی کردند. اثر دیگرش «سلیم‌نامه» است.

«مصاحب، ج یک»

۱۳۸ ــ نمسه ــ این لفظ از «نمتس» روسی گرفته شده به معنی بیگانه که به اطریشی‌ها و آلمان‌ها می گفتند. در ایران فقط اطریشی‌ها را به این نام می شناخته و می خواندند.

۱۳۹ ــ بارون ریطور ــ «بارون ژولیوس دو رو یتر[1]» که یک انگلیسی متخصص در امور مالی و مؤسس خبرگزاری رویتر بود پس از مذاکرات ماهرانه توام با پیش‌کشی هدایای زیاد (ظروف مخصوص شراب) که با دست و دلبازی به اطرافیان شاه داد (و با کمک آلیسن[2] وزیر مختار انگلیس در تهران) در سال ۱۸۷۲ م. موفق به گرفتن امتیاز تأسیس خط آهن از دریای خزر تا خلیج فارس به اضافه حق تصرف مجانی کلیه زمین‌های واقع در این مسیر و نیز مصالح لازم به منظور حفاظت این خط گردید...

«رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان»

۱۴۰ ــ ابوایوب انصاری ــ ابوایوب خالد بن زید انصاری (متوفی ۵۲ ق.) صحابی معروف که حضرت پیغمبر هنگام هجرت به مدینه در خانه او منزل کرد. بعد از پیغمبر خدمت علی (ع) می کرد. در خلافت معاویه در سال (۵۲ ق.) با مسلمین به محاصره قسطنطنیه رفت و در آنجا وفات یافت. بعدها بر گور او مسجد بزرگی ساختند (۸۶۳ ق.) سلاطین عثمانی با تشریفات خاصی بر سر تربت ابوایوب انصاری تاجگذاری می کردند.

«مصاحب، ج یک»

۱۴۱ ــ وهابی ــ [وهابیه] شعبه‌ای از مسلمانان که در عربستان در ناحیه نجد به توسط محمد بن عبدالوهاب تشکیل شد (آخر قرن ۱۲ و اوایل قرن ۱۳ ق.) به عقیده وهابیه تمام فرق اسلام از سنی و شیعه مشرک و کافر و در زمره بت‌پرستان هستند. توقیر و تعظیم قبر پیغمبر و قبور ائمه‌را بدعت و نوعی بت‌پرستی می دانند. مذهب وهابی در نجد، احسا، قطیف و عمان شیوع دارد.

«اعلام معین، ج ۶»

۱۴۲ ــ استیعاب ــ «استیعاب فی معرفة الاصحاب» تالیف ابن عبدالبر. استیعاب راجع است به شرح حال صحابهٔ رسول (ص).

۱۴۳ ــ کیره‌سون ــ اسکله و دریا بندری در ساحل دریای سیاه در ۱۱۰ کیلومتری غرب طرابوزان. نصف جمعیت مسلمان و نصف دیگرش رومی و یک مقدار هم ارمنی. دارای یازده مسجد شریف، یک تکیه و نه کلیسا.

«قاموس الاعلام، ج ۵»

1) Baron julius de Reuter 2) Alison

۱۴۴ ــ طرابوزان ــ طرابوزان یا طربزون بندریست در ترکیه آسیایی کنار دریای سیاه. نام باستانی آن «تراپزوس» است که در سال ۷۵۶ ق م. بدست مهاجرین یونانی سینوپ تأسیس شد. این بندر ایستگاه اصلی جاده کاروانی به ایران بوده. از مهمترین آثار تاریخی آن مساجد «اورته جامع»، «ینی جامع» و «کلیسای ایاصوفیه» است. بنا به قولی آخرین پناهگاه هلنیسم است.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۱۴۵ ــ تی یر[1] ــ دولتمرد و مورخ فرانسه، متولد مارسی (۱۸۷۷ ــ ۱۷۹۷) وکیل عدلیه بود و بعداً در پاریس آغاز به روزنامه نویسی کرد و روزنامه Le National را تأسیس نمود (۱۸۳۰). به استقرار سلطنت لوئی فیلیپ کمک کرد و در ۱۸۳۲ به وزارت رسید. مجلس ملی او را در ۱۸۷۱ م. به ریاست جمهوری برگزید و نام او با آزادسازی کشور پیوسته شد. او که بر اثر ائتلاف احزاب سلطنت طلب و محافظه کار از قدرت ساقط شده بود (۲٤ مه ۱۸۷۳) به نمایندگی سنا از belfort و بعداً به نمایندگی مجلس ملی از پاریس انتخاب شد. او دو اثر تاریخی مهم از خود باقی گذاشته: تاریخ انقلاب فرانسه (۱۸۲۷ ــ ۱۸۲٤)، تاریخ دوره کنسولی و امپراطوری (۱۸٦۲ ــ ۱۸٤۵).

«لاروس»

۱٤٦ وصاف ــ شرف الدین عبدالله بن... شیرازی ملقب به «وصاف الحضره» از ادباء بزرگ قرن هشتم هجرت و مورد عنایت سلطان غیاث الدین هشتمین حکمران مغول بود. اثر معروف وی کتاب «تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار» است که به تاریخ وصاف موصوف است و ذیلی است بر جهانگشای جوینی. قبر وصاف در قبرستان کم وسعتی که میان حافظیه و هفت تنان در شیراز می باشد واقع شده است.

«اعلام معین، ج ٦»

۱٤۷ ــ اشیک آقاسی باشی ــ در عهد صفویه و قاجاریه، عنوان وزیر تشریفات و سالار بار در بار پادشاه. رؤسای تشریفات و مأمورین ایشیک خانه نیز عنوان اشیک آقاسی داشته اند و همه آن ها تحت نظارت اشیک آقاسی باشی بوده اند. درعهد صفویه اشیک آقاسی باشی مسئول نظم و ترتیب مجلس پادشاه بود. در مجالس رسمی وی چماقی زرین و مرصع به نام دگنک در دست گرفته مقابل پادشاه می ایستاد. پیشکشها هم بوسیله او از نظر پادشاه می گذشت و معمولاً عشری از پیشکش ها بین او و پیشکش نویس ها تقسیم می شد. در عهد قاجار نیز مقام اشیک آقاسی باشی همان مقام دوره صفویه را داشت.

«مصاحب، ج یک»

۱٤۸ ــ بهمن میرزا ــ پسر چهارم عباس میرزا، متولد ۱۲۲۵ ق.، از فضلای شاهزادگان قاجار و مردی فاضل پرور و کتاب دوست و صاحب کتابخانه معتبری بود. بسیاری از کتب نفیسه فارسی به نام او تألیف شده و یا به تشویق او به چاپ رسیده. بهمن میرزا مؤلف تذکرة الشعرائی است به نام «تذکره محمدشاهی» که آن را به نام برادر خود محمدشاه در ۱۲٤۹ ق. به انجام رسانده. در سال ۱۲٦۳ ق. والی آذربایجان شد و در ۱۳۰۱ ق در ۷٦ سالگی در شهر شیشه (شوشی) درگذشت.

«تاریخ رجال ایران، ج یک»

۱٤۹ ــ چچن ــ نامی که روس ها به قومی مسلمان و بومی دامنه های شمالی قسمت مرکزی قفقاز بزرگ اطلاق کرده اند. از تاریخ آن ها تا قرن هیجده میلادی چندان اطلاعی در دست نیست. مذهب

1) Thiers (Adolphe)

حنفی از قرن هفده از طریق داغستان و کریمه بین آن‌ها نفوذ کرد و در آخر آن قرن در نتیجهٔ فعالیت نقشبندیه راسخ شد. اولین زد و خورد بین چچن‌ها و روس‌ها در ۱۷۳۲ روی داد. فعلاً اقلیتی در جمهوری خود مختار چچن ــ اینگوش هستند.

«مصاحب، ج یک»

۱۵۰ ــ **شامیل** ــ شامل یا شیخ شامل (۱۲۱۲ ــ ۱۲۸۷ ق.)، رئیس فرقه نقشبندیه و سرکرده مجاهدین مسلمان قفقاز که در اواسط قرن سیزده قمری در داغستان با سپاهیان تزار جنگید. چندی با قاضی ملا مجاهد معروف قفقاز همکاری کرد و بعد از قتل قاضی ملا و جانشین او «حمزه بک» شیخ شامل سردار کل مجاهدین قفقاز شد. عاقبت در ۱۲۷۶ ق. دستگیر و به «کالوگا» تبعید شد. در ۱۲۸۵ ق. اجازه یافت که به مکه برود. در مدینه درگذشت.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۱۵۱ ــ **دانیال** ــ Danial [عبری = خدا داور من است] یکی از انبیاء بنی اسرائیل که از تاریخ وی جز آنچه از کتاب «دانیال نبی» برمی‌آید چندان اطلاع در دست نیست.

«مصاحب، ج یک»

۱۵۲ ــ **وندوم** ــ ح: «عمارت معروف پاریس است که آن مناره مشهور ــ مناره ناپلئون ــ آن‌جا بر پا بود.»

۱۵۳ ــ **سنت هلینه** ــ ح: «جزیره‌ایست در دریای آتلانتیک جنوبی که تقریباً هزار و صد میل در مغربی آفریقا واقع شده که ناپلئون اول را آن‌جا محبوس کردند و در آن‌جا شش سال محبوس بود و در چهارم شعبان ۱۲۳۶ وفات یافت.» خانه‌ای که ناپلئون در آن می زیست بعنوان یادبود محفوظ است.

«مصاحب، ج یک»

۱۵۴ ــ **وگرم** ــ ح: «جنگ مشهور ناپلئون است که پس از این شکست بر تخت پادشاهی نمسه عروج کرد. این فتح در ۲۱ جمادی الاولی سنه ۱۲۱٤ هجری اتفاق افتاد.

۱۵۵ ــ **مارنگو** ــ ح: «یکی از جنگ‌های مشهور ناپلئون با نمسه که به پیروزی ناپلئون ختم شد، ۲۱ محرم الحرام سنه ۱۲۱٦ هجری قمری.»

۱۵٦ ــ **گرسیوز** ــ ح: «گرسیوز برادر افراسیاب که در قتل سیاوش دخیل بود.» در داستان‌های ملی ایران برادر افراسیاب که او را به کشتن سیاوش برانگیخت و سرانجام به دست کیخسرو کشته شد.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۱۵۷ ــ **گروی** ــ ح: «نام یکی از خویشان افراسیاب که در کشتن سیاوش حیلت‌ها انگیخت.»

فرنگیس ــ ح: «دختر افراسیاب و زن سیاوش.»

۱۵۹ ــ **بدلیس** ــ ح: «شهر محقری است نزدیک وان.» تاریخ بنای شهر معلوم نیست در سال‌های اول فتوحات اسلامی فتح شد. در ۱۲۰۷ بدست ایوبیان افتاد و آنان عده‌ای زیاد از کردها را در آن‌جا اسکان دادند. بعداً خاندانی از اکراد در آن‌جا فرمانفرمائی یافتند که متناوباً از تیموریان، قراقویونلو، آق قویونلو و شاهان صفوی اطاعت کردند. در ۱۸٤۷ م. ترکان عثمانی قدرت امرای کرد بدلیس و وان را درهم شکستند.

«مصاحب، ج یک»

۱٦۰ ــ **شالون** ــ ح: «معسکر ناپلئون بود که آن‌جا جنگ کرد و گرفتار شد. تا پاریس تقریباً سی فرسخ است.» تجارت شراب و غلات آن مهم است. از پیش از دوره رومیان سابقه دارد. در قرن

ششم میلادی پایتخت بورگونی بود. چندی شورای دینی (از جمله شورای ۸۱۳ به امر شارلمانی) در آن‌جا منعقد شد.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۱۶۱ ــ ماکماهون ــ ح: «یکی از سرداران ناپلئون که مجروح و اسیر شد.»

۱۶۲ ــ سنت کلود ــ ح: «یکی از عمارات مشهور عالی پاریس است که در فرنگستان معروف بود. او را آتش زدند.»

۱۶۳ ــ بیسمارک ــ ح: «اسم وزیر دولت پروس است که بعضی بیزمارک با «زا» معجمه می‌خوانند.» عنوان کاملش «اوتو فورست فون بیسمارک» معروف به صدر اعظم آهنین (۱۸۱۵ ــ ۱۸۹۵) سیاستمدار آلمانی. موجد امپراطوری آلمان. نخست‌وزیر (۱۸۶۲ ــ ۹۰) پروس و صدراعظم آلمان (۱۸۷۱ ــ ۹۰). بیسمارک در آغاز دست به اقدامات شدید ضد سوسیالیستی زد و قوانین ضد سوسیالیستی ۱۸۷۸، نشر آثار سوسیالیستی را ممنوع و به پلیس اجازه جلوگیری از اجتماعات آن‌ها داده شد ولی نتیجه‌ای نگرفت. و یلهلم دوم از ترس قدرت و نفوذ بیسمارک در سال ۱۸۹۰ او را برکنار کرد.

«مصاحب، ج یک»

۱۶۴ ــ پنجه دزدیده ــ پنج روزی که سابقاً در ماه آخر سال اضافه می کردند. چون در قدیم ماه را سی روز می گرفتند و به این ترتیب سال ۳۶۰ روز می‌شد و پنج روز دیگر را به ماه آخر سال افزوده آن را پنجه دزدیده یا **خمسه مسترقه** می گفتند.

۱۶۵ ــ لگزی ــ لگزی یا لزگی، مردمی ساکن ناحیه کوهستانی شمال قفقاز شمالی در شوروی که مسلمان سنی هستند. اقتصاد آن‌ها بر دامداری و تا حدی کشاورزی استوار است. اصطلاح لزگی را به همه مردم کوهستان‌های داغستان و حتی به همه بومیان قفقاز شمالی نیز اطلاق می کنند.

۱۶۶ ــ میرزا مهدی‌خان ــ میرزا مهدیخان منشی الممالک، پسر محمد نصیر استرآبادی، از فضلاء و رجال معتبر و معنون زمان نادرشاه و مدتی منشی الممالک او بود. تاریخ جهانگشای نادری، دره نادره، مبانی اللغه و منشآت از تألیفات وی است. در اوائل ۱۱۵۸ ق. که عثمانیان در جنگ ایروان از نادرشاه شکست خورده و درخواست مصالحه نموده بودند در اواخر سال ۱۱۵۹ ق. که نادرشاه از حدود خراسان به اصفهان وارد شد نماینده عثمانی[1] نیز در همین ایام برای اتمام مصالحه به این شهر آمد و پس از مذاکراتی نادرشاه دو نفر نماینده از طرف خود برای بستن معاهده تعیین نمود و به اسلامبول فرستاد یکی از آن دو نفر میرزا مهدیخان بود.

«تاریخ رجال ایران، ج ٤»

۱۶۷ ــ داریان ــ [دریان = ترکی] دهی از دهستان خامنه، بخش شبستر، شهرستان تبریز، استان آذربایجانشرقی، در هفت کیلومتری شمالغرب شبستر واقع است.

«فرهنگ جغرافیائی»

۱۶۸ ــ جعفرقلیخان دنبلی ــ پسر امیر احمدخان دنبلی که پس از قتل پدر و عموهایش به قفقاز پناهنده شده بود موقعی که آغامحمدخان قاجار به حدود آذربایجان آمد او را تأمین داده از آن‌جا نزد خود آورد. جعفر قلیخان در سفر قره‌باغ و قشون کشی به قفقاز یکی از سرداران آغامحمدخان بود. پس از کشته شدن آغامحمدخان (۱۲۱۱ ق.) در کوهستان‌های آذربایجان متواری و یاغی شد. گاهی با

۱) نام نماینده عثمانی احمد افندی بوده است.

قشون عثمانی و گاهی با قشون ایران که برای سرکوب او اعزام می شدند جنگ می کرد تا این که روس ها او را تطمیع کرده یار و یاور خود نمودند. در ۱۲۲۸ ق. از طرف روس ها حاکم شکی شد. در ۱۲۲۹ ق. درگذشت و جنازه اش را به سامره حمل و در مقبره خانوادگی دنبلی دفن کردند.

«تاریخ رجال ایران، ج یک»

۱۶۹ ــ میرزا زین العابدین خوئی ــ آخوند میرزا زین العابدین... خوئی، عالمی فاضل و دانشمندی ادیب بود همچنین از خطاطان هنرمند زمان خود به شمار می آمد. چند جلد قرآن و مجموعهٔ دعا به خط کوفی نوشته که در نهایت زیبائی است و هنر و ذوق و استعداد خود را در نگارش آن ها نشان داده است وضمناً رساله ای نیز در بارهٔ رسم الخط کوفی تألیف نموده که در مقدمه بعضی از چاپ های قران موجود است. رسالهٔ دیگری نیز در شرح دعای صباح در سال ۱۳۷۷ ق. تألیف کرده است.

«تاریخ خوی»

۱۷۰ ــ سچقان ئیل ــ سچقان به معنی موش و سچقان ئیل به معنی سال موش است. اولین سال از «دوره دوازده ساله» معین شده در نزد حکمای ترکستان.

«معین، ج ۲»

۱۷۱ ــ ضرب المثلی است بدین مضمون «ابا از اعتراف به این معنی ندارم.»

«امثال و حکم دهخدا»

۱۷۲ ــ ناصرالملک ــ محمودخان (ناصرالملک ــ فرمانفرما) هما[illegible] بزرگان طائفه قره گزلو و از رجال معروف دوره سلطنت قاجاریه است. در ۱۲۶۹ ق. نایب اول سفارت ایران در سن پترز بورگ (لنینگراد کنونی) در سال ۱۲۷۳ به تهران احضار و در ۱۲۷۵ که منصبش میر پنج بود ملقب به «ناصرالملک» گردید. در ۱۲۷۷ از طرف ناصرالدینشاه مأمور به اتمام رساندن ساختمان راه گیلان شد. در ۱۲۷۹ به سمت وزیر مختار ایران در انگلستان معین گردید. در هشتم ربی الثانی ۱۳۰۵ قمری سکته کرده درگذشت.

«تاریخ رجال ایران، ج ٤»

۱۷۳ ــ غازیان ــ شهری است متصل به بندر انزلی. غازیان به وسیله پلی نخست به میان پشته و بعد به وسیلهٔ پلی دیگر به انزلی اتصال دارد. فاصله غازیان و انزلی کانال طبیعی است که مرداب را به بحر خزر متصل می سازد.

۱۷٤ ــ حاج ملارفیع ــ ملامحمد رفیع شریعتمدارپسر ملاعلی پسر خلیل الرحمن رودباری گیلانی از علمای معروف گیلان که در رشت مقیم بوده. وی از شاگردان ملااحمد، معروف به «شریف العلمای مازندرانی» و «حاج سید محمد باقر شفتی» بوده. در سال ۱۲۱۱ ق. متولد و در ۱۲۹۲ ق. در هشتاد و یک سالگی در رشت درگذشت. از آثار خیر او ایجاد پل منجیل بین راه قزوین و رشت است.

«تاریخ رجال ایران، ج ۲»

۱۷۵ ــ محمد بن یعقوب کلینی ــ کلینی رازی معروف به ثقة الاسلام، مکنی به ابوجعفر، شیخ مشایخ شیعه، رئیس محدثین علمای امامیه و مروج مذهب شیعه در غیبت امام عصر. بفرموده ابن اثیر، این عالم ربانی مجدد مذهب اثنی عشری در رأس قرن سوم هجرت بوده، چنانچه حضرت باقر علیه السلام مجدد قرن اول و حضرت رضا (ع) مجدد رأس قرن دوم و سید مرتضی علم الهدی نیز مجدد رأس قرن چهارم بوده اند. کلینی یکی از محمدین ثلثهٔ اصحاب کتب اربعه و صاحب کتاب کافی می باشد که

یکی از آن چهار کتاب بوده و در مدت ۲۰ سال آن را تألیف کرده. تألیفات دیگر کلینی: تعبیر الرؤیا، رد قرامطه، رسائل الائمه، کتاب الرجال و... سال وفات کلینی شعبان ۳۲۹ هجرت در بغداد. ابوقیراط محمد بن جعفر حسنی یا حسینی به جنازه‌اش نماز خواند.

«ریحانة‌الادب، ج ۵»

۱۷۶ ــ اصول کافی ــ [الاصول من الکافی] یکی از سه کتاب مهم کافی، از مهمترین کتب اربعه است. کافی مجموعه‌ای از احادیث شیعه امامیه، تألیف ابوجعفر محمد کلینی، از محدثین بزرگ شیعه در قرن سوم و چهارم ق. است. کتاب کافی برحسب موضوعات آن به چند کتاب تقسیم شده که عده‌ای آن‌ها را به اختلاف ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳٤، ۵۰ گفته‌اند. در نسخه‌های متأخر کافی آن را به طور کلی به سه قسمت کرده‌اند: اصول کافی (احادیث مربوط به اصول دین)، فروع کافی، روضه. احادیث کافی را به اختلاف ۱۵/٦۷۰، ۱۵/۷۷۰، ۱۵/۱۷٦، ۱٦/۱۹۹ و ۱٦/۱۲۱ نوشته‌اند. کتاب کافی در میان شیعیان شهرت و اعتبار فراوان دارد چنانکه می گویند آن را به امام زمان (عج) عرضه کردند و ایشان فرمودند: «**کاف لشیعتنا**» یعنی برای شیعه مابس است.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۱۷۷ ــ عید فصح ــ یا عید قیام مسیح، عید عمدهٔ مسیحیان است که سالیانه به یادبود قیام عیسی پس از مرگ برپا می کنند. منشا این عید آن بوده که مسیحیان نخستین مراسم عید فصح را رعایت می کردند. در کلیسای غربی تاریخ عید فصح بین ۲۲ مارس (حوالی عید نوروز) و ۲۵ آوریل (حدود پنجم اردیبهشت) متغیر است. بیشتر مسیحیان این عید را پس از روزه بزرگ و هفته مقدس برپا می دارند.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۱۷۸ ــ حسام‌السلطنه ــ سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه (متوفی ۱۲۹۹ ق.) از شاهزادگان و رجال و حکام لایق و کافی قاجاریه پسر عباس میرزا بود. خراسان را فتح و فتنه سالار را فرو نشاند (۱۲٦٦ ق.). هرات را پس از محاصره طولانی فتح کرد (۱۲۷۳ ق.). میرزا حسینخان سپهسالار او را از حکومت خراسان معزول کرد. او در سفر اول شاه به فرنگ همراه او بود (۱۲۹۰ ق.) وی در تاریخ قاجار به **فاتح هرات** مشهور است.

«مصاحب، ج یک»

۱۷۹ ــ رکن‌الدوله علینقی میرزا ــ هشتمین پسر فتحعلیشاه که در شوال ۱۲۰۷ ق. متولد شد. وی از ۱٦ سالگی تا فوت پدر (۱۲۵۰ ق) به استثنای یکی دو سال حاکم قزوین بوده. در جنگ ایران و روس (۱۲٤۲ ق) یکی از سرداران لشکر ایران بود و با ۵۰۰۰ پیاده و سوار زیر فرماندهی عباس میرزا مشغول نبرد با روس‌ها بود. پس از درگذشت فتحعلیشاه یکی از محرکین و مشوقین علیخان ظل‌السلطان جهت جلوس به تخت سلطنت بود و در همین سال (۱۲۵۰ ق) بدست خود تاج بر سر ظل‌السلطان گذاشت و خطبه سلطنت به نام «عادلشاه» خوانده شد. رکن‌الدوله به همین جهت ملقب به **تاج بخش** گردید.

«تاریخ رجال ایران، ج ۲»

۱۸۰ ــ رضا قلی میرزا ــ از سرکردگان قاجار در قرن ۱۲ ق.، برادر آغامحمدخان بود. در آغاز ظهور آغامحمدخان که وی در اصفهان بود به اوپیوست اما چندی بعد با وی به مخالفت برخاست و به مرتضی قلیخان پیوست. با عده‌ای از اهالی لاریجان همدست شده بارفروش را گرفت و آقامحمدخان

را که در آن‌جا بود در خانه خود محاصره و گرفتار نمود (۱۱۹۵ ق.) اما سرانجام به اصفهان نزد علیمرادخان زد و سپس به شیراز نزد صادقخان زند رفت و عاقبت به خراسان گریخت و در آن‌جا وفات یافت.

«تاریخ رجال ایران، ج ۲»

۱۸۱ ــ سیف‌الدوله میرزا ــ حاجی سیف‌الدوله میرزا پسر سوم علیشاه ظل‌السلطان (پسر دهم فتحعلیشاه) چون تا آخر سلطنت ناصرالدینشاه می زیست و شاهزادهٔ معمری بود شاه و دیگران او را **حاجی عمو** خطاب می کردند و به علت پیری حق جلوس داشت. در ۱۲۹۶ ق. حاکم اردبیل و مشکین شهر شد.

«تاریخ رجال ایران، ج ۲»

۱۸۲ ــ طرشت ــ طرشت یا «درشت» که نام قدیم آن دوریست، دهی است از بخش کن. رودخانه کن از وسط اراضی طرشت می گذرد و سیلاب بهارهٔ آن برای کشت و زرع در اراضی جنوب تهران به مصرف می رسد. اخیراً مرکز مولد برق حرارتی با قدرت ۵۰/۰۰۰ کیلووات و یک کارخانه ساختن لولهٔ بتون پیش فشرده برای لوله کشی آب و یک آبادی مسکونی در آن‌جا تأسیس یافته.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۱۸۳ ــ خالدات ــ [جزایر جاو یدان] یا جزایر سعادت، نام جزایر کانایری در مآخذ قدیم عربی. یونانیان معتقد بودند که «الوسیون» در این جزایر قرار دارد.

«مصاحب، ج یک»

۱۸۴ ــ فلک‌الدایر ــ کتابی است از ابن ابی الحدید که در انتقاد و اعتراض بر «المثل‌السایر» نوشته است.

۱۸۵ ــ مثل السایر ــ کتابی است در ادبیات از ابن اثیر (متوفی ۶۳۸ ق.).

۱۸۶ ــ بهارلو ــ نام یکی از طوایف ترک در ایران. نام بهارلو ظاهراً مرتبط با شهر بهار شهرستان همدان است. سلیمانشاه ایوائی ظاهراً در قلعه بهار مقر داشت و بعداً به علت نامعلومی به بغداد رفت و سلسله قراقویونلو از طایفه بهارلو بودند. بقایای بهارلو در ایران جنوبی متفرقند. از جمله ایل بهارلو (۸۰۰۰ خانوار) از ایلات خمسه فارس می باشد.

«مصاحب، ج یک»

۱۸۷ ــ قلعه تبر ــ برسه فرسنگی شیراز است بر طرف جنوب مایل به مشرق بر کوهی که با هیچ کوه پیوسته نیست و بر آن‌جا چشمه مختصری است و درپای آن قلعه چشمه دیگری هست و در حوالی آن قلعه یک روزه راه آبادانی و علق چهار پای نیست و بدین سبب آن را محصور نمی توان کرد. هوایش به گرمی مایل است.

«نزهت‌القلوب»

۱۸۸ ــ ملوک شبانکاره ــ یا «اتابکان شبانکاره طایفه‌ای از کردان ناحیه تاریخی از ولایت فارس که مرکزش «ایگ» یا «ایج» بوده. کردان شبانکاره در اواخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم ق. شامل پنج شعبه مهم بوده‌اند: اسماعیلیان، رامائیان، کرزو بیان، مسعودیان و اشکانیان. این اکراد سلسله نسب خود را به اردشیر بابکان می رسانیده‌اند و در دوره بعد از اسلام از اواخر عهد آل بو یه کسب قدرت کردند. در سال ۷۵۶ ق. به دست آل مظفر منقرض گردیدند.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

۱۸۹ ــ دارابجرد ــ [دارابجرد یا دارابگرد] از اقلیم سیم است که داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخته است. شهری است مدور، چنانکه به پرگار کشند و حصاری محکم در میان شهر بوده و خندق عمیق داشته، اکنون خراب است. هوایش گرمسیر است. در آن حدود تنگی است سخت و محکم [که] آن را تنگ **رنبه** خوانند و در او قلعه استواری است، هوای خوش دارد و آبش از عیون و مصانع است. در آن حدود مرغزاریست سه فرسنگ در طول و یک فرسنگ در عرض.

«نزهة القلوب»

۱۹۰ ــ شیرازنامه ــ کتابی است در تاریخ شهر شیراز تألیف شیخ فخرالدین ابوالعباس احمد زرکوب شیرازی که آن را در حدود سال ۷۳٤ ق. به نام حاج قوام‌الدوله وزیر تألیف کرده است. این کتاب دارای یک مقدمه و چند اصل است در جغرافیای شیراز، تاریخ پادشاهان و امیران فارس و مشایخ و فاضلان و صوفیان شیراز. مؤلف در ضمن نوشتن تاریخ از کتاب هایی که مورد استفاده‌اش بوده است نام می برد، مانند فارس‌نامه ابن بلخی و تاریخ حمزه اصفهانی. نثر شیرازنامه خالی از تصنع نیست...

«فرهنگ ادبیات فارسی دری»

۱۹۱ ــ اصطخر ــ در فارس‌نامه گوید در آن ملک هیچ قلعه از آن ــ قلعه اصطخر ــ قدیم‌تر نیست و هر استحکامی که جهت قلاع ممکن بود در آن‌جا کرده‌اند. در قدیم آن را «سه گنبدان» خوانده‌اند زیرا قلاع شکسته و شنکوان در ماحول آن است. بر آن قلعه دره شکل زمینی عمیق بود که آب باران در آن رفتی و از یک طرفش به صحرا افتادی. عضدالدوله بر آن طرف سدی بست و آن زمین را به صاروج و سنگ و گچ حوضی ساخت که به هفده پایه نردبان در او روند و به کرباس و قیر و موم صاروج را چنان محکم گردانید که قطعاً آب نمی تراو ید. چندان آب در او جمع می شود که اگر هزار مرد یک سال از آن بکار برند یک پایه فرو ننشیند. هوای قلعه معتدل است. عیب این قلعه آن که حصار بلیغ نتوان کرد.

«نزهت القلوب»

۱۹۲ ــ اتابکان فارس ــ عنوان سلسله ای از امرای ترک نژاد فارس که از ۵٤۳ تا ٦۸٦ ق. در ولایت فارس حکومت کرده‌اند و چون جد آن‌ها سلغر نام داشته آن‌ها را آل سلغر و «سلغریان» نیز می خوانند. حکومت اتابکان فارس در اوایل، تحت نفوذ سلاجقه بود و بعد تحت نفوذ خوارزمشاهیان درآمد و در اواخر امرای این سلسله مطیع ایلخانیان مغول شد. در زمان امارت این سلسله «شمس قیس رازی» مؤلف کتاب **المعجم** و سعدی شیرازی آثار خود را تألیف نمودند.

«مصاحب، ج یک»

۱۹۳ ــ شعب بوان ــ از مشاهیر متنزهات جهان است، دره‌ایست در میان دو کوه طولش سه فرسنگ و نیم در عرض یک فرسنگ و نیم. همه درختستانست بانواع میوه‌ها و هوایی در غایت خوشی و اعتدال. در آن‌جا در میان دره رودی بزرگ روان است و بر هر دو طرف سر آن کوه‌ها اکثر اوقات از برف خالی نبود و درین عرصهٔ مذکور قطعاً از کثرت درختستان آفتاب بر زمین نتابد. چشمه سارهایش بسیار و آبهایش زلال است و حکما گفته‌اند. «من محاسن الدنیا اربعة: غوطه دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان و مرج شیدان». و از این چهار موضع دو موضع شعب بوان و مرج شیدان از حساب ملک فارس است.

«نزهت القلوب»

۱۹٤ ــ احیاءالعلوم ــ یکی از بزرگترین کتب دینی، اخلاقی، عرفانی و مواعظ از ابوحامد محمد

غزالی است. این کتاب منقسم است به چهار ربع (ربع عبادات، ربع عادات، ربع مهلکات و ربع منجیات) و هر ربع دارای ده کتاب است. احیاء العلوم از زمان مؤلف در عالم اسلام اهمیت داشته و مورد توجه علمای سنی و شیعه قرار گرفته و در زمان مؤلف حتی به سرزمین مغرب رفت. کیمیای سعادت ملخص و تحریری است به فارسی از احیاء العلوم که توسط خود غزالی انجام شده. محمد زبیدی معروف به «سید مرتضی» در (۱۲۰۱ ق) شرحی بر احیاء العلوم نوشته.

«مصاحب، ج یک»

۱۹۵ ــ مقامات حریری ــ کتابی است تألیف ابومحمد قاسم بن علی الحریری. مؤلف، این کتاب را به تقلید از مقامات بدیعی نوشته. حریری از ادبای مشهور ایرانی از مردم بصره (٤٤٦ ــ ٥١٥ ق) و از ائمه عصر خویش بوده و در مقامه‌نگاری مهارت تام داشته و «مقامات حریری» از شاهکارهای ادب عرب است.

«اعلام معین، ج ٦»

۱۹٦ ــ علامه حلّی ــ شهرت جمال‌الدین حسن ابن یوسف ابن مطهر حلی از فقهای بزرگ شیعهٔ امامیه. علاوه بر فقه و اصول در کلام و حکمت و حدیث متبحر بوده و در ۷۰۷ ق. به مناسبت فتوایی که دربارهٔ بطلان طلاقی که سلطان محمد الجایتو زن محبوبش را داده بود، داد طرف توجه فوق‌العاده پادشاه مذکور واقع شد و موجب گرویدن این پادشاه به مذهب شیعه گردید. علامه حلی در حکمت و معقول شاگرد «خواجه نصیرالدین طوسی» و «کاتبی قزوینی» و در کلام و فقه شاگرد «محقق حلی» و «سید ابن طاووس» و «ابن میثم» بوده است. وفات در عراق و در نجف جنب مرقد حضرت علی مدفون گردید. تألیفات مهم: ارشاد الاذهان الی احکام الایمان، در فقه. الالفین الفارق بین الصدق والمین، در اثبات امامت حضرت امیر. ایضاح المقاصد، در شرح حکمت کاتبی قزوینی و چند اثر دیگر.

«مصاحب، ج ۲، بخش یک»

«معنی بعضی لغات»

«آ»

آبار ــ چاه ها، جمع بئر به معنی چاه.

آلام ــ دردها، رنج ها.

«الف»

ابطال ــ بَطَل ها، پهلوان ها.

اَبکار ــ جمع بکر.

اِتیان ــ آمدن.

اَثقال ــ بارهای گران.

اَثیم ــ گناهکار.

اِجلاء ــ دور شدن از وطن.

اَجوبه ــ جواب ها.

اَحوَط ــ نزدیک تر به احتیاط.

اَخافَت ــ ترس و وحشت.

اِختلاج ــ جهیدن و تکان خوردن عضو.

اِخوه ــ برادران.

اِدام ــ نان خورش.

اَدانی ــ نزدیکان.

ارجاء ــ طرف ها.

اَریب ــ عاقل.

اِزار ــ پوشاک، جامه.

اِزعاج ــ از جا برانگیختن.

ازیراک ــ زیرا که.

اِستِبشار ــ شاد شدن.

اِستِجمام ــ ماندگی و پر آب شدن چاه.

اِستِظال ــ به سایه پناه بردن و در آن نشستن.

اِستِکانت ــ خاضع بودن.

اِستِکراء ــ کرایه کردن.

اِستِلام ــ دست و بوسه زدن به چیزی بقصد زیارت.

اِستِمتاع ــ لذت بردن.

اِستِمناء ــ خارج ساختن منی از آلت تناسلی با دست.

اِستِهلال ــ جهت دیدن ماه در شب اول به آسمان نگاه کردن، جستجوی ماه نو کردن.

اَسَف ــ اندوه سخت، افسوس.

اَسقام ــ بیماری ها.

اَسواق ــ بازارها.

اَسیل ــ موی نرم و دراز که فروهشته باشند.

اِصطِفا ــ کسی را برگزیدن.

اِضائه ــ روشن کردن و روشن شدن.

اِظلال ــ سایه انداختن.

اَعالی ــ اشخاص بلندمرتبه.

اَعباء ــ متاع ها.

اَغمَش ــ کسی که چشمش ضعیف باشد و از آن آب بریزد.

اَغمی ــ آن که از چشمش در اثر بیماری آب بریزد.

اَعوام ــ سال ها.

اغبر ــ گردآلود.

اِغوا ــ گول زدن.
اِفادت ــ جمع افاده به معنی فایده دادن.
اِفاقه ــ بهبودی یافتن.
اِفراد ــ یکی کردن، تنها به کاری روی آوردن.
اِفلاق ــ سخن عجیب و شگفت آوردن.
اِقْتفاء ــ ازپی کسی رفتن، پیروی کردن.
اَلْواد ــ جمع آلود به معنی سرکش.
آلوف ــ جمع الف به معنی هزار.
اِماء ــ صد کس شدن و صد کس گردانیدن قوم.
اَمْپریال ــ سکه طلا که سابقاً در روسیه رایج بوده.
اَمزِجه ــ جمع مزاج به معنی سرشت.
اِنثِلام ــ رخنه‌دار گردانیدن.
اِنخفاض ــ به نشیب افتادن.
اِندکاک ــ کوبیده شده.
اَنکیس ــ نام شکلی از اشکال رمل.
اَودانی ــ مأخوذ از آیه ده سوره النجم «یا نزدیک‌تر».
اُوطان ــ وطن‌ها.
آهواء ــ هوس‌ها.
ایقان ــ یقین کردن.

«ب»

بابوشقه ــ مأخوذ از روسی به معنی والدین، نام کشتی است.
بادی ــ غیرحاضر.
باره ــ حصار.
باستیان ــ مأخوذ از انگلیسی به معنی بارو، دیوار قلعه.
باصری ــ یکی از ایلات خمسه فارس.
بَثّ ــ آشکار ساختن راز و اندوه خود.
بَثّ شَکْوی: گلایه کردن.
بَخ ــ کلمه‌ایست برای مدح و مسرت و تمجید.
بَرارِی ــ جمع بریه به معنی صحرا.
بَراعت ــ برتری، تفوق.
برجیس ــ ستاره مشتری.
برزین ــ نام آتشکده‌ای بوده در خراسان که آن را آذر برزین، آتش برزین و آذر برزین مهر گفته‌اند.
بُشقو ــ لفظ ترکی به معنی کمینگاه.
بَسْطت ــ فراخی، وسعت.
بَشَرَه ــ روی پوست بدن انسان.
بَضاع ــ سیراب شدن.
بِضْعه ــ پاره‌ای از گوشت.
بَطَل ــ پهلوان.
بَطین ــ بزرگ شکم.
بَعْض ــ پاره‌ای ازچیزی، برخی.
بغال ــ جمع بَغْل به معنی استر نر.
بَلَسان ــ درختی با گل‌های سفید کوچک.
بنان ــ سر انگشتان.
بُوار ــ هلاک شدن.
بولکنیک ــ مأخوذ از روسی به معنی سرهنگ.
بَیاض ــ سفید.
بَیْداء ــ بیابان.

«پ»

پالکی ــ دو صندوق چوبی روباز که به دوپهلوی قاطر می‌بندند و دو نفر مسافر در آن می‌نشینند.
پرَندوش ــ شب گذشته.
پُشته ــ باری که بتوان آن را به پشت برداشت.
پنین شلاء ــ شبه جزیره.
پوت ــ مقیاس وزن در روسیه معادل ۱۶ کیلوگرم.

«ت»

تأدیه ــ ادا کردن، پرداختن پول.
تائب ــ توبه کننده.
تَجَرُّع ــ فرو بردن خشم.
تَدْمیر ــ هلاک کردن، تباه کردن.
تَدْهین ــ روغن‌مالی کردن.
تذلیل ــ ذلیل دادن.
ترصین ــ چیره شدن به شناخت.
تَرویه ــ در کاری تفکر و اندیشه کردن. یوم الترویه: روز هشتم ماه ذیحجه.

تَشَبُّث ــ دست آو یز ساختن چیزی.
تشریق ــ به سوی مشرق روی آوردن، روشن ساختن. ایام تشریق: سه روز بعد از عید قربان که در قدیم عرب‌ها گوشت‌های قربانی را خشک می کردند.
تَصَّرم ــ پایداری و بردباری کردن.
تَعَب ــ رنج، الم.
تَعجیز ــ درنگ گردانیدن کسی.
تعلیق ــ آو یزان کردن چیزی به چیزی دیگر.
تغلیب ــ چیره کردن کسی را.
تَلَبُّث ــ درنگ کردن.
تَلْبیه ــ لبیک گفتن در حج.
تَلْبیس ــ پوشاندن حقیقت، فریب به کار بردن.
تَلْثیم ــ مالیدن دست و صورت بر حَرَم.
تَموز ــ تابستان.
تنضید ــ مرتب کردن، روی هم چیدن.
تنعیم ــ موضعی است بر سه یا چهار گروه از مکه که نزدیک به اطراف جبل به سوی خانهٔ کعبه است.
تُنُکِه ــ شلوار کوتاه.
تَنکیل ــ عقوبت کردن.
تِنّین ــ اژدها.
تُوریِه ــ پنهان کردن.
تُوطین ــ دل نهادن بر چیزی.
تهلیل ــ «لااله الاالله» گفتن.
تیول ــ ملک و آب و زمینی که سابقاً دولت یا پادشاه به کسی واگذار می کرد که از درآمد آن زندگی کند.

«ث»

ثُعْبان ــ اژدها.
ثَمانیّه ــ هشت.

جَبان ــ ترسو.
جبل ــ کوه.
جبّه خانه ــ اسلحه خانه.
جُحود ــ انکار کردن.
جراد ــ ملخ.
جرگ ــ گروه.
جِسْر ــ پل.
جِقَّه ــ ناقه کهن سال.
جَمّ ــ فراوان.
جَمیل ــ زیبا.
جنابت ــ حالت انسان پس از مقاربت که غسل بر او واجب می شود.
جِنان ــ جمع جنت به معنی بهشت.
جودی ــ نام کوهی است در ترکیه که بنا به روایتی کشتی حضرت نوح در آن نشسته.
جَیِّد ــ بسیار نیک.

«چ»

چِتْور ــ مقیاس اندازه در روسیه معادل تقریباً ۱۲۵ گرم.

«ح»

حاجِر ــ مانع.
حاسِر ــ مبارزی برهنه که زره و خود و سپر نداشته باشد.
حافی ــ پابرهنه.
حُبْلی ــ زن آبستن.
حَدّ ــ نوعی سیاست شرعی که معمولاً با لفظ زدن و خوردن همراه است.
حَدَث ــ چیزی که در سنت و شرع معروف باشد.
حَرّ ــ گرما.
حُرّ ــ بانو.
حَزاء ــ منجم.
حَصانَت ــ منیع و استوار بودن.
حِصن ــ قلعه، دژ.
حَصَیات ــ سنگریزه.
حَصین ــ جای استوار و محکم.
حِضانت ــ نگهداری کردن، در دامن خود

پروردن.
حَضایر ــ جمع حضیره به معنی مقدمه سپاه، جماعت.
حَطّاب ــ هیزم فروش.
حظیره ــ محوطه، چهاردیواری.
حُلِیّ ــ زینت‌ها.
حُمْر ــ جمع احمر.
حَمَل ــ نام برج اول از دوازده برج فلکی برابر فروردین ماه.
حَمول ــ حلیم، بردبار.
حَنُوط ــ بوی خوش برای مردگان.
حَیْض ــ بی نماز شدن زن، خارج شدن خون از زن ماهی یک مرتبه به مدت چند روز.

«خ»
خارْت ــ کارت، نقشه.
خاصه‌تراش ــ سلمانی مخصوص پادشاه.
خاطِف ــ درخشندگی که چشم را خیره کند.
خامِدْ ــ خاموش، ساکت.
خُبث ــ پلیدی ــ ناپاکی.
خَبْط ــ اشتباه. خبط دماغ: شوریدگی.
خَدّ ــ رخسار.
خِرْسیس ــ لفظ ترکی به معنی دزد.
خَرْق ــ پاره کردن.
خَروف ــ بره نر.
خَشْتَن ــ آزردن، زخمی کردن و زخمی شدن.
خَضِر ــ سبز، جای سبز و خرم.
خُضْرَت ــ رنگ سبز.
خَطّاف ــ دزد.
خَطْب ــ کار بزرگ.
خَطَر ــ شرف و بزرگی قدر و مقام.
خط رِحال ــ پایان سفر.
خَلْط ــ درهم آو یختن چیزی با چیز دیگر.
خَنْ ــ خانه زیرکشتی.
خوشیدن ــ خشکیدن، خشک شدن.
خِیاره ــ دندانه، کنگره.
خِیاط ــ سوزن.
خیف ــ جای بلندتر از مسیل آب در دامنه کوه.

«د»
دُرَر ــ دُرّها.
دِرْع ــ زره، جامه جنگی.
دِز ــ دژ.
دقایق ــ باریک و ریزه.
دَمْع ــ اشک چشم.
دَهْرَه ــ داس، شمشیر.
دِیْبَه ــ دیبا، ابریشم.
دَیْجور ــ تاریکی شب، شب دراز و بسیار تاریک.

«ذ»
ذاکون ــ نگا. زاکون.
ذایدطیش ــ دور کننده سستی، سرحال و عاقل بودن.
ذُباب ــ مگس.
ذَرع ــ مقیاس طول معادل ۱۰۴ سانتی متر.
ذُروه ــ بلندی، اوج.
ذَلول ــ رام، مطیع.
ذَمیم ــ نکوهیده، زشت.
ذُنوب ــ گناه‌ها.
ذوالمِنَنْ ــ صاحب احسان‌ها.

«ر»
راسیات ــ محکم.
راو یه ــ مشک آب.
رایِض ــ رام و دست آموز.
رِحال ــ جمع رحل به معنی منزل.
رِجْل ــ پا.
رِدا ــ بالاپوش.
رَزانَت ــ با وقار بودن.
رزین ــ سنگین.
رَطْب ــ تر و تازه.
رطب لسان ــ خوش بیان.

رُعاف ــ خون آمدن از بینی.
رکوب ــ سوار شدن.
رَمَد ــ درد چشم.
رَمْلِه ــ ریگ، قطعه‌ای زمین که در آن ریگ بالا آمده.
رَمْلَه سَبْخه ــ شنزار و خشک و بی آب.
رَواق ــ ایوان.
رَوح ــ راحت، رحمت، آسایش.
رِیح ــ باد، نسیم.
ریزش ــ کام، آرزو.
رِیمن ــ مکار، حیله گر.

«ز»
زاکون ــ لفظ روسی به معنی قاعده و قانون.
زبی ــ بار کردن کسی و ازپس راندن او.
زَخّار ــ بسیار پر و لبریز.
زرقا ــ دراین جا به معنی تیزی بصر است. اشاره است به «زرقا» زن دوران جاهلیت عرب که به تیزی چشم مشهور بود.
زَلّت ــ خطا، لغزش.
زلزال ــ لرزاندن، جنباندن.
زِله ــ نگا. زَلّت.
زنج ــ نگا. زنگی.
زَنگی ــ منسوب است به زنگ یا زنگبار که نام مملکتی است در آفریقا با مردم سیاهپوست.
زَهْرَه ــ واحد زهر به معنی شکوفه درخت.
زَیّ ــ هیئت، شکل، لباس.
زی توریّه ــ مخفیانه.
زَیت ــ روغن زیتون.

«س»
سِباع ــ درندگان.
سِبْط ــ نوه.
سحاب ــ ابر.
سُخط ــ خشم گرفتن، ضد رضا.
سُدّه ــ درگاه، پیشگاه.
سَرّا ــ شادی، شادکامی.
سِرحان ــ گرگ.
سِرْق ــ دزدی.
سَرَه ــ برگزیده.
سَرین ــ منسوب به سر، مقابل پایین، بالش.
سَقیم ــ بیمار، مریض.
سَکینه ــ وقار، آرامش.
سُلافه ــ عصاره و چکیده چیزی.
سَلْخ ــ روز آخر هرماه قمری.
سُم ــ آغل.
سَمّ ــ سوراخ.
سَمّ الخِیاط ــ سوارخ سوزن.
سَما ــ آسمان.
سِماک ــ نام هریک از دو ستاره روشن در آسمان که یکی را «سماک رامح» و دیگری را «سماک اعزال» و هردو را در عربی «سماکان» گویند.
سَمَر ــ شب و سیاهی شب.
سَمَک ــ ماهی.
سُواره ــ لفظ فرانسوی به معنی شب نشینی.
سَوام ــ گله و رمه گاو و گوسفند.
سُور ــ دیوار دور شهر.
سَهَل ــ زمین نرم، خلاف جَبَل.
سیبه ــ مأخوذ از ترکی دیواری که در سر کوچه یا محله یا جای دیگر درست کنند برای حفاظت محله از هجوم دشمن.
سیورغال ــ مأخوذ از مغولی به معنی تیول. قطعه زمینی یا درآمد آن که از طرف پادشاه به جای حقوق یا مستمری به کسی بخشیده می شود.

«ش»
شَخَن ــ خراش، خلیدگی.
شَدّ ــ محکم کردن.
شَدّ رحال ــ کنایه از سفر.
شَرزَه ــ خشمناک.
شَرم ــ پاره‌ای از دریا.

شعیر ــ مقیاس طول برابر ۱/۱۶ دانگ.
شِقْشِقه ــ بیهوده.
شَکوی ــ گله، اندوه.
شَنیع ــ زشت، قبیح.
شوشه ــ لوح یا علامتی که بر سر قبر کسی نصب کنند.
شوط ــ یک بار گردش کامل دور کعبه.

«ص»
صالدات ــ سالدات: سرباز.
صِرّه ــ کیسهٔ پول.
صِعاب ــ کارهای سخت.
صُعْلوک ــ فقیر، ضعیف.
صِفرالکَفّ ــ دست خالی.
صفرا و بیضا ــ پول و نقود.
صُفّه ــ ایوان، شاه‌نشین.
صَمّا ــ سخت و محکم.
صمام ــ بلای سخت.

«ض»
ضَباب ــ جمع ضب به معنی مه.
ضَرّا ــ سختی، تنگدستی.
ضوء ــ نور، روشنایی.
ضَیغَم ــ شیر درنده.
ضَیْمَران ــ ریحان.

«ط»
طائل ــ طایل: قدرت، فضل، توانگری.
طُغْرا ــ چند منحنی تودرتو که اسم شخص در ضمن آن گنجانده می شود و بیشتر روی مسکوکات یا روی مهر نقش می کنند.
طَمْطام ــ وسط دریا.
طَمْطَم ــ مرد سخنگو ناسره گوی، خلاف فصیح.
طوُبی ــ سعادت.
طوبی لَک ــ خوش به حال تو.
طَیش ــ سبک شدن، بی عقل شدن.

طِین ــ خاک، گل.

«ظ»
ظُفْر ــ ناخن.

«ع»
عاصِف ــ باد تند و سخت.
عامِره ــ مؤنث عامر، آباد و برقرار.
عانه ــ رستنگاه موی در زیر ناف، زهار.
عُتقا ــ جمع عِتق، بنده آزاد شده.
عُرْجُون ــ چوب خوشه خرما.
عَزایم ــ مقصدها.
عُصعُص ــ پایین ستون فقرات.
عِظَم ــ بزرگی.
عفیر ــ گوشت به آفتاب خشک شده.
عَقاقیر ــ دواها، گیاهان داروئی.
عِقیان ــ زر و طلا.
عَکّام ــ کسی که بار به روی شتر می بندد.
عَمیاء ــ زن کور.
عَنود ــ ستیزه کار.
عوالی ــ جمع عالیه مؤنث عالی.
عُون ــ مساعدت، یاری.
عیوق ــ ستاره‌ای سرخرنگ و روشن در طرف راست کهکشان.

غادر ــ خائن، عهدشکن.
غازی ــ کسی که در راه خدا جنگ کند.
غاشیه ــ پوشش زین اسب.
غال ــ زمین پست و پردرخت.
غُراب ــ کشتی بادی.
غُرر ــ جمع غره، برگزیده.
غَسَق ــ تاریکی اول شب.
غفران ــ بخشیدن گناه.
غُلال ــ جمع غَلیل به معنی تشنگی.
غَمَره ــ آب متراکم و انبوه.

غوایت ــ گمراهی.

«ف»

فاس ــ تبر.

فایز شدن ــ به کام دل رسیدن.

فَجّ ــ راه فراخ میان دو کوه.

فَخ ــ دام، تله.

فَذالک ــ حاصل.

فرتنه ــ لفظ ترکی به معنی انقلاب.

فُرضه ــ رخنه، دهانهٔ جوی که از آن آب بردارند.

فُسْحَ ــ فراخی، گشادگی.

فُسْطاط ــ خیمه، سراپرده.

فُسُوق ــ خارج شدن از دستور خدا.

فَشَلْ ــ سستی.

فضیحت ــ عیب، رسوایی.

فَطِن ــ زیرک، دانا.

فَظّ ــ مرد درشتخوی بد دل.

فظیع ــ کار بسیار زشت.

فواکه ــ میوه‌ها.

فوت ــ لفظ انگلیسی واحد طول معادل ۰/۳۰۴۸ متر.

فورتنه ــ نگا. فرتنه.

فیس ــ کلاه.

«ق»

قائد ــ جلودار، پیشوا.

قائد جیش ــ فرمانده.

قاصِف ــ باد سخت شکننده.

قاطِن ــ مقیم.

قایِف ــ قیافه‌شناس، پی‌شناس.

قِبَل ــ نزد، پیش.

قِذّان ــ جمع قذّه به معنی کیک.

قِربه ــ مشک آب.

قروش ــ واحد پول روسی.

قَسْری ــ اجباری.

قسیس ــ کشیش.

قشله ــ قشلاق.

قَصَبْ ــ نی.

قُطاس ــ حیوان دریائی از قبیل بال و دلفین.

قِفار ــ بیابان‌های بی‌آب و علف.

قُلامه ــ ناخن.

قُلاّج ــ امتداد و مقدار درازی هردو دست.

قَلاوز ــ پیشوا، راهنما.

قَلائِص ــ شترهای ماده جوان.

قُمره ــ قمارخانه.

قَنْطَرَه ــ پل بزرگ.

قَوّاس ــ پل بزرگ.

قولچاق ــ مأخوذ از ترکی به معنی مچ بند.

قوی‌ئیل ــ مأخوذ از ترکی به معنی سال گوسفند.

«ک»

کاپاک ــ کپک: ماخوذ از روسی به معنی پشیز.

کافِل ــ پذیرنده، پذیرنده تعهد کسی.

کَپ ــ کب: دهان.

کُربَت ــ حزن، اندوه.

کُرته ــ نیم‌تنه، پیراهن.

کَردو ــ کرت.

کِسوة ــ جامه پوشیدنی.

کلاه فرنگی ــ اطاقی مسقف در وسط کاخ‌ها و باغ‌ها برای استراحت.

کُلفَت ــ سختی.

کِلْک ــ قلم.

کماهی ــ چنانچه آن مقدمه است.

کوتْوال ــ مأخوذ از هندی به معنی دژبان، محافظ.

کُوسَج ــ کوسه، بی‌مو.

کُونیـن ــ تثنیه کُون به معنی دو عالم، این جهان و آن جهان.

کُهوف ــ غارها.

کِیْپ ــ بستر، دهانه، بغاز.

«گ»

گاوسر ــ گاوسار، آنچه به شکل گاو باشد.

گیرانتین ــ مأخوذ از ترکی به معنی قرنطینه، ایستگاه بهداشتی.
گُروهه ــ گلوله.
گَرَه ــ ظرف آب.
گورناطور ــ لفظ روسی به معنی حاکم.

«ل»
لارَیْب ــ بدون شک.
لآلی ــ لؤلؤها.
لِخْف ــ شکاف میان سرین و بن کوه.
لَحْم ــ گوشت.
لَخْیان ــ گودالی که آب کنده باشد.
لَنْتَر ــ مأخوذ از فرانسه به معنی چراغی به بزرگی کاسه‌ای بزرگ که در آن روغن بریزند و فتیله‌ای دارد که آن را با دو زنجیر را سقف می آو یزند.
لوک ــ نوعی شتر کم موی باریک.
لَیْتَ ــ کلمه‌ای که در مقام تمنی و آرزوی چیزی گفته شود. یالیت: ای کاش.

«م»
مأزِق ــ جای تنگ، حربگاه.
مَأکول ــ تناول شده.
مَألوف ــ انس گرفته شده.
مبرور ــ کسی که طاعتش مقبول شده.
مُتَحابه ــ دوست.
مُتدَکْدِک ــ کو بیده شده.
مُتَرَسل ــ نامه‌نو یس، دبیر.
مُتَعَّسِر ــ مشکل، سخت.
مُتْقَن ــ محکم، استوار.
مُتَمَسِّک ــ کسی که به چیزی چنگ زند.
مُثاب ــ پاداش داده شده.
مثبور ــ غمگین.
مُثیب ــ پاداش دهنده.
مَجَرَّه ــ کهکشان.
مَجَسطی ــ ترتیب عظیم.
مُجَوَّف ــ میان‌تهی، خالی.
مِحْجَر ــ گرداگرد.
مُحَجَّر ــ سخت گردیده مثل سنگ.
مَحْرور ــ گرمازده.
مَحَطّه ــ محل فرود آمدن، منزل.
مَخْذول ــ سرافکنده.
مِخْیَط ــ معبر، گذرگاه.
مُدّ ــ واحد سنجش، مقدارپری دو دست مرد میانه چون هر دو کف را پر کند.
مَدَر ــ کلوخ، گل.
مِدرار ــ بسیار بارنده.
مَرابط ــ جمع مربط به معنی جای بستن.
مَرصوده ــ بسیار انتظار کشیده شده.
مُروا ــ فال نیک.
مَسالک ــ جمع مسلک.
مُتوعِب ــ از بیخ برکننده.
مُشبَع ــ سیر وپُر.
مَشْرَع ــ جای ورود به آب.
مُشَعْبِذ ــ شعبده‌باز.
مَشکور ــ ستوده شده.
مَصْطکی ــ صمغ سفید رنگ، سقز.
مَضجَع ــ خوابگاه.
مَطْویّ ــ درهم پیچیده شده.
مَعاقِل ــ برج ها، دژها.
مَعفُو ــ بخشوده شده، عفوشده.
مَعْقَل ــ مأمن، پناهگاه.
مَعْلَم ــ نشان و علامتی که در کنار راه‌ها برای راهنمایی می گذارند.
مُعَوَّل ــ استوا، تکیه گاه.
مَغار ــ غار، کهف.
مِغْفَر ــ آن که گناهش بخشوده شده.
مَغمی ــ غمگین و اندوهگین.
مَفارق ــ جمع مفرق، جایی که راه منشعب گردد و راه دیگر از آن جدا گردد.
مَفروز ــ ملکی که سهام مالکان آن تحدید شده.
مُفْلِق ــ شاعری که سخن شگفت و عجیب بیاورد.

مقصور ــ کوتاه و خلاصه شده.
مُکاری ــ کسی که اسب و شتر کرایه دهد.
مکین ــ صاحب مکان، جاگیر، محکم.
مَلاحِم ــ خطبه های غرا و حماسی.
مَلاصق ــ نزدیک، پیوسته.
مَلاهِی ــ اسباب لهو و لعب.
مَلجا ــ پناهگاه.
مُلِمّات ــ جمع مُلِمّه به معنی بلا.
مَمَر ــ گذرگاه، محل عبور.
مَنابِت ــ جمع منبت به معنی جای روئیدن گیاه.
مَنات ــ پول رایج روس.
مناهی ــ نهی شده ها.
مَنبت ــ جای روئیدن گیاه.
مُنثَلِم ــ رخنه دار و شکسته.
مُنحَدَر ــ جایی که از آن فرود آیند.
مُنْطَمِسْ ــ نیست و محو شونده.
مُنْغَمِر ــ فرو رونده در آب یعنی غریق.
مُنقَّح ــ پاک گردیده شده.
مَنکِب ــ محلّ اتصال بازو و کتف.
مَنْهَل ــ جای آب خوردن در راه.
موئل ــ ایستادگاه آب.
مواقعه ــ باهم به جنگ و ستیز برخاستن.
مُوالف ــ موالفه: با کسی پیوستن و دوست شدن.
موزه ــ نوعی پاانداز، چکمه.
موشی ــ جامهٔ نگارین.
مَهالک ــ مهلکه ها.
مَهیب ــ کسی یا چیزی که از آن بترسند.
میزاب ــ ناودان.
میل ــ واحد مسافت برابر تقریباً هزار قدم، ۱/۳ فرسخ.

«ن»
ناجُرْمَک ــ در بتکده نشستن و اطاعت کردن، نام مردی بوده از زهاد و ترسایان. اصح آن ناجرمکی است.
ناقور ــ کرنا، شیپور.
ناقه ــ شتر مادینه.
نَسْر ــ کرکس.
نسطور ــ نام صاحب مذهب و فقیه و مجتهد ترسایان است.
نُضرت ــ تازگی، شادابی.
نَفّاذ ــ بسیار نافذ.
نِفاس ــ ایام زچگی زن، خونی که پس از زاییدن از زن خارج شود.
نِقمت ــ عذاب، عقوبت.
نَقیع ــ چاه بسیار آب، آب ایستاده.
نَمله ــ یک مورچه.
نَهبوغ ــ کشتی دراز تندرو.
نَهج ــ روشن و آشکار.
نیران ــ جمع نار، آتش.

«و»
وافی ــ وفا کننده به عهد.
وَجَع ــ درد.
وَحید ــ یگانه.
وِرْس ــ مأخوذ از روسی واحد مسافت، معادل ۳۵۰۰ قدم یا ۱/۰٦ کیلومتر.
وَسیم ــ خوبروی.
وَفْد ــ به رسولی وارد شدن نزد کسی.
وُفود ــ جمع وافد، کسی که با پیغام وارد می شود.
وَقْع ــ قدر، منزلت.
وُلُوج ــ داخل شدن.
وَهْن ــ سستی، ضعف.

«هـ»
هاجِره ــ مؤنث هاجر، نیم روز، شدت گرما.
هارِب ــ گریزنده.
هُبوط ــ فرود آمدن.
هَدْی ــ چارپایی که جهت قربانی به مکه بفرستند.
هَرْوَلَه ــ رفتاری میان دو یدن و راه رفتن.
هَوام ــ جانوران زهردار.

«ی»

یالیت ــ ای کاش.
یَراق ــ اسلحه ای ازقبیل شمشیر و سپر، زین و برگ اسب.
یُسر ــ آسانی، مقابل عسر، نام درختی.
یَتیمه ــ گوهر یکتا و بی‌مانند.
یَلکَن ــ منجنیق.
یمین ــ راست.

منابع و مآخذ

۱) **از صبا تا نیما**، یحیی آرین‌پور، چاپ اول، ۲ جلد، تهران، ۱۳۵۱ ش.، سربی، وزیری.

۲) **الاعلام قاموس تراجم**، خیرالدین زرکلی، چاپ اول، ۱۰ جلد، لبنان، ۱۹۷۵ م.، سربی، وزیری.

۳) **امثال و حکم**، علی اکبر دهخدا، چاپ سوم، ٤ جلد، تهران، ۱۳۵۲ ش.، سربی، وزیری.

٤) **برهان قاطع**، محمد حسین خلف تبریزی (برهان)، به اهتمام محمد معین، چاپ دوم، ۵ جلد، تهران ۱۳٤۲ ش.، افست.

۵) **تاریخ ادبیات ایران**، ادوارد براون، ترجمه رشید یاسمی، چاپ اول، تهران، ۱۳٤۵ ش.، سربی.

٦) **تاریخچه ساختمان ارک سلطنتی تهران و...**، یحیی ذکاء، چاپ اول، تهران، ۱۳٤۹ ش.، سربی.

۷) **تاریخ خوی**، مهدی آقاسی، چاپ اول، تبریز، ۱۳۵۰ ش.، سربی.

۸) **تاریخ رجال ایران**، مهدی بامداد، چاپ اول، ۵ جلد، تهران، ۱۳٤۷ ش.، سربی.

۹) **تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز**، نادر میرزا، چاپ اول، تهران، ۱۳۲۳ ق.، سنگی.

۱۰) **تجارب السلف**، هندوشاه... نخجوانی، به کوشش عباس اقبال، چاپ دوم، تهران، ۱۳٤٤ ش.، سربی.

۱۱) **تحفة العراقین**، خاقانی شروانی، به اهتمام یحیی قریب، چاپ اول، تهران، ۱۳٤۷ ش.، سربی.

۱۲) **جام جم**، فرهاد میرزا معتمدالدوله، چاپ اول، تهران، ۱۲۷۲ ق.، سنگی.

۱۳) **جواهر الادب**، شیخ عبدالکریم سعادت، شیراز، ۱۳٤۱ ش.

۱٤) **چند مقاله تاریخی و ادبی**، نصرالله فلسفی، چاپ اول، تهران، ۱۳٤۲ ش.، سربی.

۱۵) **دانشنامه ایران و اسلام**، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۷ ش، سربی.

۱٦) **دائرة المعارف فارسی**، غلامحسین مصاحب، چاپ اول، ۲ جلد، تهران، ۱۳٤۵ ش.، سربی.

۱۷) **دائرة المعارف نو**، غلامحسین سعیدیان، چاپ هفتم، ٤ جلد، تهران، ۱۳٤۹ ش.، سربی.

۱۸) **دبستان المذاهب**، محسن فانی کشمیری، چاپ اول، بمبئی، ۱۲٦۷ ق، سنگی، رحلی.

۱۹) **رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان**، پی یر کارلو ترنزیو، ترجمه عباس آذرین، تهران، ۱۳۵۹ ش.

۲۰) **ریحانة الادب**، محمد علی تبریزی (مدرس) چاپ سوم، ۸ جلد، تبریز، ۱۳٤٦ ش.، سربی.

۲۱) **زندگینامه شهید نیکنام ثقة الاسلام تبریزی و...**، نصرالله فتحی (آتشباک)، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۲ ش.
۲۲) **سفرنامه امین الدوله**، به کوشش اسلام کاظمیه، چاپ اول، تهران، ۱۳۵٤ ش.، سربی.
۲۳) **شرح حال و آثار فرهاد میرزا معتمدالدوله**، (پایان نامه لیسانس) بهروز ثروتیان، دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، ۱۳٤۵ ش.
۲٤) **شرح مأموریت آجودانباشی**، محمد مشیری، چاپ اول، تهران، ۱۳٤۷ ش.، سربی.
۲۵) **طبقات سلاطین اسلام**، استانلی لین‌پول، ترجمه عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۲ ش.، سربی.
۲٦) **فرهنگ آنندراج**، محمد پادشاه، به کوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ اول، ۷ جلد، تهران، ۱۳۳۵ ش.
۲۷) **فرهنگ ادبیات فارسی دری**، زهرا خانلری (کیا)، چاپ اول، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤۸ ش.
۲۸) **فرهنگ جغرافیائی ایران**، دایره جغرافیائی ستاد ارتش، چاپ اول، ۱۰ جلد، تهران، ۱۳۲۹ ش.، سربی.
۲۹) **فرهنگ فارسی**، محمد معین، چاپ اول، ٦ جلد، تهران، ۱۳۵۲ ش.، سربی.
۳۰) **قاموس الاعلام**، شمس الدین سامی، چاپ اول، ٦ جلد، استامبول، ۱۸۸۹ م.، سربی.
۳۱) **گلستان ارم**، عباسقلی آقا با کیخانوف، به اهتمام عبدالکریم علی زاده [و دیگران]، باکو، ۱۹۷۰ م.، سربی.
۳۲) **لغت‌نامه دهخدا**، علی اکبر دهخدا، چاپ اول، تهران، ۱۳۲۵ ش.، سربی.
۳۳) **مآثر و آثار**، محمد حسنخان اعتمادالسلطنه، تهران، ۱۳۰٦ ش.، سنگی.
۳٤) **مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی**، بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران، ۱۳٤۷ ش.، سربی.
۳۵) **معجم الادبا**، ابوعبدالله یاقوت حموی، چاپ اول، ۲۰ جلد، مصر، ۱۳۵۵ ق.، سربی.
۳٦) **معجم البلدان**، ابوعبدالله یاقوت حموی، چاپ اول.
۳۷) **معجم المفهرس**، محمد فؤاد عبدالباقی، چاپ اول، قاهره، ۱۳٦٤ ق.، سربی.
۳۸) **ناسخ التواریخ**، میراز محمدتقی سپهر (لسان الملک) چاپ اول، ۱۵ جلد، تهران، ۱۳۰٦ ش.
۳۹) **نزهت القلوب**، حمدالله مستوفی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، چاپ اول، تهران ۱۳٤٦ ش.
٤۰) **نفح الطیب**، علامه شیخ احمدبن محمد المقری، ۸ جلد، بیروت ۱۹٦۸ م.، سربی.
٤۱) **وفیات الاعیان**، قاضی احمد خلکان، چاپ اول، قاهره، ۱۹٤۹ م.، ٦ جلد، سربی.
٤۲) **یادداشتهای چاپ نشده**، استاد حسن قاضی طباطبائی.
٤۳) **یتیمة الدهر**، ابومنصور... ثعالبی، چاپ اول، بیروت، ۱۳۷٤ ق.، سربی.

«نام ها»

«آ»

آپلیون ۱۱۷
آرتین افندی ۷۱ ــ ۷۷
آریانتال (کمپانی) ۲۳۰
آرقوتنسکی... ۵۵
آسماء ۱٤۱
آصف الدوله... ٤۳
آقاتقی (میرغضب) ۹۲
آقاسید صافی ۱۳۹ ــ ۱٤۷ ــ ۱۵۸
آقاسید علی ۳۱
آقاشیخ جواد ۳۲۱
آقامحمدخان ۲۰ ــ ٤۸ ــ ۱۱۹ ــ ۲۹۹
آقامیرابوالفضل ۱۳٦ ــ ۱۳۹
آقامیرزا جواد (امام جمعه) ۹۱
آقامیرزا زکی ۲۱٦
آقامیرزا علینقی ۲۱٦
آقامیرزا هدایت ۲۱۳
آگراناویچ ۲۸
آلب ارسلان ۲٦۰ ــ ۳٤۳
آنطولی رسل ۸۲ ــ ۲۳۹
آوکخان ۵٤
آیدین پاشا ۸٤

«الف»

ابراهیم (ع) ۱۲۷ ــ ۱۳۱
ابراهیم پاشا (پدر خدیو) ۹۹ ــ ۱۰۲ ــ ۲٦٦
ابراهیم پاشا (وکیل امور خدیو) ۷۷
ابراهیم خلیل افندی ۳۱
ابن اثیر ۷۷ ــ ۱۹۸ ــ ۲۰۹ ــ ۲۳۷
ابن مقله ۵٦
ابوایوب انصاری ۲۵۷ ــ ۲۵۸ ــ ۲٦۰
ابوبکر (ع) ۷۱ ــ ۱٤۱
ابوبکره ۱۰٤
ابوذر ۱۳۹
ابوریحان بیرونی ۳۲۳
ابوسفیان ۱٤٤
ابوعبیده ۱۳۵
ابوکرز ۲۰۸ ــ ۲۰۹ ــ ۲۱۰
ابوالفتح آقا ٤۰
ابوالفتح میرزا ۳۲۹
ابوالفدا ۳۵۹
ابوالقاسم قایم مقام ٤٤
ابوالهول ۱۰۷
ابی حازم ۳۲۰

احتشام الدوله ۲۸ ــ ۲۳۴
احمد افندی (وکیل ایران دریافه) ۳۳۲
احمد بحرینی (احسائی) ۹۱ ــ ۱۴۱
احمد بن خلکان ۱۰۰ ــ ۱۰۵ ــ ۱۱۳
احمد بن طولون ۲۳۴ ــ ۲۶۶
احمدخان دنبلی ۴۴
احمد راسم پاشا ۶۶
احمد مجتهد تبریزی (میرزا ــ) ۹۱
ادریس ۱۵۳
ادریس بن... بدلیسی ۲۵۰
ارلوف اسکی (حاکم تفلیس) ۵۲ ــ ۶۳ ــ ۲۸۲
اردشیر بابکان ۶۷
اردشیر درازدست ۵۵
ارمیا (ع) ۳۱۱
اریکلیخان ۴۸
استار اسیل اسکی (حاکم قفقاز) ۲۹ ــ ۳۰۳
استران اسکی (کپیتان) ۶۵
اسحق (ع) ۳۱۱
اسحق بن جعفر الصادق (ع) ۱۰۰
اسحق میرزا ۳۲۷
اسدالله بیک ۲۰
اسدالله خان (میرزا ــ) ۴۹ ــ ۵۰
اسرافیل ۱۳۹
اسکندربیک ۳۳۱
اسکندر رومی ۸۸ ــ ۲۹۶
اسماعیل (ع) ۳۱۱
اسماعیل افندی (حاجی ــ) ۴۷
اسماعیل پاشا ۳۸ ــ ۹۸
اسماعیل پاشا (خدیومصر) ۸۹ ــ ۱۰۲ ــ ۱۱۲
اشموئیل (ع) ۳۱۱
اعتضادالسلطنه ۲۱۱
افراسیاب ۲۲۶
افراسیاب بیک ۲۰ ــ ۱۳۰
الکسندر اول ۴۲
الکساندر میرزا ۴۸
الکسیوف ۳۳۲
اللهقلی میرزا ۷۱
الیزابت ۴۲
الیساغو(ع) ۳۱۱
امام جعفر صادق (ع) ۲۲ ــ ۱۲۹ ــ ۱۴۱
امام حسن (ع) ۷۲ ــ ۱۴۰
امام حسین (ع) ۷۲
امام رضا (ع) ۲۷
امام زین العابدین (ع) ۱۴۰
امام شافعی ۹۸ ــ ۹۹ ــ ۱۰۲ ــ ۱۵۵
امام قایم (ع) ۵۷
امام محمد باقر (ع) ۴۲ ــ ۱۴۱
امام محمد غزالی ۳۵۶
امام وردی‌میرزا ۲۰
امان‌الله‌خان ۳۱۹
ام‌جمیل ۱۰۴
ام‌فروه ۱۴۱
امیرتیمور گورکانی ۷۳
امیرخان ۴۳
امیرالمؤمنین علی (ع) ۵۷ ــ ۷۲ ــ ۷۳ ــ ۹۶ ــ ۱۲۸ ــ ۱۵۴ ــ ۲۰۱ ــ ۲۴۷
امین الدوله ۲۸۶
اندری فلیک سویچ ۳۳ ــ ۳۰۸ ــ ۳۳۲
اندری نقوف ۲۹۱ ــ ۲۹۳
انسیة الحورا ۱۵۵ ــ ۲۱۲
أنُو (موسیو ــ) ۷۱ ــ ۲۴۴
انوری (شاعر) ۸۶
انوشیروان (شاه) ۲۸۸

انوشیروان میرزا ۳۸
اویس قرنی ۱۶۳
أیست بن تسکی ۵۴
ایقناتیف (سفیر روس در اسلامبول) ۷۷ — ۲۴۶ — ۲۷۰
ایلدرم بایزید ۲۴۴
اینال ناصری ۲۱۵

«ب»
بحدل بن سلیم ۱۳۴
برسبای ۲۱۰ — ۲۱۱ — ۲۶۵
برقوق ۲۱۱ — ۲۱۵
بروکن ۳۱۲
بروکیس ۳۳۲
بغرایتون مخرانسکی ۴۹ — ۵۵ — ۶۱
بقراط حکیم ۵۳ — ۲۳۸
بگلروف لوارساب ۴۹ — ۲۸۲ — ۲۹۷ — ۳۱۰
بلال ۲۱۵
بوغده نوسکی (رییس پلیس شکی) ۳۰۵ — ۳۳۲
بهاءالدوله ساسان‌میرزا ۱۹ — ۳۳۱
بهاءالملک (حاجی —) ۳۱۹
بهمن‌میرزا ۳۸ — ۲۸۸
بیبرس ۱۱۳
بیخه چو ۳۷
بیسمارک ۲۹۶
بیلک (کلنل —) ۴۹ — ۲۹۷
بیگر (وزیر مختار روس) ۲۸۷

«پ»
پالمستان (لرد —) ۲۷۶
پسکوبچ ۳۱
پلانوف ۴۰
پیوس (پاپ) ۲۹۱

«ت»
تال قرین ۳۱۲
تقی‌الدین پاشا (والی حجاز) ۱۹۴ — ۱۹۵ — ۱۹۹ — ۲۰۷
تو پر ۳۳۲
ترن چیو (موسیو —) ۲۳۲
توسن پاشا ۱۰۲ — ۱۱۲
توفیق پاشا ۱۱۳
تول استوی ۲۸۳
تی یر ۲۷۵

«ج»
جابر بن عبدالله انصاری ۱۴۱
جبرئیل ۱۳۹ — ۱۵۴ — ۲۱۱
جستن شل (وزیر مختار انگلیس) ۳۲۲
جستی نیل اول ۷۱
جعفرقلی خان دنبلی ۳۰۵
جعفرقلی خان قاجار ۲۱ — ۱۱۹
جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی ۳۱
جودت پاشا ۷۷ — ۲۴۸ — ۲۶۰ — ۲۶۱
جودی جی (قونسول روس در باطوم) ۶۵ — ۳۳۲
جهانسوز میرزا ۳۳۰

«چ»
چرچل (قونسول انگلیس در انزلی) ۳۲۱
چگین‌فو ۳۳۲

«ح»
حاج آقابیگ ۶۷

حاجی ابوالقاسم یزدی ۲۵
حاجی بهاءالملک ــــ بهاءالملک
حاجی شیخ رسول ــــ رسول تبریزی
حاجی شیخ مرتضی ــــ مرتضی (حاج شیخ ــ)
حاجی معدل شیرازی ــــ معدل شیرازی
حاجی محمد هادی ۱۲۳
حاجی ملارفیع ــــ رفیع (حاجی ملا ــ)
حاجی ملا علی کنی ــــ علی کنی (حاج ملا ــ)
حاجی میرزا صفا ــــ صفا (حاجی میرزا ــ)
حاطب خیل ۱۳۱
حافظ شیرازی ۲۷۵
حالت پاشا ۷۶ ــ ۷۷
حسام السلطنه ۱۹ ــ ۲۰۷ ــ ۳۲۷
حسن پاشا ۸۹
حسن پاشا (پسر خدیو) ۹۷ ــ ۹۹
حسن پاشا مستشار زراعت) ۳۳۱
حسنعلی خان (حاکم اردبیل) ۲۹۷
حسین پاشا ۸۹
حمدی پاشا ۶۵ ــ ۲۳۶
حمزه (ع) ۱۴۳ ــ ۱۴۴ ــ ۱۵۲
حمیدان ۱۳۶ ــ ۱۳۷
حوّا ۱۲۹ ــ ۲۶۳
حیدرقلی میرزا ۲۰

«خ»
خاقانی شیروانی ۲۷ ــ ۳۱ ــ ۵۳ ــ ۵۶ ــ ۷۸ ــ ۹۹ ــ ۱۰۴ ــ ۱۴۷ ــ ۱۶۳ ــ ۱۹۶ ــ ۲۰۳ ــ ۳۵۵
خالد بن ولید ۲۳۴
خان قجر آقا ۶۳
خریسته فورانطونوف ۳۱۲ ــ ۳۳۲
خسروخان کرمانی ۹۱
خضر (ع) ۱۲۷ ــ ۱۲۸
خطیب تبریزی ۴۴
خلیل پاشا ۱۱۱
خواجه نظام الملک ۲۹۵
خورشید پاشا (والی ازمیر) ۲۳۹
خیری پاشا ۹۹ ــ ۱۱۴ ــ ۳۳۱

«د»
داود (ع) ۵۲ ــ ۳۱۱
دِگران افندی ۸۴
دوستعلی خان معیرالممالک ۲۴
دولوخان ۳۵
درویش پاشا ۲۶۱
دگران (موسیو ــ) ۲۷۹

«ر»
رآی تر ۲۷۵
راتین افندی ۲۴۷
راسم پاشا ۶۶ ــ ۲۷۳
راشد پاشا ۷۱ ــ ۲۶۱
رجبعلی خان (طباخ) ۲۰
رشید بیک میرآلای ۷۲ ــ ۳۳۱
رضا بیک ۷۴
رضا پاشا (سرعسکر اسلامبول) ۷۶ ــ ۲۶۱
رفعت آقا ۱۴۳
رفعت افندی ۲۷۷
رفیع (حاجی ملا ــ) ۲۴ ــ ۲۵ ــ ۳۲۲
رفیع (میرزا ــ) ۵۰
رکن الدوله علینقی ۳۲۷
رمضان ۲۴

روشن (موسیو–) ۲۲۰
رومنوس ۲۶۰
ریطور (بارون–) ۲۵۴

«ز»
زبیده ۲۰۲
زکریا (ع) ۹۳ – ۳۱۱
زوزنی ۱۷۷
زین‌العابدین بادکوبه‌ای ۲۷
زین‌العابدین ده‌باشی ۲۰

«ژ»
ژان گورگویچ ۲۷۱ – ۲۳۲
ژورل روش ۳۳۱

«س»
ساروخان ۳۳ – ۳۰۸ – ۳۳۲
سامی پاشا ۲۵۷ – ۲۷۰
سپهسالاراعظم ۹۲ – ۳۳۱
سعدی شیرازی ۲۷۲
سعید پاشا (حاکم مصر) ۱۱۱ – ۱۶۰
سلطان احمد ثالث ۷۳
سلطان احمد میرزا... ۲۲
سلطان اویس‌میرزا ۱۹
سلطان بایزید ۱۵۱
سلطان سلیم ۷۴
سلطان سلیمان ۷۴ – ۱۵۱ – ۲۶۵
سلطان صلاح‌الدین ۱۰۱
سلطان عبدالعزیزخان ۱۰۳
سلطان عبدالمجیدخان ۷۳ – ۱۴۸ – ۱۵۱ – ۲۴۵ – ۲۶۵
سلطان عثمان ۲۴۵
سلطان محمد ثانی (فاتح) ۷۰
سلطان محمود ثانی ۷۴ – ۷۵ – ۱۴۱ – ۱۵۱ – ۲۴۵
سلطان مراد ثانی ۷۰
سلطان مراد خامس ۱۱۲
سلیمان‌خان قاجار ۲۳
سلیمان میرزا ۲۰
سمیه ۱۰۴
سید کاظم رشتی ← کاظم رشتی
سیده نفیسه ۱۵۱
سیف‌الدوله میرزا ۱۹ – ۳۳۰ – ۳۳۱
سیف‌الله بیک ۳۳ – ۳۰۹
سیف‌الملک میرزا ۳۲
سیوطی ۴۵

«ش»
شالیقوف ۳۳۲
شامل ۲۸۸ – ۳۰۴ – ۳۱۳
شاه اسماعیل اول ۲۱
شاهزاده ابراهیم ۴۲
شاهزاده بهمن میرزا ۲۸۳
شاهزاده حسینعلی میرزا ۲۰
شاهزاده فرهاد میرزا ۵۴
شاهزاده محمد تقی میرزا ۲۰
شاهزاده محمد علی میرزا ۲۰
شاهزاده محمد قلی میرزا ۲۰
شاهزاده محمد ولی میرزا ۲۰
شاه اسماعیل ۳۶
شاه سلطان حسین ۱۹۱
شاه سلیمان صفوی ۳۵ – ۳۶
شاه شجاع ۳۴۴
شاه طهماسب اول ۲۱ – ۳۲۷
شاه عباس اول ۳۶ – ۵۳ – ۲۹۹
شاه عباس ثانی ۳۵ – ۶۳

شاه قلی خان ۲۱
شاه‌میرخان ۴۹ ـ ۶۰
شجاع السلطنه ۱۹۶
شربری ۳۵۶
شریف عبدالمحسن ۳۳۱ ـ ۳۵۹
شریف عبدالله (امیر مکه) ۱۵۲ ـ ۱۹۴ ـ ۱۹۵ ـ ۲۱۲
شریف عون ۱۹۵ ـ ۱۹۷ ـ ۲۰۵، ۲۱۲ ـ ۳۳۱
شریف عبدالمحسن ۱۶۰ ـ ۱۸۸
کونیکوف ۲۹۷
شعبان ۲۰
شهاب بیک ۶۶
شهربانو ۱۴۰
شیخ ابراهیم ۱۲۸ ـ ۱۳۱ ـ ۱۳۴
شیخ ربیع ۱۳۷
شیخ رسول تبریزی ۱۹۱ ـ ۱۹۲
شیخ زارع ۱۳۰
شیخ سلیمان کویزی ۱۳۷
شیخ صالح ۱۶۰
شیخ صنعان ۵۰
شیخ عطار ۷۳
شیخ علی میرزا ۲۰
شیخ محمود شبستری ـــــ محمود شبستری
شیخ نظامی نظامی
شیخ یحیی ۱۴۲
صادق خان ۳۲
صالح شیرازی (میرزا ـ) ۱۰۱
صبحی پاشا ۷۷ ـ ۲۵۷ ـ ۲۷۰
صحیح بخاری ۱۳۸ ـ ۱۹۲
صدیقه طاهره ۱۴۲ ـ ۱۴۵
صره امین ۱۸۸ ـ ۲۶۷
صفوت پاشا ۷۵

«ع»
عارف پاشا ۲۴۹
عاکف پاشا ۲۴۶
عامر بن عبدالله ۱۲۹
عامر بن فهیره ۲۰۹
عباس (عم پیغمبر ص) ۱۴۰
عباس پاشا ۸۴ ـ ۱۰۰ ـ ۱۰۲
عباسقلی شروانی (میرزا ـ) ۳۱
عباس میرزا (ولیعهد ـ) ۲۰ ـ ۲۱ ـ ۱۱۵
عبدالباقی (آقامیر ـ) ۳۱۹
عبدالحسین ۲۰
عبدالرحمن افندی (قاضی یافه) ۲۳۴
عبدالرحیم ۳۴
عبدالله بن جبیر ۱۴۳
عبدالله‌خان (نقاشباشی) ۲۰
عبدالله جحش ۱۴۴ ـ ۱۵۲
عبدالله شیرازی ـــــ وصاف
عبدالمطلب (شریف ـ) ۷۱
عبدالوهاب... الشعرانی ۵۷
عبدالوهاب مستوفی (میرزا ـ) ۲۵
عبدی پاشا ۷۷
عثمان پاشا (حاکم جده) ۲۱۹ ـ ۲۶۳
عثمان ذولنورین ۷۲ ـ ۱۴۱
عرفان پاشا ۷۷
عزالدین یوسف ۱۱۲
عزرائیل ۱۳۹
عضدالدوله ۳۲۷ ـ ۳۴۹
عقبة بن خالد ۱۴۳ ـ ۱۴۶
علامه حلی ۳۵۷
علی اصغر مستوفی (میرزا ـ) ۵۰
علی بیک (قایم‌مقام حجاز) ۳۳۱
علی پاشا (حاکم مدینه) ۱۴۲ ـ ۱۵۹

علی خان ۲۰
علی طالقانی ۲۰
علی کنی (ملا ـ) ۱۹ ـ ۱۶۷ ـ ۱۶۹
علی مرتضیٰ ــــ امیرالمؤمنین علی (ع)
علینقی میرزا ۲۰
عمادالدوله امامقلی میرزا ۲۰
عمر بن خطاب ۷۲ ـ ۱۰۴ ـ ۲۶۱
عمر پاشا ۹۸
عمرو بن عبدود ۱۴۴
عیسی (ع) ۳۲ ـ ۷۱ ـ ۹۵ ـ ۱۵۴ ـ ۱۹۸
عمیدالدین اسعد ۳۴۹
عیسی افندی (قاضی مدینه) ۱۴۲ ـ ۱۴۶ ـ ۱۵۲ ـ ۱۸۷ ـ ۱۸۹

«غ»
غزالی ــــ امام محمد غزالی

«ف»
فاطمه بنت اسد ۴۲
فتحعلیشاه ۲۱ ـ ۳۲۶
فتح الله بیک ۲۰
فرخ (کربلایی ـ) ۲۰
فردوسی (شاعر) ۳۴۷
فرعون ۱۰۸ ـ ۱۱۳ ـ ۱۲۴ ـ ۱۵۳ ـ ۲۹۵
فریدون بیک ۱۰۳
فرزدق (شاعر) ۲۲۴
فضلعلیخان بهارلو ۳۴۳
فضلویه ۳۴۴
فوسف ۵۵
فیلانوف ۲۹۷ ـ ۳۰۲

«ق»
قاده (حکیم روس) ۲۴۷
قارون ۲۹۵
قاسم پاشا ۸۹
قاضی احمد بن خلکان ــــ احمد خلکان
قاضی یحیی بن ایثم ــــ یحیی بن ایثم
قانصوه غوری ۲۱۵
قاوردبن چغربیک ۳۴۴
قایتبای ۱۴۸ ـ ۱۵۱ ـ ۲۰۰ ـ ۲۶۵
قایم‌مقام ۱۳۶
قجرآقا محمدخان ۲۰
قربان‌آقا... ۲۰
قطب‌الدین محمد... ۳۵۰

«ک»
کازنوو ۷۷
کاظم بیک ۲۸
کاظم رشتی ۹۱
کام سراکان ۳۰۳
کامل پاشا ۷۱
کانستانتین ۲۵۸
کانی پاشا ۷۷
کثیّر عزّه ۱۳۱
کریمخان زند ۴۸
کمال افندی ۷۴
کمال پاشا ۷۶ ـ ۷۷ ـ ۱۱۵
کولوچین ۲۸۵
کونیکوف ۳۳۲
کیویت کا ۲۶

«گ»
گرسیوز ۲۹۴
گریگوری افندی ۲۴۷

گریگوری اربی لیانی ۵۲ ــ ۵٤

«ل»
لِشپیس ۱۲۱
لومی دزه ۳۳۲
لین فولس ۳۱۷

«م»
مارتی نی ناولیج ۳۳۲
ماریهٔ قبطیه ۱٤٦ ــ ۱٤۷
ماکماهون ۲۹۵
مأمون ٦۸
مبروک سیاه ۲۰ ــ ۱۳۱
مجنون بیک ۳۰۷
محسن میرزا ۱۳۱
محقق (مؤلف شرایع) ۱۷۵
محمد (ص) ۷۲ ــ ۱۳۸ ــ ۱٤۲
محمد باقرخان ۲۰
محمد بن ادریس ۹۹
محمد بن بابویه قمی ۱٤۵
محمد بن حنفیه ۱۳۱
محمد بن یعقوب کلینی ۳۲۲
محمد تقی اردکانی (آخوند ملا ــ) ۹۱
محمد توفیق پاشا ۸۹
محمد حسن‌خان قاجار ۲۱
محمد علی پاشا ۹۸ ــ ۱۰۱
محمد علی لاهیجی (میرزا ــ) ۲۵
محمود بیک اسکندرانی ۱۲۳
محمود پاشا (صدراعظم اسلامبول) ۷۵
محمود پاشا (وزیر تجارت اسلامبول) ۷۱ ــ ۷۷
محمودخان ــــ ناصرالملک
محمود شبستری ۵۷
محمود میرزا ۹۰
مدحت پاشا ۷۵ ــ ۷٦ ــ ۷۷
مرتضی قلی‌خان ۲۱
مرکریت ۵۵
مریسکی ۵۲ ــ ۲۸۷ ــ ۲۸۹
مریم بتول ۹۲
مریه نیکولاپونه ۲۵۱
مستوفی الممالک ۹۱
مسعود گرمرودی (میرزا ــ) ٤٤
مسلم بن عبدالملک ۲٦۰
مسنانوف ۲۹۰
مصطفی پاشا ۱۱۱ ــ ۱۲۱
مصطفی قلیخان قاجار ۲۱
مطرود بن کعب ۲۱٦
معاویة بن... ۱٤۱ ــ ۲۳٦
معین الملک (وزیر مختار اسلامبول) ٦۷ ــ ۸۰
مغیرة بن شعبه ثقفی ۱۰٤
ملا احمد ۲۰
ملا زین العابدین خویی ۳۰۵
ملا عبدالله قاضی ٤۰
ملا احمد دامغانی ۹۱
ملای روم ــــ مولوی
ملک مرادوف ۳۰۰
ملکاشلمی دیوف ۳۰۰
منوچهرخان معتمدالدوله ۲۲ ــ ۲٦
منیب (شاعر) ۲۵۷
منیژه ۲۲٦
موسی (ع) ۱۲٤ ــ ۱۲۷ ــ ۱۳۷ ــ ۱۵۳
موسی چلبی ۲٤٤
مولوی ۷۰ ــ ۱۲۹ ــ ۲۰۵
مؤیدالدوله ۹۲
مهدیخان قاجار ۲۱

مهدیقلی‌خان قاجار ۲۱ــ ۶۲
میخائیل ۳۴ــ ۴۹
میرزا آقاسی ۲۷۶
میرزا ابولحسن (منشی مؤلف) ۹۲
میرزا احمدخان (قونسول ایران در مصر) ۱۱۲ــ ۱۲۲
میرزا احمد مجتهد تبریزی ← احمد متجهد تبریزی
میرزا اسدالله‌خان ۲۸۲ــ ۲۸۳ــ ۳۱۳
میرزا اسماعیل (منشی مؤلف) ۲۰ــ ۹۲ــ ۱۳۰
میرزا حسن‌خان ۲۷۳
میرزا رضی (قونسول ایران در مصر) ۸۹ــ ۱۰۲
میرزا رفیع ← رفع
میرزا سنگلاخ خراسانی ۱۰۲
میرزا اصالح شیرازی ← صالح شیرازی
میرزا عباسقلی شروانی ← عباسقلی شروانی
میرزا فتحعلی آخوندوف ۴۹ ــ ۵۲ــ ۲۸۲ــ ۲۸۳ــ ۲۹۰
میرزا فرج ۳۳
میرزا محمد ساوجی ۳۳۳
میرزا محمدعلی لاهیجی ← محمد علی لاهیجی
میرزا ملکم‌خان ۷۷
میرزا مهدی‌خان (مؤلف جهانگشا) ۲۷۶ــ ۳۰۱
میرزا یعقوب ۲۵۴ــ ۲۷۴
میرزا یوف ملقوای... ۲۸ــ ۵۵ــ ۳۳۲
میرعماد ۷۳
می‌فیس توفولی ۵۵
میکائیل ۱۳۹
میمة‌بن فارض ۷۳

«ن»

ناپلئون بناپارت ۴۲ ــ ۲۵۸ــ ۲۹۳
ناپلئون سوم ۱۲۲ــ ۲۷۱
نادرشاه ۲۸ــ ۴۸ــ ۷۳ــ ۳۱۳
ناصرالدینشاه ۲۱
ناصرالملک محمودخان ۲۵ــ ۳۱۹ــ ۳۲۱
ناصرخسرو دهلوی ۳۳۳
ناظم افندی ۷۴
ناظم‌الملک ۲۷۷
نامق پاشا ۷۷
نجفقلی‌خان ۳۵
نجیب پاشا ۲۵
نریمان‌خان ۷۳ــ ۷۶
نصیر افندی ۱۱
نظامی ۳۹ــ ۴۴
نوح (ع) ۱۵۳
نیکولای مادروس ۳۹ــ ۲۲۰

«و»

وران‌سوف (پرنس ــ) ۵۸
والی پاشا ← راسم پاشا
وصاف ۲۷۷ــ ۳۴۶ــ ۳۴۹
وقار شیرازی ۳۴۲
ولی‌خان ممسنی ۳۴۸
ولیر (موسیوــ) ۲۹۲
ویکتوریا ۵۴

«ه»

هارون‌الرشید ۲۰۲ــ ۲۶۴
هایری افندی ۲۷۷

هزار جریبی (شاعر) ۸۶
هرودوت ۲۷۴
هنری ولیوت (سر ــ) ۷۵
هوبر پاشا ۷۶ ــ ۱۰۲
هی کی نینک (بارون ــ) ۲۷۹ ــ ۳۳۲

«ی»
یاقوت حموی ۲۳۵
یانوریچ ۲۴۰
یحیی ابن ایشم ۶۸
یحیی قرطبی ۷۲
یرملوف ۴۵
یزدجرد ۱۴۰
یزید بن معاویه ۲۵۸
یزید بن مفرغ ۱۰۵
یوریوف ۳۳۲
یوسف آقا ناولیج (حکیم‌باشی تفلیس) ۶۱ ــ ۳۳۲
یوسف پاشا ۷۷ ــ ۲۶۱
یوسف مارتینی ۳۱۰

«جایها»

آت‌مبدانی ۷۲
آتشکده گبران ۲۸
آتن ۱۱۷
آجی دره (قریه ــ) ۳۳ ــ ۳۰۸
آخال کلک ۶۰
آخسقه ۶۰
آذربایجان ۱۳۶ ــ ۲۵٤ ــ ۲۵۵ ــ ۲۸۸
آرارات (کوه ــ) ۲۸۹
آرال ۲۵٤
آستارا ۲۶ ــ ۲۷ ــ ۲۷۹ ــ ۳۱۸
آسخور (درّه ــ) ۶۰
آسیا ۸۷ ــ ۱۱۹
آغری بوز (جزیره ــ) ۲۵۰
آفریقا ۸۷ ــ ۱۱۹ ــ ۱۶۱
آقابابا ۲۲ ــ ۳۲۶
آق استفا ٤۳ ــ ۵۱
آقالر (قریه ــ) ۳۵
آق داش ۳٤ ــ ۳۰۸ ــ ۳۰۹
آق داغ (کوه ــ) ٤۵
آق دنیز (دریا ــ) ۹۳
آق سو (قریه، رودخانه ــ) ۳۲ ــ ۳۰۷ ــ ۳۰۸
آلازان ـــ قانق
آل گت (قریه، رودخانه ــ) ٤۶ ــ ٤۷ ــ ۵۲ ــ ۶۰
آلمانیه (آلمان) ۷۷ ــ ۲۳۵
آلی کارناسوس ـــ بوچین توروم
آماسیه ۶۸
آمریکا ۷۷ ــ ۱۱۶ ــ ۲۵۲
آناطولی ۷۰ ــ ۲۲۳ ــ ۲۲۹ ــ ۲٤۱ ــ ۲۷۲
آنتیک ۱۰۳
ابطح ۱۸۲
ابو ۲۱۶
ابوالکیزان ۱۲٤
ابوحماد ۱۱۹
ابوحمص ۹۸
ابوقبیس (کوه ــ) ۱۹۸ ــ ۲۱۵ ــ ۲۶۵ ــ ۳۵۷
ابی لبابه (ستون ــ) ۱۸۷
أُحُد (کوه ــ) ۱٤۳ ــ ۱٤٤ ــ ۱٤۷ ــ ۱۵۶ ــ ۱۸۷ ــ ۲۵۸
احزاب ـــ مسجد احزاب
احمر (دریا ــ) ۱۲۱ ــ ۱۲٤ ــ ۱۲۵ ــ

ادیسه (بندر—) ٦٨— ٢٧١— ٢٧٨
ارباب ٣٠— ٥١
ارجیان (رودخانه—) ٣٥
ارچن داغی ٣٤— ٣٦— ٤٥— ٣٠٧
ارچی پیلگو (رودخانه—) ٨٣
اردو ٦٧— ٢٧٣
اردهان ٥٩
ارس (رودخانه—) ٥٩
آرتش ٣٥— ٣٠٧
ارغوا (رودخانه—) ٦٠
ارکی (جزیره—) ٨٦— ٢٣٨
ارکلی (بندر—) ٦٨
ارمینیهٔ عثمانی ٥٩
ارناوطه (دماغه—) ٢٣٦— ٢٥١
ارنکه (کوه—) ٢١
اروپا ٧٩— ٨٠— ٨٧— ١٢٧
ارونق ٥٧
ازگی (کوه—) ٣٣٠
ازمیر ٨٢— ٨٥— ٢٢٣— ٣٤٠
اسپارا (جزیره—) ٨٦— ٢٣٨
اسپانیا ٧٧— ٢٥١
استان کوی ← کیوس
استرآباد ٣٧— ٢٨٤
اسکارپن تو (جزیره—) ٨٦
اسکدار (محله—) ٢٤٤— ٢٤٩
اسکندریه ٨٢— ٨٦— ٨٨— ١٠٢— ١٠٥— ٣٤٠
اسلامبول ٦١— ٦٧— ٧٠— ٨٢— ٨٥— ١٠٩— ١١٥— ١٨٧— ١٨٨— ٢١٨— ٢٤٣— ٢٧٣
اسمعیل آباد ٣٢٦
اسمعیلیه (رودخانه—) ٩٨— ١١٩
اسود (دریا—) ٦٠
اشکوان (قلعه—) ٣٤٧
اصطخر (قلعه—) ٣٤٤— ٣٤٧— ٣٤٩
اصفهان ٤٢— ٢٨٤— ٢٨٥— ٣٠٦
اصیفر (کوه—) ١٤٤
اطریش ٧٧
اگروی‌تری (بندر—) ٢٤١
البرز (کوه—) ٢٨٨
القدر (کوه—) ٣٦
الکسندرنه پل ٢٨٩
الموت (رودخانه—) ٢٣
ام‌الدور ٢١٧
ام‌القروش ١٢٥
امامزاده لال شوی ٣٢٢
امامزاده هاشم ٢٤— ٢٥— ٣٢٤
اندریه (دماغه—) ٢٣٦
انزلی ٢٦— ٢٧— ٤٤— ٢٧٥— ٣١٧— ٣١٩
انگلیس ٤٧— ٤٨— ٥٣— ٧٧— ١٢٤— ٢٥٥— ٢٧٥
اوپ لی‌سی‌خه (قریه—) ٦٢
اوچ قواخ ٣٤
اوچلی ٢٨٢
اورخوی ٢٩٨— ٣٠٧
اوزون‌آدا (جزیره—) ٨٤
اوغلان تپه ٢١— ٣٢٨— ٣٢٩
ایپک‌لی ٣٠٤— ٣٠٦— ٣٠٨
ایتالیا ٧٧— ١١٧— ١٢٦— ٢٥٢
ایران ٢٩— ٤٩— ٥٢— ٧٦
ایروان ٣٦— ٦٠
ایسروادی ٢٠١
اینچه چای (رودخانه—) ٣٨
اینه‌بولی (بندر—) ٦٧— ٢٧٢
بابا بورنی ٨٤
باب‌الجبل ١٤٤
باب‌الحناطین ١٨٦

باب الرحمه ١٣٩ــ ١٤٩ــ ١٥٧ــ ٣٣٨
باب السلام ١٤٩ــ ١٥٢ــ ١٥٥ــ ١٧٨
باب المندب ١٢١ ــ ١٦٤
باب النساء ١٥١ــ ١٥٧ــ ٣٣٨
باب بنی شیبه ١٩٥
باب بنی جمع ١٨٦
باب بیت ١٩٩
باب توسل ١٤٨
باب جبرئیل ١٤٠ ــ ١٥١
باب صفا ١٩٥
باب عالی ٢٦٢
باب کعبه ١٧٩
باب مجیدی ← باب توسل
باب همیون ١٧٣
بادکوبه ٢٦ــ ٢٧ــ ٢٨ــ ٢٨٤ــ ٢٩٢ــ ٣٠٨ــ ٣١٧
بارژوم ٥٩
بازار اکبرخان ٢٥
بازار عطاران ١٨١
باطوم ٦٤ ــ ٦٧ ــ ٢٧٣ــ ٢٧٧
باغ آقامیرفتاح ٥٤ ــ ٢٩١
باغچه آداسی ٨٣ ــ ٢٤٢
باغ شبری ٩٨ ــ ١١٦
باغ صفا ٢٥
باغ فراش‌آباد ٢١
باغ نزهت ٩٧
بالاخانه (قریه‌ــ) ٢٨ ــ ٣١٥
بالی کثیر ٢٢٣
بئر ابراهیم ١٣٢ ــ ١٣٣
بئر حصان ١٨٨
بئر روحاء ١٣٧
بئر زمزم ١٩٨
بئر شریوف ١٣٧
بئر شهدا ١٣٧
بئر عباس ١٣٥ ــ ١٣٩ ــ ١٨٨
بئر عبدربه ١٨٨
بئر علی ← مسجد شجره
بئر مستوره ١٨٩
بحرالنوبه ← احمر (دریاــ)
بحره ٢١٨
بحرین ١٩٨
بخارا ٢٦٦
بدر ١٣٥ ــ ٢٥٨ ــ ٢٦٦
بدروم ← بوچین توروم
بدلیس ٢٩٥
برزیل ١٢٠
برکة السبع ٩٨
برکهٔ شریف ١٦٣
برگشاط ٣٣ ــ ٣٠٩
برلین ٢٩٥
برمان ١٤٢
برن ٣١٦
بزچلو (قریه‌ــ) ٤٧
بستان ٢١٧
بسطام ٢٧
بسفر (تنگه‌ــ) ٦٩ ــ ٢٥٩
بشک‌داش (قصرــ) ٧٣ــ ٨٠ــ ٨١ــ ١٠٣
بصره ١٠٤ ــ ١٦٣
بغداد ٧٥ــ ١٦٣ــ ٢٥٢ــ ٣٥٧
بغر (قریه‌ــ) ٣٣
بفری ٢٧٢
بقیع (قبرستان) ١٣٩ــ ١٤٠ ــ ١٤٢
بلبیس (قصبه‌ــ) ١١٩ ــ ١٢٠
بلجیک (بلژیک) ٧٧
بلکان ٣٠٠ ــ ٣٠٧
بله گر ٢٨١
بم ٣٤٤

بمبائی ٢٢١ ــ ٢٢٩
بنها ٩٨
بنی‌شیب ١٧٨
بوچین توروم ٢٤١
بوراکی ٣١٧
بورون‌آباد ٨٥
بوسنه ٦٦ ــ ٧٢
بوگ (رودخانه ــ) ٦٥
بولاق (محله ــ) ١٠٤
بونجوق پونغار (چشمه ــ) ٥٩
بهبهان ٣٤٩
بی‌بیک‌آباد ٩٢
بی‌بی هیبت ٢٧
بیت‌الاخزان ١٤١
بیت‌اللحم ٦٧
بیت‌الله‌الحرام ٨٧ ــ ٩٢ ــ ٩٣ ــ ١٢٦ ــ ١٤٠ ــ ١٦٩
بیت‌المقدس ٥٩ ــ ٩٢ ــ ٢٣٤
بی‌جی‌تون ٦٣ ــ ٢٨١
بیروت ٢٢٣ ــ ٢٣٤
پاتمس (جزیره ــ) ٨٦
پا چنار ٢٣
پاریس ٤١ ــ ٥٣ ــ ٢٧١ ــ ٢٧٤
پرت‌سعید ١٢٠ ــ ٢٢٥ ــ ٢٣٢ ــ ٢٣٣
پروس ٢٩٣
پسخوف چای (رودخانه ــ) ٦٠
پشته (قریه ــ) ٢٤
پطربورغ ٤٠ ــ ٤٩ ــ ٥٨ ــ ٧٧ ــ ٢٨٨ ــ ٢٨٩
پوتی (بندر ــ) ٥٣ ــ ٦٢ ــ ٩٨ ــ ٢٧٧ ــ ٢٧٩
پولادخانه ٦٧
پیربازار ٢٥ ــ ٢٦ ــ ٣٢٠
پیر ساعت (رودخانه) ٣١١
پیس‌قاپی ٢٤١
تبر (قلعه ــ) ٣٤٣ ــ ٣٤٦
تبریز ٢٦ ــ ٤٨ ــ ٥٠ ــ ٩٣ ــ ١١١ ــ ٢٤٩
تجریش ٣٠
تخت‌جمشید ١١٣
ترتر (رودخانه) ٦٠
ترکستان ١٦١ ــ ٢٥٤
تریالت (رودخانه ــ) ٦٠
تریسته (بندر ــ) ٨٨
تشویقیه (محله ــ) ٢٥١
تفلیس ٢٩ ــ ٤٢ ــ ٤٧ ــ ٥٢ ــ ٩٨ ــ ٢٥٢ ــ ٢٨٢ ــ ٣٠٣
تلا (قریه ــ) ٣٠٣
تلت (کلیسا ــ) ٤٩
تل سرخ ١٨٣
تل ماروت (جزیره ــ) ٨٦
تنعیم ١٧٦ ــ ١٩٤ ــ ٢١٤
تنکابن ٢٨
توپخانه (محله ــ) ٨١
توریان چای ٣٤ ــ ٥١ ــ ٣١٩
توزله ← لارنکه
تولم ٣١٩
تهامه ١٦٤ ــ ١٩٠
تهران ١٩ ــ ٣٠ ــ ٣٦ ــ ٨٥ ــ ٩٣ ــ ١١٥ ــ ١٢٩ ــ ١٥٥ ــ ٢٧٥ ــ ٣٠٩ ــ ٣٣٠
ثبیر (کوه ــ) ١٨٣ ــ ٢٠٢
ثنیات‌الوداع (کوه ــ) ١٤٧
ثور (کوه ــ) ١٨٦ ــ ٢٠٧
جاپان ١٠٩
جاجرود (رودخانه ــ) ٦٢ ــ ٣٣١
جاوه ١٤٢ ــ ٢٢٣
جبل‌الثور ٢٦٤

جبل الروده (کوه‌ـ) ۱۲۷
جبل الصبح ۱۸۷
جبل الصارق ۸۷
جبل العمر (کوه‌ـ) ۲۱۵
جبل النور ← حری
جحفه (قریه‌ـ) ۱۶۳ـ ۱۶۴ـ ۱۹۲
جـدّه ۱۲۰ـ ۱۲۵ـ ۱۲۹ـ ۱۵۳ـ ۱۶۴ـ ۱۹۰ـ ۲۱۰ـ ۲۹۰ـ ۳۴۰
جدیده ۱۳۳ـ ۱۳۴ـ ۱۳۵
جراده ۲۱۸
جعرانه ۱۷۶
جماءالصغری (کوه‌ـ) ۱۴۷
جماءالکبری (کوه‌ـ) ۱۴۷
جمره ۱۷۳
جمل ۲۵۸
جنکی ۳۰ـ ۳۱۰
جواد (قریه‌ـ) ۶۰
جودی (کوه‌ـ) ۱۹۷
جهان‌آباد ۱۴۸
جهرم ۳۴۶
جهینه (کوه‌ـ) ۲۲۸
جیزه ۱۰۶
جیفه ۳۱۹
جیهون ۲۵۴
چاناق‌قلعه ۸۲ـ ۲۴۲
چاه زمزم ۲۱۰
چاه صفروف ۳۱۵
چاه غیب‌الله ۳۱۲
چپاورسکی ۲۹۹ـ ۳۰۷
چچن ۲۸۸
چرکر (کوه‌ـ) ۳۲۶
چرکس (کوه‌ـ) ۲۸۸
چماقلو ۳۴ـ ۵۱ـ ۳۰۷ـ ۳۰۸
چنبرلی تاش (مناره‌ـ) ۲۴۶
چوخورآخسقه (رودخانه‌ـ) ۵۹
چوروق (رودخانه‌ـ) ۲۷۷
چولوک (رودخانه‌ـ) ۲۷۷
چیلادید ۲۸۲
چین ۱۰۹ـ ۲۹۵
حبرون ۵۹ـ ۶۷
حبشه ۱۲۲ـ ۱۲۳
حجاز ۷۹ـ ۱۰۲
حجراسمعیل ۱۶۹ـ ۱۷۲
حجرالاسود ۱۶۱ـ ۱۶۹ـ ۱۷۹ـ ۱۸۶ـ ۳۵۵ـ ۳۵۶
حجون (مقبره‌ـ) ۲۰۰ـ ۲۱۶
حدیبیه ۱۷۶
حرامی داغی (کوه‌ـ) ۳۰۷
حرهٔبنی النضیر ۱۴۸
حرهٔبنی قریضه ۱۴۸
حریٰ (کوه‌ـ) ۲۱۱
حسن‌آباد ۲۲
حسن‌سو ۴۵
حمرا ۱۳۳
حورب (کوه‌ـ) ۱۲۴
حیفا ۲۳۵
خاچین (رودخانه‌ـ) ۶۰
خاکعلی ۴۴
خالدات (جزیره‌ـ) ۳۳۹ـ ۳۵۷ـ ۳۵۸
خان‌آباد ۳۵
خانه کعبه ۱۹۸
خاوران ۲۷
خراسان ۲۸۶
خرام (رودخانه‌ـ) ۴۷ـ ۶۰
خرتویس ۶۰
خزر (دریاـ) ۲۳ـ ۵۹ـ ۸۱
خزران ۲۲ـ ۲۷ـ ۳۲۵
خسرو (قریه‌ـ) ۳۴

خلعت پوشان ٣٢٤
خورده‌لان (قریه ــ) ٣٠
خیف ــــ مسجد خیف
دارابجرد ٣٤٤
دارالخلافه تهران ١٩
دارالفنون ١٠٨
داریان ٣٠٥
داش یوزداغی (کوه ــ) ٣٠٤
داغچه سمند ٤٦
داغستان ٣٣ ــ ١٣٧
دربند ١٨٨
دلفک (کوه ــ) ٢٤
دلیجان (قریه ــ) ٤٦
دمنهور ٩٨
دمیاط (بندر ــ) ٩٨ ــ ٢٣٢
دوشان‌تپه (کوه ــ) ٣١٧
دولمه باغچه‌سی ٨٠
دهلک (جزیره ــ) ١٢٣
ده‌مرده (کوه ــ) ٣٤٦
دیوار چین ١١٣
ذات عرق ١٦٣
ذفران (عقبه ــ) ١٣٣
ذوالحلیفه ــــ مسجد شجره
ذی طور ١٨٦
رابغ ١٦٤ ــ ١٩٠ ــ ١٩٢ ــ ١٩٣
راسونی‌سی ٢٣٧
رأس حوا ٢١٩
رأس قایم ٢١٨
ربذه ١٣٩ ــ ١٤٢ ــ ١٥٢
رجل حوا ٢١٩
رحمت آباد ٢٣
رستم آباد ٢٤ ــ ٣٧ ــ ٣٢٤
رشت ٢٣ ــ ٢٤ ــ ٢٥ ــ ٢٦ ــ ٤٤ ــ ٢٧٥ ــ ٣٢١
رشید (بندر ــ) ٩٨
رضوی (کوه ــ) ١٣١
رغامه ٢١٨
رکن شامی ١٧٠ ــ ١٨٦ ــ ١٩٨ ــ ٣٣٥ ــ ٣٥٦
رکن عراقی ١٧٠ ــ ١٨٠ ــ ١٩٨ ــ ١٩٩ ــ ٣٥٥ ــ ٣٥٦
رکن یمانی ١٧٠ ــ ١٧٩ ــ ١٨٦ ــ ١٩٩ ــ ٣٥٥ ــ ٣٥٦
رمله (عمارت ــ) ٩٧
رودبار (رودخانه ــ) ٢٣
رودس (جزیره ــ) ٨٦ ــ ٢٣٧
روم ٢١ ــ ٢٩٥
روم ایلی حصاری ٧٠
رومانی ٧٧
ری ٢٧
ریون (رودخانه ــ) ٦٤ ــ ٢٨٠
زاکات آلی ٣٠١ ــ ٣٠٨
زاکان‌تالی ٢٩٧
زرداب ٦٠ ــ ٣١٤ ــ ٣١٥
زره‌کران ٢٧
زگم ٤٣ ــ ٥١
زمزم ١٩٦
زنده‌رود ٢٨٤
زوارخی ٤٦ ــ ٥٢
زیلع ١٢٢ ــ ٢٢٩
زین العابدین (قریه ــ) ٣٥
زیوه (رودخانه ــ) ٣٨
سارتا چالسکی ٢٩٨ ــ ٣٠٧
ساریج (دماغه ــ) ٦٨
ساری‌باغ (کوه ــ) ٣٨
سالم ٢١٧
سالیان ٢٦ ــ ٥٩ ــ ٣١٢ ــ ٣١٧
سام‌تری‌دی ٢٨٢

ساموق ۳۶
ساوجبلاغ (صحرا ـ) ۳۶
سدل البحر ۸۳ ـ ۲۴۲
سراب ۴۳
سرآب سیاه ۳۵۰
سراوان ۲۴
سرای ۵۱
سرای جزیره ۱۰۲ ـ ۱۰۳
سرای عابدین ۱۱۲
سرای نیل ۱۰۲
سرب ـــ صربستان
سروله (رودخانه ـ) ۲۸۱
سعدآباد ۲۲
سعیدیه ۱۶۵
سفیدرود ۲۳ ـ ۲۵
سفید کتله ۳۲۴
سقز ـــ کیوس
سقناق ۲۹۸ ـ ۲۹۹ ـ ۳۰۷
سکریه (جزیره ـ) ۸۶
سلطانیه ۳۲۶
سلع (کوه ـ) ۱۴۴ ـ ۱۴۵ ـ ۱۴۸
سلیمانیه ۲۰ ـ ۲۱ ـ ۹۳ ـ ۳۲۹
سمسون ۶۷ ـ ۶۸ ـ ۲۷۲
سموس (جزیره ـ) ۸۶ ـ ۲۳۸ ـ ۲۴۱
سمیرنه (خلیج ـ) ۸۴
سنت ایزاک (کلیسا ـ) ۲۸۹
سنت پال ۲۷۷
سنت کلود ۲۹۵
سنت هلینه ۲۹۴
سنقرآباد ۲۱
سنق کرپی ۴۵ ـ ۴۶
سنگا (رودخانه ـ) ۶۲
سنندج ۲۹۴
سوچمینه ۳۰۷ ـ ۳۰۸
سودان ۱۱۰
سورام ۶۲ ـ ۲۸۲
سوماستی (رودخانه ـ) ۶۰
سوسته پل ۵۳ ـ ۱۵۱ ـ ۲۷۱
سوق اللیل ۱۷۱
سوقان لو ۴۸ ـ ۵۲
سویدن ۲۵۲
سویس (سوئز) ۸۸ ـ ۹۸ ـ ۱۰۹ ـ ۱۱۸
ـ ۱۱۹ ـ ۱۲۱ ـ ۱۲۳ ـ ۲۲۲
سی اوشی او چی او ـــ کیوس
سیاه (دریا ـ) ۲۷۱ ـ ۲۷۷
سیبریه ۳۸ ـ ۴۷ ـ ۳۰۷
سینا (کوه ـ) ۱۲۴
سینوپ (بندر ـ) ۶۸
شالون ۲۹۵
شام، شامات ۱۰۲ ـ ۱۶۱
شاه‌داغی (کوه ـ) ۳۳
شاهرود ۲۳
شاه گیزلنن (درّه ـ) ۴۸
شجره ـــ مسجد شجره
شدوان (جزیره ـ) ۱۲۱ ـ ۱۲۴
شرادیل ۳۲ ـ ۵۱
شروان ۳۱ ـ ۳۵
شعب ابی طالب ۲۰۷ ـ ۳۲۲
شعب بوان ۳۴۸
شکم وادی ۱۸۳
شکی ۴۳ ـ ۵۷ ـ ۲۸۲ ـ ۲۸۷
شماخی ۳۰ ـ ۳۱۲
شمس الدین لو ۴۳
شمکور (رودخانه ـ) ۴۳
شمیسی ۲۱۷
شهرآباد ۳۲۹
شهریاری (قلعه ـ) ۳۴۷ ـ ۳۵۰
شیخ لو ۴۷

شیخ مزید ۳۳
شیراز ۲۴ ــ ۱۱۹ ــ ۳۲۸
شیشه (شوشی) ۳۷ ــ ۳۸ ــ ۴۳
صاین قلعه ۳۸
صربستان ۶۶ ــ ۷۲ ــ ۷۶
صفا (کوه ــ) ۱۶۵ ــ ۱۷۰ ــ ۱۹۹
صفین ۲۵۸
صفهٔ شادروان ۱۷۰
صلاح لو ۴۷ ــ ۵۲
صور ۲۳۵
صهوه ۲۱۷
صیدا ۲۳۵
طارم (رودخانه ــ) ۲۳ ــ ۳۲۶
طالقان ۲۱ ــ ۳۲۹
طاور (کوه ــ) ۵۹
طاووس (قریه ــ) ۴۵ ــ ۵۱
طایف ۱۶۳ ــ ۲۰۲
طرابوزان ۶۵ ــ ۶۷ ــ ۲۷۳
طرشت ۳۳۰
طنطا ۹۸
طوخ ۹۸
طوس (قلعه ــ) ۳۴۷ ــ ۳۵۰
عبدالله آباد ۲۲ ــ ۳۲۸
عبدالنصیف ۲۱۸
عِذل ۱۲۲
عدن ۲۱۸
عراق ۱۶۲ ــ ۱۶۳
عرب ۳۵ ــ ۵۱ ــ ۲۱۸ ــ ۳۰۸
عَرَض اوده‌سی (عمارت ــ) ۷۴
عرفات ۱۴۷ ــ ۱۶۲ ــ ۱۷۲ ــ ۲۰۰ ــ ۲۰۱
عکه ۹۰ ــ ۲۳۵
علمین ۲۰۱ ــ ۲۱۷
عمارلو ۲۳
عمان (دریا ــ) ۱۲۱
غازیان ۳۱۹
غسیل (قریه ــ) ۳۴
غمره ۱۶۳
فتح ــــ مسجد فتح
فخرعلی (قریه ــ) ۳۰۶
فرانسه ۵۳ ــ ۷۷ ــ ۱۲۵ ــ ۲۹۳
فخ ۳۵۹
فرع ۱۵۶ ــ ۱۸۸
فرنگستان ۹۰ ــ ۱۰۳ ــ ۱۰۹ ــ ۲۷۷
فسا ۳۴۶
فشند ۳۲۹
فضیح ــــ مسجد فضیح
فلسطین ۱۹۸ ــ ۲۳۴
فنا (قریه ــ) ۲۴
فندق لی (محله ــ) ۷۳ ــ ۸۱
فورنی (جزیره ــ) ۸۶
فیلوب (قصبه ــ) ۱۱۹
فهلیان (صحرا ــ) ۳۴۸ ــ ۳۵۰
قاباق میدانی ۲۷۳
قابلا (کوه ــ) ۳۳
قاپان چایی ۳۶
قارلی ۲۸۲
قاسم کرجی ۳۲۹
قاقزان ۲۲
قانق (رودخانه ــ) ۶۰ ــ ۲۹۹
قانق قوبی (رودخانه ــ) ۳۰۴
قاوون بورنی (دماغه ــ) ۲۳۷
قاهره ۱۱۸ ــ ۳۴۰
قبا ــــ مسجد قبا
قبرس ۲۳۶ ــ ۲۳۷
قبه ۳۱۲
قراباش ۳۰۶
قراباغ ۳۸ ــ ۶۰ ــ ۲۹۱

قرابقال ۳۳
قرابورون (دماغه ــ) ۸۶
قراچای (رودخانه ــ) ۳۸
قرادنیز (دریا ــ) ـــ سیاه (دریا ــ)
قراغان ۳۴
قراقولاغ ۲۲۱
قراقوینلو ۳۲
قرامریم ۳۳ ــ ۵۱
قرایازی ۳۳
قرایور ۴۶
قِرم ۴۹ ــ ۶۸ ــ ۱۳۲ ــ ۱۳۷ ــ ۲۸۷
قرن‌المنازل ۱۶۳
قزح (کوه ــ) ۲۰۳
قزل‌اوزن (رودخانه ــ) ۲۳ ــ ۲۴
قزنافاری (قصبه ــ) ۵۹
قزوین ۲۲ ــ ۳۵ ــ ۳۲۶
قسانقه ۲۸۲
قسروان (کوه ــ) ۲۳۵
قسطنطنیه ۷۰ ــ ۲۵۸ ــ ۲۵۹
قشلاق (قریه ــ) ۲۲ ــ ۳۲۸
قصیمه کسفینه ۱۹۳
قصپی ۲۸۲
قفقاز ۲۶ ــ ۴۹ ــ ۵۰ ــ ۵۵ ــ ۱۳۷ ــ ۲۹۱ ــ ۳۱۳
قلاته ۷۳ ــ ۸۱ ــ ۲۵۱
قلزم ۱۲۳
قلعه احمد بن طولون ۲۳۴ ــ ۲۶۶
قلعه بیبرس ۱۱۳
قلعه سفید ۳۴۴
قلعه سلیمانیه ۲۰
قلعه عالم‌بین ۳۴۶
قلیوب ۹۸
قم ۲۷۶
قموق ۳۰۱
قندهور ۲۱۸
قنه ۲۰۵
قوش‌قاز (کوه ــ) ۳۹ ــ ۴۳
قوم (رودخانه ــ) ۳۰۴
قوم قلعه ۸۳ ــ ۲۴۲
قونیب ۳۱۳
قووی ریله ۶۳ ــ ۲۸۰
قوی میدان (دروازه ــ) ۲۲
کاته (دماغه ــ) ۲۳۶
کاخت ـــ سقناق
کاخسکی ۳۰۲ ــ ۳۰۸
کاریخ ۳۰۱
کاشغر ۲۶۶
کافردوار ۹۸
کالونیه ۲۹۷
کالیه (دماغه ــ) ۲۳۶
کپورچال ۳۱۹
کجور ۲۹۹
کر (رودخانه ــ) ۳۳ ــ ۳۶ ــ ۵۰ ــ ۵۷
کرت ۷۶
کرج ۲۰ ــ ۲۱
کرخه (رودخانه ــ) ۴۷
کرد (قریه ــ) ۵۹
کردستان ۲۲ ــ ۲۵ ــ ۳۰ ــ ۹۰ ــ ۹۵ ــ ۲۵۲ ــ ۲۹۴
کرکی ۸۶ ــ ۲۴۱
کرمان ۳۴۴
کرمانشاه ۹۱ ــ ۹۲
کرموک (رودخانه ــ) ۳۰۴
کریم‌پی (دماغه ــ) ۶۸ ــ ۲۷۲
کری‌او ۲۴۱
کری‌یس (دماغه ــ) ۲۳۷
کسان (رودخانه ــ) ۶۰
کفرزیارت ۹۷ ــ ۹۸

کل (قلعه‌ـ) ۳۴۷ ـ ۳۴۹
کلاب (قلعه‌ـ) ۳۴۷ ـ ۳۴۹
کلاباغ‌لی ۳۳
کلولی ۳۲
کلید بحر (قلعه‌ـ) ۸۳
کلیسا کندی ۳۹
کلیم نو (جزیره‌ـ) ۱۶ ـ ۲۳۸
کن ۱۹ ـ ۲۰ ـ ۳۳۰
کوتایس ۶۲ ـ ۲۸۰
کوچه پرنس فرهاد ۳۴
کوران (رودخانه‌ـ) ۶۰
کورماکی‌تی (دماغه‌ـ) ۲۳۶
کوره چای ۳۷
کوس ← کیوس
کوفه ۲۰۰
کهدم ۲۴ ـ ۲۵
کیره سون ۶۷ ـ ۲۷۳
کیش (رودخانه‌ـ) ۳۰۴
کیوس (جزیره‌ـ) ۸۵ ـ ۲۳۷
گاخ ۳۰۴
گازرسنگ ۲۲ ـ ۳۲۸
گراخالی ۲۸۲
گرجستان ۴۸ ـ ۵۳ ـ ۲۵۴
گردمان (رودخانه‌ـ) ۳۳ ـ ۳۱۱
گری‌او (دماغه‌ـ) ۲۳۸
گلی‌پلی ۸۲ ـ ۲۴۲
گللوک ۳۰۳
گمری ۴۶
گنبد دیانا ۱۱۳
گنجه ۲۹ ـ ۳۴ ـ ۳۷ ـ ۴۴ ـ ۵۱ ـ ۳۰۸
گوری ۶۲ ـ ۲۸۲
گوزه‌ل بولاغ ۳۸
گوگ امام ۴۱
گوگ بولاغ ۳۰۶
گوگجه‌لی ۴۵
گوگ چای ۳۲ ـ ۳۳ ـ ۵۱ ـ ۳۰۸ ـ ۳۰۹
گوللوک اسکیا ۳۰۸
گیلان ۲۲ ـ ۲۵ ـ ۵۲ ـ ۳۱۸
لارنکه ۲۳۶ ـ ۲۳۷
لارود (دماغه‌ـ) ۲۳۷
لاگودخی ۳۰۰ ـ ۳۱۷
لاهیج ۱۳۳
لاهیجان ۲۳
لبنان ۲۳۵
لخوا (رودخانه‌ـ) ۶۰
لخور (رودخانه‌ـ) ۶۰
لرستان ۲۲ ـ ۲۵
لرُو (جزیره‌ـ) ۸۶ ـ ۲۳۸
لغت‌نامه ۳۰ ـ ۳۱۱
لف‌قوشه ۲۴۱
لندن ۲۵ ـ ۴۰ ـ ۲۴۹ ـ ۲۷۱
لنکران ۲۶ ـ ۳۱۸
لوشان ۲۳
له ۵۲
لهستان ۶۰
لیوکوسیه ← لف‌قوشه
مازمی (رودخانه‌ـ) ۳۰۰
مازندران ۸۰ ـ ۸۱ ـ ۱۱۸ ـ ۲۸۶
مالطه ۱۱۸
مانچ (کانال‌ـ) ۵۳
محیط (دریا‌ـ) ۱۲۱ ـ ۱۲۲
مخاخ (رودخانه‌ـ) ۳۰۳
مخران (قلعه‌ـ) ۲۹۸
مخط ۲۸۲
مدرج ۱۳۹
مدللو ۸۳

مدنو (جزیره ــ) ٨٦
مدیترانه ٨٧
مدینه ٧٩ ــ ١٢٧ ــ ١٣٠ ــ ١٣٥ ــ ١٣٩
ــ ١٤٦ ــ ٢٩٠ ــ ٣٣٩
مرجان‌سو (چشمه ــ) ٥٩
مرزه (قریه ــ) ٣٠ ــ ٥٠ ــ ٣١١
مرمره (دریا ــ) ٨٢ ــ ٢٤٣
مرو (کوه ــ) ٣٨
مروه (کوه ــ) ١٦٥ ــ ١٧٠ ــ ١٩٩
مزدلفه ٢٠١
مزرعه (قریه ــ) ٢٣
مستجار ١٧٩ ــ ١٨٠ ــ ١٨٦ ــ ١٩٩
مسجد ابوذر ١٥٨
مسجد احزاب ١٤٤ ــ ١٨٧
مسجد اعلا ــــ مسجد فتح
مسجد الحرام ١٧٠ ــ ١٧١ ــ ١٧٢
مسجد اياصوفيه ٧١ ــ ٢٤٤
مسجد خيف ١٨٢ ــ ١٨٥ ــ ٢٠٠
مسجد سلطان بايزيد ٢٥٠
مسجد سلطان سليم ٧٤
مسجد سلطان محمد فانح ٢٥٣
مسجد شجره ١٣٧ ــ ١٣٨ ــ ١٤٨ ــ ١٥٦
ــ ١٦٣
مسجد غدیرخم ٢٦٣
مسجد فتح ١٤٤ ــ ١٨٧
مسجد فضیح ١٤٦ ــ ١٨٧
مسجد قبا ١٤٥
مسجد قراباش ــــ مسجد شجره
مسجد قمامه ١٤٥
مسکو ٥٨
مسکین آباد ٢٢
مسهلی ١٣١ ــ ١٣٢
مشربه ام ابراهیم ١٤٦
مشعر الحرام ١٦٥ ــ ١٧٢ ــ ١٧٥ ــ ١٨٢
ــ ١٨٣
مصر ٧٧ ــ ٨٤ ــ ٩٤ ــ ٩٧ ــ ١٠٢ ــ
١٥١ ــ ٢٧٤
مصطکی ــــ کیوس
مصوعه ١٢٢
مغاربه ٢٢٨
مقام ابراهیم ١٧٠ ــ ١٧٢ ــ ١٧٥ ــ ١٩٦
ــ ٢٠٣ ــ ٢١٥
مُقَطّم (کوه ــ) ١١٩
مکّه ٧٥ ــ ٨١ ــ ١٢٣ ــ ١٣٣ ــ ١٦١ ــ
١٦٤ ــ ١٧٢ ــ ١٧٤ ــ ١٧٧ ــ ١٨٥ ــ
٣٦٣ ــ ٢٩٠ ــ ٣٣٩
مگرل (کوه ــ) ٦٤
ملتان ٢٩
ملف ١٨٨
ملهملو (قریه ــ) ٣١
ملیبار ٢٣٢
ممسنی ٣٤٧
منتشیه (محله ــ) ٢٤١
منجور (کوه ــ) ١٣٧
منجیل ٢٣ ــ ٢٤ ــ ٣٢٤
منی ١٦٢ ــ ١٦٥ ــ ١٧٢ ــ ١٧٤ ــ ١٧٦
ــ ١٨٥
موتل جان ٥٩
موردوش ــــ قلعه‌طوس
موره ٢٤٩
موسالو ٣٨
موغالنسکیا ــــ موغان‌لو
موغان‌لو ٢٩٨
موغانی ٣٢
مویلح ٢٢٨
میان پشته (جزیره ــ) ٢٦ ــ ٣١٩
می تی لین (بندر ــ) ٨٣
میخائیل اوفکه ٢٩٩

میخائیلو ٦٣ ــ ٢٨٢
میزاب رحمت ١٥٥ ــ ١٩٨ ــ ١٩٩
مینگه چور ٣٦ ــ ٥١
می لی تین ٢٤٢
ناروی ٢٥٢
نجد ١٦٣
نخجوان ٣٠٠
نصع (کوه ــ) ١٣٢
نظام آباد ٣٢٧
نعل بند دره سی ٣٠٦
نقل بر ٣٢٤
نمره ١٨٢
نمسه ٥٩ ــ ٨٨ ــ ١١٨
نوء سواقی ٢٨٠ ــ ٢٨٢
نوبندجان ٣٤٤
نوخو ـــ شکی
نور ٢٩٩ ــ ٣٢٠
نورآباد (صحرا ــ) ٣٤٨
نوره سیسک (بندر ــ) ٦٨
نوسناک ـــ نوء سواقی
نوکریان اسکیا ٢٩٨ ــ ٣٠٧
نهرالکلب ٢٣٥
نهروان ٢٥٨
نیـژنی گوی نوک ٣٠٤ ــ ٣٠٨
نی سرو (جزیره ــ) ٨٦
نیل ٩٧ ــ ٩٨ ــ ١٠١ ــ ١١٠ ــ ٢٧٤
وادی بطحان ١٤٤ ــ ١٤٥
وادی حصون ١٤٨
وادی رانونا ١٤٥
وادی عتیق ١٦٣
وادی عشرکزفر ٢١٢
وادی فاطمه ١٦٤ ــ ١٩٤ ــ ١٩٩
وادی محسر ١٧٣ ــ ١٨٢ ــ ١٨٣ ــ ٢٠١
وازیانی ٢٩٨ ــ ٣٠٧
واکر ٢٩٩
وجه ٢٢١ ــ ٢٢٨
ورتمبرگ ٨٢
وعیر (کوه ــ) ١٤٧ ــ ١٥٦
ولادی قفقاز ٢٨٨
ولیان ٣٢٩
وندوم (بندر ــ) ٢٩٤
وونه (دماغه ــ) ٢٧٢
وینه ٧١
هالند ٧٧ ــ ٢٠٥
هانگری ٢٣٣
هرزه ویل ٢٣
هرسگ ٧٦
هـنـدوسـتـان ٢١ ــ ٤٨ ــ ٧٣ ــ ١٠٣ ــ ٢٣٠ ــ ٢٣٢
هیس (دماغه ــ) ٨٣
یاسون (دماغه ــ) ٢٧٢
یاغلوجه ٤٧ ــ ٥٢
یافه ٥٩ ــ ٢٣٣ ــ ٢٦٦
یالی ٧٧
یزد ٩١
یقازیغ ١٩
یکه خانه ٣٣
یَلَمْلَم (کوه ــ) ١٦٤
یمن ١٦٤
ینبع ١٢٧ ــ ١٢٩ ــ ١٣٥ ــ ١٥٣ ــ ١٩٠ ــ ٢٢٠
یوروس (دماغه ــ) ٢٧٣
یونان ٧٧

«کتاب ها»

احیاءالعلوم ۳۵۶
استیعاب ۲۵۸
اسدالغابه ۱۴۲
اسکندرنامه ۳۹
اصول کافی ۳۲۲
بحرالانساب ۲۲
تحفة العراقین ۳ ــ ۱۰۴ ــ ۱۴۷ ــ ۱۶۳ ــ ۳۵۵
تقویم البلدان ۱۰۷ ــ ۱۲۲
جام جم ۱۰۶ ــ ۱۲۱ ــ ۲۳۷ ــ ۲۵۸ ــ ۳۲۲
جهانگشای نادری ۲۷۶ ــ ۳۰۱
حبیب السیر ۲۰۹
حسن المحاضره فی... ۹۹
خلاصة الوفا فی اخبار دارالمصطفی ۱۴۴ ــ ۱۹۲
شرایع ۱۷۵
شیرازنامه ۳۴۴
صحاح ۱۶۳ ــ ۳۲۳
عمدة الطالب فی نسب آل ابی طالب ۲۲
فلک الدائر ۳۴۱
قاموس ۲۲ ــ ۱۲۵ ــ ۱۲۹ ــ ۱۶۴ ــ ۳۵۹
قرآن مجید ۱۵۸ ــ ۱۵۹ ــ ۱۸۶ ــ ۲۰۰ ــ ۲۱۱ ــ ۲۴۲
کامل التاریخ ۷۷ ــ ۲۰۹ ــ ۲۳۷
گلشن راز ۵۷
مثل السائر ۳۴۱
مثنوی ۷۰
مجمع البیان ۲۰۹
مراصدالاطلاع ۱۲۰ ــ ۲۳۳ ــ ۲۳۵
مسالک الممالک ۳۷
مصادراللغه ۱۷۷
معجم البلدان ۶۷ ــ ۱۲۰
مقامات حریری ۳۵۶
من لایحضره الفقیه ۱۴۵
منهج السالکین ۲۰۱
میزان ۵۷
نصاب انگلیسی ۸۷
نهج البلاغه ۲۴۷
وفیات الاعیان ۱۰۰ ــ ۱۰۱ ــ ۱۰۵ ــ ۱۱۳ ــ ۱۳۱ ــ ۱۴۷
هدایة السالکین ۱۴۰ ــ ۱۴۷ ــ ۱۹۱
هشت بهشت ۲۴۶ ــ ۲۵۱

سایر آثار مصحّح این کتاب:

۱ـ ترجمهٔ تاریخ اعثم کوفی
۲ـ قراردادها و نامه‌های تاریخی دورهٔ قاجار
۳ـ تاریخ جهان‌آراء
٤ـ منشات فرهاد میرزا
بزودی منتشر می‌شوند.